

در قطیف غوغایی است

پاسخی به مدعی احمد سلمان به مطالب نوشته شده در کتابش
«شبهه‌های احمدی به مدعی مهدویت»

جلد دوم

به قلم

عبدالرزاق دیراوی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (عج)

نام کتاب	در قطیف غوغایی است، جلد ۲
نام کتاب اصلی	في القطيف ضجة، الجزء الثاني
نویسنده	عبدالرزاق دیراوی
مترجم	گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)
نوبت انتشار	اول
تاریخ انتشار	۱۴۰۳
تاریخ انتشار کتاب اصلی	۱۴۳۳ق / ۲۰۱۲م
کد کتاب	۱۶۹
ویرایش ترجمه	اول

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید **احمد الحسن** (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه.....	۱۱
معمولاً شروع کارشان این گونه است.....	۱۳
ناگزیر باید به افسانه‌های باستانی متوسل شد.....	۱۴
قصه اجنه شاخ‌دار.....	۱۵
بدترین بلا آن است که تو را بخنداند.....	۱۶
شرایع اسلام.....	۱۷
استدلال‌های بیمارگونه وهابیت.....	۱۹
انتساب به امام مهدی (عج).....	۲۰
هم خرمای پست و هم پیمانۀ بد؟.....	۲۴
روایات ذریه.....	۲۶
عقیده تقلید از چهارپایان.....	۲۷
دلیل او برای عقیده تقلید از چهارپایان.....	۲۹
بررسی سندی دو روایت.....	۳۲
بررسی دو روایت از نظر متن و دلالت.....	۳۳
نکاتی در خصوص این روایات.....	۴۹
پیامدهای عقیده تقلید از چهارپایان.....	۵۱
نادانی یا دروغ‌گویی؟.....	۵۷
آنفلوانزای حجاز.....	۶۱
آن را مچاله کردم و دور انداختم.....	۶۲
وجود «روایت وصیت» ضروری است.....	۷۳
چشم‌ها کور نیست، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است.....	۷۶
بُز است حتی اگر پرواز کند.....	۷۸
اشکال مورد ادعا درباره متن حدیث وصیت.....	۸۳
مسئله مهدیون.....	۸۳
حرف بدون عمل!.....	۸۵
دلایل فُکاهی احمد سلمان!.....	۹۱
کلام شیخ مفید و شیخ طبرسی.....	۹۳
سخن علامه اربلی.....	۹۶

سخنان بیاضی، مجلسی و حر عاملی	۹۹
دروغ‌گویی در روز روشن!	۱۰۰
سریال دروغ‌پردازی‌های طولانی!	۱۰۱
کشف نادیده‌ها!	۱۰۲
ثبت رکوردی که زشکی بر نمی‌انگیزد!	۱۰۳
سید صدر و مهدیون	۱۰۵
تا فراموش نکنیم که	۱۰۶
روایت‌های مورد استفاده احمد سلمان	۱۱۰
روایتی دیگر	۱۱۷
روایتی از کتاب «ارشاد»	۱۲۰
روایتی صریح	۱۲۲
سخنان ضدونقیض	۱۲۵
خاک‌خور از خاک‌خوری دست بر نمی‌دارد	۱۲۵
علم رجال به فعالیت تروریستی خود بازمی‌گردد	۱۲۸
چرخ و فلک!	۱۳۳
تقلید از محمد سند	۱۳۵
محمد سند، بزرگ‌مردی که حقش را خورده‌اند!	۱۳۷
عوام‌فریبی شرم‌آور	۱۴۰
دمدمی مزاج بودن و رنگ‌به‌رنگ شدن	۱۴۱
آیا شما را به آن ملزم کنیم درحالی که از آن بیزارید	۱۴۶
دروغ و فریب	۱۵۱
ای خدای عطاکننده عقل	۱۵۴
احمد سلمان قانون‌گذاری می‌کند	۱۵۶
آیا بوته‌ای خشکیده غرض را برآورده می‌کند؟!	۱۵۷
شبهه‌ای واهی	۱۵۸
دزد را بگیر	۱۵۹
سرقت همچنان ادامه دارد	۱۶۲
سیبویه بر در می‌کوبد!	۱۶۸
روش غیرمؤمنان	۱۶۹

امامت در فرزند ارشد	۱۷۲
اولین مؤمنان	۱۷۴
عقلی واقعاً فاسد	۱۷۴
نه به خدا قسم ناقص نیست، ولی ذهن‌های شما منحرف است	۱۷۶
موافق بودن روایت وصیت با قرآن کریم	۱۷۷
مغالطه یا جهل؟	۱۷۸
مشکوک می‌گوید مرا بگیرید!	۱۷۹
آیا بیش از یک متن برای وصیت شب وفات وجود دارد؟	۱۸۲
فانتزی حجازی	۱۸۵
وصیت نازل شده از آسمان	۱۸۷
متون دیگری که احمد سلمان پیش می‌کشد	۱۹۱
تواتر مضمون روایت وصیت	۱۹۶
وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند	۱۹۸
یاوه‌گویی‌های احمق	۲۰۷
هرکس از راه رسید ادعایی کرد	۲۰۹
خداوند عمرش را کوتاه می‌کند	۲۱۲
تو از قبل چشم‌هایت بسته بود!	۲۱۶
تیرت به خطا رفت	۲۱۷
سفارت، و تعیین سفیر	۲۲۷
توقیع سمري عصای لنگ است	۲۳۲
این چنین به شترها آب نمی‌دهند	۲۳۲
اگر حیا نمی‌کنی پس هرچه می‌خواهی انجام بده	۲۴۱
آشی که مُدام هم می‌زند!	۲۴۳
سطح اخلاقی بسیار شرم‌آور!	۲۴۴
رجالی پهلوان!	۲۴۵
تضعیف ابن‌مکتب	۲۴۷
حتی درس‌هایش را هم از بر نکرده است!	۲۴۸
سفارت، امتداد امامت است	۲۵۱
متشابه بودن توقیع سمري	۲۵۴

۲۶۱	احمد سلمانِ حَراف!
۲۶۵	مادرِ فرزندمرده را به خنده می‌اندازد!
۲۶۶	آیا یمانی از یمن است؟
۲۶۸	فریب‌کاری
۲۷۴	این چه ربطی به آن دارد؟!
۲۸۰	«کاسر عینیه» در صنعا!
۲۸۲	اگر حیا داشتی سرزشت می‌کردیم
۲۸۳	یمانی و عصمت
۲۸۷	حمله‌ها همچنان ادامه دارد!
۲۹۰	او به حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند
۲۹۲	به‌سوی صاحبان دعوت می‌کند
۲۹۳	تو این را از کجا آموخته‌ای؟
۲۹۴	قفل‌ها و زنجیرها بر قلب‌های شماست
۲۹۷	خُزعبلات احمد سلمان!
۳۰۰	اولینشان از بصره است
۳۰۲	هرچه لایق خودش بود نثار ما کرد و دررفت!
۳۰۴	هم‌وغم احمد سلمان، ناسزاگویی است
۳۰۶	قانون شناخت حجت
۳۰۷	قانون شناخت حجت در قرآن کریم
۳۱۰	قانون شناخت حجت در احادیث
۳۱۳	قانون شناخت حجت از نظر عقل
۳۱۴	قانون شناخت حجت در سخنان علمای شیعه
۳۱۵	قانون احمد سلمان!
۳۱۷	ندانسته ستایش می‌کند
۳۱۸	باورهای منحرف احمد سلمان
۳۲۵	حداقل قبل از اینکه چیزی بگویید تحقیق کنید!
۳۳۲	نشانه‌های دیگر، و جهل مضاعف!
۳۳۶	و آخرینش دانستن زبان‌ها
۳۴۴	معجزه

۳۵۰.....	ماجرای حبابه والبيه!
۳۵۵.....	دين احمد سلمان
۳۵۷.....	معجزه علمي
۳۵۹.....	جهل می‌زاید!
۳۶۹.....	سخنان اهل سنت
۳۷۲.....	روایات چیز دیگری می‌گویند
۳۷۷.....	قلب‌های واژگونه!
۳۷۹.....	وصیت آشکار
۳۸۹.....	علم و معرفت
۴۰۸.....	حاکمیت خدا
۴۱۰.....	عذر بدتر از گناه!
۴۱۴.....	بار دیگر زنِ فرزندمرده احمق
۴۱۶.....	جهل مرکب
۴۱۹.....	نادان از نادانی‌اش لذت می‌برد!
۴۲۱.....	اگر خدا خیری در آنها می‌دید شنوایشان می‌ساخت
۴۲۲.....	شیطنت آشکار
۴۲۸.....	کلامی منسوب به شیخ مفید
۴۳۰.....	استدلال احمد سلمان به روایات
۴۳۴.....	احمد سلمان از امثال خودش دفاع می‌کند!
۴۳۵.....	سخن نهایی
۴۳۶.....	استخاره
۴۳۷.....	سلاح رسول خدا
۴۳۸.....	ای فقهای بدنهاد، روایات را بخوانید
۴۴۰.....	صحبت‌های احمد سلمان دربارهٔ صفات ظاهری
۴۴۱.....	سؤالات فریبنده

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، مَالِكِ الْمُلْكِ، مُجْرِي الْفُلْكِ، مُسَخِّرِ الرِّيَّاحِ، قَالِقِ الْإِصْبَاحِ، دَيَّانِ الدِّينِ، رَبِّ الْعَالَمِينَ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ خَشْيَتِهِ تَزْعُدُ السَّمَاءُ وَ سَكَانُهَا، وَ تَزْجِفُ الْأَرْضُ وَ عُمَاظُهَا، وَ تَمْوُجُ الْبِحَارُ وَ مَنْ يَسْبَحُ فِي غَمَرَاتِهَا. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي اللَّجَجِ الْغَامِزَةِ، يَأْمَنْ مَنْ رَكِبَهَا، وَيَغْرَقُ مَنْ تَرَكَهَا، الْمُتَقَدِّمَ لَهُمْ مَارِقُ، وَالْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقُ، وَالْأَلَاظِمُ لَهُمْ لَاحِقُ.

سپاس و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است، آن مالک ملک، جاری کننده کشتی های وجود، مسخرکننده بادهای، شکافنده صبحگاهان، حکم فرمای روز جزا و پروردگار عالمیان. سپاس و ستایش خدایی را که آسمان و ساکنانش از خشیت او به غرش می آیند و زمین و ساکنانش به لرزه می افتند و دریاها و هرآنچه در اعماقش شناورند به تلاطم درمی آیند. بار خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست، آن کشتی های روان در اقیانوس های ژرف، هرکه بر آن سوار شود ایمنی یابد و هرکه آن را رها کند غرق شود، سبقت گیرنده از آنها از دین خارج و عقب مانده از آنها نابود و همراه با آنها رسیده به حق است.

جلد دوم کتاب «در قطیف غوغایی است» را که به پاسخ گویی به شبهات احمد سلمان اختصاص داده ام تقدیم حضورتان می کنم. و خواننده خواهد دید نادانی و جهالتی که میان «محمد عبیدان» و «ضیاء خباز» تقسیم شده است، به صورت یکجا و همراه با اضافاتی با چاشنی بددهانی در این مرد جمع شده است.

به هر حال این مرد با شتاب و شیطنیت تا جایی که در توان داشته، بسیاری از شبهات پیروان مراجع - اگر نگوییم تمام شبهات را - جمع آوری کرده است تا با کمک مریدانش مردم را گمراه کند؛ و ما با پاسخ گویی به این شبهات می توانیم ضربه ای کاری به شیطان (لعنت خدا بر او باد) وارد کنیم.

معمولاً شروع کارشان این گونه است

پدیده‌ای که تقریباً نمی‌توان از آن چشم پوشید و در تمامی مترسک‌های بیچاره‌ای که مردم را می‌ترسانند مشترک است، سوءاستفاده از احساسات پاک مردم و تحریک هیجانات آنها با به کار بردن سخنانی از قبیل گفته‌های زیر برای دشمنی با دعوت حق است:

«جنبش‌هایی که به دروغ و افترا به شیعه نسبت داده شده‌اند... گفته‌ها و عقاید فاسدی را به تصویر کشیده، و آنها را به‌عنوان اصل و حقیقت شیعه معرفی کرده‌اند... و عجیب اینکه به‌رغم سستی ادعاها، و پوسیدگی و نخ‌نما بودن گفته‌هایشان ... برخی از عوام شیعه حرف‌های آنان را باور، و از گمراهی و کج‌روی‌شان پیروی کرده‌اند...»^۱

طبیعتاً چنین عباراتی شایسته پاسخ‌گویی نیست، بلکه هدف از چنین سخنانی در واقع - خالی کردن بحث از محتوا و کشاندن آن به سمت وسوی سخنان زشت و نارواست که البته اظهارکننده‌اش (احمد سلمان) در این کار تبحر دارد، و هیچ‌کس دیگری از پس این کار به‌خوبی برنمی‌آید به‌جز یاران وهابی‌اش!

بنابراین قدم در جای پای این شخص نمی‌گذاریم،^۲ ولی به خواننده هشدار می‌دهیم ممکن است هرازگاهی توجهش را به روش‌هایی جلب کنیم که (احمد سلمان) به کار می‌گیرد و آنها را در اختیار خواننده قرار دهیم تا در ذهن خود جمع‌بندی کند و تصویری از شخصیت این مرد به دست آورد. خواننده ممکن است از این ملاحظه ما متوجه شود این

۱. صفحه ۸ کتاب او؛ و تمام آدرس‌دهی‌ها از نسخه الکترونیکی است.

می‌گوییم: حملات خشونت‌آمیز و توجیه‌ناپذیر به طرف مقابل برخلاف آنچه برخی تصور می‌کنند - نشان‌دهنده احساس حقارت و ترسی مسلط بر روح گوینده‌اش است به‌طوری که به‌عنوان یکی از انواع فرار از احساس ضعف شدید، مجبور شده به حمله خشونت‌آمیز متوسل شود. چنین فردی این‌گونه از واقعیت روانی خودش فرار می‌کند تا تعادل از دست‌رفته خود را - حتی اگر شده - در دنیای توهمات به دست بیاورد!

۲. زیرا ما در ابتدا در واقع - با امثال چنین افراد معاند و لج‌بازی کاری نداریم، ولی ناچاریم با افشای جهل و نادانی و بدی‌هایی که درون تاریک آنها را در بر گرفته، مردم را از دست امثال او نجات دهیم.

مرد تا انتها. اسیر این خُلق و خوی هیجانی و مُنفعلی خواهد بود که حقیقتِ شخصیت آشفته و نامتعادلش را آشکار می‌کند.^۱

ناگزیر باید به افسانه‌های باستانی متوسل شد

این اراذلِ گمراه‌کننده در نبردهای ناجوانمردانه خویش معمولاً به الهام گرفتن از تصویرهای کلیشه‌ای موجود در خزینه ذهنی خود متوسل می‌شوند تا تصویر مناسبی را که می‌تواند محوری برای به گردش درآمدن آسیاب دروغ‌هایشان حول آن باشد به عاریه بگیرند؛ و تا آنجا که به دعوت‌های الهی مربوط می‌شود، این تصویرهای کلیشه‌ای معمولاً رنگ‌وبوی عبارت‌های زیر را به خود می‌گیرد:

«ای مردم ساده‌دل، این مرد یعنی شخص دعوت‌کننده مردی فریب‌کار است که سعی می‌کند شما را اغوا کند. او اکنون با این عنوان برای شما ظاهر می‌شود، سپس دیری نمی‌گذرد که آن را با عنوان دیگری جایگزین می‌کند، و این فرایند تغییر عنوان‌ها تا رسیدن به بالاترین حدی ادامه می‌یابد که می‌تواند اهدافش را برآورده کند.»

طبیعتاً این افراد از اینکه برای سخنانی که می‌گویند هیچ سندی در دست ندارند، دل‌نگرانی به خود راه نمی‌دهند. بنا به دلایلی ازجمله «افسانه‌های جنّیانی که دچارش شده‌اند»^۲ که بعداً درباره‌اش صحبت خواهیم کرد، همچنین -که مهم‌ترین دلیل است- آنها آخرین قطره شرم و حیا و پرهیزکاری روی پیشانی سردشان را برای همیشه از دست داده‌اند. این «احمد سلمان» نیز دعوت حق یمانی را به همین صورت به تصویر می‌کشد و می‌گوید:

۱. منظره‌ای میان برخی از برادران انصار و این مرد در گرفته است که شاید او اکنون تاثیر دردناک آن را احساس می‌کند!

۲. ثلاثة الاتافی.

«مردی در عراق به نام احمد بن اسماعیل از مردم بصره ظهور کرده، و ادعا کرده در شعبان سال ۱۴۲۰ هجری قمری با امام مهدی ملاقات کرده است؛ و امام دستور داده آن را تبلیغ کند، و انحراف مراجع و علمای آخرالزمان را آشکار سازد و عقاید واقعی را روشن کند. سپس او ادعا کرده فرزند امام مهدی، و مهدی اول ذکر شده در روایات است؛ سپس ادعا کرده «یمانی» است همان کسی که از نشانه‌های حتمی صاحب الامر است. و کار به آنجا رسید که او مدعی شد حجت خدا بر زمینش است، و او سیزدهمین امام از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) و همچون دیگر ائمه معصوم است.»^۱

طبیعتاً این عناوین و توصیفات نیازی به وجود سلسله مراتب زمانی ندارند، و ناسازگار نیستند و در این دعوت چیزی غیرعادی وجود ندارد تا این شخص -احمد سلمان- به این صورتی که به خواننده القا می‌کند آن را به تصویر بکشد؛ اما مفلس و درمانده چه کاری از دستش برمی‌آید؟ آیا او جز آزمودن بضاعت متعفن موجود در خزینه‌های قدیمی‌اش کار دیگری می‌تواند انجام دهد؟!

قصه اجنه شاخدار^۲

وقتی مادری کنترل فرزند فعال خود را از دست می‌دهد به ابزار ظالمانه به میراث برده خود یعنی قصه‌های جتیان متوسل می‌شود؛ اجنه‌ای که پشت درها و دیوارها در کمین بچه‌های کوچکی هستند که به حرف مادرشان گوش نمی‌دهند و نمی‌خوابند.

نظیر همین داستان‌ها را این افراد حقیر گمراه‌کننده نیز به کار می‌گیرند، ولی طبیعتاً با سبک و سیاقی کاملاً متفاوت. آنها وقتی می‌خواهند مردم را به خواب بفرستند (و آنان را غافل کنند)، یا وقتی می‌خواهند آنها را از دعوت یا تفکر خاصی دور کنند، در پیش روی آن

۱. کتاب او: ص ۱۱.

۲. الجنیات الثالثة الأتافی.

تفکر خاص، تصویر غول ترسناک پنهانی را نقاشی می‌کند؛ مثلاً این تفکر، تفکری صهیونیستی یا وهابی است، و هدفش از بین بردن پایه‌های تشیع است، و برق درخشش دلارها پیروانش را وسوسه کرده و ... و ... و ... یاهوها و گزافه‌هایی که خیلی‌ها قبل از «احمد سلمان» آنها را به زبان رانده‌اند؛ و اینجا هم این پیرو حتی در این زمینه نیز پا در جای پای بزرگان خود گذاشته است!

بدترین بلا آن است که تو را بخنداند

از مصادیق جوانمردی در درشمنی این است که در حق دشمن خود انصاف داشته باشی، همان‌طور که این خصیصه نشانگر احترام شما به خودت و کلام خودت است، به‌طوری که دست‌کم به قلم شما اجازه نمی‌دهد پشت ظاهرهای سخیف به گردش درآید. حال آیا کسی می‌تواند ادعا کند این «احمد سلمان» متانتی دارد که باعث شود به او احترام بگذاریم؟ چگونه چنین باشد، درحالی که این سطح نوشتاری اوست:

«اما درباره دستاوردهای فکری و علمی وی، او در سایت خود کتاب‌هایی را منتشر کرده که ادعا می‌کند خودش نوشته است، و بیشتر آنها درباره اثبات صحت دعوت او و اثبات این عقیده فاسد‌نخما با پیچاندن روایات و منحرف کردنشان از معانی ظاهری‌شان صحبت می‌کنند؛ همچنان که کتاب‌های او از تعرض به علما و مراجع عظام^۱ با طعنه زدن و متهم ساختن آنها به هر عیب و ایرادی خالی نیست.»^۲

اگر بنابر شبهه‌افکنی به این شیوه زشت و قبیح باشد دیگر هیچ بنایی نه برای این

۱. اعتقاد عدالت همه مراجع عظام طبق تعبیر سید شرف‌الدین - نوعی کپی‌برداری شیعه از اعتقاد عدالت صحابه از نظر سنی‌هاست؛ و اگر اعتقاد به عدالت مورد ادعا برای صحابه بهانه‌ای بوده است تا اهل تسنن برای بستن دهان‌ها و مصادره بحث و حتی انگ بدعت و کفر به آن تکیه کنند، شیعیان مراجع نیز با خزیدن به همان لانه مارمولک سنی به دنبال رسیدن به همان اهداف هستند.

«احمد سلمان» و نه برای هیچ شخص دیگری در امان نخواهد ماند، و این درمانده چه پاسخی خواهد داد اگر دربارهٔ کتاب او یا کتاب‌های مراجعش گفته شود: «ادعا می‌شود فلانی آن را نوشته است؟» بنده فکر می‌کنم این از بی‌محتوایی و بی‌مایگی است که یک گفت‌وگو تا این اندازه به پستی می‌رود.

اما دربارهٔ اعتقادات فاسد و پیچاندن روایات، خواهیم دید چنین نسبت‌هایی برای کدامیک از ما سزاوارتر است؛ اما اکنون این «پهلوان‌پنبه» باید به ما دربارهٔ این گفتهٔ خود خبر بدهد که «کتاب‌های او خالی از... هر عیب و ایرادی نیست»؛ زیرا عبارت «خالی نیست» نشان‌دهندهٔ تعداد کم است، درحالی‌که عبارت «هر عیبی» دقیقاً خلاف آن را القا می‌کند؛ یا شاید بنده گزاره‌های منطقی در کشورهای شبه‌جزیره عربی را درک نمی‌کنم!؟

به‌علاوه آیا این مرد می‌تواند ما را به یک یا دو عبارت از قائم آل محمد سید احمدالحسن علیه السلام راهنمایی کند که ایشان در آنها کسانی را که او آنها را «مراجع عظام» می‌نامد به عیب و ایرادی متهم کرده باشد؟ ولی من چه می‌توانم بگویم؟! آیا جز این ضرب‌المثل را پیدا می‌کنم؟ «اگر شرم نمی‌کنی پس هرکاری می‌خواهی بکن.»

شرایع اسلام

احمد سلمان می‌گوید:

«اما دربارهٔ آنچه از فقه و اعتقادات و اخلاق به مردم سود می‌رساند، وی فقط به افزودن تغییراتی در کتاب «احکام اسلام»^۱ نوشتهٔ محقق حلی بسنده کرده است تا آن را به‌عنوان رساله‌ای کاربردی به پیروان خود معرفی کند و آنها به آن عمل کنند؛ به‌علاوهٔ چند جزوه دربارهٔ خمس و روزه و مانند آن‌ها. اما دربارهٔ اعتقادات و اخلاقیات، ما تقریباً

هیچ کتابی نمی‌یابیم که به او نسبت داده شده باشد.»^۱

طبیعتاً این مرد می‌خواهد با نیرنگ‌بازی طعمه‌ای به چنگ بیاورد، و فکر می‌کند با حرف‌هایش ما را شرمنده می‌کند. شاید بتوانیم برای این ظنیات او عذری بتراشیم؛ زیرا بنده فکر نمی‌کنم او کسی را پیدا کرده باشد تا حقیقت را به او بشناساند؛ و امید است چه کسی واقعیت را به او بشناساند؟

شریعت یا فروع، از اعتقادات پیروی می‌کند و کتاب «احکام اسلام» یا «شرايع الاسلام» پس از اصلاحات و اضافاتی که قائم آل محمد (علیه السلام) در آن انجام داده است با سطح اعتقادی مردم پس از نشر دو حرف از علم مطابقت دارد؛ اما بعد از انتشار بیست و پنج حرف و افزودن آنها به این دو حرف، ممکن است برخی احکام متناسب با سطح اعتقادی جدیدی که بشریت به آن رسیده است تغییر کند؛ و چه بسا این همان نکته‌ای است که احادیثی مانند آنچه ابوبصیر نقل کرده است به آن راهنمایی می‌کنند. ابوبصیر گفت: ابوجعفر (علیه السلام) فرمود: «قائم به امری نوین و کتابی جدید و قضاوتی جدید قیام خواهد کرد که بر عرب گران است. او را کاری جز با شمشیر نیست، و از هیچ‌کس توبه نمی‌پذیرد، و در کار خدا از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای باک ندارد.»^۲

ابوخدیجه، از اباعبدالله صادق (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «وقتی قائم قیام کند امر جدیدی خواهد آورد همان‌طور که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در آغاز اسلام مردم را به امری جدید دعوت کرد.»^۳

و واقعاً جای شگفتی است که ابن «احمد سلمان» برای سید احمدالحسن (علیه السلام) هیچ کتابی در زمینه عقاید و اخلاق پیدا نکرده است! اما جای تعجب نیست، زیرا: ﴿فَإِنَّهَا لَا

۱. ص ۱۲.

۲. نعمانی، غیبت: ص ۲۳۸.

۳. شیخ مفید، ارشاد: ج ۲، ص ۳۸۴.

تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^۱ (در حقیقت، چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است)؛ و چگونه چنین نباشد درحالی که بیشتر آنچه سید^{علیه السلام} نوشته در زمینه عقاید، و شرح اخلاق و صبر و جهاد و اخلاق پیامبران^{علیهم السلام} و حماقت دشمنانشان بوده است؟!

استدلال‌های بیمارگونه وهابیت

اکنون بخشی از آنچه را «احمد سلمان» نوشته است می‌خوانیم، و خواننده می‌تواند آن را با برخی از مطالبی که وهابیون درباره امام مهدی^{علیه السلام} می‌نویسند مقایسه کند؛ و اگر چیزی پیدا کرد که این شخص را از منطق وهابی‌ها متمایز کند من مدیون او خواهم بود. به سخنان این «احمد سلمان» وهابی گوش کنید و این فرمایش حق تعالی را نیز به یاد داشته باشید: ﴿تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾^۲ (دل‌هایشان شبیه یکدیگر است).

وی می‌گوید:

«توجه داشته باشید این مرد از دیده‌ها پنهان است، و تا آنجا که ما می‌دانیم هیچ‌کسی از جای او اطلاع ندارد، اگرچه برخی از مروجین او ادعای ملاقات با او را دارند. او خود را به مردم و رسانه‌ها نشان نداده است، و پیروانش وجود هرگونه عکس قابل رؤیت از او را تکذیب می‌کنند، و هیچ فایل ضبط شده صوتی و تصویری از او وجود ندارد! بله، برخی پیام‌های صوتی منتسب به وی -طبق ادعای مدیران سایت رسمی وی- منتشر شده است که ما هیچ‌کدام از آنها را نمی‌شناسیم و نمی‌توانیم از صحت این ادعا اطمینان حاصل کنیم و هیچ مدرکی دال بر اینکه این مرد هنوز زنده است و در واقعیت وجود دارد،

۱. حج: ۴۶.

۲. بقره: ۱۱۸.

در کار نیست، مگر آنچه برخی از وابستگان او از ملاقات با او ادعا می‌کنند.»^۱

به هر حال این بزرگ‌مرد یعنی امام احمد الحسن (علیه السلام) از انتظار مخفی نیست و خود را برای مردم آشکار کرده است، اما همان‌طور که از مروان انباری نقل شده است، ابو جعفر (علیه السلام) فرموده است: «اگر خداوند همسایگی قومی را برای ما خوش نداشته باشد ما را از میان آنان برمی‌دارد.»^۲

اما درباره عکس، همان‌طور که احمد سلمان بیان می‌کند مراجع عظام مورد علاقه وی عکس‌های بسیار زیاد دارند، پس بگذارید او از آنها سیر شود. اما اگر می‌گوید کسی که فایل تصویری یا صوتی ضبط شده‌ای نداشته باشد وجود خارجی ندارد، در این صورت او می‌گوید برخی از مراجع وجود ندارند، و بنده نمی‌خواهم درباره واقعیت برداشت آنها از امام مهدی (علیه السلام) صحبت کنم!

انتساب به امام مهدی (علیه السلام)

پیش‌تر در جلد اول این کتاب گفته‌ام قلب و شالوده دعوت یمانی در توضیح زیر خلاصه می‌شود:

«سید احمد الحسن (علیه السلام) یکی از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و او همان مهدی آخرالزمان است که توسط پدرش امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) برای احیای حق و نابودی باطل فرستاده شده است.»^۳ براین اساس موضوع انتساب، موضوعی ثانوی است و همین‌که

۱. ص ۱۲.

۲. شیخ صدوق، علل الشرایع: ج ۱، ص ۲۴۴.

۳. اقدام سید احمد الحسن (علیه السلام) به این مأموریت به این معنا نیست که امام مهدی (علیه السلام) اقامه‌کننده حق و باطل‌کننده باطل نبوده است. واقعیت این است که این امر از باب اولی- به ایشان (علیه السلام) منتسب است؛ زیرا ایشان (علیه السلام) فرمانده است. خداوند تبارک و تعالی خارج کردن نفس‌ها (مرگ) را در قرآن به خودش نسبت داده، و آن را به فرشتگان خود

امکان‌پذیر باشد برای ما کافی است، اما وقتی این جماعت ترفندهایشان رنگ باخت و تمام روزنه‌ها به‌روی‌شان بسته شد تصمیم گرفتند سوار قاطر لنگ مغالطه‌گری‌ها شوند؛ پس شروع کردند دربارهٔ انتساب و اثبات و شاهدانش، و آیا و کجا و کی، چگونه، و چه چیزی سخن‌پردازی کردند. این سؤالات و مغالطه‌گری‌ها هرگز به پایان خود نمی‌رسند، و تمامی این‌ها برای منحرف کردن مردم از حقیقت روشن و ساده و آشکار شده با دقت نظر در دلایلی است که اگر ثابت شود، تمامی نتایج متعلق به آن نیز ثابت می‌شود.

واقعیت این است که ما از باب ساقط کردن عذر بهانه‌جویان، و گرفتن فرصت از شیاطین انسانی که نمایش‌های مضحکی را -که مایهٔ شرمساری است- به نمایش

نیز نسبت داده، و در عین حال به فرشتهٔ مرگ نیز نسبت داده است، بدون اینکه بر وجود تعارض یا ناسازگاری دلالتی داشته باشد. آنچه فرشتگان مرگ انجام می‌دهند به امر فرشتهٔ مرگ (عزرائیل علیه السلام) انجام می‌دهند، و او نیز به دستور خداوند متعال را به اجرا می‌رساند.

در کافی: ج ۱، ص ۵۳۵ آمده است: از ابوخیجه، گفت: شنیدم اباعبدالله [امام صادق علیه السلام] می‌فرمود: «چه بسا مردی به عدالت یا ظلمی اقدام کند و این کار به او نسبت داده شود، درحالی‌که خودش آن را انجام نداده است، و این کار توسط فرزند او یا فرزند فرزندش انجام شده باشد؛ که در این صورت او، همو خواهد بود.»

همچنین از ابوصیر، از اباعبدالله [امام صادق علیه السلام] روایت شده است، فرمود: «خداوند متعال به عمران وحی کرد «من به تو پسری درست‌کار و مبارک می‌دهم که به اذن خدا کوری و پیسی را شفا می‌دهد و مرده را زنده می‌کند، و او را رسولی به‌سوی بنی‌اسرائیل قرار می‌دهم.» عمران این خبر مسرت‌بخش را به همسرش -که مادر مریم بود- داد. وقتی او حامله شد فکر می‌کرد فرزندش پسر است، ولی وقتی وضع حمل کرد گفت: پروردگار من دختر زاییدم، و پسر همچون دختر نیست؛ یعنی دختر نمی‌تواند رسول باشد. خداوند عزوجل می‌فرماید: و خداوند داناتر است به آنچه او زاید. وقتی خدا عیسی را به مریم بخشید، او همان کسی شد که به عمران بشارت داده و به او وعده داده شده بود. پس اگر ما دربارهٔ مردی چیزی گفتیم و آن چیز در فرزند او یا در فرزند فرزندش بود آن را انکار نکنید.»

از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است، فرمود: «اگر چیزی دربارهٔ مردی گفتیم و در او نبود ولی در فرزند یا فرزند فرزندش بود آن را انکار نکنید؛ زیرا خداوند متعال هرچه بخواهد می‌کند.»

در امامت و تبصره: ص ۹۴ آمده است: از ابوعبیده بن حذاء نقل شده است، گفت: از ابوجعفر علیه السلام دربارهٔ این امر پرسیدم که چه وقت است؟ فرمود: «اگر امیدوار بودید او از جهتی به‌سوی شما بیاید و سپس از جهتی دیگر آمد او را انکار نکنید.»

گذاشته‌اند،^۱ تصمیم گرفتیم گواهی بزرگ خاندانی را که سید احمدالحسن (علیه السلام) به آن تعلق دارد، دربارهٔ حقیقت نسب آنها به‌عنوان گواه بیاوریم و او شهادت داده است آنها مقطوع‌النسب بوده‌اند^۲ و اخیراً از منتسب بودن خودشان به امام مهدی (علیه السلام) مطلع شده‌اند. وی در این خصوص شجره‌نامه‌ای که این موضوع را ثابت می‌کند ارائه کرده است، و به این ترتیب شهادت جعلی و دروغینی که جیره‌خواران مراجع ارائه کرده‌اند ساقط می‌شود.

قلم عناد چنین ادامه می‌دهد:

«و به جان خودم سوگند چگونه کسی که در سال ۲۰۰۹ میلادی زندگی می‌کند شهادت می‌دهد جدّ پنجم احمد اسماعیل، امام مهدی است؟ به‌خصوص اینکه هیچ‌کدام از نسب‌شناسان نمی‌دانند چه کسی نسبش به امام مهدی ختم می‌شود! حال یا به این دلیل که امام مهدی اصلاً فرزندی ندارد، یا به این دلیل که احوالات خاص امام مهدی به‌طور کامل محرمانه است؛ و ازجمله این احوالات، فرزندان و نسل ایشان است. پس این افراد از کجا دانسته‌اند انتهای نسب احمد اسماعیل به امام مهدی می‌رسد؟! آیا علم غیب داشته‌اند؟ یا برق دلارها بوده است؟ یا چیز دیگری است؟»

۱. مردی سوری به نام «رفیق لطف الموسوی» نمایش مضحکی به راه انداخته که با سطح اخلاقی او هم‌خوانی داشته است. او در روم خود در «پالتاک» میزبان فردی عراقی بود که ادعا می‌کرد از بستگان سید احمدالحسن (علیه السلام) است، و اینکه آنها از خانواده‌ای غیر هاشمی هستند.

۲. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است اصل‌ونسب قائم (علیه السلام) پنهان است؛ فرموده است: «ناگزیر باید آسیابی باشد که به گردش درآید، و همین‌که به گردش افتاد و بر ستونش استوار شد، خداوند بنده‌ای خشن که اصل‌ونسبش ناشناس است برمی‌انگیزد که پیروزی با اوست. یارانش موهای بلند و سیل‌های پرپشت دارند، و جامه‌های سیاه در بر، و پرچم‌های سیاه به دست دارند. وای بر کسی که با آنان بستیزد که بی‌مه‌ایا آنان را می‌کشند! به خدا سوگند، گویی آنان را می‌بینم و کارهایشان را و آنچه را بدکاران و عرب‌های ستمگر از دست آنان می‌بینند. خداوند بی‌هیچ ترحمی آنها را بر آنان مسلط می‌کند، و آنها را در شهرهای خودشان در کرانه فرات، در شهرهای ساحلی و بیابانی- بی‌مه‌ایا می‌کشند، به جزای آنچه کرده‌اند؛ و پروردگار تو به بندگان‌ش ستم نمی‌کند.» غیبت نعمانی: ص ۳۶۵. برای توضیحات بیشتر به کتاب «جامع الادله» از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) مراجعه کنید.

می‌گویم: ماشاءالله به چنین ذهنیت پرشوری! ای شیخ احمد سلمان^۱ به جان خودت سوگند، نمی‌دانم تو چرا از شهادت این کسی که در سال ۲۰۰۹ زندگی می‌کند تعجب می‌کنی؟ آیا گمان کردی یا سعی کردی به دروغ به خواننده القا کنی- کسی که در سال ۲۰۰۹ زندگی می‌کند به یک رویداد دور تاریخی که در آن حضور نداشته و جزو مردم زمانش نبوده است شهادت می‌دهد؟! پس تو چه دروغ‌گویی هستی، ای شیخ؟

آن شخصی که در سال ۲۰۰۹ زندگی می‌کند شهادت داده مردی که در این ویدئو صحبت می‌کند واقعاً عموی سید **احمدالحسن** علیه السلام است و بنابراین دروغ رفیق دروغ‌هایت «رفیق الموسوی» ساقط شد؛ زیرا او ادعا کرده است خانواده سید **احمدالحسن** علیه السلام می‌گویند آنها از طایفه «بنی‌سویلیم» هستند.

اما این گفته تو که نسب‌شناسان نمی‌دانند نسب چه کسی به امام مهدی علیه السلام ختم می‌شود، باید این را به مراجع و پیروان آنها بگویی که می‌خواهند نسب‌ها را از طریق نسب‌شناسان اثبات کنند؛ فلا حول ولا قوة الا بالله. باطل‌پیشگان روی یک کلمه نمی‌توانند بایستند مگر اینکه آن را با کلمات دیگری نقض می‌کنند.

در نهایت می‌گویم: چقدر تو از نظر خودت ارزان‌قیمتی، و چقدر قدر و منزلت تو در ترازوی خودت بی‌ارزش است! اگر عزت‌نفس داشتی جرئت نمی‌کردی دیگران را به چیزی که «برق دلارها» می‌نامی متهم کنی؛ اما مطمئناً تو از اینکه خود را در معرض توهین دیگران قرار دهی شرمنده نیستی؛ پس -اگر درکی داشته باشی- همین رسوایی تو را کافی است!

۱. این مرد لقب «شیخ» را بسیار دوست دارد و به همین دلیل خوش ندارد شیخ بزرگ «ناظم عقیلی» شیخ باشد، و او را «متشیخ» می‌خواند! و حتی او نویسنده این سطرها -ابومحمد الانصاری- را نیز «متشیخ» می‌خواند. توجه داشته باشید بنده هرگز نگفته‌ام شیخ هستم و این لقب را هم جلوی اسم خودم نگذاشته‌ام. چقدر شیوخ این زمان احمق‌اند!

هم خرمای پست و هم پیمانه بد؟

احمد سلمان می‌گوید:

«با توجه به اینکه همه کسانی که به این موضوع شهادت داده‌اند گفته‌اند نسب خاندان احمد اسماعیل منقطع است و آنها واقعاً از قبیله بنی‌سالم نیستند؛ و این قبیله‌ای است که طبق آنچه مردم از اصل‌ونسب احمد اسماعیل اطلاع دارند او به آن منتسب شده است؛ و از آنجاکه آنها از قبیله بنی‌سالم نیستند پس باید از فرزندان امام مهدی باشند! و این استنباط بسیار عجیبی است که از کسی که از نسب‌ها اطلاعی داشته باشد برنمی‌آید؛ زیرا اگر قضیه به این صورت باشد^۱ دیگر بر زمین هیچ شخص بی‌اصل‌ونسب یا

۱. احمد سلمان در کتاب خود به صورت «لن بقی» نوشته، درحالی‌که صحیح «لن یبقی» است، و «لن» ناصبه است نه جازمه. البته این موضوع بی‌اهمیتی است و برای من چندان اهمیتی ندارد، اما سیبویه حجازی تاجایی‌که می‌توانسته سعی کرده است به اشتباهات بپردازد تا خواننده احساس کند طرف مقابل چیزی در چنته ندارد، و ازجمله موضوعاتی که او خود را مراقب آن می‌داند مسائلی از قبیل اشتباهات نحوی (دستوری) است. مثلاً وی در ص ۲۲ می‌نویسد: «تعارض در ذهن ابومحمد انصاری است؛ زیرا کسی که ساده‌ترین قواعد دستوری را نمی‌داند در گفته خود «شخصین لا شخص» منصوب را به صورت مرفوع نوشته است.»

درحالی‌که مثل چنین اموری بدون استثنا در نوشته‌های همه پیش می‌آید. قلم دچار فراموشی می‌شود حتی اگر قلم طه حسین باشد، و وقوع آن لزوماً به‌معنای غافل بودن نویسنده از قاعده نحوی نیست.

از آن گذشته ابومحمد انصاری که از دارندگان درجات عالی در زبان و ادبیات عرب است آیا ممکن است از برخی یا بسیاری از قواعد دستوری بی‌اطلاع باشد؟ و باور کردنی نیست که او از ساده‌ترین قواعد دستوری بی‌اطلاع بوده باشد! زیرا در این صورت دست‌کم توهینی متوجه اساتیدی خواهد بود که به او مدرک داده‌اند.

حالا احمد سلمان چه می‌گوید؟ آیا می‌گوید خود او یک نگهبان نادان بوده است؟! یا این موضوعی مبالغه‌آمیز است و سزاوار این همه توجه نیست؟! و درباره شیخ حر عاملی که او را بسیار مورد مدح و ستایش خود قرار داد و درهرحال او سزاوار چنین مدحی است چه می‌گوید؟ آیا او در کتاب «الایقظ من الهجعة: ص ۳۶۹» نمی‌گوید «... فیجوز کون المذکورین فی زمن المهدی، ویکونوا نواباً له جایز است آنها در زمان مهدی باشند و نایبان او باشند.» درحالی‌که به‌دلیل نداشتن نصب‌کننده و جزم‌کننده صحیح «یکونون» است. توجه داشته باشید این اشتباه را درحالی‌که بنده در حال بررسی انتقال آن از الحر بودم به‌طور اتفاقی متوجه شدم، و اگر می‌خواستم برگه‌هایی از این قبیل اشتباهات

ناشناخته‌ای باقی نمی‌ماند مگر اینکه ادعای انتساب به سادات را می‌کند و خود را به عترت پاک منتسب می‌داند، یا ادعای انتساب به امام مهدی را خواهد نمود.»

می‌گوییم:

اول: این استدلال عجیب نیست؛ زیرا این استدلال را کسی نگفته است، و در نتیجه وجود خارجی ندارد مگر در ذهن پوچ و تهی تو؛ اما آنچه واقعاً عجیب است این توانایی شگفت‌انگیز برای دروغ‌گویی است که شما دارید.

ما هرگز و به هیچ وجه نگفته‌ایم صرفاً «مجهول‌النسب بودن» به این معناست که سید احمد الحسن علیه السلام از اولاد امام مهدی علیه السلام است؛ هیچ عاقلی چنین نمی‌گوید؛ بلکه ما با اثبات مجهول بودن نسب فقط می‌خواستیم ادعای معاندین را که به آن تکیه کرده و ادعا کرده‌اند سید احمد الحسن علیه السلام به طایفه‌ای خاص منتسب است باطل کنیم. این هدف ما از اثبات مجهول بودن نسب است، نه اینکه این مجهول بودن به معنای همان ادعای دروغینی باشد که احمد سلمان ادعا کرده است.

اثبات انتساب سید احمد الحسن علیه السلام همان‌طور که قبلاً گفتیم و اکنون می‌گوییم و بعداً خواهیم گفت. یک موضوع ثانوی است و ارتباطی به اصل دعوت شریف ندارد، و تحقیق آن [اصل ادعا] از طریق اثبات اینکه ایشان یکی از اوصیای رسول خداست انجام می‌شود. بله در صورتی طرف مقابل می‌تواند به ما تقضی وارد کند که با دلیل قطعی ثابت کند سید علیه السلام به امام مهدی علیه السلام منتسب نیست، اما این امر همان‌طور که قبلاً گفته شد وظیفه طرف مقابل است^۱ و اوست که باید آن را ثابت کند؛ اما او چگونه می‌تواند چنین اثباتی ارائه دهد؟ به همین دلیل است که در حقیقت همین که مجهول بودن را ثابت کنیم برای ما کافی خواهد

دستوری بر می‌کردم، ولی این کار همان‌طور که گفتیم ارزشی ندارد.

۱. به جلد اول این کتاب مراجعه کنید.

بود؛ زیرا اثبات آن به معنای اثبات عدم توانایی طرف مقابل برای ارائه دلیل قطعی خواسته شده است.

دوم: این گفته وی:

«زیرا اگر قضیه به این صورت باشد دیگر بر زمین هیچ شخص بی اصل و نسب یا ناشناخته ای باقی نمی ماند، مگر اینکه ادعای انتساب به سادات را می کند و خود را به عترت پاک منتسب می داند، یا ادعای انتساب به امام مهدی را خواهد نمود.»

به او پاسخ داده می شود: واقعاً شرم آور است چنین سخنانی از مردی خودبزرگ بین - آن هم فقط به این دلیل که سر خود را با یک پارچه سفید پوشانده است - صادر می شود. روشن است این قابل انکار نیست که هیچ ملازمی میان مجهول النسب بودن - چه برسد به کسی که بی اصل و نسب باشد - با (پناه بر خدا) ادعای انتساب به عترت طاهره (علیهم السلام) و به طور خاص امام مهدی (علیه السلام) وجود ندارد؛ و بنده نمی دانم چرا به طور خاص عترت ذکر شده است؟ و چرا - درحالی که هیچ ضرورت علمی ایجاب نمی کند - او بی اصل و نسب را در اینجا ذکر کرده است؟ طبیعتاً چنین فرد فریب کاری از ذکر این گونه سخنان قصدی جز توهین ندارد.^۱

روایات ذریه

احمد سلمان می گوید:

«برخی از پیروان او - که برایش تبلیغ می کنند - سعی کرده اند مجموعه ای از روایات را جمع آوری کنند که وجود ذریه (فرزند) را برای قائم اثبات می کند و برای اثبات ادعای

۱. این تنها دفعه ای نیست که او به سید احمد الحسن (علیه السلام) توهین کرده است. او ایشان (علیه السلام) را در صفحه ۳۹ به صورت «حقیر و عاجز این زمان» توصیف کرده است. بنده نمی خواهم تمام توهین های او را برشمارم؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ اما فقط به او می گویم: کاش این قماش سفیدی را که روی سرت می پیچی، پشه بندی برای جلوگیری از آزار حشرات برای فرزندان می کردی!

خود به آنها تمسک بسته‌اند؛ و ما تا حالا متوجه نشده‌ایم روایات مذکور به فرض صحیح بودن سند و دلالت چه ارتباطی با "احمد اسماعیل السالمی" دارند.^۱

پاسخ او:

جلد اول این کتاب را بخوان تا بفهمی چه ارتباطی میان روایاتی که نسل امام مهدی (علیه السلام) را اثبات می‌کنند با سید احمد (علیه السلام) وجود دارد، و چگونه و بر چه معنایی ما به آنها استدلال می‌کنیم؛ اما به یاد داشته باش روایات ذریه متواتر است و خودت معتقدی. در تعامل با «متواتر» به سند توجه نمی‌شود.

عقیده تقلید از چهارپایان

احمد سلمان می‌گوید:

«اگر احمد اسماعیل واقعاً می‌خواست ثابت کند او امامی از اولاد امام مهدی است [باید می‌دانست] راه بسیار آسانی وجود دارد که روایات به آن دلالت می‌کنند؛ و همین راه کافی است تا همه شیعیان را نه تنها به صحت انتساب احمد اسماعیل به امام مهدی قانع کند، بلکه باعث می‌شود تمام ادعاهای او را تصدیق کنند؛ اینکه احمد اسماعیل به جایی وارد شود که حیوانات درنده و شیرهای گرسنه وجود داشته باشند و مردم خواهند دید با او چه خواهند کرد؛ اگر او را بخورند دروغ‌گوست و اگر او را نخورند ادعایش راست و درست است؛ زیرا گوشت ائمه اهل بیت بر حیوانات درنده حرام است.»^۲

۱. شکی نیست کینه این مرد از انصاری که در مناظره‌ها کمرش را تا کرده‌اند، عقل و ذهنش را فاسد کرده است، زیرا با این عبارتها سعی در آزار آنها دارد. البته اگر او به‌خوبی درک می‌کرد متوجه می‌شد در این «توسّم» است.
۲. ص ۱۵.

و به او پاسخ داده می‌شود:

۱. شکی نیست این جناب «احمد سلمان» از جمله کسانی است که دین خود را به سخره گرفته‌اند، اما اینکه انسان به آن حدی از پستی و حقارت برسد که در هر کاری که انجام می‌دهد یا ترک می‌کند رهبری خود را به حیوانات بسپارد این واقعاً از عجیب‌ترین عجایب است، و چه درست روایت کرد سید بن طاووس در کتاب ملاحم خود از قول حذیفه بن یمان که رسول خدا ﷺ فرمود: «فتنه‌هایی خواهد بود که عقل مردم در آن سست می‌شود تا آنجا که تقریباً عاقلی نمی‌بینی.»^۱

و از رسول خدا ﷺ نقل شده است، فرمود: «عقل بیشتر اهل آن زمان گرفته می‌شود و به‌جای آنها افراد ناباب و بی‌ارزشی جایگزین می‌شوند. هرکدام از آنها گمان می‌کند ارزش و شخصیتی دارد درحالی که هیچ چیزی نیست.»

و امام علی (علیه السلام) فرموده است: «در پنجمین فتنه کور و تاریک و فراگیر مردم همچون چهارپایان می‌شوند.»

۲. گفتیم و تکرار می‌کنیم این سید احمد الحسن (علیه السلام) نیست که باید انتساب خود را به امام مهدی (علیه السلام) ثابت کند؛ زیرا این قضیه او نیست، بلکه معاندین باید خلافت را ثابت کنند.

۳. این گفته او: «راه بسیار آسانی وجود دارد که روایات بر آن دلالت می‌کنند» خواهیم دید روایات به «عقیده تقلید از چهارپایان» دلالت نمی‌کنند.

۴. این گفته او: «و همین راه کافی است تا همه شیعیان را نه تنها به صحت انتساب احمد اسماعیل به امام مهدی قانع کند، بلکه باعث می‌شود تمام ادعاهای او را تصدیق کنند.»

می‌گوییم: این کلامی کاملاً بی‌معنا و حتی بسیار به‌دور از فرمایش امیرالمؤمنین است. مؤمن خوب می‌داند «دلایل» ازسوی مردم پیشنهاد نمی‌شوند.

۱. سید بن طاووس، ملاحم و فتن: ص ۷۰ و ۷۱.

۵. روشی که او پیشنهاد کرده محکم نیست؛ زیرا شیرها ممکن است به دلایلی شخصی را نخورند؛ مثلاً او به درگاه خدا دعا کند تا از شرّ آنها در امانش بدارد یا حرزی همراه خود داشته باشد یا امور دیگری از این دست؛ علاوه بر اینکه به این روش به عنوان راهی که با آن حجت‌های الهی شناخته می‌شوند تصریح نشده است.

دلیل او برای عقیده تقلید از چهارپایان

احمد سلمان دو روایت برای اثبات عقیده تقلید از چهارپایان ارائه کرده است که به این دو روایت می‌پردازیم و نشان می‌دهیم این روایات برای بنیان نهادن چنین عقیده‌ای صلاحیت ندارند؛ با توجه به اینکه این مرد به دنبال آوردن این دو روایت گفته است: «این راه قطعی برای پی بردن به صداقت یا دروغ‌گویی این مرد است؛ یا او این کار را آشکارا در حضور مردم انجام می‌دهد، یا ما او را به دروغ‌گو و نیرنگ‌باز بودن و انتساب دروغین به صاحب الامر محکوم می‌کنیم.»؟!^۱

در اینجا بنده مایلیم قبل از پرداختن به این دو روایت درباره کلام او توضیحی ارائه کنم:

۱. این روش، روش «یا شما چیزی را که ما می‌خواهیم انجام می‌دهی یا ما به دروغ‌گویی شما حکم می‌دهیم» که روش وهابیان و حتی روش دشمنان پیامبران و اوصیاء^{علیهم‌السلام} در هر زمان و مکان بوده، این روشی است که از قبل در دل خود کفر به حجت‌های الهی و مسخره کردن آنها را نهفته دارد.

۲. این جناب «احمد سلمان» با تحکّم‌های توخالی خود ثابت می‌کند به راه‌روشی که آل محمد^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} درباره «نص» ذکر کرده‌اند اعتقاد ندارد، و به این ترتیب او هیچ‌چیزی برای اثبات اعتقادش به هیچ‌کدام از حجت‌های خداوند در دست ندارد؛ زیرا تنها راه -طبق

دروغ‌ها و یاوه‌هایی که به هم می‌بافد همانی است که ذکر کرده است.

۳. احمد سلمان و هم‌پیاله‌هایش از فقهای بدنهاد با این روش احمقانه بهانه‌ای به دست وهابی‌ان و دیگران برای اعتقاد نداشتن به امام مهدی (علیه السلام) می‌دهند؛ زیرا آنچه آنها به عنوان تنها راه شناخت راست‌گو از دروغ‌گو یاد کرده‌اند در برابرشان اتفاق نیفتاده است!

۴. اگر این جناب «احمد سلمان» عاقل و از اهل ایمان بود می‌فهمید این مردم‌اند که با شناخت اولیای خدا و ایمان آوردن به آنها امتحان می‌شوند، نه برعکس؛ و راه شناخت اولیای خداوند متعال را خود خدا تعیین می‌کند نه مردم.

اما دو روایتی که او به عنوان دلیل به آنها استدلال کرده است:

روایت اول: روایتی که شیخ کلینی، از علی بن محمد، از جمعی از اصحاب نقل کرده است، گفت: «ابومحمد (امام عسکری (علیه السلام)) به "نحریر" سپرده شد. وی بر حضرت عسکری (علیه السلام) بسیار سخت می‌گرفت و آن حضرت را آزار و اذیت می‌کرد. روزی همسر نحریر به او گفت: از خدا بترس، مگر نمی‌دانی چه کسی در خانه توست، ضمن اینکه شایستگی‌های او را می‌دانی! و ادامه داد: می‌ترسم به‌خاطر این کار بلایی به تو برسد. نحریر گفت: او را جلوی درندگان می‌اندازم. سپس نحریر آن حضرت را کنار درندگان انداخت، و دید آن حضرت ایستاده است و نماز می‌خواند درحالی‌که درندگان اطرافش هستند.»^۱

روایت دوم: روایتی که قطب راوندی روایت کرده، و برخی از معجزات امام علی بن محمد (علیه السلام) را ذکر کرده و گفته است: «۱۱- ازجمله: ابوهاشم جعفری گفت: در زمان متوکل زنی به نام زینب ادعا کرد که همان زینب دختر فاطمه (علیه السلام) است! متوکل به او گفت: چطور چنین ادعایی می‌کنی با اینکه سالیان درازی است که زینب دختر فاطمه (علیه السلام) از دنیا رفته

است و تو زن جوانی هستی؟ آن زن گفت: این معجزه با عنایت و دعای پیامبر خدا ﷺ رخ داده و آن حضرت دعا فرمود تا هر چهل سال یک بار قدرت جوانی به من بازگردد؛ و من تاکنون خود را معرفی نکرده بودم، و اکنون نیازمند شده‌ام و به‌خاطرش وادار به افشای این راز شدم! متوکل شیوخ بنی‌هاشم را احضار کرد و ماجرا را با آنان در میان گذاشت. آنها همه گفتند زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال از دنیا رفته و این ادعای صحیحی نیست. متوکل از زن پرسید: نظر تو در این باره چیست؟ او گفت: این سخن دروغی است و از آنجاکه این اعجاز بر مردم پوشیده مانده است آنان چنین سخنی می‌گویند. آنها نه از زنده بودن من اطلاع دارند و نه از مردنم. متوکل رو به بنی‌هاشم کرد و گفت: آیا شما جز نقل تاریخی دلیل دیگری برای فوت زینب علیها السلام در اختیار دارید؟ آنها اظهار بی‌اطلاعی کردند. متوکل گفت: به خدا سوگند تا دلیل واضحی برای صحت و سقم این موضوع نیابم کاری به این زن ندارم. حاضرین گفتند: [علی بن محمد] ابن‌رضا علیه السلام را به حضور بخواه؛ شاید او دلیل دیگری غیر از آنچه ما داریم در اختیار داشته باشد. متوکل دستور داد امام علیه السلام را احضار کردند و ماجرای آن زن را به ایشان اطلاع داد. حضرت فرمود: این ادعای دروغی بیش نیست، و زینب در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته است. متوکل گفت: این افراد نیز چنین مطلبی را گفته‌اند ولی این زن سوگند خورده از ادعای خود کوتاه نمی‌آید مگر اینکه حجتی ارائه شود که او را ملزم نماید. امام فرمود: راهی هست که هم او و هم هر شخص دیگری را ملزم می‌کند. متوکل گفت: این راه چیست؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است. او را در قفس درندگان ببنداز؛ اگر از فرزندان فاطمه باشد [درندگان] آسیبی به او نمی‌رسانند! متوکل به زن گفت: نظر تو چیست؟ زن گفت: او قصد جان مرا کرده است! در این هنگام حضرت به متوکل گفت: در اینجا افراد زیادی از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام حضور دارند. هر کدام از آنها را که می‌خواهی ببنداز. به خدا سوگند رنگ از رخسار همه پرید و برخی از متعصبین گفتند: او علیه دیگران دسیسه می‌چیند؛ چرا این شخص خودِ او نباشد؟ این پیشنهاد برای متوکل نیز چندان ناخوشایند نبود؛ زیرا خود او در دلش تصمیم داشت در اولین فرصت ممکن، حضرت را به شهادت برساند. از این رو خطاب به ایشان گفت: ای

ابوالحسن، چرا خودتان داخل قفس نمی‌روید؟! حضرت فرمود: اگر شما بخواهی چنین می‌کنم! متوکل گفت: چنین کن. امام فرمود: [ان شاء الله] چنین می‌کنم. نردبانی نصب کردند و ایشان وارد قفس شد. شش عدد شیری که آنجا بودند دور حضرت حلقه زدند و نشستند؛ و حضرت بر سر تک‌تکشان دست محبت کشید، و سپس با اشاره امام (علیه السلام) هر کدام به‌سویی رفتند. وزیر متوکل به او گفت: این کار به نفع تو نیست. قبل از اینکه این خبر در میان عموم پخش شود دستور بده او از آنجا خارج شود. متوکل از امام خواست قفس را ترک کند و سپس به او گفت: ای ابوالحسن، ما نمی‌خواستیم به تو آسیبی برسانیم، بلکه فقط می‌خواستیم به گفته‌ات یقین پیدا کنیم؛ پس دوست دارم بالا بیایی. امام برخاست و به سمت پله‌ها رفت، درحالی‌که آنها [شیرها] در اطرافش بودند و خود را به لباس‌های ایشان می‌مالیدند. وقتی پایش را روی پله اول گذاشت به سمت آنها برگشت و با دست اشاره کرد برگردند. آنها برگشتند و امام بالا رفت و فرمود: هرکسی که ادعا می‌کند از فرزندان فاطمه (علیها السلام) است، باید در این مجلس بنشیند. متوکل به آن زن گفت: پایین برو. گفت: خدایا خدایا، سوگند من ادعای باطلی کردم و من دختر فلانی هستم. هرآنچه گفتم به سبب زبانی است که به من رسیده است. پس [متوکل] گفت: این زن دروغ‌گو را در قفس بیندازید؛ اما با وساطت مادرش از این کار صرف‌نظر کرد.^۱

بررسی سندی دو روایت

«احمد سلمان» همان‌گونه که کتابش گواهی می‌دهد یکی از طرفداران پروپاقرص اسناد است، البته وقتی که دیگران به روایات استناد می‌کنند؛ اما وقتی خودش به روایات استناد می‌کند بسیار آسان می‌گیرد! و این -طبیعتاً- از حيله‌گری و نیرنگ‌بازی اوست؛ زیرا باید در هر حالتی به روش استدلال علم رجال پایبند باشد یا در هر حالتی باید آن را رها کند.

۱. قطب الدین الراوندی، الخرائج والجرائح: ج ۱، ص ۴۰۴ - ۴۰۶.

به هر حال ما اینجا هستیم تا او را به آنچه خودش را به آن پایبند کرده است ملزم کنیم؛ پس می‌گوییم:

روایت اول: در سند این روایت، علی بن محمد وجود دارد. شیخ علی نمازی درباره او گفته است: «۱۰۳۲۲- علی بن محمد بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب: او را ذکر نکردند. معجزه‌ای از مولای ما ابومحمد عسکری (علیه السلام) روایت کرده که ماجرای را برایش به همراه او دارد. به الخرائج، باب کرامات امام حسن عسکری (علیه السلام) مراجعه شود.»^۱

روایت دوم: مرسل است؛ و حتی از روایات بسیاری که در ادامه خواهد آمد چنین برمی‌آید که عامی است (از اهل سنت روایت شده است).

پس این دو روایت از نظر روش استدلالی -طبق همان رویکردی که احمد سلمان به آن پایبند است- صلاحیت ندارند. به علاوه بنیان نهادن یک عقیده به دلیل قطعی نیاز دارد و این دو روایت مذکور از آن بی‌بهره‌اند.

بررسی دو روایت از نظر متن و دلالت

روایت اول: برای هرکسی که دو چشم بینا دارد روشن است در این روایت نه به صراحت و نه تلویحی -چیزی که به اعتقاد مورد ادعای احمد سلمان دلالت داشته باشد وجود ندارد. هیچ دلالتی در آن وجود ندارد که به آن صورتی که او ادعا می‌کند -«گوشت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بر شیرها حرام باشد»-

بلکه روشن و آشکار است و این نکته‌ای است که بسیاری از علما به آن اشاره کرده‌اند -که خودداری شیرها از حمله به امام دهم کرامتی از جانب خداوند برای ایشان بوده است.

۱. شیخ علی نمازی شاهرودی، مستدرکات علم رجال الحديث: ج ۵، ص ۴۳۵.

روایت دوم: شکل‌های متعارض و ضدونقیض زیادی برای این روایت وارد شده است؛ به‌طوری که هیچ عاقلی به آن استدلال نمی‌کند؛ و در اینجا ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. «۱۹۳/۲۲۹۵- صاحب ثاقب المناقب گفته است: ابو عبدالله حافظ نیشابوری در کتاب خود به نام "المفاخر" این ماجرا را به جدش امام رضا (علیه السلام) نسبت داده است، و اینکه وی فرموده است: به حضور مأمون وارد شدم، درحالی که "زینب کذاب" که ادعا می‌کرد دختر علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) است و علی (علیه السلام) برای او دعا کرده تا روز قیامت زنده بماند نزد او بود. مأمون به امام رضا (علیه السلام) گفت: «به خواهرت سلام کن.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند، او خواهر من نیست و علی بن ابی‌طالب پدر او نیست.» زینب گفت: «به خدا سوگند، او برادر من نیست و علی بن ابی‌طالب پدر او نیست.» مأمون به رضا گفت: «دلیل این سخن شما چیست؟» حضرت فرمود: «ما اهل بیت گوشتمان بر درندگان حرام است، او را در میان درندگان بینداز؛ اگر راست بگوید درندگان از خوردن گوشتش خودداری می‌کنند.» زینب گفت: «با این شیخ [امام رضا] آغاز کن.» مأمون گفت: «سخن منصفانه‌ای گفتی.» حضرت فرمود: «بسیار خب.» در این حین در قفس حیوانات وحشی را گشودند. امام رضا (علیه السلام) به‌سوی آنها پایین رفت. هنگامی که چشم آنان به حضرت افتاد همه دُم تکان دادند و در برابر حضرت سر تعظیم فرود آوردند. حضرت میان آنها دو رکعت نماز خواند و از آنها خارج شد. آنگاه مأمون به زینب دستور داد تا پایین برود؛ اما او امتناع کرد. او را گرفتند و در میان درندگان افکندند و آنها او را خوردند.»^۱

۲. «۵۶/۲۴۷۶ ابن شهر آشوب در «المناقب» از ابی‌اله‌لقام و عبدالله بن جعفر حمیری و صقیل جیلی و ابوشعیب خیاط؛ و نیز ابن شهر آشوب و صاحب «ثاقب المناقب» هر دو از علی بن مهزیار، و راوندی در «خراج» نقل کرده‌اند (و این لفظ برای راوندی است):

ابوهاشم جعفری گفت: در عصر خلافت متوکل، زنی ظاهر شد و هر جا می‌رفت ادعا می‌کرد: من زینب دختر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. او را نزد متوکل آوردند. متوکل به او گفت: «تو زن جوانی هستی، درحالی که از زمان [وفات] رسول خدا صلی الله علیه و آله تا به حال سال‌های زیادی گذشته است». آن زن گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر من دست کشید و دعا کرد خداوند عزوجل هر چهل سال جوانی مرا به من بازگرداند، و من خود را تا این لحظه برای مردم آشکار نکرده بودم، تا نیازمندی باعث شد خود را آشکار کنم. متوکل بزرگان آل ابوطالب و آل عباس [و قریش] را طلبید و ماجرای ادعای آن زن را به آنها گفت. آن جماعت گفتند: زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال و فلان ماه از دنیا رفت. متوکل به زینب مورد ادعا گفت: تو در برابر روایت این جماعت چه می‌گویی؟ گفت: دروغ می‌گویند، زندگی من در پرده اسرار بوده است، و برای من زندگی و مرگ مفهوم ندارد. متوکل به حاضرین گفت: آیا شما غیر از این روایت، دلیل قاطعی برای دروغ‌گویی این زن دارید؟ آنها گفتند: نه. متوکل گفت: من از عباس (جدّم، عموی پیامبر) بیزار باشم اگر این زن را بدون دلیل قاطع مجازات کنم. گفتند: علی بن محمد بن رضا علیه السلام را به حضور بخواه؛ شاید او دلیلی داشته باشد که آن دلیل نزد ما نیست. متوکل به دنبال امام هادی علیه السلام فرستاد. امام هادی علیه السلام حاضر شد، و متوکل ادعای آن زن را به عرض ایشان رسانید. حضرت فرمود: او دروغ می‌گوید؛ زیرا زینب علیها السلام در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفت. متوکل گفت: این جمع حاضر نیز چنین روایت کرده‌اند، ولی من سوگند یاد کرده‌ام بدون دلیل قاطعی که تسلیمش شود او را مجازات نکنم. امام هادی علیه السلام فرمود: این دلیل نزد تو نیست، بلکه من دلیلی دارم که هم آن زن و هم دیگران را وادار به تسلیم می‌کند. متوکل گفت: آن دلیل چیست؟ امام هادی علیه السلام فرمود: «گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است، او را میان درندگان بفرست؛ اگر او دختر فاطمه علیها السلام باشد [درندگان] به او آسیبی نمی‌رسانند. متوکل به زن گفت: تو چه می‌گویی؟ زن گفت: او [امام هادی] می‌خواهد مرا بکشد. امام فرمود: این‌ها جماعتی از فرزندان حسن و حسین علیه السلام هستند؛ هر کدام را که می‌خواهی بینداز. راوی گوید: به خدا سوگند رنگ از رخسار همه پرید. بعضی از کینه‌توزان گفتند: چرا

امام هادی (علیه السلام) به این‌وآن حواله می‌کند؟! چرا خودش وارد نمی‌شود؟! متوکل این نظر را پسندید؛ زیرا بدش نمی‌آمد از این طریق به خواسته خودش برسد. متوکل به امام هادی (علیه السلام) گفت: ای ابوالحسن، چرا خودت این کار را نمی‌کنی؟ امام فرمود: اگر نظر شما این است حرفی نیست. متوکل گفت: چنین کن. امام فرمود: ان شاء الله چنین می‌کنم. نردبانی آوردند و دروازه قفس درندگان را گشودند چنان‌که شش شیر در قفس بودند. امام (علیه السلام) از پله‌ها به‌سوی آن درندگان پایین رفت. وقتی امام رسید و نشست شیرها به حضور امام آمدند، درحالی‌که دم خود را به‌عنوان تواضع تکان می‌دادند و سرشان را به لباس امام می‌مالیدند. امام بر سر تک‌تک‌شان دست کشید و سپس به آنها اشاره کرد کنار بروند. همه آنها کنار رفتند و خاموش ایستادند. وزیر به او گفت: این وضع خوب نیست. پیش از آنکه خبر او منتشر شود او را از آنجا بیرون بیاور. [متوکل] به امام (علیه السلام) گفت: ای ابوالحسن، ما نمی‌خواستیم به تو آسیبی برسانیم، بلکه فقط می‌خواستیم به آنچه گفتی یقین پیدا کنیم. حال می‌خواهم بالا بیایی. امام (علیه السلام) برخاست و چنان‌که آنها [شیرها] اطرافش بودند و خود را به لباس‌هایش می‌مالیدند به‌سوی پله‌ها رفت. هنگامی که پایش را روی اولین پله گذاشت رو به آنها کرد و با دست خود اشاره کرد تا برگردند. آنها برگشتند و امام (علیه السلام) بالا رفت و سپس فرمود: هرکسی که ادعا می‌کند از فرزندان فاطمه (علیها السلام) است باید در این مجلس بنشیند. آنگاه متوکل به آن زن گفت: پایین برو. فریاد زن بلند شد: خدایا، خدایا، من دروغ گفتم و من دختر فلانی هستم. تنگ‌دستی مرا وادار به این کار کرد. متوکل دستور داد او را جلوی درندگان بیفکنند؛ اما مادر متوکل واسطه شد و تقاضای بخشش کرد، و به آن زن احسان کرد.^۱

۳. « ۵۵/۲۴۷۷ - خبری که صاحب «ثاقب المناقب» روایت کرده است: از علی ابن مهزیار، گفت: او به طرف "سرّ من رأی" [سامرا] حرکت کرد و در آن هنگام زینب کذاب

ظاهر شده بود و ادعا می کرد زینب دختر علی ابن ابی طالب علیه السلام است. متوکل او را احضار کرد و از او پرسید: تو خودت را به علی ابن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام نسبت داده ای. به افرادی که دورش نشسته بودند گفت: چگونه به صحت این امر واقف شویم و نزد چه کسانی آن را می یابیم؟ «فتح بن خاقان» وزیر متوکل گفت: به دنبال ابن الرضا [حضرت هادی علیه السلام] بفرست تا حقیقت امر این زن را برایت بازگو کند. او علیه السلام را احضار کرد و به او خوشامد گفت و او را کنار خود بر تخت نشاند و گفت: این زن چنین ادعایی می کند. شما چه پاسخی دارید؟ فرمود: «او خود را دچار گرفتاری سختی کرده است. خداوند گوشت همه فرزندان فاطمه و علی علیه السلام از حسن و حسین علیه السلام را بر حیوانات درنده حرام کرده است. پس وی را در میان حیوانات درنده بیندازید. اگر ادعای او درست باشد درندگان به او تعرض نمی کنند و اگر دروغ گو باشد او را می خورند. این مطلب را به آن زن گفتند. او به دروغ خود اعتراف کرد؛ و در راه "سرّ من رای" (سامرا) ضمن اینکه بر الاغی سوار بود و جاریه اش روی الاغ دیگری سوار بود و در کوچه ها می گشت پیوسته فریاد می زد: منم آن کسی که به دروغ خود را زینب کبری معرفی می کرد، درحالی که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه (صلوات الله علیهم) اجمعی هیچ قرابت و خویشاوندی نبود. سپس به سوی شام به راه افتاد. چند روز بعد ابوالحسن و آنچه درباره زینب گفت نزد متوکل یاد شد. علی بن جهّم گفت: ای امیرالمؤمنین، چه خوب بود این گفته اش را روی خودش امتحان می کردی و راست و دروغ گفتارش را می شناختی. [متوکل] گفت: چنین می کنم. پس نزد مربی های درندگان رفت و به آنها امر کرد درندگان را برای سه روز گرسنه نگه دارند. سپس آنها را به قصر بیاورند و وارد صحن کنند؛ و خود بر بلندی نشست و درهای نردبان را بست؛ و به دنبال ابوالحسن علیه السلام فرستاد. او را حاضر کردند. به ایشان امر کرد از دروازه قصر وارد شوند. هنگامی که [امام] وارد صحن شدند امر کرد در را ببندند و ایشان را در بین درندگان در صحن قصر تنها گذارند. علی بن یحیی می گوید: من و ابن حمدون همراه جماعتی آنجا بودیم. چون آمد، لباس سیاه و خشن پوشیده بود. وارد شد و در را بست، حین اینکه شیرها با غرش هایشان گوش ها را کر کرده بودند. هنگامی که در صحن به سوی پله ها قدم زد، شیرها درحالی که آرام شده

بودند به‌سوی او رفتند و تا زمانی که او را لمس نکرده بودند صدایی از آنها نشنیدیم. دور او گشتند و ایشان سر آنها را با آستین خود لمس می‌کرد. سپس آن شیرها روی سینه‌هایشان خوابیدند، و دیگر نه راه رفتند و نه غرش کردند تا ایشان از پله‌ها بالا رفت. متوکل برخاست و وارد شد و ابا الحسن (علیه السلام) بالا آمد و مدتی طولانی نشست. سپس برخاست و فرود آمد. رفتار شیرها مثل مرتبه اول بود، و [او] به‌مانند دفعه اول با آنها رفتار کرد. شیرها همچنان کرنش می‌کردند تا اینکه او از همان دری که وارد شده بود بیرون رفت، و سپس بر مرکب خود سوار شد و رفت؛ و متوکل اموال فراوانی را به‌عنوان صله برای ایشان فرستاد.^۱

۴. «از آن جمله نقل شده است در خراسان زنی به نام زینب بود که ادعا می‌کرد علوی، و از نسل فاطمه زهراست و نسب خود را برای اهل خراسان به آنها متصل می‌کرد. حضرت رضا (علیه السلام) این سخن را شنید. امام (علیه السلام) نسب او را صحیح نمی‌دانست و او را به حضور خواست و نسبش را رد کرد و فرمود: او دروغ‌گوست. آن زن نادانی کرد و گفت: همان‌طور که نسب مرا رد کردی، من نیز نسب تو را رد می‌کنم. والی خراسان محلی داشت که حیوانات درنده را برای انتقام‌جویی از مجرمان در آنجا نگهداری می‌کردند و آن محل را «بركة السباع» می‌نامیدند. پس غیرت علوی در آن جناب به جوش آمد و او را نزد والی برد و فرمود: این زن به علی و فاطمه (علیهم السلام) دروغ می‌بندد، و از نسل آنها نیست. اگر او واقعا پاره تن علی و فاطمه باشد گوشتش بر درندگان حرام است. او را میان درندگان بیندازید. در صورتی که راست‌گو باشد درندگان با وی کاری ندارند و اگر دروغ‌گو باشد پاره‌پاره‌اش می‌کنند. زن که این موضوع را شنید گفت: اگر راست می‌گویی و با تو کاری ندارند خودت اول در میان درندگان برو! امام (علیه السلام) در جواب او چیزی نفرمود و از جای خود حرکت کرد. والی گفت: کجا می‌روی؟ فرمود: نزد درندگان! به خدا قسم پایین می‌روم و داخل آنها می‌شوم. والی و اطرافیان به راه افتادند و در «بركة السباع» را باز کردند. حضرت رضا (علیه السلام) پایین رفت. مردم از

بالای «بركة السباع» تماشا می کردند. همین که امام به حیوانات رسید همه روی دو پا و دم روی زمین نشستند. امام علیه السلام نزد تک تک آنها می رفت و روی سرو صورتشان دست می کشید و آن درنده با حالتی تضرع آمیز صدا می کرد. وقتی امام تمام آنها را مورد لطف خود قرار داد از آنجا خارج شد، ضمن اینکه مردم تماشا می کردند. سپس فرمود: این دروغ گو را نیز بفروست تا راست و دروغش برای تو آشکار شود. زن از پایین رفتن امتناع کرد. والی او را مجبور کرد و به مأموران دستور داد او را به زور به قفس درندگان بپندازند. همین که چشم درندگان به او افتاد حمله کردند و او را پاره پاره کردند. نام این زن در خراسان به "زینب کذاب" شهرت یافت؛ و ماجرای او در آن ناحیه مشهور است.^۱

۵. «۳۵- خرائج: از اباهاشم جعفری روایت شده است، گفت: در عصر خلافت متوکل، زنی ظاهر شد که ادعا می کرد و می گفت: من زینب دختر فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. متوکل به او گفت: تو زن جوانی هستی و از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا حالا سال ها می گذرد. او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر من دست کشید و دعا کرد خداوند جوانی مرا هر چهل سال به من بازگرداند، و من خود را آشکار نکرده بودم تا اینکه فقر و تهی دستی باعث شد خود را آشکار سازم. متوکل، بزرگان آل ابوطالب و آل عباس و قریش را طلبید و ماجرای ادعای آن زن را به آنها گفت. جماعتی از آنها گفتند: زینب دختر فاطمه علیها السلام در فلان سال و فلان ماه از دنیا رفته است. متوکل به آن زن گفت: در برابر روایت این جماعت چه می گویی؟ او گفت: دروغ می گویند. زندگی من پوشیده و پر از اسرار بوده است، و کسی از زندگی و مرگ من اطلاع ندارد. متوکل به علمای حاضر گفت: آیا شما غیر از این روایت دلیل قاطعی برای دروغ گویی این زن دارید؟ من از عباس (جدّم، عموی پیامبر) بیزار باشم اگر این زن را بدون دلیل قاطع به خاطر آنچه ادعا می کند مجازات کنم. حاضران گفتند: ابن الرضا علیه السلام [امام هادی] را به حضور بخواه؛ شاید او دارای دلیلی باشد که آن دلیل نزد ما نیست. متوکل به دنبال امام

هادی (علیه السلام) فرستاد، و ادعای آن زن را به عرض حضرت رساند. حضرت فرمود: او دروغ می گوید؛ زیرا زینب (علیها السلام) در فلان سال و فلان ماه و فلان روز از دنیا رفته است. متوکل گفت: «این جمع حاضر نیز چنین روایت کردند، ولی من سوگند یاد کرده ام بدون دلیل قاطعی که خودش تسلیم آن شود او را مجازات نکنم.» امام هادی (علیه السلام) فرمود: این دلیل نزد تو نیست، بلکه نزد من است، و هم این زن و هم دیگران را وادار به تسلیم می کند. متوکل گفت: آن دلیل چیست؟ امام هادی (علیه السلام) فرمود: گوشت فرزندان فاطمه (علیها السلام) بر درندگان حرام است، او را میان این درندگان بینداز. اگر او دختر فاطمه (علیها السلام) باشد آسیبی نمی بیند. متوکل به زن گفت: تو چه می گویی. زن گفت: او می خواهد مرا بکشد. امام (علیه السلام) فرمود: اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین (علیهم السلام) هستند. هرکدام را می خواهی وارد کن. گفت: به خدا قسم رنگ و روی همه تغییر کرد. بعضی از دشمنان گفتند: چرا امام هادی (علیه السلام) به این و آن حواله می کند؟! اگر راست می گوید خودش وارد قفس درندگان شود. متوکل از این ایده خوشش آمد به این امید که بدون اینکه نیازی به دخالت خودش باشد از او خلاص شود. متوکل به امام هادی (علیه السلام) گفت: ای ابا الحسن، چرا خودت این کار را نمی کنی؟ امام فرمود: اگر شما بخواهی چنین می کنم. متوکل گفت: چنین کن. نردبانی آوردند و در قفس شیرها را باز کردند درحالی که ۶ شیر در قفس بود. آن حضرت به سوی شیرها از پله ها پایین رفت. وقتی وارد شد و نشست آن شیرها به حضور امام آمدند درحالی که دم خود را به عنوان تواضع تکان می دادند و سرشان را به لباس امام می مالیدند؛ و امام بر سر آنها دست می کشید. سپس به آنها اشاره کرد کنار بروند. همه آنها کنار رفتند و خاموش ایستادند. وزیر به او گفت: این وضعیت خوب نیست؛ پس قبل از آنکه خبر او منتشر شود پیش قدم شو و او را از آنجا بیرون بیاور. [متوکل] به او گفت: ای ابا الحسن، ما نمی خواهیم به تو آسیبی برسد، بلکه فقط می خواهیم به آنچه گفتی یقین پیدا کنیم، پس حالا می خواهیم بالا بیاپی. امام بلند شد و همان طور که آنها [شیرها] اطرافش بودند و خود را به لباس هایش می مالیدند به سوی پله ها رفت. هنگامی که پایش را روی اولین پله گذاشت به آنها رو کرد و با دست خود اشاره کرد تا برگردند. آنها برگشتند و او بالا رفت و فرمود هرکس ادعا می کند از فرزندان فاطمه (علیها السلام) است باید در این

مجلس بنشینند. آنگاه متوکل به آن زن گفت: از این نردبان پایین برو. زن گفت: شما را به خدا دست از من بردارید. من دروغ گفتم. من دختر فلانی هستم و بر اثر تهی دستی چنین ادعایی کردم. متوکل دستور داد او را جلوی درندگان بیفکنند، مادر متوکل واسطه شد و تقاضای بخشش کرد.^۱

۶. «۱۴- مناقب ابن شهرآشوب: ابوالهلقام، و عبدالله بن جعفر حمیری، و صقر جبلی، و ابوشعیب حناط و علی بن مهزیار گفتند: زینب کذاب مدعی بود دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است. متوکل او را احضار کرد و گفت: نسب خود را به من بگو. گفت: من زینب دختر علی علیه السلام هستم؛ همان کسی که به شام بردند و در صحرای بنی کلب جای گرفت و در میان آنان ساکن شد. متوکل به او گفت: زینب دختر علی باید بسیار سال خورده باشد درحالی که تو جوانی؟ او گفت: دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه من است و هر پنجاه سال یک بار مرا به جوانی برمی گردانند. متوکل سران خاندان ابوطالب را فراخواند و گفت: چطور دروغ او معلوم می شود؟ فتح گفت: این را جز ابن الرضا علیه السلام به تو نمی گوید. دستور داد او را بیاورند و از او پرسید. فرمود: در فرزندان علی علیه السلام نشانه ای هست. گفت: چیست؟ فرمود: شیرها به آنها تعرض نمی کنند. او را جلوی شیرها بینداز، اگر به او تعرض نکردند او راست گوشت. زن گفت: ای امیرالمؤمنین، شما را به خدا قسم می دهم، او فقط می خواهد مرا بکشد. پس سوار الاغی شد و صدا زد: من زینب دروغ گو هستم. و در روایت دیگری آمده است امر بر او عرضه شد و او امتناع کرد؛ پس در میان شیرها انداخته شد و آنها او را خوردند. علی بن مهزیار گفت: علی بن جهم گفت: این را بر روی گوینده اش امتحان کن. آنها شیرها را سه روز گرسنه نگه داشتند. سپس امام علیه السلام را صدا زد و شیرها را بیرون آوردند. چون شیرها آن حضرت را دیدند به او متوسل شدند و دم هایشان را جنباندند. امام علیه السلام به آنها توجهی نکرد و به بالای قفس شیرها رفت و نزد متوکل نشست، سپس از نزد او فرود آمد و شیرها به او پناه

بردند و برای او دم تکان دادند، تا اینکه او (علیه السلام) بیرون آمد و گفت: پیامبر (ص) فرمود: گوشت فرزندان من بر شیرها حرام شده است.»^۱

۷. «شبلنجی: برخی از حافظان نقل کرده‌اند زنی در محضر متوکل ادعای شرافت کرد. پرسید چه کسی [راست و دروغ] او را به من می‌گوید. او را به محمد جواد (علیه السلام) هدایت کردند. به دنبال او فرستاد. هنگامی که آمد، او را بر تخت خود نشاند و از او پرسید. فرمود: خداوند فرزندان حسین را بر شیرها حرام کرده است؛ پس او را جلوی شیرها بیفکنید. این موضوع را به اطلاع آن زن رساندند. زن به دروغ خود اعتراف کرد. سپس به متوکل گفته شد: آیا این کار را با خود او امتحان نمی‌کنی؟ فرمان داد سه شیر بیاورند. آنها را به صحن قصر او آوردند. سپس او را صدا زد و چون از در وارد شد آن را بست درحالی که شیرها، گوش‌ها را از غرّش خود کر کرده بودند. هنگامی که امام (علیه السلام) در صحن به سوی پله‌ها رفت، آنها به سوی او حرکت کردند درحالی که آرام شده بودند و خود را به او مالیدند و به دورش گرد آمدند؛ و امام (علیه السلام) نیز با آستینش سر آنها را مسح می‌کرد. سپس شیرها کرنش کردند. امام (علیه السلام) نزد متوکل بالا رفت و مدتی با او سخن گفت. سپس پایین آمد. هرآنچه شیرها بار اول انجام داده بودند انجام دادند تا اینکه امام (علیه السلام) بیرون رفت. متوکل صله بزرگی برایش فرستاد. به متوکل گفته شد: کاری را که پسرعمویت انجام داد انجام بده؛ اما او جرئت انجامش را نداشت و گفت: می‌خواهید مرا بکشید؛ سپس به آنها فرمان داد این ماجرا را فاش نکنند.»^۲

۸. «استاد ابوسعید عبدالملک بن ابی‌عثمان واعظ در کتاب خود که در شأن پیامبر (ص) جمع‌آوری کرده است، با سند خود از علی بن یحیی منجم نقل کرده است، گفت: زینب کذاب ظاهر شد و ادعا کرد از فرزندان فاطمه و علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) است. متوکل به درباریان خود گفت: چگونه از صحت سخن این زن آگاه شویم و پاسخ آن را نزد چه کسی

۱. علامه مجلسی، بحار الانوار: ج ۴۹ ص ۲۰۴ و ۲۰۵.

۲. سید حسینی قزوینی، موسوعة امام جواد (علیه السلام): ج ۱، ص ۲۴۵.

می‌یابیم؟ فتح بن خاقان گفت: به دنبال علی بن محمد هادی بفرست تا بیاید و حقیقت او را به تو بگوید. به دنبال او فرستاد، و نزد او آمد. از او استقبال کرد و او را بر تخت خود نشاند و گفت: این زن چنین ادعایی می‌کند. نظر شما در این خصوص چیست؟ فرمود: امتحان در این ماجرا نزدیک است. خداوند متعال گوشت همه فرزندان فاطمه و علی علیه السلام از فرزندان حسن و حسین علیه السلام را بر شیرها حرام کرده است. پس او را به میان شیرها بیندازید. اگر گفته‌اش راست باشد به او تعرض نخواهند کرد و اگر دروغ‌گو باشد او را خواهند خورد. این موضوع به آن زن عرضه شد، و او به دروغ خود اعتراف کرد و روی شتری سوار شد و در کوچه‌های "سَرّ من رأی" می‌گشت درحالی‌که فریاد می‌زد: منم آن کسی که به دروغ خود را زینب کبری معرفی می‌کرد، درحالی‌که هیچ قرابتی بین او و رسول خدا صلی الله علیه و آله یا فاطمه و علی علیه السلام نبود.» و کنیز او نیز روی شتر دیگری همین را فریاد می‌زد؛ تا اینکه وارد شهر شام شد.

پس بعد از گذشت چند روز از امام علی بن محمد هادی علیه السلام و آنچه درباره زینب گفته بود تا اینکه راز او برملا شد، نزد متوکل ذکر شد. علی بن جهم گفت: ای امیرالمؤمنین، چه خوب بود سخن او را روی خودش امتحان می‌کردی، و راست و دروغ گفتارش را متوجه می‌شدی. [متوکل] گفت: چنین می‌کنم. سپس متوکل به فتح بن خاقان گفت: نزد مربی‌های درندگان برو و از آنها بخواه سه تا از آنها را به قصر بیاورند و وارد صحن شوند. ما خود بر بلندی می‌نشینیم و در قفس را می‌بندیم. سپس به دنبال او می‌فرستیم تا حاضر و از در قصر وارد شود. وقتی وارد صحن شد در را می‌بندیم و او را بین درندگان در صحن قصر تنها می‌گذاریم. علی بن یحیی می‌گوید: من و ابن‌حمدون همراه جماعتی آنجا بودیم. ابن‌خاقان آنچه به او امر شده بود انجام داد، و به دنبال علی بن محمد هادی علیه السلام فرستاد. هنگامی که وارد شد، درها بسته شد و درحالی‌که درندگان گوش‌های مردم را از غرش خود کر کرده بودند، در صحن به‌سوی پله‌ها رفت. شیرها او را دیدند. به نزد حضرت رفتند و خاموش شدند، طوری که ما دیگر هیچ صدایی از آنها نمی‌شنیدیم، تا آنجا که خود را به امام

می‌مالیدند و گرد امام (علیه السلام) به حرکت درآمدند، و امام علی‌النقی (علیه السلام) با آستین مبارک از روی شفقت و لطف و نوازش بر سر و روی آنان دست می‌کشید، و آنها خود را در خاک مذلت می‌انداختند. بعد از آن مؤدبانه همه دراز کشیدند و خاموش شدند و صدایی از آنها درنیامد. امام از پله بالا رفت و مدتی طولانی در اتاق نزد متوکل نشست. امام ابوالحسن (علیه السلام) دوباره فرود آمد و شیرها همان کار دفعه اول را تکرار کردند و ساکت شدند و از آنها غرشی شنیده نشد، تا اینکه امام علی بن محمد هادی (علیه السلام) از همان دری که وارد شده بود بیرون رفت و سپس [بر مرکبش] سوار شد و رفت؛ و متوکل اموال فراوانی را به‌عنوان صلّه برای او فرستاد. علی بن جهّم گفت: برخاستم و به متوکل گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو نیز مانند پسرعمویت عمل کن و از کنار شیرها عبور کن. متوکل به هم‌نشینیان خود گفت: به خدا سوگند، اگر این را به یکی از مردم گزارش دهید گردن همه این جماعت را خواهیم زد. گفت: به خدا سوگند هیچ یک از شاهدان جرئت نکرد آن را بیان کند تا اینکه متوکل از دنیا رفت.^۱

۹. «۴۷۲: زینب کذاب: در اینجا مناسبت دارد خبر زینب کذاب را ذکر کنیم. مسعودی در «مروج الذهب: ج ۲، ص ۴۲۵» هنگام ذکر خلافت معتز گفته است: و ما خبر علی بن محمد بن موسی (علیه السلام) را با زینب کذاب در حضور متوکل و پایین آمدن او به گودال شیرها و تسلیم شدن آنان در برابر او و بازگشت زینب از آنچه ادعا داشت -اینکه او دختر علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و اینکه خداوند متعال و توانا عمر او را تا آن زمان طولانی کرده بوده است- که در کتابمان اخبار زمان نقل کرده‌ایم. ابن حجر عسقلانی در لسان‌المیزان درباره زینب کذاب گفته است: مسعودی گفته است: او در زمان متوکل عباسی ادعا کرد دختر علی بن ابی طالب است. و تا آن زمان طبق گزارش دروغی که ادعا می‌کرد زندگی می‌کرده است. متوکل علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) را آورد. علی گفت آنچه او ادعا کرده، دروغ است. سپس ماجرای با آن زن

برایش پیش آمد که مسعودی در مروج الذهب آن را یاد کرده است. گفت: سپس ماجرای وی را در شرف المصطفیٰ (علیه السلام) ابوسعید نیشابوری یافتیم. گفت: حمد بن عاصم تمیمی معروف به حزنبل، از احمد بن ابی طاهر، از علی بن یحیی منجم، گفت: هنگامی که زینب کذاب ظاهر شد و ادعا کرد دختر فاطمه و علی است، متوکل بعد از حاضر کردن او به هم نشینان خود گفت: چگونه راست و دروغ او را متوجه شویم؟ فتح بن خاقان گفت: فرزند رضا را حاضر کن تا حقیقت امر او را برایت بازگو کند. او را احضار کرد و به او خوشامد گفت و از او سؤال کرد. فرمود: مصیبت در نزدیکی اوست؛ خداوند گوشت همه فرزندان فاطمه را بر درندگان حرام کرده است؛ پس او را در میان شیرها بینداز، اگر راست گو باشد به او تعرض نخواهند کرد و اگر دروغ گو باشد او را می خورند. این مطلب به او (زینب) ارائه شد. پس او به دروغ خود اعتراف کرد و او را بر پشت شتری سوار کردند و در کوچه های «سرّ من رأی» راه می بردند درحالی که او فریاد می زد زینب کذاب است و هیچ قرابتی میان او و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود ندارد. هنگامی که چند روز گذشت علی بن جهم گفت: ای امیرمؤمنان، ای کاش سخنان او را با خودش آزمایش کنی تا حقیقت او بشناسی. آن را امتحان کردند و او را در میان شیرهای گرسنه انداختند. شیرها به او تعرضی نکردند. متوکل گفت: به خدا سوگند، اگر این را برای کسی از مردم یاد کنید گردن هایتان را خواهیم زد؛ و خداوند متعال دانایتر است.»^۱

۱۰. «و از جمله: در خراسان زنی بود به نام زینب و ادعا می کرد دختر فاطمه (علیها السلام) است و به همین دلیل بر اهل خراسان فخر می فروخت. امام رضا (علیه السلام) این موضوع را شنید درحالی که می دانست او دروغ می گوید و از نسل زهرا نیست. آن زن را به نزد آن حضرت آوردند و امام ادعای او را رد کرد و فرمود او دروغ گو است؛ اما آن زن حماقت کرد و به آن حضرت گفت: همچنان که تو در نسب من تردید می کنی، پس من هم در نسب تو تردید

می‌کنم. وقتی چنین شد غیرت علوی امام شدت گرفت و به مأمون فرمود: این زن دروغ می‌گوید. علی و فاطمه (علیهم السلام) و فرزندان ایشان در برابر درندگان در امان هستند و گوشت آنها بر شیرها حرام است. در آن زمان والی خراسان جایی داشت به نام «بركة السباع» که شیرهای درنده را برای انتقام‌گیری از دشمنانشان در آنجا نگهداری می‌کردند. این زن را در بركة السباع ببندازید، اگر راست گفته باشد درندگان با او کاری ندارند و اگر دروغ گفته باشد او را پاره‌پاره می‌کنند. وقتی زینب کذاب این سخنان را شنید به حضرت گفت: پس خود تو در قفس شیرها برو، اگر دروغ نگفته باشی نزدیک تو نمی‌آیند و تو را نمی‌درند. آن حضرت بدون اینکه جواب او را بدهد از جایش برخاست، مأمون گفت: به کجا می‌روی؟ فرمود: به بركة السباع می‌روم. حاکم و مردم حاضر در آن مجلس نیز برخاستند و آمدند و در قفس شیرها را گشودند و امام رضا (علیه السلام) به داخل رفت و مردم از بالای گودال نگاه می‌کردند. چون به میان شیرها رسید همه شیرها برخاستند و روی دُم‌هایشان نشستند. آن حضرت بر گرد يك‌يك آنها می‌گردید و دست مبارك خود را بر آنها و روی سر و پشتشان می‌کشید، و آنها دُم‌هایشان را می‌جنبانیدند، تا اینکه به همین صورت گرد همه‌شان گردید. سپس از قفس شیرها بیرون آمد ضمن اینکه مردم به حضرت نگاه می‌کردند. آنگاه امام به حاکم گفت حالا این زن کذاب را بفرست تا بر همگان معلوم شود او دروغ می‌گوید. اما آن زن از رفتن به قفس شیرها امتناع می‌کرد. لذا حاکم وی را مجبور کرد و به سربازان خود امر کرد او را بردند و در آن قفس انداختند. چون شیرها او را دیدند به‌سوی او حمله کردند و او را از هم دریدند و پاره‌پاره‌اش کردند. نام او در خراسان به زینب کذاب شهرت یافت؛ و ماجرای او در آنجا مشهور است.»^۱

۱۱- «ورود آن حضرت (علیه السلام) به بركة السباع (گودال درندگان) و نشستن شیرها روی دُم‌هایشان نزد او توسط راویان روایت شده است: از جمله عالم شیخ کمال‌الدین محمد بن

طلحه شافعی شامی متوفی در سال ۶۵۴ در «مطالب السؤل» (ص ۸۵ چاپ تهران). گفت: در خراسان زنی بود به نام زینب و ادعا می کرد دختر فاطمه علیها السلام است و به همین دلیل بر اهل خراسان فخر می فروخت. علی رضی الله عنه این موضوع را شنید باینکه می دانست او دروغ می گوید و از نسل زهرا نیست. آن زن را به نزد آن حضرت آوردند و امام ادعای او را رد کرد و فرمود این زن دروغ گوست. اما آن زن حماقت کرد و به آن حضرت گفت: همچنان که تو در نسب من تردید می کنی، پس من هم در نسب تو تردید می کنم. وقتی چنین شد امام را غیرت علویه به جوش آمد و به مأمون فرمود: این زن دروغ می گوید؛ علی و فاطمه علیها السلام و فرزندان ایشان در برابر درندگان در امان هستند و گوشت آنها بر درندگان حرام است در آن زمان حاکم خراسان جایی داشت به نام برکه السباع که برای انتقام گیری از دشمنانشان شیرهای درنده را در آنجا نگهداری می کردند. پس این زن را در برکه السباع بیندازید، اگر راست گفته باشد درندگان با او کاری ندارند و اگر دروغ گفته باشد او را پاره پاره می کنند. وقتی زینب کذاب این سخنان را شنید به حضرت گفت: تو در قفس شیرها برو، و اگر دروغ نگفته باشی نزدیک تو نمی آیند و تو را نمی درند. آن حضرت بدون اینکه جواب او را بدهد از جایش برخاست. مأمون گفت: به کجا می روی؟ فرمود: به برکه السباع می روم. به خدا قسم به نزد آنها می روم. حاکم و مردم حاضر در آن مجلس نیز برخاستند و آمدند و در قفس شیرها را گشودند و امام رضی الله عنه به داخل رفت و مردم از بالای گودال نگاه می کردند. چون میان شیرها رسید، همه شیرها برخاستند و روی دُمهایشان نشستند و آن حضرت گرد يك آنها می چرخید و دست مبارش را روی و سر و پشت آنان می مالید، و آنها دُمهای خود را می جنبانیدند تا اینکه به همین ترتیب دور همه شان چرخید. سپس از قفس شیرها بیرون آمد ضمن اینکه مردم به حضرت نگاه می کردند. آنگاه امام به حاکم گفت حالا این زن کذاب را بفرست تا بر همه معلوم شود دروغ می گوید؛ اما آن زن از رفتن به قفس شیرها امتناع می کرد، لذا حاکم او را مجبور کرد و به سربازان خود امر کرد او را بردند و در آن قفس انداختند. چون شیرها او را دیدند به سوی او حمله کردند و او را از هم دریدند و پاره پاره اش کردند؛ و نام آن زن در خراسان مشهور شد.

از آن جمله علامه ابن حجر در «الصواعق»: ص ۱۲۳، چاپ البابی در حلب» است. وی گفت: و برخی از حافظان نقل کرده‌اند: زنی در محضر متوکل (مأمون) ادعای شرافت کرد. مأمون درباره کسی که در این باره به او خبر دهد پرس و جو کرد؟ علی‌الرضا (علیه السلام) را به او نشان دادند. او آمد. او را کنار خودش روی تخت خود نشاند و از او پرسید. در پاسخ فرمود: خداوند گوشت فرزندان حسنین را بر شیرها حرام کرده است؛ پس او را نزد شیرها ببندازید. وقتی زینب چنین شنید به دروغ خود اعتراف کرد. سپس به متوکل گفته شد: آیا این را روی خود او امتحان نمی‌کنی؟ او امر کرد سه قلاده شیر بیاورند. آنها را در صحن قصر آورند؛ پس او را دعوت کرد. هنگامی که از در وارد شد در به‌روی او بسته شد، در همان حین درندگان گوش‌های مردم را از غرش خود کر کرده بودند. هنگامی که در صحن به‌سوی پله‌ها قدم زد، شیرها او را دیدند و نزد او رفتند و خاموش شدند درحالی که خود را به امام مالیدند و گرداگرد امام (علیه السلام) می‌گشتند و او نیز با آستین مبارک از روی شفقت و لطف و نوازش بر سر و روی آنان دست می‌کشید. سپس آنها خود را در خاک مذلت انداختند. سپس نزد متوکل بالا رفت و ساعتی نزد او نشست. سپس پایین آمد. پس هرآنچه بار اول انجام داده بود تکرار کرد تا بیرون رفت. متوکل صله‌ای بزرگ برایش فرستاد. به متوکل گفته شد: کاری را که پسرعمویت انجام داده است تو نیز انجام بده. او جرئت نکرد، و گفت: شما می‌خواهید مرا به کشتن دهید؟ سپس به آنها فرمان داد این ماجرا را فاش نکنند. مسعودی نقل می‌کند: شخص مذکور در این قصه، علی بن موسی‌الرضا (علیه السلام) نیست، بلکه فرزند وی، علی عسکری است؛ و او درست گفته است، زیرا رضا در زمان خلافت مأمون از دنیا رفت و در زمان متوکل در قید حیات نبود.»^۱

نکاتی در خصوص این روایات

بنده نمی‌خواهم تمام جزئیات متعارض موجود در این روایات را ذکر کنم، اما تنها به برخی امور مهمی می‌پردازم که انتظار دارم خواننده در همان نخستین مرتبه‌ای که این روایات را می‌خواند متوجه‌شان شده باشد؛ و آنها را به شرح زیر مرتب خواهم کرد:

- پادشاه: برخی از روایات او را «مأمون» و برخی دیگر «متوکل» و روایات دیگر او را «حاکم خراسان» نامیده‌اند.
 - امام: در برخی روایات امام رضا علیه السلام است، و در روایات دیگر امام هادی علیه السلام و دسته‌ای دیگر امام جواد علیه السلام را ذکر کرده‌اند.
 - ادعای زن: گاهی او ادعا می‌کند زینب دختر علی و فاطمه علیها السلام است، و جایی دیگر ادعا می‌کند علوی یا زنی شریف است، و بار دیگر ادعا می‌کند دختر امام حسین علیه السلام است!
 - محل وقوع ماجرا: یک بار خراسان است، و بار دیگر سامرا!
 - عاقبت زن: یک بار شیرهای وحشی او را می‌خورند، و بار دیگر مادر متوکل او را آزاد می‌کند و روی الاغ یا شتر سوار می‌شود و هویتش را فریاد می‌زند یا خودش فریاد می‌زند زینب دروغ‌گوست تا اینکه سرانجامش به شام ختم می‌شود!
 - هویت گوشت حرام بر درندگان: در برخی از روایات آمده است گوشت فرزندان فاطمه، و برخی دیگر آن را گوشت فرزندان حسین، و برخی دیگر آن را گوشت فرزند حسن و حسین، و برخی دیگر آن را گوشت فرزندان علی دانسته‌اند!
- و خواننده می‌تواند عناوین دیگری را نیز برای مشاهده تناقضات جدید این روایات در نظر بگیرد، از جمله: «چه کسی پیشنهاد کرد امام به گودال شیرها پایین برود»، «آیا پایین رفتن امام در همان مجلس انجام گرفت یا چند روز پس از آن»، «آیا شیرها در گودال بودند یا در صحن قصر»، «تعداد شیرها»، «وقتی به شیرها نزدیک شد چه اتفاقی افتاد» و «چه کسی برای آن زن دعا کرد تا جوانی‌اش تجدید شود»؟

نتیجه:

این روایات در نهایت تعارض قرار دارند، و به عنوان دلیلی برای اعتقاد به تقلید از حیوانات - که احمد سلمان ساخته و پرداخته است - صلاحیت ندارد و حتی برخی از این روایات اشتباهات تاریخی نابخشودنی در خود دارند، مثل جمع کردن متوکل با امام رضا (علیه السلام) یا امام جواد (علیه السلام) در یک زمان.

از اشاره کردن به دروغ احمد سلمان نیز غافل نمی شویم، آنجا که گفته است: «زیرا گوشت ائمه اهل بیت (علیهم السلام) بر درندگان حرام است»^۱ درحالی که روایات فاقد چنین بیانی اند؛ ازجمله روایتی که به آن استشهاد کرده و درباره اش نوشته است: «گوشت فرزندان فاطمه (علیها السلام) بر درندگان حرام است»!

البته این جناب «احمد سلمان» عمداً دروغ می گوید، زیرا آنچه در روایات آمده کمکی به او نمی کند، بلکه با اعتقاد تقلید از حیوانات - که او برای خودش پذیرفته است - مخالفت می کند؛ زیرا آنچه حرام شده، گوشت فرزندان فاطمه (علیها السلام) است. یعنی نتیجه آزمایش به این صورت خواهد شد شخصی که طعمه درندگان نشود سید علوی است، درحالی که می دانیم - هر سید علوی، امام نیست؛ و از آنجاکه آنچه لازم است بدانیم این است که آیا این مرد امام است یا نه، پس امتحان احمد سلمان شکست می خورد و به هدف نمی رسد.

این چه عقیده ناامیدکننده ای است که صاحبش را وادار به دروغ گویی و پیروی از چهارپایان می کند، و با این وجود او را با ناامیدی و شرمساری بازمی گرداند؟!

پیامدهای عقیده تقلید از چهارپایان

این عقیده انحرافی پیامدهای اجتماعی بسیار خطرناکی دارد. چنین باوری به این معناست که اگر سگی، یک هاشمی را گاز بگیرد یا مار یا عقرب او را بگزد، یا گرگی او را تکه تکه کند نتیجه اش بدگمانی نسبت به نَسَب او خواهد بود! حال یا همه اهل بیت وی هاشمی نیستند یا این امر به متهم کردن به چیز دیگری مثل العیاذ بالله زنا منجر شود! به همین دلیل گفتیم به قطعیتی نیاز داریم که هیچ شک و تردیدی درباره اش نباشد، ولی دیدیم این مرد به عوارض خطرناک بی پروایی قلمش هیچ توجهی ندارد، و در نتیجه باید با خشن ترین عبارتها و روش ها او را منصرف کرد، درحالی که این کار نیز در حق او اندک است.

و برای به گور فرستادن این عقیده فاسد، نقض های زیر را ذکر می کنم:

۱. این گونه نیست که هرکسی که درندگان او را از هم نذرند «هاشمی» باشد. درباره «سفینه»^۱ غلام رسول خدا ﷺ، اخباری نقل شده است که بیان می کنند درندگان از خوردن او خودداری کرده اند؛^۲ بنابراین دلیل آنها ازهم گسسته شده است. بنابراین اگر می خواستند

۱. در «الاکمال فی اسماء الرجال» خطیب تبریزی: ص ۹۷ آمده است: «او "سفینه" غلام آزادشده رسول خدا است. و گفته شده است: غلام ام سلمه همسر پیامبر بوده که او را آزاد کرد و شرط کرد تا وقتی زنده است به پیامبر خدمت کند. و گفته می شود: "سفینه" کنیه اوست و درباره اسمش اختلاف است. گفته شده است: رباح، و گفته شده: مهران، و نیز گفته شده: رومان. از نسل عرب است؛ و گفته شده است: «از فرزندان فارس است.» گفته می شود: پیامبر در سفری بود، و مردی بیهوش شد؛ پس شمشیر و سپر و نیزه او را به "سفینه" دادند و او چیزهای زیادی حمل کرد. و پیامبر فرمود: تو [همچون] "سفینه" (کشتی) هستی.»

۲. در «الثاقب فی المناقب، ابن حمزه طوسی: ص ۳۳۶ و ۳۳۷» از ادريس بن عبدالله ازدی آمده است: وقتی حسین (صلوات الله علیه) کشته شد و می خواستند با اسب بر او بتازند، فضّه به زینب (سلام الله علیها) گفت: ای بانوی من، «سفینه» غلام رسول خدا به سفر دریایی رفت و کشتی شکسته شد و به جزیره ای افتاد. ناگهان شیری دید. گفت: ای ابوالحارث، من غلام آزادشده رسول خدا هستم. آن درنده برای او فروتنی کرد تا آنجا که [او را بر

پشت خود سوار کرد و [به راه راهنمایی] اش کرد. اکنون همان شیر در ناحیه‌ای [از این دشت] است. به من اجازه بده نزد او بروم و جریان را به او بگویم. فضا نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابو حارث. شیر سرش را بلند کرد. سپس گفت: «آیا می‌دانی می‌خواهند با اباعبدالله چه کنند؟ می‌خواهند با اسب بر بدن بدن پاک و مطهرش بتازند. شیر برخاست و به قتلگاه آمد و دست‌های خود را روی جسد امام حسین (علیه السلام) نهاد. سواران به طرف بدن مطهر آمدند. وقتی آن شیر را دیدند، عمر سعد (لعنه الله) به آنها گفت: «فتنه و بلایی می‌بینم که اکنون خاموش است؛ آن را برنیزانید. بازگردید.»

در اینجا گفته نشود شیر بدن امام را ندرید، و این تأییدکننده ادعای آنان است؛ زیرا می‌گوییم آنچه اتفاق افتاد کرامتی برای امام (علیه السلام) بوده، و در مقایسه با کرامات آن حضرت تقریباً ناچیز بوده است. اضافه می‌کنیم: از روایت چنین برمی‌آید که فضا می‌خواست زینب (سلام الله علیها) را متقاعد کند این امکان وجود دارد که شیر بدن امام را از هم ندرد و از آن محافظت کند؛ و در نتیجه داستان «سفینه» را به عنوان دلیل برای آن مطرح کرده است. شایان ذکر است زینب (سلام الله علیها) به فضا پاسخ نداد گوشت فرزندان علی و فاطمه بر شیر حرام است. در نتیجه دست‌کم فضه - که به بیت نبوت نزدیک است- این اعتقادی را که احمد سلمان و اطرافیان‌ش ترویج می‌کنند نمی‌شناخته است.

در «الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی: ج ۱، ص ۱۳۶ تا ۱۳۸» آمده است: از جمله: آنچه از ابن اعرج روایت شده است که «سفینه» غلام رسول خدا گفت: من برای جنگ خارج شدم. کشتی شکست و هرآنچه در آن بود غرق شد. من نجات پیدا کردم و جز پارچه‌ای که با آن خودم را پوشانده بودم نداشتیم، و روی تخته‌ای بودم. آن تخته مرا روی کوهی در دریا انداخت. چون بالا رفتم و فکر کردم فرار کرده‌ام، موجی به سمتم آمد و مرا پرتاب کرد؛ و بارها این اتفاق رخ داد. سپس بیرون رفتم و به سختی به ساحل دریا رسیدم، و [موج] دیگر به دنبالم نیامد و خدا را برای سلامتی خودم سپاس گفتم. همین‌طور که راه می‌رفتم شیری مرا دید. غری کرد تا مرا شکار کند. دستم را به سوی آسمان بلند کردم و گفتم: خدایا، من بنده تو و غلام پیامبرت هستم، مرا از غرق شدن نجات دادی. آیا شیر خود را بر من مسلط می‌کند؟ به دل‌م افتاد که بگویم: ای شیر، من «سفینه» غلام آزادشده رسول خدا هستم. حرمت غلام رسول خدا را نگه دار. به خدا سوگند غرش را رها کرد و مثل یک گربه آمد. یک بار گونه‌اش را به این پای من می‌مالید و بار دیگر به آن پا، ضمن اینکه با دقت به صورت من نگاه می‌کرد. سپس کمر خود را خم کرد و به من اشاره کرد سوار شوم. من بر پشت او سوار شدم. به راه افتاد تا مرا بگرداند. به سرعت به جزیره‌ای فرود آمد که در آن درخت‌ها و میوه‌ها و چشمه گوارایی بود. تعجب کردم. ایستاد و به من اشاره کرد پایین بروم. من پایین رفتم درحالی‌که او همچنان ایستاده بود و نگاه می‌کرد. از آن میوه‌ها چیدم و خوردم و از آن آب نوشیدم و سیراب شدم. برگی برداشتم و با آن کمر بند درست کردم و دور خود پیچیدم و خودم را در دیگری پیچیدم و برگی شبیه خورجین درست کردم و آن

این عقیده فاسدشان وسیله‌ای برای شناخت حجت خدا، یا هاشمی بودن یا علوی بودن باشد این روش چنین دانشی را برایشان نتیجه نمی‌دهد؛ زیرا نتیجه‌اش فراتر از این مرزها

را از میوه‌ها پر کردم و پارچه‌ای را که همراه داشتم خیس کردم تا اگر به آب نیاز داشتم آن را بفشارم و بتوانم از آن بنوشم. وقتی کاری را که می‌خواستم تمام کردم، به‌سوی من آمد و پشتش را صاف کرد. سپس به من اشاره کرد سوار شوم. وقتی سوار شدم مرا از غیر از راهی که از آن آمده بودم به‌سوی دریا برد. وقتی به [ساحل] دریا رسیدم یک کشتی در دریا درحال حرکت بود. من برای آنها دست تکان دادم. سواران روی آن کشتی جمع شدند و تمجید و تشویق کردند، چون مردی را دیدند که روی شیری سوار است. فریاد زدند: ای پسر، تو کیستی؟ از اجنه‌ای یا انسانی؟ گفتم: من سفینه هستم، غلام آزادشده رسول خدا، شیر رعایت حال غلام رسول خدا را در حقم کرد، و آنچه را می‌بینید انجام داد. وقتی نام رسول خدا را شنیدند، بادبان‌ها را جمع کردند و دو نفر را در قایق کوچکی سوار کردند و به آنها جامه‌ای دادند. آنها نزد من آمدند و من از شیر پایین آمدم. [شیر] کنار ایستاد و نگریست من چه می‌کنم. آن جامه را به‌سوی من انداختند و گفتند: بپوش. آن را پوشیدم. یکی از آنان گفت: پشت من سوار شو تا تو را به قایق ببرم، آیا شیر بیشتر از امت رسول خدا رعایت غلام او را کند؟ رو به شیر کردم و گفتم: خداوند از جانب رسول خدا به تو جزای خیر دهد. به خدا سوگند، به اشک‌هایش که بر گونه‌اش سرازیر شده بود نگاه کردم. او از جایش حرکت نکرد تا اینکه وارد قایق شدم، و هر لحظه به من نگاه می‌کرد تا اینکه ما از او پنهان شدیم.»

و همانند آن خبر جویریّه است. در الثاقب فی المناقب، ابن حمزه طوسی: ص ۲۵۰ و ۲۵۱ از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید جعفی، از ابوجعفر (صلوات الله علیه) نقل شده است، فرمود: علی (علیه السلام) به جویریّه بن مسهر -حین اینکه قصد رفتن به روستایش را داشت- فرمود: اگر ابوالحارث تو را ملاقات کند چگونه رفتار می‌کنی؟ صحبت‌هایی طولانی با او داشت، تا اینکه گفت: چه سیاستی در برابر او در پیش بگیرم؟ گفت: سلام مرا به او برسان و بگو از جانب او به تو امان داده‌ام. جویریّه به راه افتاد و همان‌طور که روی چهارپای خود سوار بود شیری به او نزدیک شد. جویریّه به او گفت: ای ابوالحارث، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) به تو سلام می‌فرستد، و او مرا از تو ایمن کرده است. گفت شیر از من روی برگرداند و سرش را به زیر انداخت تا اینکه در بیشه‌زار ناپدید شد. او پنج بار غرغر کرد تا اینکه ناپدید شد. جویریّه برای ادای حاجتش به راه خود ادامه داد. وقتی به محضر امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) بازگشت گفت: چنین‌وچنان شد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: به شیر چه گفתי و او به تو چه گفت؟ جویریّه گفت: آنچه را به من امر کردی به او گفتم و او از من روی برگرداند؛ و اما درباره آنچه شیر گفت خدا و رسولش و وصی رسولش بهتر می‌دانند. گفت: تو را با غرغر رها کرد. من پنج غرغر را برای او شمردم، و آنگاه تو را ترک کرد. جویریّه گفت: راست می‌گویی. ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خدا سوگند این چنین بود. امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) فرمود: او گفت ازسوی من به جانشین محمد سلام برسان، و این را پنج مرتبه تکرار کرد.»

می‌رود؛ چراکه حتی غیر عرب‌هایی مثل «سفینه» را هم شامل می‌شود!

۲. در اخبار آمده است شیرها گوشت برخی از فرزندان فاطمه (علیها السلام) مثل حسین بن علی- صاحب فخ را خورده‌اند. در گفته‌های اسلام‌گراها آمده است: «فخ»: عیسی بن موسی نزد او رفت... حسین و بیشتر کسانی را که با او بودند کشت و هیچ‌کس جرئت نکرد آنها را دفن کند تا اینکه شیرها برخی از آنها را خوردند.»^۱

حتی از امام مهدی (علیه السلام) سخنانی نقل شده که دلالت می‌کنند به اینکه شیرها گوشت فرزندان فاطمه (علیها السلام) را دریده‌اند. در مزار ابن مشهدی آمده است:

«السَّلَامُ عَلَى مَنْ نَكِثَتْ ذِمَّتُهُ، (سلام بر آن کسی که عهد و پیمان‌ش شکسته شد)

السَّلَامُ عَلَى مَنْ هِنَكَتْ حُرْمَتُهُ، (سلام بر آن کسی که پرده حُرْمَتش دریده شد)

السَّلَامُ عَلَى مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلْمِ دَمُهُ، (سلام بر آن کسی که خوش ظالمانه ریخته شد)

السَّلَامُ عَلَى الْمُغْسَلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ، (سلام بر آن که با خون زخم‌هایش غسل داده شد)

السَّلَامُ عَلَى الْمَجْرُوعِ بِكَأْسَاتِ الزِّمَاجِ، (سلام بر آن که از جام نیزه‌ها جرعه‌جرعه نوشید)

السَّلَامُ عَلَى الْمُضَامِ الْمُسْتَبَاحِ، (سلام بر آن مظلومی که خوش مباح شد)

السَّلَامُ عَلَى الْمُنْحَوِرِ فِي الْوُورِ، (سلام بر آن که در ملاءعام سرش بریده شد)

السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى، (سلام بر آنکه اهل قریه‌ها دفنش نمودند)

السَّلَامُ عَلَى الْمُقْطُوعِ الْوَتَنِ، (سلام بر آن که شاه‌رگش بریده شد)

۱. به نقل از برخی شخصیت‌های بنی‌هاشم... و برخی مدح‌شدگان و مذمت‌شدگان از ذریه‌شان، مرکز المصطفی صفحه گفته‌های اسلام‌گراها، ابوالحسن اشعری: ج ۱.

السَّلَامُ عَلَى الْمُحَامِي بِلا مُعِين، (سلام بر آن مدافع بی‌یاور)

السَّلَامُ عَلَى الشَّيْبِ الْخَضِيبِ، (سلام بر آن که محاسنش با خون خضاب شد)

السَّلَامُ عَلَى الْخَدِّ التَّريِبِ، (سلام بر آن که گونه‌اش خاک آلود شد)

السَّلَامُ عَلَى الْبَدَنِ السَّلِيبِ، (سلام بر آن بدن جامه به غنیمت رفته)

السَّلَامُ عَلَى الثَّغْرِ الْمُقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ، (سلام بر دندان‌هایی که با چوب خیزران زده شد)

السَّلَامُ عَلَى الْوَدَجِ الْمُقْطُوعِ، (سلام بر آن که رگش برید شده)

السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْقُلُوبِ، تَنْهَشُهَا الذَّنَابُ الْعَادِيَاتُ، وَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهَا السَّبَاعُ الصَّارِيَاتُ، (سلام بر آن بدن‌های برهنه و عربانی که در بیابان‌ها [ی کربلا] گُرگ‌های متجاوز با آنها دندان‌ها را می‌آلودند، و درندگان خون‌خوار بر گردشان می‌گشتند).^۱

متن زیر خطبه‌ای است از امام حسین (علیه السلام) که هنگام خارج شدن از مدینه به سوی عراق فرمود:

«سپاس و ستایش از آن خداست. آنچه خدا بخواهد همان خواهد شد و هیچ نیرویی نیست جز به اراده خداوند؛ و درود و سلام خدا بر فرستاده‌اش. مرگ برای فرزندان آدم نوشته شده است، همانند اثر گردنبند برای گردن دختران؛ و چقدر به دیدار نیاکانم اشتیاق دارم؛ آنچنان که یعقوب به دیدار یوسف اشتیاق داشت. برای من قتلگاهی معین شده است که در آنجا فرود خواهم آمد. گویا با چشم خود می‌بینم گُرگ‌های بیابان‌ها در سرزمینی در میان ناولیس و کربلا، اعضای مرا قطعه‌قطعه و شکم‌های گرسنه خود را سیر، و انبان‌های

خالی خود را پر می‌کنند.»^۱

۳. از مطالبی که در اخبار آمده است استنباط می‌شود آنها هیچ‌چیزی از عقیده احمد سلمان نمی‌دانستند. در خبر یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمده است: «ابوالفرج اصبهانی گفته است: دربارهٔ مقتل او که چگونه بوده، اختلاف است. جعفر بن احمد وراق به من گفت: احمد بن یحیی به ما گفت: محمد بن عثمان به ما گفت: از حسن بن علی، از عمرو بن حماد، از مردی که با یحیی بن عبدالله در زندان بود، گفت: من نزدیک یحیی در زندان بودم. او را در تنگ‌ترین و تاریک‌ترین سلول‌ها زندانی کرده بودند. ناگهان در نیمه‌شب که پاسی از شب گذشته بود صدای باز شدن قفل درها را شنیدیم. ناگاه هارون سوار بر مرکب وارد شد. ایستاد و گفت: این شخص کجاست؟ یعنی یحیی بن عبدالله بن حسن. گفتند: در این سلول است... گفت: یحیی بیمار شده بود. گفت: او را بیاورید. گفتند: بیمار و ناتوان است و توان حرکت کردن ندارد. هارون دوباره دستور داد جیرهٔ غذایی او را نصف کنند و از زندان خارج شد. چندان طولی نکشید که یحیی از دنیا رفت. جسدش به مردم داده شد و او (علیه السلام) دفن شد. از ابراهیم بن رباح نقل شده است یحیی را درحالی که زنده بود در جرز دیوار گذاشتند. ابن عماره، از علی بن محمد بن سلیمان نقل کرده است او را شب‌هنگام خفه کردند تا مرد. گفت: به من خبر دادند به او زهر داده شد. علی بن ابراهیم بن بنان خثعمی، از محمد بن ابوالخنساء می‌گوید: شیرها را گرسنه نگه داشتند. سپس وی را به میان آنها افکند، و آنها او را خوردند.»^۲

می‌گویم: اگر آنها می‌دانستند شیرها فرزندان فاطمه (علیه السلام) را نمی‌خورند احتمال این قول آخر را پیش نمی‌کشیدند، یا دست‌کم ابوالفرج دربارهٔ آن نظر می‌داد.

حتی یحیی بن زید شهید نیز از این عقیده اطلاع ندارد: «ابومخنف گفت: سلامة بن

۱. سید بن طاووس، اللهوف في قتلى الطفوف: ص ۳۸.

۲. ابوالفرج اصبهانی، مقاتل الطالبین: ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

ثابت -او و غلام معاویه بن اسحاق از آخرین اصحاب زید و آخرین کسانی بودند که او را ترک کردند- به من گفت: من و دوستانم به دنبال زید آمدیم و متوجه شدیم او وارد خانه حزان بن ابوکریمه در محله برید در خانه‌های ارحب و شاکر شده است. نزد او رفتیم و به او گفتیم: خدا مرا فدای تو کند ای ابالحسین. عده‌ای از یارانش رفتند و طیبی به نام سفیان، غلام بنی‌الدواس را نزد او آوردند. به او گفت: اگر آن را از سرت بیرون کنی خواهی مرد. گفت: مرگ برای من از آنچه در آن هستم آسان‌تر است. گفت: انبر را برداشت و آن را بیرون کشید، و فوراً جان به جان‌آفرین تسلیم کرد؛ صلوات خدا بر او باد. قوم گفتند: او را کجا دفن کنیم؟ کجا به خاک بسپاریم؟ برخی از آنان گفتند: دو زره به او می‌پوشانیم و در آب می‌اندازیم. برخی از آنان گفتند: نه، سر او را می‌بریم و در میان کشته‌ها می‌اندازیم. گفت: یحیی بن زید گفت: نه، به خدا سوگند [اجازه نمی‌دهم] درندگان گوشت پدرم را بخورند.^۱ یعنی یحیی آخرین پیشنهاد را رد کرد، چون می‌ترسید درندگان گوشت پدرش را بخورند.

نادانی یا دروغ‌گویی؟

احمد سلمان چنین می‌نویسد:

«در برخی از روایات اهل بیت (علیهم‌السلام) حوادث پس از وفات امام زمان ذکر شده است، و علما این روایات را به سه دسته تقسیم کرده‌اند:^۲

۱. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین: ص ۹۶ و ۹۷.

۲. احمد سلمان این تقسیم‌بندی را از کاظم حائری به سرقت برده است اما به منبعش اشاره‌ای نمی‌کند، و این رفتار را به دفعات از او خواهید دید. حائری در کتاب اصول الدین: ص ۲۹۴ می‌گوید: «مطلبی می‌ماند که باید به آن اشاره کنیم؛ اینکه روایاتی در خصوص وقایع بعد از ظهور حضرت حجت (عجل الله تعالی فرجه الشریف) داریم که به سه دسته تقسیم می‌شوند: اینکه آیا پس از آن، امامان یکی پس از دیگری رجعت می‌کنند؟ یا طبق برخی روایات، مهدیون از فرزندان‌شان جانشین آنها می‌شوند؟ یا عمر حضرت حجت تا چهل روز مانده به قیامت طولانی می‌شود؟ و خداوند بهتر می‌داند رسالت خود را کجا قرار دهد؛ و در نهایت به مهدیون (علیهم‌السلام) و وصیت شب وفات پیامبر اعتراف

دسته اول: روایاتی که از رجعت امامان (علیهم السلام) به زندگی دنیا و حمرانی آنها بر عالم صحبت می‌کند.

دسته دوم: روایاتی که بعد از امام محمد بن حسن عسکری (علیه السلام) از وجود دوازده مهدی سخن می‌گویند، و در برخی از روایات ذکر شده آنها از نسل ایشان هستند، و یکی از روایات تصریح کرده است که اولین آنها، فرزند حضرت است.

دسته سوم: روایاتی است که از برپایی قیامت پس از چهل روز از رحلت حضرت مهدی سخن گفته‌اند؛

و احمد اسماعیل و پیروانش به دسته دوم این روایات تمسک جسته‌اند.^۱

این جمله آخر وی به‌رغم وجود کوتاه بودن- شامل دروغ‌ها و مغالطه‌های بسیاری است. قبل از هرچیز باید بگوییم: این‌گونه نیست که ما به‌صورت افراطی به برخی از روایات چنگ بزنیم و برخی دیگر را نادیده بگیریم، بلکه این دروغی است که این معمم دروغین^۲ به ما نسبت داده است.

حتی این تقسیم‌بندی مورد ادعای او از نظر ما هیچ مبنایی ندارد؛ زیرا روایات اساساً با یکدیگر تعارضی ندارند تا گفته شود دسته‌ای از آنها با دسته دیگر مخالفت دارند!

همچنین انتساب این دسته‌بندی به علما واقعاً عجیب است، زیرا می‌دانیم علمای قائل به تناقض بین روایات بسیار اندک‌اند و گفته‌هایشان محل اختلاف است. حال او چگونه آن را به‌شکل یک واقعیت جلوه می‌دهد؟ جز اینکه این فقط تحکم و فرار از بحث است، نه چیز

کرده است. قابل دسترسی در:

<http://www.alhaeri.org/main.php#lessons>

۱. ص ۱۹.

۲. بنده این تعبیر را به این دلیل انتخاب کردم که این شخص باید به عمامه رسول خدا - که برای فریب مردم ساده‌دل بر سر می‌گذارد- احترام بگذارد.

دیگر.

و اما این گفته‌ی وی: «و یکی از روایات تصریح کرده است که اولین آنها فرزندش است.»

پاسخش این است: روایاتی که می‌فرمایند مهدیون علیهم‌السلام از نسل امام هستند بسیارند، و به این ترتیب اولین آنها نیز فرزندش خواهد بود، و نیز دومی، سومی و... همه از فرزندان اویند.

و در نهایت احمد سلمان باید به ما بگوید آیا آنچه را وی «روایات دسته سوم» نامیده است شایسته توجه می‌بیند یا خیر؟ ما از او نظری در این خصوص نشنیده‌ایم، اما شاید او آنها را پذیرفته باشد؛ زیرا این مرد در نهایت تناقض‌گویی است و ما این را به یاری خدا نشان خواهیم داد. به‌رحال مسئله برپا شدن قیامت چهل روز پس از وفات امام مهدی علیه‌السلام - که احمد سلمان آن را در دسته سوم قرار داده است - برای سردرگمی وی کافی است؛ چراکه این مسئله، رجعت امامان یعنی دسته دوم روایات را به‌طور کامل نقض می‌کند، درحالی‌که روایات متواتر بر وجود رجعت دلالت می‌کنند. به‌علاوه اگر این نظر طرفداران خاص خودش را داشته باشد همان‌طور که احمد سلمان مدعی شده است - روایات آن را تأیید نمی‌کنند.^۱

۱. شیخ مفید در الارشاد: ج ۲، ص ۳۸۷ گفته است: «و بعد از حکومت قائم علیه‌السلام هیچ‌کس حکومتی نخواهد داشت، مگر آنچه از قیام فرزندش در روایت آمده است؛ ان‌شاءالله چنین است؛ اما به‌صورت قطع و یقین به آن پاسخ داده نشده است؛ و در بسیاری از روایات ذکر کرده‌اند مهدی این امت وفات نمی‌کند مگر چهل روز قبل از برپایی قیامت؛ یعنی روزی که در آن هرج و مرج می‌شود، و علامت آن خروج مردگان و قیام ساعت حساب و جزاست؛ و خداوند داناتر است به آنچه خواهد شد، و او ولی توفیق به صواب و درستی است؛ و از او خواهان عصمت از گمراهی هستیم. اوست که ما را به راه راست هدایت می‌کند...» کلام او عجیب است زیرا ما فقط دو روایت یافته‌ایم:

اول: روایتی که شیخ صدوق در الخصال: ص ۴۷۰ و ۴۷۱ روایت کرده است:

«احمد بن حسن قطان به ما گفت: ابومحمد عبدالرحمن بن ابی‌حاتم، به نقل از فضل بن یعقوب، به نقل از

هیشم بن کمیل، به نقل از زهیر، از زیاد بن خيثمة، از سعد بن قيس همدانی، از جابر بن سمره گفت: پیامبر فرمود: کار این امت همواره به سامان خواهد بود و بر دشمنشان پیروز می‌شوند تا وقتی که دوازده خلیفه بگذرند و همه از قریش هستند. سپس به منزل ایشان وارد شدم و پرسیدم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: «هرج و مرج».

و مراجعه کنید به: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵ که در آن با این عبارت آمده است: «این امر هرگز تمام نمی‌شود.» و نیز در کتاب غیبت نعمانی، ص ۱۱۹ چنین آمده است: «کار این امت همواره به سامان است و بر دشمنش پیروز است.»

دوم: روایتی که شیخ مفید در الاختصاص: ص ۲۵۷ و ۲۵۸ آورده است: «عمرو بن ثابت، از جابر نقل کرده است گفت: از ابوجعفر شنیدم می‌فرمود: «به خدا سوگند مردی از ما پس از مرگش ۳۰۹ سال پادشاهی خواهد کرد.» پرسیدم: این چه زمانی خواهد بود؟ فرمود: «پس از مرگ قائم.» عرض کردم: چقدر قائم در دنیای خود حکومت می‌کند تا وفات کند؟ فرمود: «نوزده سال از روز قیامش تا روز وفاتش.» سپس عرض کردم: آیا بعد از وفات وی هرج و مرج می‌شود؟ فرمود: «بله، پنجاه سال؛ سپس منتصر در دنیا به خون‌خواهی او و یارانش قیام می‌کند. پس چنان می‌کشد و به بند می‌کشد که گفته می‌شود: اگر او از نسل انبیا بود اینچنین مردم را کشتار نمی‌کرد. سپس مردم زیادی از سفید و سیاه علیه او متحد می‌شوند تا او به حرم خدا پناه می‌برد. زمانی که مصیبت بر او شدت یافت و منتصر به قتل رسید سفاک بر دنیا خروج می‌کند، و غضبناک از کشته شدن منتصر، تمام دشمنان ما را می‌کشد. ای جابر، آیا می‌دانی منتصر و سفاک چه کسانی هستند؟ منتصر، حسین بن علی (علیه السلام) و سفاک، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.»

روایت دوم بیان می‌کند هرج و مرج بعد از حکومت مهدیون و [قبل از] رجعت به وقوع می‌پیوندد، چراکه آن مردی از اهل بیت که بعد از وفاتش حکومت می‌کند امام حسین (علیه السلام) است، و این در رجعت اتفاق می‌افتد. همچنین آن قائمی که نوزده سال حکومت می‌کند امام محمد بن حسن عسکری نیست، چراکه در روایات اشاره شده است امام مهدی هفت سال حکومت می‌کند. بنابراین می‌گوییم: موضوع روایت اول نیز اختلاف چندان با این مطلب ندارد، به خصوص اگر آن را با روایات دیگری که صدوق و دیگران آورده‌اند تطبیق دهیم. مانند آنچه در خصال: ص ۴۷۴ نقل کرده است: «از عمر، که از وهب بن منبیه شنیده است که می‌گوید: بعد از من دوازده جانشین خواهند بود. پس از آن هرج و مرج می‌شود. آنگاه فلان و فلان می‌شود» این روایت دلالت دارد بر اینکه بعد از هرج و مرج، حوادثی پیش می‌آید. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت منظور از هرج و مرج، فساد دنیا و ظلمی است که قبل از قیام قائم (علیه السلام) در دنیا گسترش می‌یابد؛ چنان که این مطلب در برخی اخبار آمده است، و مولا محمد صالح مازندرانی در شرح اصول کافی: ج ۶ ص ۲۵۱ به آن اشاره کرده و گفته است: «این فرمایش: «ولتحمصن» (قطعاً خالص و غریبال می‌شوید) یعنی گداختن طلا با آتش، وقتی شما می‌خواهی ناخالصی‌ها را از آن خارج کنی؛ و «تحمیص» بـا

آنفلوانزای حجاز

در جلد اول این کتاب دیدیم «ضیاء خباز» و نیز «محمد عبیدان» برای منحرف کردن حقیقت بزرگی که در روایات متواتر مهدیین و ذریه آمده است، روشی فریب کارانه را در پیش گرفته، و با دغل کاری این گونه گفته اند: «این وصیت، اصلی ترین دلیلی است که برای اثبات ذریه امام به آن استناد می کنند.» این جمله ای است که «ضیاء خباز» بیان کرده، و دوستش محمد عبیدان گفته است: «از جمله (که مهم ترین شان شمرده می شود): روایت وصیت است؛ و احمد سلمان نیز همچون گوساله ای که مادرش را دنبال می کند، به پیروی از آنها می گوید: «شاید مهم ترین چیزی که در این خصوص به آن احتجاج کردند و آن را فصل الخطاب دانستند

صاد بدون نقطه - به معنای بالای سخت، یا همان ابتلا و آزمایش است؛ و منظور آن است که با غیبت او امتحان می شوید تا پاک از ناپاک جدا گردد. این فرمایش «حتی یقال مات» (تا آنجا که گفته می شود مرد) ظاهراً این کلام شیعیان گرفتار شده در فتنه است؛ زیرا طولانی شدن غیبت، و یأس و سختی و مشکلات انتظار آنها را به مصیبت و گرفتاری و ناامیدی از نجات با ظهور منجی مبتلا کرده است؛ و این قضیه اشاره دارد به آنچه در آخرالزمان در زمان نزدیک به ظهور حضرت حجت اتفاق می افتد، از قبیل هرج و مرج و ظلم و فساد و کشتار و غارت و زیاد شدن شک و تردیدهای خلابی.

و روایتی که شیخ طوسی در غیبت: ص ۱ آورده است: «و اما بعد، بنده پاسخی دارم به آنچه توسط شیخ بزرگوار (که خداوند طول عمر عطایش کند) ترسیم کرده است، در نوشتن کلامی در خصوص غیبت صاحب الزمان و علت غیبت و دلیل طولانی شدنش و به درازا کشیدن اختفایش، علی رغم نیاز شدید به ایشان و انتشار نیرنگ ها و به وجود آمدن هرج و مرج و زیاد شدن فساد در زمین و پدیدار شدن فساد در خشکی و دریا و»

کمترین چیزی که درباره دلالت این حدیث می توان گفت این است که احتمالاً مقصود از خلفای دوازده گانه، همان مهدیون باشند؛ چرا که به فرموده ایشان: «**امر این امت همواره به سامان است و بر دشمنش پیروز است**» و این نکته ای است که هنوز اتفاق نیفتاده، و انتظار می رود در زمان حکومت عدل الهی به وقوع بپیوندد.

این از آن جهت است که در روایت، عطف به «ثم» شده است؛ یعنی فرموده است: «ثم الهرج»؛ یعنی سپس هرج و مرج می شود؛ و این عطف با تراخی است؛ و می دانیم این نوع عطف دست کم - مانع وقوع چیزی پس از یک تاخیر زمانی بین معطوف و معطوف علیه نیست.

چیزی است که اسمش را حدیث وصیت گذاشته‌اند.»^۱

طبیعتاً «احمد سلمان» نیز مانند پیشینیان خود - ضیاء و عیدان - به مغالطه‌گری روی می‌آورد؛ چون در اینجا صحبت از اثبات نص بر سید احمد الحسن (علیه السلام) نیست تا گفته شود ایشان به حدیث شریف وصیت تکیه کرده و فقط به آن بسنده کرده است، بلکه ما درصدد اثبات وجود مهدیون (علیهم السلام) هستیم که از طریق روایات بسیاری که درباره جایگاه آنها وارد شده است اثبات می‌شود، به‌ویژه زمانی که بدانیم روایات متعددی وجود دارند که تصویر یکپارچه‌ای از مهدیون، حقیقت آنان، مقام آنها و هرآنچه به هویت آنها مربوط می‌شود به دست می‌دهند، و همان‌طور که پوشیده نیست - این بازی‌های سینه‌چاک‌های سندها و علم رجال را بر باد هوا می‌دهد.

آن را مچاله کردم و دور انداختم

احمد سلمان می‌گوید:

«پیروان احمد اسماعیل تلاش می‌کنند براساس این روایت، یک عقیده کامل بنا کنند، به‌ویژه با توجه به اینکه -طبق ادعای خودشان- این تنها روایتی است که اسم مهدی اول یعنی احمد- در آن آمده است؛ در صورتی که این شخص باید بداند چه کسی این خبر را برای ما نقل کرده، و چه کسی آن را از ائمه هدی روایت کرده است؛ و از آنجاکه احمد اسماعیل و پیروانش می‌دانند این روایت ضعیف‌السند است و احتجاج به آن همان‌طور که روشن خواهیم کرد - برای موضوعی با این عظمت صحیح نیست، برای فرار از این معضل گفته‌اند علم رجال بدعتی باطل و به تقلید از مخالفین است، و مطالبی از این دست...؛ ولی ما پاسخ آنها را خواهیم داد تا خواننده محترم از [وضعیت] راویان این روایت مطلع شود و خودش ببیند آیا آن را می‌پذیرد یا رد می‌کند؛ و این کاری است که هر

عاقلی در مواجهه با اخبار و روایاتی که می‌شنود انجام می‌دهد، به‌طوری که تلاش می‌کند تا منبع خبر را بشناسد؛ پس اگر راوی برایش ثقه باشد به مضمون روایت عمل می‌کند، و اگر راوی مجهول الحال باشد از آن صرف‌نظر می‌کند، مگر باوجود قرینه‌ای که تأیید کند صحت آنچه این خبردهنده مجهول می‌گوید. در سند حدیث وصیت، تعدادی راوی مجهول الحال وجود دارد که در کتاب‌های رجال ذکری از آنها به میان نیامده، و هیچ‌کدام از رجالیون بزرگ ما به آنها نپرداخته‌اند.^۱

پاسخ او:

۱. چقدر سریع «احمد سلمان» خودش را رسوا کرده، و این نقاب جعلی را که اندکی پیش‌تر به چهره داشت کنار زده است. او کمی قبل گفته بود روایت وصیت را از این نظر که «مهم‌ترین دلیلی است که به آن احتجاج می‌کنند» بررسی می‌کند، درحالی‌که اکنون می‌گوید: «پیروان احمد اسماعیل سعی می‌کنند براساس این حدیث یک عقیده کامل بنا کنند!» و این یعنی این مرد یعنی احمد سلمان- گمان کرده است آسمان‌ورسمان به هم بافتن‌هایش بیا به عبارت دیگر خدعه‌گری‌هایش برای خواننده کامل شده است، و اکنون باید به مرحله بعد گام بردارد، که عبارت است از پرداختن به حدیث وصیت از این نظر که این حدیث یک «حدیث واحد» است؛ اما بخت یاری‌اش نکرد و فراموش کرده است که «دروغ‌گو کم‌حافظه است.»

۲. این گفته وی که حدیث وصیت: «تنها حدیثی است که اسم مهدی اول -احمد- در آن ذکر شده است» صحیح نیست، بلکه روایات زیادی وجود دارند که اسم ایشان (علیه السلام) در آنها ذکر شده است.^۲

۱. ص ۲۱.

۲. ازجمله به‌طور مثال حدیثی است که شیخ صدوق در کمال‌الدین از ابوجارود زیاد بن منذر، از ابوجعفر محمد بن علی، از پدرش، از جدش روایت کرده و درباره قائم فرموده است: «... دو اسم دارد: اسمی پنهان و اسمی که آشکار

۳. و این گفته وی: «این شخص باید بداند چه کسی این خبر را برای ما نقل کرده» چیزی شبیه یک پرسش آکروباتیک است و هیچ ارتباطی به ماقبلش ندارد؛ و حتی روشن است این جناب «احمد سلمان» طبق عادت درحال تحکم کردن است؛ اما او ابتدا باید منظور خود را از کلمه «باید» توضیح بدهد، و پس از آن خواننده را دربارهٔ صحت روش رجالیون^۱ قانع کند،

می‌شود؛ و اما اسم مخفی، احمد است، و اسمی که آشکار می‌شود محمد است.» کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق: ج ۲، ص ۶۵۳.

برای آگاهی از نحوهٔ استدلال به احادیث و برطرف کردن شبهاتی که ممکن است برای برخی مطرح شود می‌توانید به کتاب «جامع ادله» مراجعه کنید.

و مثال دیگر حدیثی است که از حذیفه نقل شده است، گفت: «از رسول خدا -درحالی که مهدی را ذکر می‌کرد- شنیدم می‌فرمود: «با او بین رکن و مقام بیعت می‌شود. اسمش احمد و عبدالله و مهدی است؛ و اینها نام‌های سه‌گانهٔ او هستند.» غیبت طوسی: ص ۲۹۹ و ۳۰۵.

۱. نهایت چیزی که این رویکرد [رویکرد مبتنی بر علم رجال] می‌تواند به ما ارائه دهد صرفاً ظن و گمان دربارهٔ موثق بودن یا نبودن همه یا برخی از اشخاص موجود در سند روایت است، و این نتیجه‌ای است که کمکی به بحث ما نمی‌کند؛ آنچه در اینجا مطلوب است به دست آوردن قطع و یقین دربارهٔ صدور روایت است، و میان «به دست آوردن ظن و گمان نسبت به احوالات راویان» با «به دست آوردن علم و یقین نسبت به صحت صدور روایت» هیچ ملازمی وجود ندارد؛ زیرا چه بسا یک دروغ‌گو راست بگوید یا شخصی راست‌گو دچار توهم یا فراموشی شود یا برایش سوءتفاهم پیش بیاید و مطلبی خلاف واقع نقل کند. به همین دلیل محقق حلی در کتاب المعتمد، ج ۱، ص ۲۹ گفته است: «حشویه در عمل به خبر واحد زیاده‌روی کردند تا جایی که در برابر هر خبری تسلیم شدند و تناقضاتی را که تحت آن وجود دارد درک نکردند. حدیث زیر از پیامبر ازجملهٔ این اخبار است: «پس از من سخنان بسیاری [به دروغ] به من نسبت داده خواهد شد»، و فرمایش امام صادق (علیه السلام) نیز این چنین است: «همراه هر مرد از ما مردی هست که به او دروغ می‌بندد.» برخی از آنان تاحدی از این افراط کوتاه آمدند و گفتند: «به هر روایتی که سند سالم دارد عمل می‌شود؛» درحالی که ندانستند دروغ‌گو چه بسا جانب صواب پیش بگیرد یا چه بسا فاسق گاهی راست می‌گوید، و توجه نکردند این روش، اشکال گرفتن به عالمان شیعه و تخریب مذهب است؛ زیرا هیچ نویسنده‌ای نیست مگر آنکه گاهی به خبری مجروح یا به خبر واحد تعدیل شده عمل کرده است.»

بنده می‌گویم: نهایت نتیجه‌ای که از علم رجال به دست می‌آید ظن و گمان دربارهٔ صدور یا عدم صدور روایات است؛ یعنی حصول گمان در خصوص احوال راویان حدیث، برای ما زمینهٔ ایجاد ظن و گمان دربارهٔ صدور روایت یا عدم صدور یک روایت را فراهم می‌کند. حال ببینید این علم رجال چگونه علمی است که سراسرش آکنده از ظنیات

و گمان‌هاست؛ و این اوضاع چگونه خواهد شد اگر بدانیم آل محمد علیهم‌السلام، ما را از تکذیب حدیث منع کرده‌اند حتی اگر ناقل حدیث، مشهور به کذب و دروغ‌گویی بوده باشد؟! به حدیث زیر گوش جان بسپارید باشد که قلب‌هایتان جلا یابد:

«احمد بن محمد بن عیسی به ما گفت: از حسین بن سعید و محمد بن خالد بَزَقی، از عبدالله بن جندب، از سفیان بن سمط، گفت: به اباعبدالله گفتیم: فدایتان شوم، مردی که مشهور به دروغ‌گویی است از طرف شما نزد ما می‌آید و از شما حدیثی را برای ما نقل می‌کند که از پذیرفتن آن کراهت داریم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «آیا به تو می‌گوید من گفته‌ام شب روز است و روز شب؟» گفتیم: نه، حضرت فرمود: «حتی اگر به تو بگوید من چنین گفته‌ام [باز هم] او را تکذیب نکن زیرا در این صورت مرا تکذیب کرده‌ای.» (مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی: ص ۷۶).

و این حدیث طبق روش خود رجالیون- معتبر است. توثیق رجال سند این حدیث به صورت زیر است:

۱. مؤلف کتاب بصائر الدرجات: توثیق ایشان در کتاب مختصر بصائر الدرجات نوشته حسن بن سلیمان حلی ص ۴، در شرح حال مؤلف آمده است: «اصل این کتاب "بصائر الدرجات" نوشته ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری است که در کتاب رجال شیخ طوسی درباره‌اش چنین آمده: جلیل‌القدر و مؤلف چندین کتاب؛ و در کتاب الفهرست نیز آمده است: جلیل‌القدر، راوی احادیث بسیار، صاحب تألیفات، ثقه، و دارای کتاب‌هایی از جمله بصائر الدرجات است؛ و شیخ نجاشی در کتاب فهرست گفته است: بزرگ و فقیه این طایفه و چهره شاخص آنان است. او را چندین نفر توثیق کرده‌اند. از جمله: جمال‌الدین احمد بن طاووس در «تحریر الطاووسی»، ابن شهر آشوب مازندرانی در «معالم العلماء»، علامه مجلسی در «الوجیزه»، شیخ العلما بحرانی در «بلغة الرجال»، شیخ عبدالنبی الجزائری در کتاب «حاوی الاقوال»، و شیخ الطریحی و شیخ عبدالنبی الکاظمی در کتاب‌هایشان «مشتراکات الرجال»، و رضی‌الدین ابن طاووس در کتاب خود «الاقبال» امانت‌داری و فضیلت و عدالت او را تأیید کرده‌اند. شهید ثانی نیز در حاشیه‌اش بر «الخلاصه» منکر اختلاف بر سر وثاقت و عظمت و علم فراوان اوست؛ و ابن داوود حلی در جلد اول از «رجال» خود او را ستوده است؛ و علامه شیخ عبدالله ممقانی در «رجال» خود بیش از حد به تجلیل و برگذاشت او پرداخته است.

۲. احمد بن محمد بن عیسی: شیخ طوسی در «الفهرست، ص ۶۸ و ۶۹» درباره‌اش چنین گفته: «[۷۵] ۱۳- احمد بن محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن احوص بن سائب بن مالک بن عامر اشعری، از بنی‌ذخران بن عوف بن جماهر بن اشعث، ملقب به ابوجعفر قمی است؛ و ابن ابوجعفر بزرگ قم و چهره برجسته و فقیه آنجاست که.....» و در رجال طوسی، ص ۳۵۱ آمده است: «[۵۱۹۷] ۳- احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی، ثقه و مؤلف چند کتاب است.»

و در نهایت باید نشان دهد این روش چگونه قادر است او و معتقدین علم رجال را به هدفشان برساند؛^۱ اما او هیچ کدام از این کارها را انجام نداده است به غیر از اشاره‌ای سریع و

۳. حسین بن سعید: شیخ طوسی در کتاب «رجال، ص ۳۵۵» او را توثیق کرده و گفته است: «ثقه، صاحب تصنیفات الاهوازی است» و در «الفهرست» گفته است: «ثقه است، از علی بن موسی الرضا و ابوجعفر دوم و ابوالحسن سوم (علیهم السلام)....» روایت کرده است. سی کتاب دارد و گفته شده احمد بن محمد بن عیسی از او روایت می‌کرده است.»

۴. محمد بن خالد بَزَقی: شیخ طوسی در رجال خود، ص ۳۶۳ او را توثیق کرده و گفته است: «ثقه، از اصحاب امام رضا (علیه السلام) است.»

۵. عبدالله بن جندوب: شیخ طوسی در رجال خود، ص ۳۴۰ درباره او گفته است: «عربی کوفی، ثقه است.»

۶. سفیان بن سمط: شیخ طوسی در رجال خود، ص ۲۲۰ درباره او گفته است: «بجلی کوفی، حرفش سند است.» و او از شیوخ ابن عمیر است و ابن عمیر فقط از راویان ثقه روایت می‌کند، چنان‌که در «کافی، ج ۶، ص ۵۰۴» شیخ کلینی گفته است: «علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن عمیر، از سفیان بن سمط، از ابوعبدالله (علیه السلام) نقل کرده است، فرمود: کوتاه کردن ناخن، کوتاه کردن سیل و شستن سر با گُل ختمی فقر را از بین می‌برد و رزق را زیاد می‌کند.» سید محسن امین در کتاب «اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۶» درباره او گفته است: «۸۸۰: سفیان بن سمط جبلی کوفی: شیخ طوسی در کتاب رجال او را از اصحاب امام صادق (علیه السلام) ذکر کرده و گفته است به او اعتماد کرده است، و در تعلیقی از حمدویه آورده است که او پدر ابوداود مسترق سلیمان است، و به نظر می‌رسد روایات بسیاری از او پذیرفته شده است چنانچه روایت کردن «ابن عمیس» از او، از جمله اسباب «حسن بودن اوست.»

۱. حتی اگر از جدل کوتاه آمده، فرض بگیریم «علم رجال» مناسب کارکردی که بر عهده‌اش قرار داده‌اند بوده باشد یعنی مناسب برای بررسی صحت صدور یا عدم صدور احادیث، که از طریق روشن کردن احوال راویان حدیث انجام می‌شود. باین حال برای اعتماد و تکیه کردن به چنین روشی، ضروری است از کارایی عملی آن اطمینان حاصل کنیم. و برای اینکه مطمئن شویم در عمل نیز- معتبر است باید دلیلی قابل اعتماد در واقعیت خارجی داشته باشد.

برای روشن شدن موضوع مثالی می‌آورم: فرض کنیم گروهی صد نفره داریم و می‌خواهیم وضعیت آنها را از نظر داشتن یا نداشتن نبوغ جويا شویم، و تصمیم بگیریم به‌عنوان روشی برای بررسی این موضوع، به سوابق تحصیلی آنها مراجعه کنیم و آنها را بررسی کنیم. از دید نظری، به نظر می‌رسد ما یک چشم‌انداز روشن در پیش‌روی خود داریم، اما در عمل این روش به‌تنهایی کافی نیست؛ زیرا مدارک و سوابق تحصیلی باید برای تک‌تک این صد نفر به‌طور کامل و یکسان در دسترس باشد؛ اما وقتی به‌عنوان مثال این سوابق فقط برای پنج یا شش نفر موجود باشد آیا

گذرا به چیزی که آن را «دلیل» می‌نامند (یعنی اشاره به سیرهٔ عقلا)؛ آنجا که وی اشاره می‌کند:

«و این کاری است که هر عاقلی در مواجهه با اخبار و روایاتی که می‌شوند انجام می‌دهد، به‌طوری که تلاش می‌کند تا منبع خبر را بشناسد؛ پس اگر راوی برایش ثقه باشد به مضمون روایت عمل می‌کند، و اگر راوی مجهول الحال باشد از آن صرف‌نظر می‌کند، مگر باوجود قرینه‌ای که تأیید کند صحت آنچه این خبردهندهٔ مجهول می‌گوید.»

در خصوص «سیرهٔ عقلا» باید گفت این درست نیست که عقلا بدون توجه به محتوای یک روایت، صرفاً به‌خاطر اینکه راوی آن ثقه است به آن عمل می‌کنند یا به آن ترتیب اثر می‌دهند.

به همین ترتیب صحیح نیست بگوییم صرفاً به‌دلیل اینکه راوی یک روایت ناشناخته است یا حتی دروغی از او صادر شده است به آن روایت عمل نمی‌کنند یا به آن ترتیب اثر نمی‌دهند.

هر انسان عاقلی به‌خوبی می‌داند شخص ثقه ممکن است گاهی دچار فراموشی یا

می‌توانیم این رویکرد را پیاده کنیم؟ و اگر آن را در عمل پیاده کنیم در این صورت این کار نه تنها اعمال نظر شخصی خودمان محسوب می‌شود بلکه ما شخصیتی به‌تمام معنا بی‌مبالات خواهیم بود.

پنج کتاب اصلی وجود دارند که علم رجال شیعه بر آنها بنا شده است و عبارت‌اند از: «رجال نجاشی، رجال طوسی، فهرست طوسی، رجال کشی و رجال ابن‌غضائری». در این پنج کتاب در مجموع فقط حدود ۱۰۰۰ نفر از راویان حدیث توثیق یا تضعیف شده‌اند، درحالی‌که شیخ علی‌نمازی در کتاب «مستدرک علم رجال» احوال ۱۸۱۸۹ نفر را آورده، و سید خویی در کتاب «معجم رجال حدیث» دربارهٔ ۱۵۷۰۶ راوی صحبت کرده است. پس ما می‌توانیم با یک حساب سرانگشتی به حجم عظیم راویانی که سوابقی برایشان نداریم و به اصطلاح مجهول و ناشناس هستند پی ببریم! از نظر بنده بدون هیچ شک و تردیدی- قضاوت براساس چنین علم ناقصی در خصوص احادیث آل‌محمد (علیهم‌السلام) «گناهی نابخشودنی» است، و خوانندهٔ محترم باید ببیند «عقل و دینش» به او چه می‌گویند.

اشتباه یا توهم شود، و در نتیجه آنچه نقل کرده است مطابق واقعیت نباشد.

براین اساس عقلاً با تحقیق و اثبات مضمون خبر هیچ مشکلی ندارند، و بدیهی است راستی آزمایی و تحقیق، همواره لازمه حکمت و تعقل است، و حتی چه بسا آن را از ضروریات حتمی می دانند؛ مثلاً وقتی احساس کنند «خبر» محتوای عجیب‌گرایی دارد یا گمان کنند با اعتقادات ثابت شده آنان مخالفت دارد، یا پذیرفتنش خطر چشمگیری به دنبال دارد، و... حالاتی شبیه این‌ها.

ازسوی دیگر عقلاً می دانند خبری که شخص مجهول یا دروغ‌گو نقل می کند ممکن است صحت داشته باشد. شخص کذاب در همه حالت‌ها دروغ نمی گوید و چه بسا ممکن است گاهی راست بگوید.^۱ بنابراین در تعامل با شخص مجهول یا دروغ‌گو، عقلاً احساس می کنند با ضرر یا خطر احتمالی مواجه‌اند و عاقلانه است قبل از صدور هر حکمی با تحقیق و تدبیر آن ضرر احتمالی را دفع کنند. به عبارت دیگر آنها تحقیق درباره صحت یا

۱. به عنوان مثال ابوهریره یکی از اصحاب رسول خداست که درباره اش چنین مطلبی در کتاب خصال شیخ صدوق، ص ۱۹۰ آمده است: «۲۶۳- محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی رحمته الله، از عبدالعزیز بن یحیی، از محمد بن زکریا، از جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش نقل کرده است، گفت: شنیدم جعفر بن محمد علیه السلام می فرمود: سه نفر بر رسول خدا دروغ می بستند: ابوهریره، انس بن مالک و یک زن.» اما آیا این به آن معناست که مضامین زیر را که ابوهریره نقل کرده است منکر شویم:

الف- «ابوهریره گفت: بر عرش نوشته است: من خدایی هستم که معبودی جز من نیست، من یگانه‌ام، برای من شریکی نیست، و محمد بنده و فرستاده من است، و او را با علی یاری کردم؛ و خداوند تعال این آیه را نازل فرمود: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنُصْرَةٍ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ (او همان کسی است که تو را با نصر خود و با مؤمنان یاری کرد) (انفال، ۶۲)؛ و در این آیه مقصود از نصر، علی علیه السلام است و چون در زمره مؤمنان هم هست، نصرت از هر دو جهت در علی علیه السلام جمع شده است.» (روضة الواعظین، قتال نیشابوری، ص ۴۲).

ب- «ابوهریره روایت کرده است: رسول خدا به علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نگاه کرد و فرمود: «من با کسی که با شما بجنگد در جنگم و با کسی که با شما در صلح است در صلحم.» (روضة الواعظین: ص ۱۵۸).

عدم صحت مضمون خبر را روشی حکیمانه می‌دانند؛ روشی که هیچ‌کسی آن را سرزنش نخواهد کرد، مگر اینکه شخصی احمق یا گستاخ بوده باشد. طبیعتاً إحراز احوال راویان یکی از قرائنی خواهد بود که به آن استناد می‌کنند، اما تنها قرینه نخواهد بود، چه برسد به اینکه به آن صورتی که پرستش‌کنندگان سندها می‌گویند تنها وسیله برای شناخت روایت باشد.

در خصوص موضوع محل بحث ما و چیزی که آن را «علم رجال شیعه» می‌نامند، این روش به‌عنوان جلودار تمام ابزارها و وسایل نخواهد بود، بلکه باوجود حدیثی که از سفیان بن سمط نقل شد نمی‌تواند هیچ نقش تعیین‌کننده‌ای برایش در نظر گرفت: «به اباعبدالله [امام صادق] علیه السلام گفتم: فدایتان شوم، مردی از طرف شما به‌سوی ما می‌آید که مشهور به دروغ‌گویی است، و از شما حدیثی را برای ما نقل می‌کند که از پذیرفتن آن کراهت داریم. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا به تو می‌گویند من گفته‌ام شب روز است و روز شب؟ گفتم: نه. حضرت فرمود: حتی اگر به تو بگویند من چنین گفته‌ام [باز هم] او را تکذیب نکن که در این صورت مرا تکذیب کرده‌ای.»^۱

به‌طور خلاصه عرض می‌کنم: هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند عقلاً نسبت به بسیاری از ابزارهایی که می‌تواند آنها را به حقایق برساند بی‌توجه‌اند، آن هم به این دلیل که رجالیون چنین می‌خواهند. عقلاً همانند بندگان سندها چشم خود را بر حقایق نمی‌بندند تا بگویند دستانمان از هر دلیلی خالی است.

توجه داشته باشید آنچه گفته شد بر این اساس است که عقلاً، شناخت ثقه و غیرثقه و در نتیجه کسی را که می‌خواهند درباره‌اش حکم به وثاقت یا عدم وثاقت بدهند فقط در گرو شناخت واقعی شخصیت می‌دانند. حال وقتی منبع حکم کردن به وثاقت یا عدم وثاقت راویان، کتاب‌های اشخاص دیگری باشد که ما واقعاً درباره‌ی مبنا و اساس ارزیابی‌هایشان

هیچ قطعیتی نداریم وضعیت چگونه خواهد بود.^۱

۱. انتقادات بسیاری به ارزیابی‌های رجالیون وارد شده است که به برخی از آنها اشاره می‌کنم:

جعفر سبحانی در کتاب خود «کلیات علم رجال، ص ۹۳» گفته است: «در کتاب "الضعفاء" نوشته ابن غضائری، تضعیف و جرح راویان و بزرگان حدیث از روی شهادت و شنیدن نیست؛ بلکه نظر شخصی خود وی با توجه به روایاتی بوده است که آنها نقل کرده‌اند؛ یعنی اگر به نظرش رسیده روایتی حاوی غلو و ارتفاع [تندروی و بلندپروازی در مذهب] بوده است راوی‌اش را ضعیف و جعل‌کننده توصیف کرده است.»

سید خویی در کتاب «معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۴۲» از شیخ فخرالدین طریحی نقل کرده است: «احتمالاً توثیقات نجاشی یا شیخ طوسی بر پایه حدس و گمان بوده است؛ پس نمی‌توان به آنها اعتماد کرد.»

محقق بحرانی در «حداثق الناطرة، ج ۱، ص ۲۲» گفته است: «درحالی‌که شما به‌خوبی می‌دانی فاصله زمانی میان گردآورندگان آن کتاب‌ها و راویان احادیث بسیار زیاد بوده است؛ پس چگونه آنها به احوال راویان پی برده‌اند تا بتوانند به عادل بودن یا فاسق بودن آنها گواهی دهند؟ و اطلاع از احوال راوی، با تکیه بر گفته‌های شخصی ثالث، یا برحسب آنچه در میان مردم معروف شده است، یا باوجود قرینه‌ای، یا امثال این‌ها که توجه نویسندگان کتاب‌های رجالی را به خود جلب کرده نامش "شهادت دادن" نیست، و این درحالی است که آنها به این‌چنین قرائنی اعتماد کرده و آن را "شهادت" نامیده‌اند.» مراجعه کنید به فوائد الرجالية، کجوری: ص ۶۱.

در کتاب رسائل الرجالية نوشته ابوالمعالی محمد بن محمد ابراهیم کلباسی، جلد ۲، ص ۳۲۴ به بعد، نقل‌قولی از «فاضل خواجوی» در خصوص ارزیابی‌های شیخ طوسی آمده است: «اطلاع‌رسانی‌های شیخ از احوال رجال در هیچ حالتی حتی حدس و گمانی را درباره آنان نمی‌رساند؛ زیرا کلام او دراین خصوص دارای آشفتگی و اضطراب است، به‌عنوان مثال وی در جایی می‌گوید: «این مرد ثقه است» و در جای دیگر می‌گوید: «او ضعیف است.» به‌عنوان مثال درباره «سالم بن مکرم جمال» و «سهل بن زیاد» چنین شده است. وی همچنین در کتاب رجال می‌گوید: «محمد بن هلال ثقه است» اما در کتاب غیبت گفته است: «او مذموم است»؛ و نیز در کتاب العدة گفته: «عبدالله بن بکیر از کسانی است که طایفه بدون هیچ اختلافی به روایاتش عمل کردند» درحالی‌که در کتاب استبصار در پایان باب اول از ابواب طلاق، روی چیزی تأکید می‌کند که بر دروغ‌گویی و فسق او دلالت دارد، و می‌گوید او نظرات شخصی خودش را بیان کرده است. وی در کتاب استبصار گفته است: «عمار ساباطی ضعیف است و به روایاتش عمل نمی‌شود» و در کتاب العدة می‌گوید: «این طایفه [شیعه] همواره به روایات او عمل می‌کنند.» او مدعی شده است شیعیان به اخبار فطحیه مانند عبدالله بن بکیر و دیگران- و نیز به اخبار واقفیه مانند سماعة بن مهران و علی بن ابوحزمه و عثمان بن عیسی و بنی فضال و طاطریه عمل می‌کرده‌اند، در صورتی که ما

و هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند ادعا کند داشتن شک‌و‌تردید در کتاب‌های رجالی، پایه و اساسی ندارد.^۱

۴. و اما این گفته او:

«در سند حدیث وصیت، تعدادی راوی مجهول‌الحال وجود دارد که در کتاب‌های رجالی ذکری از آنها به میان نیامده، و هیچ‌کدام از رجالیون بزرگ ما به آنها نپرداخته است.»

بدون شک سخنی طعنه‌آمیز است. این انسان متوهم در حقیقت چنین گفته است: کتاب‌های رجالی ما ناقص و بی‌فایده‌اند؛ زیرا همهٔ راویان را ذکر نکرده‌اند درحالی‌که باید به این صورت می‌بودند. به قول معروف «آفتابه‌لگن هفت‌دست، شام و ناهار هیچی!»

اگر به تعریف آنها از علم رجال بازگردیم خواهیم دید آنها متفق‌القول، علم رجال را علم بررسی احوال راویان حدیث از نظر وثاقت یا عدم وثاقت می‌دانند. متن زیر از شیخ جعفر

هیچ‌کدام از صحابه را نیافتیم که علی بن ابوحزمه بطنانی را توثیق کرده باشد، یا اگر روایتی را فقط از او شنیده باشد به آن عمل کرده باشد؛ زیرا او خیث، واقفی، دروغ‌گو، و مذموم بوده است؛ و مطالب ضدونقیض دیگری دربارهٔ احوال و عمل کردن طایفهٔ شیعه به روایات اشخاص دیگری که در همان کلامش آورده است.»

ابوالمعالی کلباسی در «رسائل الرجال، ج ۱، ص ۲۱۸» از قول فرزند صاحب معالم، به علامه حلی و شیخ طوسی به دلیل توهماتشان در رجال اشکال وارد کرده و گفته است: «همان‌طور که این فرزندی که به وی اشاره شد به دلیل کثرت اوهام به‌کاررفته در توثیق رجال علامه به عدم اعتبار تصحیحات علامه حکم کرده، و همچنین گفته است: بله، روش شیخ طوسی نیز به همین شکل بوده است، چرا که او نیز دچار کثرت توهمات بوده است.»

* (توضیح مترجم: «شیخ محمد بن حسن بن زین‌الدین عاملی ۹۸۰-۱۰۳۰ ق، فرزند صاحب معالم و نوهٔ شهید ثانی است و از فقهای صاحب تألیفات در قرن یازدهم هجری است).

۱. سید علی خامنه‌ای در کتاب «اصول اربعهٔ علم رجال، ص ۳۴» گفته است: «طبق آنچه بسیاری از صاحب‌نظران این فن ذکر کرده‌اند نسخه‌های کتاب الفهرست، همانند بیشتر کتاب‌های رجالی قدیمی مثل کتاب کُشی و نجاشی و بَرقی و غُضائری- همه دچار تحریف و تصحیف شده‌اند و صدمات شدیدی به آنها وارد شده است و نسخهٔ واقعی آنها به دست فرزندان این عصر نرسیده است!»

سبحانی تقدیم حضور می‌گردد:

«علم رجال چیست؟ پاسخ: علم رجال: علمی است که در آن احوال راویان از نظر متصف بودنشان به شرایط پذیرفتن یا نپذیرفتن اخبارشان بررسی می‌شود؛ و می‌توان گفت: علمی است که در آن احوالی از راویان بررسی می‌شود که معیاری برای پذیرفتن یا نپذیرفتن گفتار آنها می‌شود؛ و شاید به‌عنوان علمی شناخته‌شده باشد که برای تحقیق و بررسی در خصوص شخصیت، اوصاف، و مدح و ذم راویان حدیث به وجود آمده است.

منظور از «شناخت شخصیت راوی» یعنی بدانیم او کیست، اسمش و اسم پدرش چیست؛ و منظور از شناخت «اوصاف راوی» یعنی دانستن وثاقت و مانند این‌ها؛ و این گفته وی: «مدح و ذم» توضیحی برای بیان جنبه‌های دیگر اوصاف راوی است. مطلوب در این علم -طبق آنچه این تعریف ارائه می‌کند- شناخت احوال راویان از نظر عادل بودن یا نبودن، موثق بودن یا نبودن، ممدوح بودن یا مذموم بودن، یا مهمل یا مجهول بودن راوی است.»^۱

حال اگر وظیفه «علم رجال» ارزیابی احوال راویان از نظر وثاقت یا عدم وثاقت، و مدح یا ذم باشد،^۲ بنابراین غفلت یا بی‌اطلاعی این علم از احوال برخی راویان فقط به این معنی خواهد بود که این علم وظیفه خود را به‌درستی انجام نداده است؛ و در نتیجه شرم‌آور، و

۱. جعفر سبحانی، کلیات فی علم الرجال: ص ۱۱.

۲. این گفته شیخ جعفر سبحانی در پایان سخنانش «اشخاص مهمل یا مجهول» بسیار عجیب است؛ زیرا مهمل و مجهول بودن در واقع علم به احوال اشخاص نیست، بلکه بی‌اطلاعی از احوال شخص است. به عبارت دیگر این دو کلمه وصف احوال رجال نیستند، بلکه توصیف وضعیت شناخت ما از آنها هستند؛ یعنی وقتی می‌گوییم: فلانی مجهول یا مهمل است، ما علم و آگاهی خود را درباره او توصیف کرده‌ایم، نه احوال او را؛ و عجیب این است که احمد سلمان درباره سند وصیت می‌گوید: «این تمام چیزی است که به سند این روایت -که رکن و اساس مدعی آن‌هاست- مربوط می‌شود، و چنان‌که خواننده عاقل می‌بیند سند آن بسیار تاریک و مبهم است، و حتی تاریکی روی تاریکی است» درحالی‌که او فقط گفته است در راویان حدیث، اشخاص مجهولی وجود دارند! او تاریکی موجود در علم ناقص الخلقه رجال را به این حدیث نسبت می‌دهد؛ و لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

حتی نشانهٔ بیچارگی و درماندگی واقعی است که برخی افراد تمام داشته‌های خود را در زنبیل این علم ناقص می‌گذارند.^۱

وجود «روایت وصیت» ضروری است

در جلد اول این کتاب به اشکالات نوشته‌شده توسط محمد عبیدان دربارهٔ سند حدیث وصیت پاسخ دادیم. آنجا گفتیم باوجود احادیث مهدیون، حدیث وصیت متواتر معنوی است، و تصریح میرزای نوری بر معتبر بودن آن را آوردیم، همچنین مطالب دیگری که خوانندهٔ محترم می‌تواند برای اطلاع از آنها به جلد اول مراجعه کند.

۱. به غیر از کتاب ابن‌غضائری - که مورد اختلاف است - کتاب‌های رجالی آنان چهار کتاب است که به «اصول اربعه رجال» معروف، و عبارت‌اند از:

۱. رجال کَشّی: تعداد راویانی که کَشّی در کتاب خود آورده «۴۶۵» یا به نقل دیگری «۵۶۰» نفر است. اما مسئله اینجاست مؤلف نظر خودش را دربارهٔ جرح و تعدیل راویان به‌ندرت بیان کرده است، ضمن اینکه منابع وی از شیعیان نیست، چنان‌که میرزای نوری در پایان کتاب مستدرک، ج ۵، ص ۷۸ آورده است: «کَشّی در بسیاری از جرح و تعدیل‌ها، به نظر غیر امامیه تکیه کرده است.»

۲. فهرست شیخ طوسی: تعداد شرح‌حال راویان در این کتاب «۹۰۹» نفر است که مؤلف «۱۰۷» راوی را توثیق و «۱۲» راوی را جرح کرده است؛ زیرا این کتاب فقط فهرست مؤلفان کتاب‌ها و صاحبان اصول است.

۳. رجال طوسی: طبق نسخه‌ای که صادق بحر العلوم بررسی کرده است این کتاب شامل ۸۹۰۰ اسم است، و طبق نسخهٔ حواد القیومی، شامل ۶۴۲۹ اسم است. شیخ طوسی در این کتاب ۲۱۵ راوی را توثیق و ۷۳ راوی را تضعیف کرده است!

۴. رجال نجاشی (که فهرست اسامی تألیف‌کنندگان شیعه است): جعفر سبحانی گفته است: «کتاب او چیزی نیست جز فهرستی از مؤلفان شیعی، بدون مدح و ذمی برایشان.» کلیات علم رجال: ص ۶۲. تعداد کل راویان در آن ۱۲۶۹ نفر است که ۵۵۰ نفر از آنها توثیق شدند و فقط ۴۵ نفر جرح شده‌اند!

عجب علم بی‌فایده‌ای است این «علم رجال» که هم‌ه‌اش نقص است و نزد هوادارانش بدنام!!!

اما در این جلد مطلب بسیار مهم دیگری اضافه می‌کنم؛ اینکه: وصیت مقدس همان‌طور که از رسول خدا ﷺ برای وصیت دانسته می‌شود- نوشتار بازدارنده از گمراهی و اختلاف است،^۱ و نباید هیچ مؤمنی در اینکه این نوشتار مکتوب شده است شک و تردیدی داشته باشد؛ زیرا اعتراض جمعی از مردم یا نسلی از این امت، مانع نمی‌شود از نوشتن این وصیت بازدارنده از گمراهی برای دیگرانی که آن را می‌پذیرند؛ و از سوی دیگر درست نیست نسل‌های آینده به‌خاطر سرگشی و بی‌ادبی جمعی از اطرافیان پیامبر ﷺ از داشتن چنین وصیت مهم و ارزشمندی محروم بمانند. از طرف دیگر «حدیث وصیت» همان دلیل آشکار و

۱. توصیف «وصیت» در منابع هر دو گروه شیعه و سنی آمده است. برخی از آنچه در روایات آمده است تقدیم حضور می‌گردد:

- کتاب غیبت نعمانی: ص ۸۴: «از سلیم بن قیس: علی به طلحه در حدیثی طولانی هنگام بیان تقاضای مهاجران و انصار به فضیلت‌ها و مناقیشان فرمود: **ای طلحه، آیا تو شاهد نبودی رسول خدا از ما کتفی خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت پس از آن گمراه نشوند و اختلاف پیدا نکنند...** الی آخر.»

- کتاب الایضاح، نوشته فضل بن شاذان ازدی: ص ۳۵۹: «از سعید بن جبیر، از ابن عباس، گفت: روز پنجشنبه، و چه پنجشنبه‌ای؟ سپس گریست تا آنکه سنگ‌ریزه‌ها با اشک‌هایش خیس شد؛ و گفت: وقتی آن بیماری رسول خدا که منجر به وفاتش شد شدت گرفت، فرمود: **برای من کاغذ و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید.**»

- امالی شیخ مفید: ص ۳۶ و ۳۷: «۳- ابو حفص عمر بن محمد بن علی صیرفی به من خبر داد: ابو حسین عباس بن مغیره جوهری گفت: ابوبکر احمد بن منصور رمادی گفت: احمد بن صالح گفت: عَنبَسَه گفت: یونس، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة، از عبدالله بن عباس، گفت: وقتی وفات پیامبر نزدیک شد در منزل ایشان مردانی بودند که در میان آنان عمر بن خطاب نیز بود. رسول خدا فرمود: **بیاوید برای شما نوشته‌ای بنویسم تا پس از آن هرگز گمراه نشوید...** الی آخر.»

- مُسْنَد احمد، نوشته امام احمد بن حنبل: ج ۱، ص ۳۲۴: «ابن عباس گفت: وقتی وفات رسول خدا نزدیک شد، فرمود: **بیاوید برای شما نوشته‌ای بنویسم که باوجود آن هرگز گمراه نشوید...** الی آخر.»

- کتاب صحیح بخاری، بخاری: ج ۱، ص ۳۷: «از ابن عباس نقل شده است، گفت: وقتی بیماری پیامبر شدت گرفت، فرمود: **کاغذی بیاورید تا نوشته‌ای برایتان بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید...** الی آخر.»

غیر قابل انکاری است که بعد از آن هیچ‌کسی نمی‌تواند مدعی شود سند و مدرکی از رسول خدا ﷺ وجود ندارد که حجت‌های الهی را تا قیامت معرفی کرده باشد؛ و این مهم‌ترین دلیل برای نوشتن «این وصیت» است.

این دلایل - که حتمی بودن نوشتن وصیت را اثبات می‌کنند - به‌خودی‌خود بیانگر ضرورت وجود وصیت به‌عنوان سندی است که حجت‌های الهی را به نسل‌های آینده به‌خصوص مردم دوران غیبت کبرا - معرفی می‌کند.

واقعیت این است که تمام احادیث وارد شده از رسول خدا ﷺ که در معرفی ائمه دوازده‌گانه ﷺ و تعیین اسامی آنها آمده‌اند باعث بی‌نیازی از وصیت شب وفات نمی‌شوند؛ یعنی این وصیت، تنها چیزی است که مانع گمراهی و انحراف امت اسلامی تا روز قیامت می‌شود، و فرقی نمی‌کند روز قیامت را روز قیام قائم ﷺ بدانیم یا روز محشر کبرا. این به آن دلیل است که «وصیت» در میان دیگر احادیث، متمایز شده است؛ زیرا «احمدی» را که ثابت کرده پیش از پدرش امام مهدی ﷺ می‌آید در آن ذکر کرده است؛ اما اوصیای بعد از احمد ﷺ توسط احمد ﷺ به ما معرفی خواهند شد. به‌این‌ترتیب روایت وصیت، یگانه راهی است که ما را به احمد ﷺ می‌رساند و احمد ﷺ نیز ما را به بعد از خود متصل می‌کند، و به‌این‌ترتیب عصمت از گمراهی حاصل می‌شود.

برای خردمند تیزهوش پوشیده نیست که این موضوع، یاوه‌گویی‌های معاندان رجالی را آشکار می‌کند؛ به‌دلیل لزوم وجود وصیت، و اینکه غیر از این حدیث گفته‌شده در غیبت طوسی، هیچ وصیت دیگری وجود ندارد؛ پس این حدیث «همان وصیت شب وفات پیامبر ﷺ» است.^۱

۱. آنچه را سلیم بن قیس در کتاب خود درباره‌ی خبر وصیت نقل کرده است بیان خواهیم کرد؛ و در اینجا به همین یک نکته بسنده می‌کنیم که «تنها وصیت مفصل» در غیبت شیخ طوسی وجود دارد؛ و بدیهی است در امان ماندن از گمراهی و اختلاف بدون وجود چنین وصیت مفصلی حاصل نمی‌شود.

چشم‌ها کور نیست، بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور است

از عجیب‌ترین چیزهایی که می‌تواند به معنای واقعی کلمه لجابت و نادانی یا حتی حماقت باشد این است که حریف چشم خود را ببندد و سپس ادعا کند نایبناست و آنچه را دیگران می‌بینند نمی‌بیند! و این دقیقاً همان کاری است که احمد سلمان انجام داده است. سخنان او را بشنویم، و سپس ببینیم آیا او سزاوار این توصیفات است، یا سخنان من مبالغه بوده است؟ او درباره حدیث وصیت چنین گفته است:

«علاوه بر این علمای بزرگ شیعه به صراحت بیان کرده‌اند این روایت مورد ادعای احمد اسماعیل و مبلغانش - که آن را حدیث وصیت می‌نامند - روایتی از اهل سنت است. حرّ عاملی در کتاب «الإيقاظ من الهجعة» هنگام آوردن این روایت گفته است: شیخ این روایت را در کتاب غیبت در ضمن روایاتی آورده است که اهل سنت در تصریح بر ائمه نقل کرده‌اند. وی ابتدا این روایت را نقل کرده، و سپس در توضیحی بر آن نوشته است: بر کسی پوشیده نیست حدیث فوق که از کتاب غیبت نقل شده، از طریق عامه روایت شده است، پس در این روایت هیچ دلیلی برای این موضوع [یعنی وجود مهدیون] وجود ندارد، و طبق روایات شیعه صرفاً وجود دوازده امام ثابت شده است، و شیخ طوسی پس از آن و پس از چند حدیث دیگر گفته است این‌ها از روایات اهل سنت هستند.»^۱

پس «احمد سلمان» این گفته حرّ عاملی را خوانده است: «شیخ در کتاب غیبت آن را در زمره احادیث عامه روایت کرده است» و نیز این گفته او: «شیخ طوسی پس از آن و پس از چند حدیث دیگر گفته است که این‌ها از روایات اهل سنت هستند.» حال ببینیم این دو عبارت چه معنایی دارند؟

حرّ عاملی به روایاتی که شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده و بر امامان دوازده‌گانه

دلالت دارند و از طریق عامه و خاصه روایت شده‌اند اشاره می‌کند.^۱ وی ابتدا از روایات عامه شروع کرده و گفته است: «پس آنچه در این رابطه از طرف مخالفین شیعه روایت شده است»^۲ و شروع می‌کند به نقل مجموعه‌ای از روایات عامه که از شماره ۹۰ تا ۱۰۰ هستند و روایت شماره ۱۰۰ در صفحه ۱۳۶ قرار دارد. به عبارت دیگر صفحات ۱۲۷ تا ۱۳۶ شامل روایات عامه است؛ و در صفحه ۱۳۷ شیخ طوسی گفته است: «اما آنچه ازسوی خاصه نقل شده، بیش از آن است که قابل شمارش باشد، ولی بنده فقط گوشه‌ای از آنها را ذکر می‌کنم.» بنابراین او در صفحه ۱۳۷ شروع به نقل روایات ازسوی خاصه (شیعه) می‌کند و این روایات شیعه شامل روایات شماره ۱۰۱ تا ۱۱۴ می‌شوند و آخرین روایت (یعنی روایت ۱۱۴) در صفحه ۱۵۴ قرار دارد؛ یعنی روایات نقل شده از طریق خاصه، صفحات ۱۳۷ تا ۱۵۴ را به خود اختصاص داده‌اند.

روایت وصیت، روایت شماره ۱۱۱، یعنی از روایات خاصه است، و جای آن در صفحات ۱۵۰ و ۱۵۱ است.

طبیعتاً این جناب «احمد سلمان» دو چشم دارد، و بی‌شک از چیزی که به او گفته‌ام اطلاع دارد^۳ ولی به‌رحال حتماً کتاب غیبت طوسی را در اختیار دارد و او در کتاب خود از آن نقل کرده است. همچنین این کلام حر عاملی را نیز باید خوانده باشد: «و شیخ بعد از آن و بعد از چند حدیث، ذکر کرده که از روایات عامه است؛» و روشن است حر عاملی در اینجا دچار اشتباه شده است؛ چون شیخ طوسی همان‌طور که بالاتر گفته شد ابتدا از روایات عامه آغاز کرده، و قبل از شروع ذکر کرده که درصدد نقل روایات مخالفان شیعه است؛

۱. بنده از نسخه غیبت شیخ طوسی با تحقیق شیخ عبدالله تهرانی و شیخ علی احمد ناصح استفاده کرده‌ام. ناشر: بنیاد معارف اسلامی، قم. چاپ اول. تاریخ انتشار: شعبان ۱۴۱۱ هـ.ق، چاپخانه: بهمن، قم مقدس، ایران؛ و این همان نسخه‌ای است که کتابخانه الکترونیکی اهل بیت از آن استفاده کرده است.

۲. غیبت: ص ۱۲۷.

۳. بلکه او این معنا را می‌داند و از برادران انصار شنیده است.

درحالی که حر عاملی با این جمله نشان می دهد گمان کرده شیخ طوسی بعد از نقل روایات عامه بیان کرده است آنها از روایات عامه هستند! و به همین بسنده نکرده، بلکه حدیث وصیت را از محل خودش در میان روایات خاصه جابه جا کرده تا با کمال تأسف و غریبانه در میان روایات عامه جای بگیرد!

این توضیحات کافی است تا هرکسی که سخنان حرّ عاملی را و کلام شیخ طوسی را می خواند متوجه شود حرّ عاملی دچار اشتباه شده است؛ و به احتمال زیاد او با تکیه بر حافظه اش چنین چیزی نوشته است. به هر حال ما در اینجا عذر او را می پذیریم؛ اما اگر بتوان عذر حر عاملی را پذیرفت، چه عذری برای احمد سلمان وجود خواهد داشت؟ او که می تواند با فشار دادن یک دکمه به قول خودشان- به هر جایی از هر کتابی که می خواهد نگاه کند!؟

بُز است حتی اگر پرواز کند

احمد سلمان طبق ضرب المثل «بُز است حتی اگر پرواز کند» سعی می کند خود را متقاعد کند او وقتی عقلش را تعطیل کرده و همان مسیر نادرست حر عاملی را در پیش گرفته، دچار هیچ خطایی نشده است! و حتی سعی می کند نایب نایی خود را به عنوان دلیلی برای نابغه بودنش جلوه دهد. از این رو متونی را می آورد که می پندارد اشتباهش را تأیید می کنند و می گوید:

«اگر به روایت دیگری که شیخ طوسی دو صفحه قبل از نقل روایت وصیت در پرداختن به روایات دوازده امام با سند زیر نقل کرده است بنگریم: و جماعتی به ما گفتند: از تلعبری، از ابوعلی احمد بن علی رازی ایادی، گفت: حسین بن علی گفت: علی بن سنان موصلی عدل، از احمد بن محمد خلیلی، از محمد بن صالح همدانی، از سلیمان بن احمد، از زیاد بن مسلم و عبدالرحمن بن یزید بن جابر، از سلام، از ابوسلمی -شتربان پیامبر- شنیدم که می گفت: از رسول خدا شنیدم می فرمود... ملاحظه می کنیم دو نفر از راویان وصیت در سند این روایت ذکر شده اند که عبارت اند از: علی بن سنان موصلی، و

احمد بن محمد خلیلی؛ و با مراجعه به سخنان علمای امامیه دربارهٔ این روایت درمی‌یابیم این روایت نیز از طریق عامه است، و راویانش از فقهای عامه هستند!

احمد بن عیاش جوهری - که از شیوخ نجاشی و طوسی است - گفته است: آنچه را عامهٔ اصحاب حدیث [که مخالف هستند] از رسول خدا دربارهٔ امامان نقل کرده‌اند، به تعداد امامان دوازده‌گانه و اسم‌هایشان اشاره دارد. سپس گفته است: آنچه از ابوسلمی شبان رسول خدا - دربارهٔ اسم ائمه و تعدادشان روایت شده است: ابوالحسن علی بن سنان موصلی معدل به ما گفت احمد بن محمد خلیلی آملی گفت محمد بن صالح همدانی گفت سلیمان بن احمد گفت ریان بن مسلم، از عبدالرحمن بن یزید بن جابر گفت سلام بن ابی‌عمره گفت: شنیدم ابوسلمی شبان رسول خدا می‌گفت: شنیدم رسول خدا می‌فرمود... تا انتهای حدیث.

و منظور این است که راویانش از مخالفان‌اند؛ چراکه او در مقدمه خود را ملزم به آوردن روایات ائمهٔ دوازده‌گانه از کتاب‌های مخالفین کرده و گفته است: بنده در این کتاب خود، مختصری از آنچه از مخالفین به ما رسیده است از روایات صحیحی که بر ائمه و ذکر نامشان و تعیین تعدادشان تصریح کرده‌اند و موافق با روایات شیعه است ذکر کرده‌ام، پس این روایات را از مخالفین نقل کردم، چراکه پذیرفته‌شده هستند.^۱

پاسخ به او:

این گفتهٔ او: «و با مراجعه به سخنان علمای امامیه دربارهٔ این روایت درمی‌یابیم این روایت نیز از طریق عامه است، و راویانش از فقهای عامه‌اند» صحیح نیست، بلکه جعلی فریب‌کارانه از سخنان آنان است، و هیچ‌کدام از کسانی که وی اسمشان را ذکر کرده، تصریح نکرده که این روایت از سوی عامه بوده است، و هیچ‌کدام نگفته راویانش همه از عامه‌اند.

اما کلام جوهری: «آنچه از راویان حدیث از مخالفین ما به ما رسیده است» به این معنا

نیست که راویان موجود در سلسله‌سند روایات مدنظر وی همه از عامه‌اند، بلکه شیعیان زیادی در میان آنان بوده‌اند. دلایل قطعی زیر را از کتاب خود او ببینید؛ و به قول معروف «شنیدن کی بود مانند دیدن»:

۱. در «مقتضب الاثر» آمده است: «و از طریق عامه حدیثی هست که عبدالرحمن بن سلیط، از حسین نقل کرده است: ابوعلی احمد بن زیاد همدانی به ما گفت: علی بن ابراهیم بن هاشم گفت: پدرم گفت: عبدالسلام بن صالح هروی گفت: وکیع بن جراح، از ربیع بن سعد، از عبدالرحمن بن سلیط، گفت: حسین بن علی گفت: ... تا انتهای حدیث.»^۱

در این سلسله‌راویان دست‌کم سه راوی شیعه وجود دارند که عبارت‌اند از: «احمد بن زیاد همدانی»^۲ و «علی بن ابراهیم بن هاشم، و پدرش»^۳.

۲. در مقتضب الاثر آمده است: «گفت: از جمله احادیث عامه روایتی است که ابوجعفر محمد بن علی اول، از سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب، از پدرش عبدالله بن عمر نقل کرده است، و موافق حدیث ابوسلمی در ابتدای کتاب است: ابوالحسن ثوابه بن احمد موصلی وراق حافظ گفت: ابوعمرو بن حسن بن محمد بن ابومشعر حرانی گفت: موسی بن عیسی بن عبدالرحمن الافریق گفت: هشام بن اباعبدالله دستوایی گفت: از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید، از ابوجعفر محمد بن علی، گفت: سالم بن عبدالله بن عمر، از پدرش عبدالله بن عمر، از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود... تا انتهای حدیث.»^۴

۱. احمد بن عیاش جوهری، مقتضب الاثر: ص ۲۳.

۲. مراجعه کنید به شرح حال او در معجم رجال حدیث، سید خویی: ج ۲، ص ۱۲۸.

۳. مراجعه کنید به شرح حال علی بن ابراهیم در معجم رجال الحدیث، سید خویی: ج ۱۲، ص ۲۱۲ الی ۲۱۴؛ و او و پدرش بسیار مشهورند.

۴. احمد بن عیاش جوهری، مقتضب الاثر: ص ۲۳ و ۲۴.

و در سند آن امام باقر (علیه السلام) و نیز جابر بن یزید حضور دارند.^۱

۳. در مقتضب الاثر آمده است: «گفت: یکی از شگفت‌انگیزترین روایات درباره تعداد امامان و اسم‌هایشان ازسوی مخالفین، روایتی است از داوود رقی، از اباعبدالله: ابوحسین عبدالصمد بن علی بن محمد بن مکرم طلستی نقل کرده است، گفت: احمد بن موسی اسدی، از داوود بن کثیر رقی، گفت: به حضور جعفر بن محمد وارد شدم.»^۲

و همین‌که به داوود بن کثیر رقی^۳ اشاره کنیم برای ما کافی است.

با توجه به اینکه سند همان روایت مورد استناد احمد سلمان شامل راویان شیعه ازجمله محمد بن صالح همدانی^۴ و سلام بن ابی‌عمره^۵ است.

احمد سلمان اوضاع خودش را وخیم‌تر می‌کند و چنین ادامه می‌دهد:

«سید بن طاووس در کتاب "طرائف" ضمن ذکر این روایت گفته است: و ازجمله اینها، روایتی است که شخصی که وی را "صدرالائمه خطیب الخطبای خوارزم موفق بن احمد مکی" نامیده‌اند در کتاب خود نقل کرده است؛ و دلیل واضح‌تر از این، توضیح حر عاملی بر این روایت است: و در کتاب مذکور از روایات رجال مذاهب اربعه، چنان‌که صدر الائمه خطیب عالی خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب خود آن را روایت کرده است...

۱. مراجعه کنید به شرح حال او در معجم رجال حدیث، سید خویی: ج ۴، ص ۳۳۶ به بعد.

۲. احمد بن عیاش جوهری، مقتضب الاثر: ص ۳۰.

۳. مراجعه کنید به شرح حال او در خلاصة الاقوال، علامه حلی: ص ۱۴۰ و ۱۴۱. واقعیت این است که آنچه این مفلس بیچاره ادعا می‌کند کاملاً باطل است، و همین بس که جناب سید عبدالحسین شرف‌الدین در کتاب «المراجعات» نام صد نفر از راویان شیعه را آورده است که اهل سنت از آنها روایت نقل کرده‌اند، و درضمن کتابی وجود دارد تحت عنوان «رجال الشیعه فی اسانید السنة» نوشته شیخ محمدجعفر طبسی که طبق فهرست محتویات کتاب، اسم ۱۴۰ نفر را آورده است.

۴. مراجعه کنید به شرح حال او در معجم رجال حدیث: ج ۱۷، ص ۱۹۴ به بعد.

۵. مراجعه کنید به شرح حال او در معجم رجال حدیث، خویی: ص ۱۷۸ به بعد.

بنابراین کلام حر عاملی به صراحت بیان می کند راویان این خبر از عامه اند، و این دلیل دیگری است برای اینکه همه راویان حدیث وصیت همان طور که قبلاً گفتیم از عامه اند.»^۱

پاسخ او:

بنده واقعاً نمی دانم این «احمد سلمان» چگونه به خود اجازه می دهد چنین استدلالی بیاورد؟! شما را به خدا آیا در کلام ابن طاووس چیزی هست که دلالت کند بر اینکه هرکسی که خطیب خوارزم از او روایت نقل کرده باشد از عامه بوده است؟

چگونه چنین باشد، درحالی که کمی قبل تر ثابت شد شیعیان بسیاری در میان آنها وجود دارند و برخی از آنها نماینده ائمه (علیهم السلام) نیز بوده اند، همان طور که در خصوص محمد بن صالح همدانی به این صورت است!

به علاوه این صراحت مورد ادعای احمد سلمان در کلام حر عاملی مبنی بر اینکه راویان این حدیث از عامه اند کجاست؟ به خدا سوگند، چقدر این دروغ آشکار، انسان را به شگفتی وامی دارد! چرا که این شخصیت (حر عاملی) درباره رجال سند هیچ صحبتی نکرده است بلکه فقط گفته آن روایات از کتاب های عامه نقل شده است، و دیدیم در روایات آنها، راویان شیعه بسیاری وجود دارند، و نیز دیدیم برخی از راویان حدیثی که خودش به عنوان شاهد آورده است شیعه اند.

و در نهایت باید گفت کتاب سید بن طاووس که حر عاملی به آن اشاره کرده و گفته است «در کتاب مذکور» موجود است و روایت مورد اشاره نیز قابل دسترسی است و می توان احوال راویانش را بررسی کرد و مشاهده کرد برخی از آنها مثل جابر و سلامه راویان مشهور شیعی هستند.

اشکال مورد ادعا درباره متن حدیث وصیت

احمد سلمان گفته است:

«قابل توجه است وصیت شب وفات پیامبر فقط به همین روایت منحصر نمی شود، بلکه از راه های مختلف و با الفاظ مختلف روایت شده است و به زودی به تعدادی از این روایات اشاره، و آنها را توضیح خواهیم داد؛ اما بنده متوجه نمی شوم چرا احمد اسماعیل و مبلغینش از میان همه آنها فقط به همین یک روایت تمسک جسته اند؟»^۱

و پاسخ به او:

ما نیز متوجه نمی شویم چرا دروغ گویی و تهمت زدن برای شما این قدر شیرین است؟! ما بدون توجه به روایات دیگر فقط به همین حدیث وصیت تمسک نمی جوئیم، بلکه همه آن روایات را در راستای تأیید و تأکید بر حدیث وصیتی می بینیم که عده ای بی شرمانه با این بهانه که «به اندازه تخت پروکروستس نیست» آن را مخدوش کنند!^۲

مسئله مهدیون

اعتقاد به مهدیون علیه السلام مسئله ای در نهایت سادگی و روشنی است، و یک مسئله فلسفی و پیچیده نیست که برای فهمش و حتی تصورش به موشک هوا کردن نیاز باشد! این مسئله

۱. ص ۳۴.

۲. پروکروستس در اسطوره های یونان- راهزنی بود غول پیکر که به شکلی هولناک قربانیان خود را می کشت. او کنار جاده آلوئیسس به آن زندگی می کرد و مسافران را به بهانه پذیرایی به خانه خود می برد و روی تخت می خواباند. اگر از طول تخت کوتاه تر بودند آنها را آن قدر می کشید یا بدنشان را بر روی سندان با چکش می کوبید تا هم طول تخت شوند، و اگر بلندتر از تخت بودند از سر یا پاهایشان می برید تا به اندازه تخت درآیند. تسئوس او را به همین شکل مجازات کرد و برای اینکه او را به اندازه تخت در بیاورد او را سر برید. آیا این همان کاری نیست که رجالیون با احادیث انجام می دهند؟

واقعیتی است که دهها نص روایی و قرآنی به آن پرداخته‌اند؛ به‌طوری که برای معتقد شدن به مهدیون (علیهم السلام) فقط کافی است چشم‌ها را باز کنیم و نگاهی به آنها بیندازیم تا واقعیت همچون کبوتری زیبا در عقل و دل و جان آدمی لانه کند.

اما معاند احمق اصلاً تمایل ندارد به واقعیت اعتراف کند و سعی می‌کند با توسل به هر چیزی و از هر راهی آن را انکار کند، حتی اگر لازم باشد چشم‌های خود را با گل می‌پوشاند.

آن‌ها به‌جای اینکه به خورشید شکوهمند متن‌ها نگاه کنند همچون خفاش‌های شب‌رو از این حقیقت نورانی فرار می‌کنند؛ بنابراین توهماتشان دنیایی دیگر و واقعیتی دیگر را برایشان به تصویر می‌کشد به‌طوری که در آن حتی خودشان را نیز انکار می‌کنند.

و به‌این ترتیب به‌جای پیروی از شواهد روشن روایات مهدیون (علیهم السلام) - شواهد و قرائنی که هرکسی با هر سطح سوادی فقط با خواندن روایات می‌تواند آنها را درک کند - با هیاهویی وقیحانه سعی می‌کنند به این دلایل اعتراض کند، تا تیری در تاریکی انداخته باشند!

این حقیقت روشن و آشکار که همچون خورشید میان روز است می‌گوید: «بعد از دوازده امام، دوازده مهدی از نسل مهدی (علیه السلام) خواهند بود» ولی شخص معاند مفلس و بیچاره، بیهوده تلاش می‌کند آن را بیچاند و اثرش را کمرنگ کند؛ پس شبهاتی را پی‌درپی به آن وارد می‌کند و آن را برای خواننده کتابش به‌گونه‌ای به تصویر می‌کشد که گویا یک معمای ذهنی یا فلسفی است که فهمش مستلزم پاسخ به دهها سؤال دیگر در این رابطه است! مثلاً می‌گوید اگر آنچه شما می‌گویید درست است پس چرا علمای بزرگ ما این را نگفته‌اند؟ و اگر آنچه شما می‌گویید درست است چرا فلان عالم گفته است این روایات شاذ است، و چرا فلانی چنین گفته و چرا فلانی بهمان گفته است؟! طبیعتاً وقتی گردونه پرسش‌های بیهوده به چرخش درمی‌آید به‌سادگی متوقف نخواهد شد، زیرا اصلاً قرار نیست متوقف شود! باوجوداینکه متأسفانه چنین سؤالاتی ممکن است برخی افراد ساده‌دل و مستضعف فکری مثل بسیاری از مقلدین فاقد آگاهی و اراده را فریب دهد، اما در نهایت همچون تار

عنکبوت سست است. بنابراین «احمد سلمان» را ملاحظه می‌کنی که به‌شدت مشغول است تا شما را از رسیدن به روایات مهدیون علیهم‌السلام و نگاه به عظمت الهی‌شان بازدارد.

حال بیایید نگاهی بیندازیم به دلایلی که وی در کتابش آورده است؛ زیرا فتنه‌گر حجتش [به او] القا می‌شود تا وقتی که سرآمدش برسد!^۱

حرف بدون عمل!

ببینید این «احمد سلمان» به خیال خام خودش- برای رد کلام ما چه می‌گوید:

«نکته دوم: فرموده است: "ای علی پس از من دوازده امام هستند و بعد از آنها دوازده مهدی خواهد بود؛" و این مهم‌ترین عبارت حدیث وصیت است؛ زیرا دعوت احمد اسماعیل بر وجود دوازده مهدی پس از دوازده امام استوار است. اگرچه احمد اسماعیل و مبلغینش به این عبارت تمسک بسته و آن را مهم‌ترین دلیل خود قرار داده‌اند اما خود همین عبارت، اعتقادات و باورهای آنها را ویران می‌کند؛ زیرا در روایت تعبیر دوازده مهدی بعد از دوازده امام ذکر شده است، و این نشان می‌دهد این مهدیون، امام نیستند؛ که اگر امام بودند نام‌گذاری آنها تحت‌عنوان مهدیون در مقابل گروه دیگری که امامان نامیده شده‌اند چه معنایی خواهد داشت!^۲

پاسخ به او:

اول: لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظيم. احمد سلمان دقیقاً قبل از این عبارت، در

۱. در کتاب توحید شیخ صدوق، ص ۴۵۹ روایت شده است ابوعبدالله از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که فرمود: «از جدال با هر فتنه‌گری بپرهیزید؛ زیرا فتنه‌گر دلش [به او] القا می‌شود تا وقتی که سرآمدش برسد؛ پس وقتی مدتش به سر آمد فتنه‌اش او را در آتش می‌سوزاند» و نیز روایت شده است: «خطاهایش او را به خود مشغول می‌کند تا اینکه او را می‌سوزاند.»

کتاب خود چنین گفته است:

«و محقق منصف اگر بخواهد موضوعی را مطالعه کند باید تمام متون مربوط به آن موضوع را جمع‌آوری کند، و سپس برای رسیدن به نتیجه نهایی مرحله غربال‌گری و تصفیه آغاز می‌شود، اما تمسک جستن به یک متن خاص و نادیده گرفتن دیگر متون بدون هیچ دلیلی و فقط به دلیل موافقت با هوای نفس، مطابق روش یک محقق منصف نیست.»^۱

و این گفتار او شهادت قلمش علیه خودش است؛ زیرا او بی‌تردید از روایات مهدیون (علیهم السلام) اطلاع دارد و اینکه در میان آنها روایات بسیاری وجود دارند که به امامت مهدیون (علیهم السلام) تصریح کرده‌اند؛ از جمله:

۱. در غیبت طوسی دعایی از امام مهدی (علیه السلام) هست که ضراب اصفهانی آن را نقل کرده، و در آن چنین آمده است: «... اللهم صلّ علی محمد المصطفی، و علی المرتضی، و فاطمة الزهراء، و الحسن الرضا، و الحسين المصطفی، و جمیع الاوصیا، مصابیح الدجی و اعلام الهدی، و منار التقی، و العروة الوثقی، و الحبل المتین، و الصراط المستقیم، و صلّ علی ولیک و ولایة عهده و الأئمة من ولده، و مد فی أعمارهم، و زد فی آجالهم، و بلغهم أقصى آمالهم دنیا و دیناً و آخره إنک علی کل شیء قدير.»^۲

در عبارت: «والأئمة من ولده» یعنی «امامان از فرزندان» فرزندان حضرت حجت با صفت «امام» توصیف شده‌اند.

۲. در دعای وارده از امام رضا (علیه السلام) چنین آمده است: «بسم الله الرحمن الرحیم، اللهم صلّ علی محمد سید المرسلین، و خاتم النبیین، و حجة رب العالمین، المنتجب فی

۱. ص ۳۴.

۲. غیبت طوسی: ص ۲۸۰.

الميثاق، المصطفى في الظلال، المطهر من كل آفة، البرىء من كل عيب، المؤمل للنجاة، المرتجى للشفاعة، المفوض إليه دين الله...» تا آنجا که می فرماید: «اللهم أعطه في نفسه و ذريته و شيعته و رعيته و خاصته و عامته و عدوه و جميع أهل الدنيا ما تقر به عينه و تسر به نفسه، و بلغه أفضل ما أمله في الدنيا و الآخرة إنك على كل شيء قدير...» سپس می فرماید: «و صلّ على وليك و ولاية عهدك و الأئمة من ولده، و مد في أعمارهم و زد في آجالهم و بلغهم أقصى آمالهم ديناً و دنيا و آخرة إنك على كل شيء قدير.»^۱

در این دعا نیز عبارت «الأئمة من ولده» یعنی «امامان از فرزندان» در توصیف ذریه امام مهدی (عج) آمده است.

۳. از رسول خدا (ص) درحالی که مهدی و آنچه را خداوند از خوبی ها و گشایش ها به دست او جاری خواهد کرد یاد می کرد- نقل شده است: به آن حضرت (ص) گفته شد: ای رسول خدا (ص)، آیا خداوند همه این ها را برای او جمع می کند؟ فرمود: «بله؛ و آنچه در زمان حیات و روزگار او نباشد در روزگار امامان پس از او از فرزندان او خواهد بود.»^۲

۴. حَبَّه بن جَوْين عُرني گفته است: امیرالمؤمنین (ع) به طرف حیره خارج شد و فرمود: «این با این، متصل می شود و حضرت با دست خود به سوی کوفه و حیره اشاره کرد- تا آنجا که یک ذراع از زمین بین آن دو به دینارها فروخته می شود؛ و مسجدی در حیره بنا می شود که پانصد درب خواهد داشت و جانشین قائم (عجل الله تعالی فرجه) در آن نماز خواهد گزارد؛ چراکه مسجد کوفه برای آنان کوچک است؛ و در آن دوازده امام عادل نماز خواهند گزارد. عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، آیا در آن روز مسجد کوفه - که آن را برای مردم توصیف کردید- گنجایش آن را خواهد داشت؟ فرمود: برای کوفه چهار مسجد ساخته خواهد شد که کوچک ترین آن همین مسجد کوفه خواهد بود؛ و این مسجد و دو مسجد در

۱. مصباح المتهجد: ص ۴۰۵ الی ۴۱۱؛ غیبت طوسی: ص ۲۷۳.

۲. شرح الاخبار: ج ۲، ص ۴۲.

دو طرف کوفه، در این طرف و آن طرف» و با دست‌هایش به دو طرف کوفه اشاره فرمود.^۱

دوازده امام عادل که در مسجد کوفه نماز می‌خوانند همان مهدیون (علیهم السلام) هستند.

۵. از حسن بن علی خراز نقل شده است، گفت: علی بن ابوحزمه به حضور ابوالحسن رضا (علیه السلام) وارد شد و به او گفت: آیا شما امام هستی؟ فرمود: **بله**. به او گفت: از جدت جعفر بن محمد شنیدم که می‌فرمود **امامی نیست مگر اینکه فرزندی دارد**. فرمود: **ای شیخ، فراموش کردی یا خود را به فراموشی زده‌ای؟ این چیزی نیست که جعفر فرمود، بلکه جعفر فرمود: امامی نیست مگر اینکه فرزندی دارد، به غیر از امامی که حسین بن علی پس از او خروج می‌کند؛ زیرا او فرزندی ندارد**. پس به ایشان گفت: راست می‌گویی، فدای تو شوم. همین را از جدتان شنیدم.^۲

و ثابت شده است آن امامی که حسین بن علی بر او خروج می‌کند آخرین مهدی از دوازده مهدی (علیهم السلام) است که در اینجا امام رضا (علیه السلام) او را «امام» نامیده است.^۳

۶. علامه مجلسی در بحار الانوار روایت کرده و گفته است: «در کتاب‌های اصول قدیم از تألیفات گذشته ما آمده است که پس از نماز صبح در روز جمعه این‌گونه بر محمد و خاندانش صلوات بفرستید:

«اللهم أنت ربی و رب کل شیء، و خالق کل شیء آمنـت بك و بملائكتك و كتبك و رسلك، و بالساعة و البعث و النشور، و بلفائـك و الحساب و وعدك و وعيدك و بالمغفرة و العذاب، و قدرك و قضائك، و رضیت بك رباً، و بالإسلام دیناً، و بمحمد نبیاً، و بالقرآن کتاباً و حکماً، و بالكعبة قبله، و بحجـجك علی خلقك حججاً و أئمة، و بالمؤمنین إخواناً، و كفرت

۱. تهذیب الاحکام: ج ۳، ص ۲۵۴.

۲. النجم الثاقب: ج ۲، ص ۷۳؛ غیبت طوسی: ص ۲۲۴.

۳. مراجعه کنید به جلد اول همین کتاب، و کتاب «بعد از دوازده امام».

بالجبت والطاغوت، و باللات والعزی، و بجمیع ما یبعد دونک، واستمسکت بالعروة الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم...» تا آنجا که می فرماید: «اللهم کن لولیک فی خلقک ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً حتی تسکنه أرضک طوعاً، و تمتعه منها طولاً، و تجعله و ذریته فیها الأئمة الوارثین.»^۱

در قسمت انتهایی دعا، فرزندان امام حضرت حجت (علیه السلام)، با عنوان «امامان وارث» نام برده شده اند.

دوم: اگر از باب جدل کوتاه بیایم و فرض کنیم روایتی مبنی بر امامت مهدیون (علیهم السلام) وجود نداشته باشد، آیا این خدشه‌ای به مقام آنها وارد می کند؟

قطع به یقین خیر؛ زیرا آنان خلفای خدا در زمین و حجت‌های الهی هستند، و شناخت و اطاعتشان واجب است؛ وگرنه کسی که تمامی این روایاتی را که آنها را در کنار امامان قرار داده اند مطالعه می کند چه گمانی خواهد داشت؟

متنی از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده که ایشان فرموده است: «ما با قدم‌های نبوت و ولایت بر فراز قله‌های حقایق بالا رفتیم. ما راه‌های هفت آسمان را با نشانه‌های جوانمردی روشن نموده‌ایم. ما شیرهای میدان جنگ و باران‌های پربرکت و سرزنش‌کنندگان دشمنانیم. شمشیر و قلم در دنیا، و پرچم حمد و علم در آخرت در میان ماست. نوادگان ما خلفای دین و هم‌پیمان‌های یقین و چراغ‌های امت و مفاتیح کرم‌اند. موسای کلیم به درجه نبوت رسید، چون ما او را وفادار می‌دانستیم؛ و روح‌القدس در بهشت از میوه‌های نورس ما چشید، و شیعیان ما گروه نجات‌یافته و فرقه پاک‌اند؛ آنها همکار و نگهبان ما هستند و در مبارزه با ستمگران متحد و هم‌دوش‌اند، و به‌زودی برای آنها چشمه‌های زندگی می‌جوشد،

پس از لهیب آتش بعد از سال‌ها به‌مقدار الم و حم و طه و طواسین.»^۱

هرکسی که همانند این احمد سلمان- اهمیت اسم مهدیون (علیهم السلام) را کوچک جلوه دهد در واقع اهمیت دوازده امام را کم‌رنگ کرده است؛ زیرا روایات بسیاری وجود دارند که امامان را تحت‌عنوان «مهدیون» نام برده‌اند. به‌عنوان مثال روایتی از ابوبصیر از اباعبدالله نقل شده است گفت از ایشان شنیدم می‌فرمود: «در میان ما دوازده مهدی هست؛ شش نفر درگذشته‌اند، و شش نفر باقی مانده‌اند، و خداوند آنچه را دوست می‌دارد توسط ششمین انجام می‌دهد.»^۲

سوم: با توجه به آنچه تقدیم شد گمان می‌کنم برای خواننده گرامی روشن شده است که این کلام او: «اگر امام بودند نام‌گذاری آنها تحت‌عنوان مهدیون در مقابل گروه دیگری که امامان نامیده شده‌اند چه معنایی خواهد داشت» یا دلیلی است بر جهل آشکار وی، یا دلیلی است بر دشمنی وی با آل محمد (علیهم السلام)!

در واقع معنای کلام او این است کسانی که «مهدیون» نامیده می‌شوند امام نیستند، درحالی‌که این لقب به خود ائمه نیز داده شده است؛ و همچنین برای ما روشن شد «مهدیون» طبق متن صریح بسیاری از روایات «امام» هستند. پس باید گفت: استدلالی که تو آوردی همچون پر کاهی است که به باد داده شده است.

درهرحال در جلد اول این کتاب، حکمت و اهمیت نام‌گذاری مهدیون (علیهم السلام) به این نام آورده شده است و نیازی به تکرار نیست.

۱. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۲، ص ۱۲۱؛ و ج ۷۵، ص ۳۷۸.

۲. کمال‌الدین و تمام‌النعمه، شیخ صدوق: ص ۳۳۸.

دلائل فُکاهی احمد سلمان!

احمد سلمان مدعی است شواهدی دارد به این مضمون که بعد از امام مهدی، مهدیون وجود ندارند؛ و ما دروغ‌گو را تا درب خانه‌اش دنبال می‌کنیم!

اولین دلیل او:

وی می‌گوید:

«اولین دلیل: هیچ‌کدام از علمای بزرگ متقدم شیعه به‌رغم اطلاع و آگاهی از این روایات- چنین باوری نداشته‌اند.»

می‌گوییم:

این دیگر چه دلیلی است؟ آیا این مرد عقل دارد؟ یا بیماری نفسش ذهنش را به‌طور کامل تباه کرده است به‌طوری که دیگر نمی‌داند چه می‌گوید؟

واقعاً نمی‌دانیم از چه زمانی ورود نکردن علمای گذشته^۱ به یک موضوع، دلیلی بر ضعف آن موضوع شده است؟ آیا علمای گذشته، امامان معصوم واجب‌الاطاعه بوده‌اند؟ یا انسان‌های عادی که احتمال خطا و اشتباه داشته‌اند؟

حال اگر حالت دوم است- که بی‌تردید حالت دوم است- پس دیگر دلیلی ندارد آنچه آنان گفته یا نگفته‌اند «دلیل» برای یک عقیده باشد.

۱. این «احمد سلمان» قید «گذشته» را عامدانه به کار برده است؛ زیرا می‌داند بسیاری از علمای متأخر درباره مهدیون صحبت کرده‌اند، وگرنه عبارت «علمای گذشته» چه معنایی دارد؟! آیا میان متقدمین و متأخرین تفاوت وجود دارد؟ آیا هر دو عالم نیستند؟ بلکه اگر کسی فهم و ادراک داشته باشد متوجه می‌شود موضوع برعکس است؛ یعنی اگر صحت روایات مهدیون اثبات شود مشخص می‌شود آن دسته از علمایی که درباره‌اش چیزی نگفته‌اند کوتاهی کرده‌اند و ما باید درجه علمی آنان را براساس میزان فهمشان از روایات ارزیابی کنیم، نه اینکه حقایق را وارونه کنیم و روایات را براساس فهم آنها در بوته قضاوت قرار دهیم!

آیا لجاجت و کینه‌توزی شما به جایی رسیده است که ده‌ها حدیث از آل محمد (علیهم السلام) را به بهانه اینکه علمای متقدم درباره‌شان صحبت نکرده‌اند نادیده می‌گیرید!؟

عامل تعیین‌کننده برای اثبات اعتقادات، گفته علمای متقدم یا متأخر نیست، و حتی اثبات یک اعتقاد هرگز منوط به گفته‌های آنان نمی‌شود، بلکه تنها نقطه تکیه‌گاه و سخن نهایی، کلام آل محمد (علیهم السلام) است و بس.

پس اینکه بگوییم علمای گذشته درباره یک عقیده یا موضوع خاص چیزی نگفته‌اند، مغالطه‌ای توخالی بیش نیست.

در واقع منطق این جناب «احمد سلمان» درست شبیه منطق وهابی‌های بی‌خیر و برکت است؛ پس او نیز درست مثل آنان است و آنها نیز همانند او هستند؛ وهابی‌هایی که به‌زعم خود به شیعیان اشکال می‌گیرند که چرا علمای گذشته‌شان درباره دوازده امام چیزی نگفته‌اند؟ و فتنه و واقفیه و فتنه‌های دیگر به همین دلیل رخ داده‌اند.

منطق وی شبیه منطق زیدیه نیز هست که شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین به آن پرداخته و گفته است:

«زیدیه گفتند: اگر روایات امامان دوازده‌گانه صحیح بود به چه دلیل مردم پس از امام صادق (علیه السلام) دچار شک و تردید شدند؟! به‌طوری که گروهی از شیعیان گفتند عبدالله و گروهی گفتند اسماعیل و گروهی نیز حیران و سرگردان شدند تا اینکه یکی از آنان عبدالله بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت: به کجا رو کنیم؟ به مرجئه یا قدریه یا حروریّه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و گفت: نه به مرجئه و نه به قدریه و نه به حروریّه، فقط به‌سوی من رو کنید. پس دقت داشته باشید خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود: یکی جلوس عبدالله بر مسند امامت؛ دوم رو کردن شیعیان به او؛ سوم سرگردانی شیعه هنگام آزمودن او؛ و چهارم آنکه آنان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر (علیه السلام) است تا اینکه خود او آنان را به‌سوی خود فراخواند؛ و در طول این مدت، فقیه آنان زُرّارة بن اَعین- که رو به موت بود درحالی که

قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا، من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

ما به آنها - به زیدیه - می‌گوییم: این‌ها همه فریب‌کاری و دروغ‌پردازی است؛ زیرا ما مدّعی نیستیم همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به اسم می‌شناخته‌اند، بلکه ما می‌گوییم رسول خدا ﷺ خبر داده است ائمه پس از او دوازده امام‌اند و علمای شیعه نیز چه بسا این احادیث را به اسم‌های ائمه روایت کرده‌اند ولی انکار نمی‌کنیم در میان شیعیان یک یا دو نفر یا بیشتر بوده باشند که این احادیث را نشنیده باشند. اما درباره زرارۀ بن أعین، او کسی را فرستاد تا درباره امام پس از صادق (علیه السلام) تحقیق کند، و پیش از آنکه آن نماینده بازگردد وفاتش فرارسید، درحالی‌که هنوز نصّ بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود تا یقین حاصل کند و عذرش برطرف شود، پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند. آیا شخصی فقیه متدین هنگام اختلاف امر کاری جز آنچه زرارۀ کرد انجام می‌دهد؟ علاوه بر این گفته‌اند زرارۀ از امر موسی بن جعفر و امامت او مطلع بود ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر (علیه السلام) سؤال کند که آیا می‌تواند امامت او را اظهار کند، یا آنکه با کتمان امامت او تقیّه نماید؛ و این قول با فضیلت‌های زرارۀ بن أعین و معرفت او تناسب بیشتری دارد.^۱

اما علمایی که مدنظر اوست، سخنان آنان به همان صورتی که او نقل کرده است - تقدیم حضور می‌گردد:

کلام شیخ مفید و شیخ طبرسی

«شیخ محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید متوفی ۴۱۳ ق گفته است: بعد از دولت قائم (علیه السلام) هیچ‌کسی دولتی نخواهد داشت، مگر آنچه در روایت از قیام

فرزندش آورده است؛ و ان شاء الله که چنین می شود؛ و به صورت قطع و یقین و اثباتی به آن پاسخ داده نشده است. بسیاری از روایات ذکر کرده اند مهدی این امت وفات نمی یابد مگر چهل روز قبل از برپایی قیامت؛ روزی که در آن هرج و مرج می شود، و علامت آن خروج مردگان و قیام ساعت برای حساب و جزاست؛ و خدا به آنچه خواهد شد داناتر است.

ابوعلی فضل بن حسن طبرسی، متوفی ۵۴۸ق گفته است: روایت صحیح السندی هست که می فرماید: بعد از دولت قائم (علیه السلام) دولتی نخواهد بود، جز آنچه درباره قیام فرزندش - ان شاء الله - روایت شده، و روایت به قطع و اثبات نرسیده است. بیشتر روایات ذکر کرده اند امام مهدی (علیه السلام) وفات نمی یابد مگر چهل روز قبل از قیامت، که در آن هرج و مرج می شود، و علامت آن خروج مردگان و قیام ساعت است؛ و خداوند داناتر است.^۱

می گویم:

احمد سلمان - در کلام قبلی اقتباس شده از او - گفته است علمای گذشته از روایات خاص مهدیون (علیهم السلام) مطلع بوده اند، پس طبیعتاً کلام قبلی اش معنایی نخواهد داشت و چیزی جز دغل کاری و بی احترامی به شعور مخاطب نیست. شاید مقصودش این بوده که علمای گذشته از تمام روایات مهدیون (علیهم السلام) مطلع نبوده اند، یا به اندازه کافی از آنها خبردار نبوده اند؛ یعنی به اندازه ای که بتوان بر پایه آنها عقیده ای بنا نهاد.

آنچه از کلام شیخ مفید و شیخ طبرسی برمی آید - که خود احمد سلمان عین کلامشان را آورده - این است که هر دو از یک روایت سخن می گویند؛ یعنی شیخ مفید می گوید «جز آنچه در روایت از قیام فرزندش آمده است؛ و ان شاء الله چنین می شود!»

اگرچه می توان به سادگی - به دلیل بی اطلاعی عذر ایشان را پذیرفت، اما احمد سلمان شیاد این درب را به روی خود بسته است؛ چرا که کلام شیخ مفید و شیخ طبرسی آشکارا غیر

قابل قبول است؛ زیرا از سخنان آنها چنین برمی آید که آنها موضوع رجعت را به کلی فراموش کرده اند، درحالی که متون وارد شده در خصوص رجعت به قول محمد سند بحرینی- بیش از هزار روایت را شامل می شود؛^۱ پس اگر به رغم وجود صدها روایت، این دو نفر رجعت را فراموش کرده اند، پس درباره مهدیون (علیه السلام) چه بگوییم؛ چرا که از کلام هر دوی آنان به نظر می رسد در این زمینه فقط یک روایت دیده اند!^۲

۱. مراجعه کنید به تحقیق او با عنوان «مهدیون دوازده گانه بعد از امامان دوازده گانه»، وی در این کتاب گفته است: «و روایات رجعت ائمه دوازده گانه به دنیا پس از رحلت امام دوازدهم فقط در کتاب «الایقاز من الهجعة» علامه حرّ عاملی، به صدها روایت رسیده، و علاوه بر آن ششصد روایت توسط علامه مجلسی و شاگردانش صاحب عوالم و استرآبادی و دیگران گردآوری شده است، و در شمارش دقیق تری تعداد این روایات به بیش از هزار روایت رسیده است.» همچنین مراجعه کنید به پاسخ ما به او تحت عنوان «مهدیون دوازده گانه فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند.» توجه داشته باشید اعتقاد محمد سند، با عقیده احمد سلمان کاملاً مغایر است؛ زیرا او می گوید «مهدیون» مقامی انحصاری برای ائمه است!

۲. شایسته نیست غیر معصوم را از اشتباه میزا بدانیم؛ بنابراین اینکه شیخ مفید (رحمه الله علیه) مطلب نادرستی گفته باشد این شدنی است چون او معصوم نیست؛ به عنوان مثال وقتی وی عالم در را انکار کرده، چنین اتفاقی روی داده است. وی در کتاب «تصحیح اعتقادات امامیه» از صفحه ۸۰ به بعد گفته است: «پس آنچه شیخ صدوق روایت کرده است که "ارواح دو هزار سال قبل از اجسام آفریده شدند؛ و سپس هر کدام که بدن خود را بشناسد با آن همراه می شود، و هر کدام نشناسد در بدنی جای نمی گیرد" این حدیث، خبر واحدی است که از چند طریق روایت شده است، و معنایش غیر از آن است که شخص بی اطلاع از حقایق گمان می کند. در واقع مطلب این گونه است که خداوند متعال فرشتگان را دو هزار سال قبل از بشر آفرید، و هر کدامشان که بشر را قبل از خلقتش شناخت با بشر انس گرفت و هر کدام که بشر را نشناخت با او دچار اختلاف شد. موضوع آن طور نیست که معتقدان به تناسخ گفته اند، و این اشتباه آنان وارد حشوئیه شیعه شد، و در نتیجه به این توهم دچار شدند که ارواح مکلفی در عالم ذر خلق شدند که دارای معرفت و تعقل و فهم و نطق بودند. سپس خدا برای آنها اجساد خلق کرد و روحشان را بعداً در آن جسد ها سوار کرد؛ زیرا اگر این طور بود قطعاً ما گذشته خود را به یاد می آوردیم و می فهمیدیم چه رخ داده است. اگر یادآوری می کردند ما به خاطر می آوردیم و آن احوال بر ما پوشیده نمی ماند. آیا نمی بینید وقتی کسی در جایی به دنیا می آید و سپس از آن دیار هجرت می کند هنوز سرزمین اصلی اش را می شناسد و به یاد می آورد و اگر گاهی چیزی را فراموش کند پس از اینکه به یادش بیاورند به خاطر می آورد. اگر این طور نبود شخصی که در بغداد دنیا بیاید و در آنجا ۲۰ سال رشد کند و سپس به مصر مهاجرت کند آیا همه چیزهای بغداد را از یاد می برد؛ و حتی

سخن علامه اربلی

گفته‌های وی آن‌طور که احمد سلمان نقل کرده به قرار زیر است:

«روایت شده است مدت حکومت قائم نوزده سال است، و با توجه به مطالبی که تقدیم کردیم- روزها و ماه‌های آن طولانی می‌شود؛ و این موضوعی است که از ما پنهان است و فقط از جمله کارهایی است از آنچه خداوند سبحان -که نامش بلند است- انجام خواهد داد و به ما رسیده آن است، و این‌ها بنابه مصالحی است که او سبحان آشکار کرده و ما هیچ قطعیتی نسبت به آنها نداریم، به‌طوری که در روایات هفت سال و بیشتر نیز ذکر شده است. بعد از دولت قائم، هیچ‌کسی دولتی نخواهد داشت مگر آنچه روایات از قیام فرزندش برای ما نقل کرده‌اند که ان‌شاءالله چنین می‌شود؛ باین‌حال پاسخ قطعی وجود ندارد و بیشتر روایات ذکر کرده‌اند مهدی ائمه وفات نمی‌یابد مگر چهل روز قبل از قیامت که در آن هرج و مرج می‌شود، و نشانه‌اش خروج مردگان و قیام ساعت برای حساب و جزاست.»^۱

در پاسخ می‌گوییم:

۱. روایات وارد شده درباره مدت زمان حکمرانی قائم، متعدد و متفاوت است. عبدالکریم خُثعمی روایت کرده: «به اباعبدالله گفتم: قائم چند سال حکومت می‌کند؟ فرمود: هفت سال. روزها و شب‌های او طولانی می‌شود تا آنجا که یک سال او برابر با ده سال از سال‌های شماست؛ پس سال‌های حکومت او هفتاد سال از سال‌های شما خواهد بود؛ و چون زمان قیام او فرا رسد در جمادی آخر و ده روز از رجب بارانی می‌بارد که مانند آن را مخلوقات ندیده‌اند. خداوند گوشت مؤمنان و بدنشان را در قبرهایشان می‌رویاند. گویا آنان را

اگر علامت‌ها، احوال، جاه‌ها، محله بزرگ شدنش در آنجا را به یادش بیاورند به خاطر نمی‌آورد؟! هیچ عاقلی این را نمی‌پذیرد. کسی هم که دانشی به این حقیقت‌ها ندارد نباید "باری به هر جهت" درباره‌اش حرف بزند.»

می‌بینم که ازسوی جبهینه می‌آیند درحالی که موهای خود را از خاک می‌تکانند.»^۱

مدت حکومت قائم نوزده سال و اندی نیز روایت شده است؛ ازجمله در روایت زیر: احمد بن محمد بن سعید بن عَفْده کوفی به ما خبر داد: علی بن حسن تَیْمَلی، از حسن بن علی بن یوسف، از پدرش، و محمد بن علی از پدرش، از احمد بن عمر حلبی، از حمزة بن حمران، از عبدالله بن ابی‌یَعْفور، از اباعبدالله علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «**قائم نوزده سال و چند ماه حکومت می‌کند.**»^۲

و نیز: ابوسلیمان احمد بن هوزه باهلی به ما خبر داد: ابراهیم بن اسحاق نهاوندی در سال ۲۷۳ به ما گفت: ابومحمد عبدالله بن حماد انصاری در سال ۲۲۹ به ما گفت: عبدالله بن ابی‌یَعْفور به من گفت: اباعبدالله علیه السلام فرمود: «**حکومت قائم ما نوزده سال و چند ماه است.**»^۳

همچنین در روایاتی مدت حکومت قائم هشت، نه یا ده سال آمده است؛ ازجمله در روایت زیر:

...ابوسعید خدری گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به شما مهدی را بشارت می‌دهم که در زمان اختلاف مردم و زلزله‌ها، در امت من مبعوث می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌کند همان‌گونه که از ظلم و جور پر شده است. اهل آسمان به آن راضی می‌شوند. او اموال را به‌درستی تقسیم می‌کند.» گفتیم: به‌درستی یعنی چه؟ فرمود: «به‌طور مساوی در میان مردم؛ پس خداوند دل‌های امت محمد را بی‌نیاز می‌کند و به عدالت او راضی می‌شوند، و عدل او فراگیر می‌شود تا آنجا که به منادی فرمان می‌دهد و منادی بین مردم ندا می‌دهد آیا نیازمندی هست؟ هیچ‌کس از میان مردم چیزی نخواهد نخواست جز یک نفر که

۱. الارشاد، شیخ مفید: ج ۲، ص ۳۸۱؛ غیبت، طوسی: ص ۴۷۴.

۲. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۳۵۳.

۳. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

می گوید من؛ پس به او می گوید: نزد خزانه دار برو و بگو مهدی به تو امر کرده به من اموالی بدهی. خزانه دار به او می گوید: بردار. وقتی آن مال را در لباسش قرار می دهد پشیمان می شود؛ پس می گوید: آیا من حریص ترین شخص امت محمد بودم، یا از آنچه آنها انجام دادند ناتوان بودم. پس آن اموال را برمی گرداند، اما از او نمی گیرند و به او گفته می شود ما چیزی را که بخشیدیم پس نمی گیریم.» فرمود: «اوضاع این چنین خواهد بود تا هفت سال یا هشت سال یا نه سال؛ و بعد از آن دیگر خیری در زندگی نخواهد بود» یا شاید فرمود: «بعد از او دیگر خیری در زندگی نخواهد بود.»^۱

همچنین: و زکریا گفته است: سفیان بن وکیع گفت: ابو معاویه، از موسی جهنی، از زید عمی، از ابوصدیق از ابوسعید خُدْری، از رسول خدا (ص) نقل کرده است، فرمود: «مهدی از امت من است. اگر عمرش طولانی باشد، ده سال و اگر عمرش کوتاه باشد هفت یا هشت سال حکومت می کند.»^۲

تفاوت روایات را می توان این گونه توضیح داد: این روایات از قائم های مختلفی سخن می گویند. در برخی روایات از مهدیون (علیهم السلام) تحت عنوان «قوام» (قائم ها) نام برده شده است. به عنوان مثال در این روایت از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است: به ایشان عرض کردم: بعد از حرم خدا و رسولش، برترین بقعه در زمین کدام است؟ فرمود: «کوفه ای ابابکر. آنجا پاک و مطهر است. قبور پیامبران مرسل و غیرمرسل و اوصیای صادق در آن است، و مسجد سهله در آن قرار دارد که خداوند پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه در آن نماز خواند، و عدل خدا در آن ظاهر می شود، و قائم او و قائمان بعد از او در آن خواهند بود، و آنجا خانه های پیامبران اولیا و صالحان بوده است.»^۳

۱. ملاحم و فتن، سید بن طاووس: ص ۳۲۲ و ۳۲۳.

۲. ملاحم و فتن، سید بن طاووس: ص ۳۲۴.

۳. کامل الزیارات: ص ۷۶؛ تهذیب الاحکام، شیخ طوسی: ج ۶، ص ۳۱.

۲. بقیه سخنان علامه اربلی دقیقاً عین عبارتهای شیخ مفید است که پیشتر به آنها پاسخ داده شد.

سخنان بیاضی، مجلسی و حر عاملی

ابتدا سخنان آنان همانطور که احمد سلمان نقل کرده تقدیم حضور می‌گردد:

«هیچ دولتی بعد از مهدی نیست مگر در یک روایت شاذ از قیام فرزندانش پس از او؛ و این روایتی است که از ابن عباس از قول پیامبر نقل شده است: امتی که من اولین باشم و عیسی بن مریم آخرینش و مهدی در وسط آنها باشد هلاک نمی‌شوند. چنین روایتی از آنس هم نقل شده است؛ و هر دوی آنها دلالت می‌کنند بر یک دولت پس از دولت مهدی، اما در بیشتر روایات چنین آمده است که دولت مهدی تا چهل روز قبل از قیامت ادامه می‌یابد؛ و این زمان هرج و مرج است، و نشانه‌اش خروج اموات برای حساب است.

شیخ محمد باقر مجلسی (متوفی ۱۱۱۰ق) پس از ذکر روایات مهدیون گفته است: این روایات مخالف مشهور هستند.

شیخ محمد بن حسن معروف به حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ق) در وجه جمع بین روایات مهدیون و روایت شهادت امام مهدی چهل روز قبل از قیامت، چنین گفته است: بر کسی پوشیده نیست که احادیث دوازده مهدی بعد از دوازده امام موجب قطع و یقین «در اعتقاد به مهدیون» نمی‌شوند؛ چراکه اولاً تعداد این روایات کم و نادر است، و ثانیاً روایات معارض آنها بسیارند و ما به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد. در روایات متواتر ذکر شده است تعداد امامان دوازده نفرند و حکومتشان تا روز قیامت به طول خواهد انجامید و اینکه دوازدهمین نفرشان خاتم اوصیا و امامان و خلفای الهی است، و اینکه امامان از نسل امام حسین (علیه السلام) تا روز قیامت خواهند بود، و عبارات دیگری شبیه این‌ها. پس اگر واجب

بود به دوازده امام دیگر بعد از آنها اقرار کنیم باید روایات متواتری، آن روایات را تأیید می کرد تا چگونگی جمع بین آنها را دریابیم.»^۱

نکاتی درباره این گفته ها:

۱. این ها -عموماً- تکرار کلام شیخ مفید است؛ پس پاسخشان همان است که در پاسخ به شیخ مفید داده شد.

۲. بیاضی از روایتی صحبت می کند که به مهدیون مربوط نمی شود، و بنده متوجه نمی شوم چگونه آن را به سخنان قبلی خود ربط داده است؟! آنجا که می گوید: «و این...»

۳. قبلاً در کتاب «بعد از دوازده امام» نظرات این سه دانشمند بررسی، و نادرستی آنها را روشن کرده ام؛ بنابراین خواننده گرامی را به آن کتاب ارجاع می دهم.

دروغ گویی در روز روشن!

احمد سلمان به دروغ می گوید:

«احمد اسماعیل و مبلغینش تلاش کرده اند به کلام شیخ صدوق در کمال الدین متوسل شوند که گفته است: ائمه دوازده نفرند و دوازدهمین آنها زمین را پر از عدل می کند، و بعد از آن هرچه او بگوید خواهد شد؛ اینکه یا امامی بعد وی خواهد بود یا قیامت برپا خواهد شد؛ و ما این مطلب را منکر نیستیم جز آنکه معتقدیم به دوازده امام و به آنچه امام دوازدهم برای بعد از خود خواهد گفت.»^۲

پاسخ به او:

۱. به کسی که بی‌شرمانه دروغ می‌گوید ارزشی ندارد که بگوییم شرم کن؛ حال به کسی که بسیار دروغ می‌گوید چه باید گفت؟

اکنون این مرد کینه‌توز باید به ما نشان دهد سید احمدالحسن (علیه السلام) در کدام موقعیت کلام شیخ صدوق را ذکر کرده، یا حتی به آن کلام اشاره‌ای کرده است؛ اما او هرگز نمی‌تواند؛ چون او بی‌هیچ شرم و حیایی دروغ می‌گوید.

این ادعای او که ما به کلام شیخ صدوق تمسک می‌جوییم دروغ دیگری است. ما به این گفته متوسل نشده‌ایم اما از بیانش نیز ابایی نداریم؛ بلکه هرکه دلایل این دعوت مبارک را مطالعه کند متوجه می‌شود ما این کلام شیخ صدوق و کلام دیگر علمای گذشته را به‌عنوان شاهی می‌آوریم که نشان دهیم لااقل برخی از آنان در خصوص عدم وجود امامان و حجت‌های الهی بعد از دوازده امام یقین نداشته‌اند؛ و از سخنان آنان چنین استنباط می‌شود که دست‌کم این امر را محتمل می‌دانند و ما فقط نقل‌کننده سخنان آنان در این زمینه بوده‌ایم.

اما تلاش این شخص درمانده - که وانمود می‌کند ما به‌عنوان دلیل به کلام شیخ صدوق یا علمای دیگر استناد می‌کنیم - کذب محض است، و همه می‌دانند «دلیل» از نظر ما فقط تقلین است و بس.

سریال دروغ‌پردازی‌های طولانی!

این جناب «احمد سلمان» فقط به همین دروغ خود بسنده نکرده، بلکه در جهت قانع کردن خواننده، شروع به دروغ‌پردازی‌های بیشتر کرده و گفته است:

«و پاسخ به آن این است که شیخ صدوق درصدد پاسخ‌گویی به اشکال برخی از زبیده بوده است که لزوم خالی ماندن حجت بعد از امام دوازدهم را مطرح کرده بودند. پس پاسخ وی به آنها این بوده که ما فقط مکلف به پذیرفتن دوازه امام هستیم، و اینکه بعد از

آن چه خواهد شد موکول به زمان ظهور خواهد بود، و بر ما واجب نیست به چیز دیگری اعتقاد داشته باشیم؛ چراکه دلیل صحیحی برایش وجود ندارد.»^۱

در اینجا او بدون هیچ شرم و حیایی به شیخ صدوق دروغ می‌بندد، زیرا شیخ صدوق نگفته است: «به خاطر اینکه دلیل صحیحی برایش وجود ندارد!»

کشف نادیده‌ها!

این عبقری حجاز^۲ می‌گوید:

«و این گفته شیخ صدوق روشن می‌کند لازم نیست شیعیان به مهدیون بعد از دوازده امام اعتقاد داشته باشند، و تمام آنچه از کلام او برمی‌آید احتمال وجود امامی بعد از آن‌هاست؛ و شاید این با رجعت - که در روایات متعددی آمده است - اتفاق بیفتد؛ از جمله اینکه امام حسین بعد از امام مهدی رجعت می‌کند و سپس امامان دیگر بعد از امام حسین رجعت می‌کنند، بدون اینکه بعد از دوازده امام، دوازده مهدی بوده باشند؛ البته وی ذکر کرده احتمالاً چنین باشد؛ و همچنین احتمال دارد پس از وفات امام دوازدهم قیامت برپا شود. اعتقادات واجب، نه از روی احتمالات، بلکه فقط از قطع و یقین گرفته می‌شوند.»^۳

در پاسخ می‌گوییم:

۱. شیخ صدوق نگفته است «شاید با رجعت باشد»، بلکه گفته است «و بعد از ایشان

۱. ص ۳۷.

۲. «عبر» دره‌ای در شبه جزیره عربستان است که طبق اعتقادات مردم دوره جاهلیت جنیان در آن زندگی می‌کردند، و بنابر عقاید آنها جنیان یا شیاطین، عامل الهام هستند. بنابراین به عنوان مثال هر کدام از شاعران یک دیو داشت که به او شعر الهام می‌کرد؛ از این رو به این افراد الهام‌گیرنده «عبری» می‌گفتند.

۳. ص ۳۷ و ۳۸.

معتقد به آن چیزی هستیم که دوازدهمین دربارهٔ بعد از خودش بفرماید» و فرض بر این است که شما درصدد شرح کلام شیخ صدوق هستی؛ بنابراین این گفتهٔ تو نیرنگی آشکار و حتی دروغی است از جانب تو برای گمراه کردن خواننده از واقعیت آنچه شیخ صدوق گفته است.

۲. اما احتمال برپایی قیامت، در پاسخ به کلام شیخ مفید بیان شد.

۳. و اما این گفتهٔ تو: «اعتقادات واجب، نه از روی احتمالات، بلکه فقط از قطع و یقین گرفته می‌شوند» معنایی ندارد؛ زیرا هیچ‌کس براساس قول شیخ صدوق اعتقادی بنا نکرده است و این کار زبینهٔ هیچ‌کسی نیست. بنابراین نیازی به ذکر این عبارت در اینجا نیست و اصلاً معنایی ندارد.

ثبت رکوردی که رَشکی برنمی‌انگیزد!

این جناب «احمد سلمان» از رقیبان خود ضیاء خباز و محمد عبیدان- پیشی جسته و موفق به ثبت رکورد جدیدی در دروغ‌گویی شده است؛ موفقیتی که رشک و حسادت هیچ‌کسی را برنمی‌انگیزد. او در اینجا باز هم به دروغ گفته است:

«برخی از ترویج‌کنندگان احمد اسماعیل سعی کرده‌اند به این سخنان شریف مرتضی متمسک شوند: ما به‌طور قطع و یقین نمی‌توانیم بگوییم با قیام صاحب‌الزمان محمد بن حسن، تکلیف از بین خواهد رفت؛ بلکه ممکن است این عالم بعد از ایشان تا زمانی طولانی باقی بماند، و در عین حال ممکن نیست زمان از وجود ائمهٔ بعد از ایشان خالی باشد، بلکه لازم است بعد از ایشان ائمه‌ای باشند تا به حفاظت و صیانت از دین و مصالح اهل آن زمان بپردازند، و این با راه‌وروش امامیه که ما در پیش گرفته‌ایم هیچ تضادی ندارد؛ چراکه آنچه ما به آن مکلف شده‌ایم و باید به آن تعبد داشته باشیم این است که به امامت دوازده امام معتقد باشیم، و اگر اختلاف یا ضرورتی باشد ما آن را با بیانی روشن تبیین می‌کنیم؛ و این سخن ما را از نامیده شدن به دوازده امامی خارج نمی‌سازد؛ زیرا

دوازده امامی کسی است که امامت دوازده امام برایش امر ثابت شده‌ای باشد، و این امر فقط نزد ماست که ثابت شده است نه کسی که در این مذهب با ما موافق نیست. پس فقط ما با این اسم از دیگران غیر از خودمان متمایز شده‌ایم.

و پاسخ به آن: شریف مرتضی منظور خودش را به روشنی بیان کرده است: «چراکه آنچه ما به آن مکلف شده‌ایم و باید به آن تعبد داشته باشیم این است که به امامت دوازده امام معتقد باشیم»؛ و اما اینکه بعد از امام دوازدهم چه می‌شود در حال حاضر این تکلیف ما نیست؛ چراکه متون قطعی در این خصوص به ما نرسیده است؛ و ما نمی‌دانیم آنها چگونه جرئت می‌کنند به این کلام استدلال کنند، در حالی که حقیقتاً علیه خودشان است!

اگر امثال شریف مرتضی و شیخ صدوق - که نزدیک به عصر معصومین بوده‌اند - اعتقاد به مهدیون را واجب نمی‌دانسته‌اند، این‌هایی که در عصر حاضر روییده‌اند چگونه می‌خواهند مردم را به این عقیده ملزم کنند.»^۱

پاسخ به او:

۱. تمام کتاب‌های دعوت مبارک یمانی آل محمد (علیهم السلام) در فضای مجازی در دسترس همگان قرار دارد. لطفاً در آنها جست‌وجو کنید یا از این مرد کذاب سؤال کنید فقط یکجا نشان دهد یکی از انصار برای استدلال به عقیده مهدیون (علیهم السلام) به این کلام سید مرتضی استناد کرده باشد!

البته قبلاً هم گفتیم ما برای رد ادعای کسی که می‌گوید علمای گذشته شیعه به وجود نداشتن مهدیون (علیهم السلام) معتقد بوده‌اند از کلام خود همین علما به عنوان شاهد استفاده می‌کنیم تا خواننده محترم ببیند بسیاری از علمای شیعه - دست کم - به احتمال وجود مهدیون (علیهم السلام) باور

داشته‌اند. پس جا دارد به این مفلس دروغ‌پرداز بگوییم: از این همه دروغ‌گویی خجالت بکش؛ تو اگر ساکت شوی کسی نمی‌گوید لال هستی.

۲. این گفته او: «اگر امثال شریف مرتضی و شیخ صدوق - که نزدیک به عصر معصومین بوده‌اند - اعتقاد به مهدیون را واجب نمی‌دانسته‌اند» یک دروغ است؛ زیرا منظور این شخص این است که آن‌ها: «اعتقاد به مهدیون را واجب نمی‌دانسته‌اند» یعنی یقین داشته‌اند مهدیون علیه السلام، اساساً - جزو عقاید شیعه نیستند؛ چراکه اگر مطلبی از عقاید دانسته شود التزام به آن واجب می‌شود، و معنایی ندارد که التزام به آنها - مثلاً - مستحب یا جایز بوده باشد. اما این برخلاف سخنان آن‌هاست، درحالی‌که این شخص دروغ‌گو خودش اعتراف کرده است که آنها وجود مهدیون علیه السلام را محتمل دانسته‌اند! آیا می‌توان حماقتی بیش از این تصور کرد که یک دروغ‌گو خودش را این‌گونه رسوا کند؟

سید صدر و مهدیون علیه السلام

احمد سلمان می‌گوید:

«آنها همچنین به کلام سید محمد صدر در کتاب "تاریخ بعد از ظهور" در خصوص حکومت مهدیون پس از حضرت حجت تمسک جسته‌اند.»

می‌گوییم:

این نیز یک دروغ جدید است. ما فقط به دو دلیل کلام سید صدر را به‌عنوان شاهد می‌آوریم؛ اول: به‌عنوان دلیلی برای اینکه علمای شیعه معاصری هستند که به روایات مهدیون توجه داشته و درباره‌شان سخن گفته‌اند، و این عدول و عقب‌گرد او به تعبیر احمد سلمان - به این واقعیت آسیبی نمی‌رساند. دوم: استفاده از آنها به‌عنوان پاسخ به استنباط کسانی که می‌گویند میان روایات مهدیون و روایات رجعت تناقض وجود دارد؛ و در واقع این دومی، بیشتر مورد توجه است. مثلاً در کتاب «جامع ادله» با نگاهی به کلام سید صدر رحمه الله

در نقد سخنان علامه مجلسی چنین گفتیم:

«می‌گویم ضعف و سستی آنچه علامه مجلسی گفته است روشن است... سید محمد صدر در کتاب "تاریخ بعد از ظهور" توضیح داده است: ما یلیم ابتدا درباره سخنان مجلسی توضیحی بنویسم. وی پیشاپیش اعتراف کرده است هر دوی این وجوه، دو نوع تأویل مختلف از یک مطلب واحد است و تأویل همواره برخلاف ظاهر است، لذا فقط هنگام ضرورت و هنگامی که احتمال یا امکانی برای اثبات آن مطلب کافی نباشد از تأویل و تفسیر کمک گرفته می‌شود. در هر حال وجه اول چنین است: علامه مجلسی تلاش کرده است بگوید اولیای دوازده‌گانه بعد از امام مهدی (علیه السلام) همان امامان دوازده‌گانه هستند، و به این ترتیب تعارض بین روایات مهدیون (علیهم السلام) و روایات رجعت برطرف می‌گردد؛ و منظور وی این بوده که دوازده مهدی، همان دوازده امام‌اند. این وجه از چندین جنبه قابل نقد و بررسی است که ما به دو جنبه آن اشاره می‌کنیم...»

و پس از نقل کلام سید صدر چنین توضیح داده‌ام:

«می‌گویم: سید صدر در اینجا روایات مهدیون (علیهم السلام) را تأیید می‌کند، اما اگر این اثبات منجر به این گمان شود که با روایات رجعت در تعارض است نتیجه‌ای نادرست به دنبال خواهد داشت؛ چراکه در حقیقت تعارضی بین آنها وجود ندارد.»

پس ای جناب «عبقری» بگو این کسانی که «تمسک جسته‌اند» کجایند؟

تا فراموش نکنیم که...

احمد سلمان پس از نقل کلام سید صدر گفته است:

«این‌ها سخنان علمای ما بود که همه تأیید می‌کنند پس از حجت، فرزندان حکومتی نخواهند داشت؛ و اینکه در روایات موجود هیچ دلیل قاطعی برای چنین موضوعی وجود ندارد!»

می‌گوییم:

شگفتا از این مرد - احمد سلمان - که چه سریع به‌سوی دروغ شتاب می‌کند! اگر سخنان او را مرور کنید خواهیم دید او گفته است علما گفته‌اند این امر محتمل است، و هیچ‌کدامشان نگفته‌اند چنین امری ناممکن خواهد بود؛ و این یکی دیگر از دروغ‌های احمد سلمان است. ببینید خودش پیش از این چه گفته است:

«و این گفته شیخ صدوق روشن می‌کند لازم نیست شیعیان به مهدیون بعد از دوازده امام اعتقاد داشته باشند، و تمام آنچه از کلام او برمی‌آید احتمال وجود امامی بعد از آن‌هاست؛ و شاید این با رجعت - که در روایات متعددی آمده است - اتفاق بیفتد؛ ازجمله اینکه امام حسین بعد از امام مهدی رجعت می‌کند و سپس امامان دیگر بعد از امام حسین رجعت می‌کنند، بدون اینکه بعد از دوازده امام، دوازده مهدی بوده باشند؛ البته وی ذکر کرده است احتمال دارد چنین باشد؛ و همچنین احتمال دارد پس از وفات امام دوازدهم قیامت برپا شود. اعتقادات واجب، نه از روی احتمالات، بلکه فقط از قطع‌وبیقین گرفته می‌شوند.»^۱

به خدا قسم دروغ گفتن برای یک مرد ننگ و عار است؛ پس درباره کسی که از دروغ‌گویی لذت می‌برد چه باید بگوییم؟!

امیدوارم خواننده محترم از یاد نبرد اعتقادات از فرمایشات وارد شده از آل محمد (علیهم‌السلام) اخذ می‌شوند، نه اینکه با کمال احترام به علمای عامل مخلص - علما چنین گفته یا چنین نگفته‌اند، حال هر نظری که داشته باشند.

دلیل دوم او:

این دلیل حاصل شکوفایی استعداد شخصی او در رکوردزنی است. او به خیال خام خود

در رد وجود مهدیون بعد از امام مهدی (علیه السلام) چنین گفته است:

«دلیل دوم: تعارض روایات مربوط به حکومت مهدیون با روایات متواتر رجعت؛ روایاتی که از رجعت امامانی از اهل بیت خبر می‌دهند که اولین آنها امام حسین است، و بعد از وی رجعت امیرالمؤمنین و رسول خدا خواهد بود؛ درحالی که این جماعت سعی کرده‌اند این تعارض را با جمع بین روایات مهدیون و روایات رجعت برطرف کنند؛ پس یکی از یارانشان گفته است: و بنده عرض می‌کنم تعارضی میان حکومت مهدیون بعد از امام مهدی و رجعت وجود ندارد، به این صورت که حکومت مهدیون بلافاصله پس از قائم خواهد بود و رجعت بعد از مهدی دوازدهم از اولاد امام مهدی واقع خواهد شد؛ یعنی بعد از شخصی که فرزندی ندارد، و او آخرین وصی امام مهدی است، و با او امامت اعقاب تمام می‌شود، و پس از او رجعت با بازگشت امام حسین شروع خواهد شد که متولی غسل و تدفین آخرین مهدی می‌گردد.»^۱

می‌گوییم:

سبحان الله! گویا دروغ‌گویی در تاروپود وجود این مرد جریان دارد. ما هرگز تعارضی میان روایات مهدیون و رجعت ندیده‌ایم و نمی‌بینیم، بلکه از شخص متوهمی که چنین تعارضی را می‌بیند در نهایت بهت و شگفتی قرار داریم؛ چراکه می‌دانیم هیچ تعارض و مغایرتی میان «مثبتات» (یعنی میان مطالب اثبات‌کننده) وجود ندارد.

آری، ما پس از آنکه آشفتگی این جماعت و توهماتشان مبنی بر وجود این تعارض را دیدیم، دلایل روشنی ارائه کردیم تا به سرگردانی طولانی آنها پایان می‌دهیم.

به همین دلیل به آنها گفتیم: شما می‌دانید در «روایات رجعت» تصریح شده اولین کسی که رجعت می‌کند امام حسین (علیه السلام) است؛ و همین‌طور می‌دانید «طبق روایات» امام حسین

پس از امامی که فرزندی ندارد رجعت می‌کند. با توجه به همین اطلاعات به‌سادگی می‌توان تعیین کرد آیا زمان رجعت بلافاصله بعد از امام محمد بن حسن علیه السلام است یا بعد از پایان حکومت آخرین مهدی از مهدیون دوازده‌گانه علیهم السلام؟

و طبیعتاً راه‌حل این است که بدانیم آیا امام محمد بن حسن علیه السلام، فرزند و نسلی دارد یا خیر؟ اگر ثابت شود فرزندی دارد، در این صورت ثابت می‌شود رجعت امام حسین علیه السلام پس از آخرین مهدی از دوازده مهدی است؛ و بحمدلله روایاتی که به وجود ذریه برای امام مهدی علیه السلام دلالت می‌کنند بسیار زیادند؛ و این پایان سردرگمی آن‌هاست.

اما این گفته او: «و این جماعت سعی می‌کنند تعارض را برطرف کنند» دروغی دیگر است که به فهرست بلندبالای دروغ‌های او اضافه می‌شود؛ درحالی‌که واقعیت این است که ما سعی می‌کنیم توهّم تعارضی که ذهن‌های آنها را برآشفته است برطرف کنیم.

اما اکنون بیایید ببینیم چرا این جناب «احمد سلمان» روایات رجعت را معارض با روایات مهدیون می‌داند، و چرا وجه‌جمع واقعی آنها را رد می‌کند؟

این شخص رکورددار نوشته است:

«چنین توجیهی ممکن است برای کسی که از روایات اطلاع ندارد توجیه و تلاش خوبی برای جمع بین روایات به نظر برسد، درحالی‌که مجموعه روایات این‌چنین وجه‌جمع بستن را باطل می‌کند؛ چراکه روایات تأکید می‌کنند رجعت همراه با امام دوازدهم است نه آن‌گونه که این‌ها ادعا می‌کنند. در اواخر دوران آخرین نفر از مهدیون.»^۱

بنابراین احمد سلمان معتقد است رجعت هم‌زمان با امام دوازدهم آغاز می‌شود و معتقد است دسته‌ای از روایات مؤید این مطلب‌اند! و قبل از اینکه این روایات را از او بشنویم به خواننده یادآوری می‌کنیم این «احمد سلمان» اکنون در خصوص عقیده‌ای که به آن اعتقاد

دارد در جهت خلاف آنچه ما می‌گوییم صحبت خواهد کرد، و از آنجاکه موضوع کلام او عقیده‌ای است که خودش به آن معتقد است پس باید به اموری در این کلام پایبند باشد: ازجمله اینکه روایات مورد استنادش صحیح‌السند باشند، و دلالت آنها بر مطلب مدنظرش روشن و واضح باشد. حال ببینیم آیا چنین ویژگی‌هایی را رعایت کرده است؟ بیایید به سخنان او نگاهی بیندازیم:

روایت‌های مورد استفاده احمد سلمان

وی می‌گوید:

«ازجمله روایاتی که دربارهٔ نشانه‌های ظهور امام محمد بن حسن صحبت می‌کنند یعنی اتفاقاتی که بین جمادی‌الآخر و رجب به وقوع می‌پیوندند روایتی است که شیخ مفید در الارشاد آورده است: عبدالکریم خُثعمی روایت کرده است، گفت: به اباعبدالله گفتم: قائم چند سال حکومت می‌کند؟ فرمود: هفت سال. روزها و شب‌های او طولانی می‌شود تا آنجا که که یک سال او برابر با ده سال از سال‌های شماست؛ پس سال‌های حکومت او هفتاد سال از سال‌های شما خواهد بود؛ و چون زمان قیام او فرارسد در جمادی آخر و ده روز از رجب بارانی می‌بارد که مانند آن را مخلوقات ندیده‌اند. خداوند گوشت مؤمنان و بدنشان را در قبرهایشان می‌رویاند. گویا آنان را می‌بینم که ازسوی جهنمه می‌آیند درحالی که موهای خود را از خاک می‌تکانند.»^۱

پاسخ به او:

از نظر سندی: این روایت مرسل است، و اساساً سندی برایش وجود ندارد؛ و چنین روایتی از نظر «احمد سلمان» قابل اعتماد نیست. از او سؤال می‌کنیم آیا از نظر شما

این طور نیست؟ یا معیارهای تو با دیگران متفاوت است؟

اما از نظر دلالت: این روایت دربارهٔ عالم رجعت صحبت نمی‌کند؛ زیرا روایات عالم رجعت را به این صورت توصیف کرده‌اند که عالم کسانی است که ایمان محض یا کفر محض داشته‌اند، و در پایان روزگار قائم یا مهدی شروع می‌شود - صرف نظر از اینکه او امام مهدی علیه السلام است یا مهدی دوازدهم؛ همان مهدی که امام حسین علیه السلام بر او رجعت می‌کند. این حدیث از رجعت مشخصی صحبت می‌کند که در زمان قائم علیه السلام اتفاق می‌افتد و می‌تواند به همان معنای اصطلاحی‌اش یعنی به معنای بازگشت بعضی از اموات باشد، یا به معنای وجود همتیانی برای بعضی از مؤمنان باشد؛ مثلاً افرادی همانند مقداد و سلمان همراه با قائم باشند، گویی خودِ آنها برگشته‌اند، و می‌تواند هر دو معنا را در خود داشته باشد.

اما اینکه ما گفتیم این حدیث مدنظر احمد سلمان در خصوص آن عالم رجعتی نیست که در روایات توصیف شده، به چند دلیل است:

۱. در این روایت آمده است: «و هنگامی که زمان قیامش برسد...» دلالت دارد بر اینکه رجعتِ توصیف شده در این حدیث، در آستانهٔ قیام قائم و قبل از آغاز حکومتش شروع می‌شود، درحالی که عالم رجعت هنگام پایان حکومت او آغاز می‌شود.

در کتاب مختصر بصائر الدرجات آمده است: «و حسین علیه السلام با اصحاب شهیدش می‌آید و به همراهش هفتاد نبی است، همان گونه که با موسی بن عمران علیه السلام مبعوث شده بودند. سپس قائم آن انگشتر را به او می‌دهد؛ پس حسین علیه السلام همان کسی است که غسل و کفن و حنوط و خاک‌سپاری وی را به انجام می‌رساند.»^۱

همچنین در این کتاب آمده است: و آنچه برای من روایت کرد از سید بزرگوار بهاء الدین علی بن عبدالحمید حسینی، از احمد بن محمد ایادی، که آن را به طریق خود از احمد بن

عقبه، از پدرش از اباعبدالله (علیه السلام) نقل کرده است، پرسید: آیا رجعت حقیقت دارد؟ فرمود: **بله**، پرسیده شد: اولین کسی که خارج می شود کیست؟ فرمود: **حسین (علیه السلام) که بلافاصله بعد از قائم (علیه السلام) خروج می کند**. گفتیم: آیا همه مردم به همراهش خواهند بود؟ فرمود: **خیر**، بلکه همان طور که خداوند در قرآن فرموده است: «روزی که در صور دمیده شود گروه گروه می آیند»؛ گروهی بعد از گروه دیگر.»^۱

۲. امام یا آن قائمی که حسین (علیه السلام) بر او رجعت می کند (حسین (علیه السلام) اولین کسی است که رجعت می کند؛ یعنی عالم رجعت با او آغاز می شود) مدت حکمرانی اش هفت سال نیست، بلکه نوزده سال است: جابر گفت: از ابوجعفر شنیدم که می فرمود: «**به خدا سوگند، مردی از ما بعد از مرگش سیصد سال در زمین حکومت می کند و نه سال به آن افزوده می شود**». گفتیم: این چه زمانی خواهد بود؟ فرمود: «**پس از وفات قائم**». گفتیم: قائم تا کی در دنیای خود می ماند تا بمیرد، فرمود: «**نوزده سال از روز قیامت تا مرگش**». گفتیم: پس بعد از مرگش هرج و مرج می شود. فرمود: «**آری، پنجاه سال**. سپس منتصر در دنیا به خون خواهی او و یارانش قیام می کند؛ پس چنان می کشد و به بند می کشد که گفته می شود: اگر او از نسل انبیا بود این چنین از مردم کشتار نمی کرد. سپس مردم زیادی از سفید و سیاه علیه او متحد می شوند تا اینکه او به حرم خدا پناه می برد. پس زمانی که مصیبت بر او شدت یافت و منتصر به قتل رسید سفاح بر دنیا خروج می کند، غضبناک از کشته شدن منتصر تمام دشمنان ما را می کشد. ای جابر، آیا می دانی منتصر و سفاح کیستند؟ منتصر، حسین بن علی (علیه السلام) و سفاح، علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.»^۲

۳. رجعت همان طور که در روایات بسیاری آمده یکی از «ایام الله» و غیر از «روز قیام قائم» است؛ اما اینکه گفته شود رجعت، قبل یا هم زمان با حکومت قائم (علیه السلام) است به آن

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات: ص ۴۸.

۲. بحار الانوار: ج ۵۳، ص ۱۴۶ و ۱۴۸ از تفسیر عیاشی.

صورتی که در روایت مورد استناد احمد سلمان آورده است. به این معنی خواهد بود «ایام الله» دو روز هستند، نه سه روز!

شیخ صدوق در خصال آورده است: احمد بن محمد بن یحیی عطار رحمته الله گفت: سعد بن عبدالله گفت: یعقوب بن یزید گفت: از محمد بن حسن میثمی، از مثنی حناط گفت: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «ایام الله سه است: روز قیام قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت کبرا.»^۱

در معانی الاخبار آمده است: پدرم رحمته الله گفت: عبدالله بن جعفر حمیری گفت: ابراهیم بن هاشم، از محمد بن ابی‌عمیر، از مثنی حناط، از جعفر بن محمد از پدرش علیه السلام فرمود: «ایام الله عزوجل سه روز است: روز قیام قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت کبرا.»^۲

در روضة الواعظین آمده است: ابوجعفر علیه السلام فرمود: «ایام الله سه روز است: روز قیام قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت کبرا.»^۳

در «مختصر بصائر» آمده است: از موسی حناط گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «ایام الله سه تاست: روزی که قائم علیه السلام قیام می‌کند، روز رجعت و روز قیامت.»^۴

می‌گوییم:

آنچه بیان شد ردی است بر روایتی که احمد سلمان به آن استناد کرده است؛ آنجا که گفته است:

«علاوه بر این روایت، چند روایت دیگر نیز وجود دارند که وقوع رجعت را بین جمادی

۱. شیخ صدوق، خصال: ص ۱۰۸.

۲. شیخ صدوق، معانی الاخبار: ص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۳. قتال نیشابوری، روضة الواعظین: ص ۳۹۲.

۴. حسن بن سلمان حلّی، مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۸.

و رجب ثابت می‌کنند؛ مثل روایتی در مختصر بصائر الدرجات: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: امر ما سخت است و مستعصب است. هیچ‌کس آن را تحمل نمی‌کند مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده‌ای که خدا قلبش را برای ایمان آزموده باشد. سخن ما را جز دژهای مستحکم یا سینه‌های امانت‌دار یا اندیشه‌های هوشیار در خود جای نمی‌دهد. عجباً، و واعجباً بین جمادی و رجب. یک نفر از گروه شرطة الخميس^۱ پرسید: چرا این همه شگفتی ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: چرا در شگفت نشوم درحالی که قضای الهی بر شما پیشی بسته است و شما معنای این حرف را نمی‌فهمید. آگاه باشید صدهایی خواهد بود که بین آنها مرگ‌ها و نابودی گیاهان و انتشار مردگان است. مردی گفت: ای امیرالمؤمنین، این چه شگفتی است که هنوز از آن تعجب می‌کنی؟ گفت: مادرت به عزایت ننشیند، چه چیز شگفت‌انگیزتر از اینکه مردگانی بر سر زندگان می‌زنند. گفت: چگونه ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: قسم به آنکه دانه را شکافت و جاندار را آفرید، گویا می‌بینم در کوچه‌های کوفه پراکنده‌اند و شمشیرهای خود را بر دوش نهاده‌اند و هر دشمن خدا و رسول و مؤمنان را می‌زنند؛ و این همان کلام خداوند متعال است: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ) (ممتحنه، ۱۳) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با قومی که خدا بر آنها خشم گرفته است دوستی مکنید. اینان از آخرت نومیدند، همچنان که کافران از کسانی که در گورند نومیدند).^۲

پاسخ به او:

«احمد سلمان» نمی‌تواند بر پایه این روایت، دیانت و عقیده‌ای بنا کند؛ زیرا این حدیث ضعیف، و به معنای واقعی کلمه «ضعیف‌السند» است. این روایت از کتابی آورده شده که

۱. این گروه شاهدان یا مدافعان وصیت نوشته‌شده در رزیه الخميس بودند. طبق نقل کلام سلیم بن قیس، سلمان و مقداد و ابوذر از شاهدان نوشته شدن وصیت در روز پنجشنبه بودند. (مترجم)

۲. ص ۴۲ و ۴۳.

توصیفش در «مختصر البصائر» این گونه آمده است:

«به کتابی از خطبه‌های مولایمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست یافتیم که روی آن خط سید رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس بود. آنچه این کتاب نشان می‌دهد این است که نویسنده‌اش بعد از صادق (علیه السلام) دو نفر بوده‌اند، بنابراین تاریخ نگارش آن می‌تواند بعد از سال دویست هجری باشد؛ زیرا ایشان (علیه السلام) سال ۱۴۰ هجری وفات کرده است؛ و برخی از روایاتی که در این کتاب آمده، از ابو روح فرج بن فروه از مسعدة بن صدقه از جعفر بن محمد (علیه السلام) است؛ و بعضی از مطالب از غیر از این دو نفر است که در همان کتاب ذکر شده، مثلاً خطبه‌ای از امیرالمؤمنین (علیه السلام) معروف به خطبه مخزون که با این عبارات شروع می‌شود: الحمد لله الاحد المحمود الذی توحد بملکه و علا بقدرته...»^۱

اما مسعدة بن صدقه، شیخ طوسی در کتاب «اختیار معرفت رجال» درباره او گفته است: «مسعدة بن صدقه، بتری است»^۲ و در کتاب رجال درباره او گفته: «[۱۶۰۹] ۴۰- مسعدة بن صدقه، از عامه است.»^۳

اما «فرج بن فروه» او مجهول الحال است^۴ و نویسنده کتاب نیز مثل او مجهول است و در خصوص آن دو نفر بعد از امام صادق (علیه السلام) نیز اصلاً اسمشان ذکر نشده است. با این معیارهای دوگانه چه می‌کنید ای بندگان سند؟

اما از نظر دلالت: در این روایت صرفاً بیان شده است بین جمادی و رجب، مردگانی زنده می‌شوند که این می‌تواند همان موضوع سابق مبنی بر برانگیخته شدن برخی از اموات باشد؛ یعنی بازگشت یا رجعت محدود. مهم این است که کسی نمی‌تواند بگوید این روایت بر

۱. حسن بن سلیمان حلی، مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۹۵؛ و رجوع کنید به بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۳، ص ۷۷ و ۷۸.

۲. شیخ طوسی، اختیار معرفة رجال: ج ۲، ص ۶۸۷.

۳. شیخ طوسی، رجال طوسی: ص ۱۴۶.

۴. نگاه کنید به: سید خویی، معجم رجال حدیث: ج ۱۴، ص ۲۷۴.

وقوع عالم رجعتی که برخی ویژگی‌هایش را قبلاً ذکر کردیم دلالت دارد؛ چراکه بر زنده شدن مردگان اندکی قبل از قیام قائم (علیه السلام) دلالت می‌کند. حال آیا «احمد سلمان» به وقوع رجعت قبل از حکومت قائم (علیه السلام) اعتقاد دارد؟!

احمد سلمان می‌گوید:

«در برخی روایاتی که نام یاران امام مهدی آمده است به اسم مجموعه‌ای از مردگان پرداخته شده که برای یاری او به زندگی دنیا بازمی‌گردند؛ از جمله روایتی که طبری صغیر در کتاب «دلائل الامامة» آورده و امام صادق تعداد یاران امام مهدی را ۳۱۳ نفر ذکر کرده، و در آن آمده است: و هفت نفر اصحاب کهف، ماکسیمیلیان و یارانش.»^۱

پاسخ به او:

تا زمانی که احمد سلمان درصدد اثبات عقیده‌اش درباره رجعت است پس باید به آنچه علم ظریف رجال^۲ برایش مقرر کرده است پایبند باشد. سند این روایت به آن صورتی که در «دلائل الامامة» آمده است: «با سند اول: صادق (علیه السلام)، اصحاب قائم (علیه السلام) را برای ابوبصیر نام برد و سپس فرمود...»^۳

و سند اول به صورت زیر است:

«ابوالحسن محمد بن هارون گفت: پدرم هارون بن موسی بن احمد (رحمته الله علیه) گفت: ابوعلی حسن بن محمد نهانندی گفت: ابوجعفر محمد بن ابراهیم بن عبیدالله قمی

۱. ص ۴۳.

۲. این نکته را تکرار می‌کنم؛ زیرا این‌ها مردم را فریب می‌دهند و به آنها می‌گویند: ما فقط دلائل آنها را نقض می‌کنیم و درصدد گفت‌وگوی عقاید خودمان نیستیم؛ بلکه فقط با نقض آنچه آنها آورده‌اند از آنها می‌خواهیم صحت حدیث را طبق علم رجال و... برایمان اثبات کنند.

۳. محمد بن جریر طبری (شیعه)، دلائل الامامة: ص ۵۶۶.

قطان معروف به ابن خزاز گفت: محمد بن زیاد، از ابوعبدالله خراسانی گفت: ابوالحسین عبدالله بن حسن زهری گفت: ابوحسان سعید بن جناح، از مسعدة بن صدقه، از ابوبصیر، از ابوعبدالله علیه السلام گفت: به ایشان گفتیم فدایت شوم آیا امیرالمؤمنین علیه السلام، اصحاب قائم علیه السلام را مشخص کرده‌اند.»^۱

و در آن:

- مسعدة بن صدقه: همان‌طور که قبلاً گفته شد، سنی‌مذهب و مجهول است.

- اباعبدالله خراسانی: مجهول است.^۲

- ابوعلی حسن بن محمد نهانندی: توثیق نشده است.

و از نظر دلالت: منظور از اصحاب کهف، حضور همتایان آنان است.

روایتی دیگر

احمد سلمان روایت زیر را به‌عنوان شاهد آورده است:

«در روایتی دیگر امیرالمؤمنین بازگشت اصحاب کهف را ذکر کرده و فرموده است: منادی در سحرگاه در ماه رمضان از ناحیه مشرق ندا می‌دهد که ای اهل هدایت جمع شوید؛ و منادی از ناحیه مغرب پس از ناپدید شدن شفق ندا می‌دهد ای اهل باطل جمع شوید؛ و فردای هنگام ظهر خورشید رنگارنگ می‌گردد و زرد می‌شود، سپس سیاه و تاریک می‌شود؛ و در روز سوم خداوند حق و باطل را جدا، و دابة الارض را خارج می‌کند، و رومیان به‌سوی ساحل دریا به نزد غار جوانمردان می‌آیند. خداوند آن جوانان را از غارشان برمی‌انگیزاند به‌همراه سگشان؛ ازجمله آنها جوانی است که به آن ملیخا گفته می‌شود، و

۱. محمد بن جریر طبری (شیعه)، دلائل الامامة: ص ۵۵۴.

۲. محمد جواهری، مفید از معجم رجال حدیث: ص ۷۱۰.

دیگری به نام خملاها؛ و این دو گواه تسلیم شده قائم اند.»^۱

این روایت مرسل است که علامه مجلسی از کتاب «سرور اهل ایمان» نقل کرده، و گویا احمد سلمان عمداً ابتدای آن را مخفی کرده تا مرسل بودنش را پنهان کند؛ آنجا که چنین آمده: «و با سندش از اسحاق که آن را به اصبح بن نباته می‌رساند...»^۲

اما از نظر دلالت، این روایت حوادثی را بیان می‌کند که قبل بازگشت این امر به امام (علیه السلام) اتفاق می‌افتد^۳ و امکان ندارد منظور از آن عالم رجعت باشد، مگر اینکه این احمد سلمان و

۱. ص ۴۴.

۲. علامه مجلسی، بحار الانوار؛ ج ۵۲، ص ۲۷۲.

۳. روایت کامل به آن صورتی که در بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۵۲، ص ۲۷۲ الی ۲۷۵ آمده است: و با سندش از اسحاق، آن را به اصبح بن نباته رفع داده است، گفت: از امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم به مردم می‌فرمود: «پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من بپرسید که من از همه مردمان به راه‌های آسمان داناترم و از همه مردمان به راه‌های زمین داناترم. من یعسوب‌الدین و یعسوب‌المؤمنین و امام متقین و دیان مردم در روز جزا، قسمت‌کننده آتش، خزانه‌دار بهشت، و صاحب حوض و میزان و صاحب اعراف هستم. از ما امامی نیست مگر آنکه تمام دوستداران خود را می‌شناسد، و این همان کلام خدا در قرآن است: ﴿أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (بهراستی تو انذاردهنده هستی، و هر قومی هدایتگری دارد). ای مردم از من بپرسید قبل از اینکه مرا از دست بدهید، [چراکه بین دو پهلویم علم فراوانی است، پس از من بپرسید قبل آنکه] فتنه شرقی برپا شود، و پس از مرده و زنده شدن مهارش رها شود، و آتشی از غرب زمین با هیزمی زیاد افروخته شود، و پایین را بالا می‌برد و می‌گوید: ای وای بر مهاجران و مانند آن‌ها، پس از گردش روزگار می‌گویند او مرده یا هلاک شده است، و در کدام بیابان وارد شده است، پس آن روز تأویل این آیه است: ﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾ (سپس بار دیگر شما را بر آنها غلبه دادیم و با مال و فرزند مدد کردیم، و بر شمارتان افزودیم)؛ و برای آن علامت‌ها و نشانه‌هایی هست که مهم‌ترین آنها محاصره کوفه با خندق و خاک‌ریز، از بین بردن تدبیرها در معابر کوفه، تعطیل شدن مساجد به مدت چهل شب، آشکار شدن معبد هیکل و پایین آمدن پرچم‌هایی است که گرد مسجد اکبر به اهتزاز درآمده‌اند. قاتل و مقتول در آتش‌اند؛ و کشتارهای سریع و مرگ‌های فراوان، کشته شدن نفس زکیه پشت کوفه بین درندگان، ذبح شده‌ای بین رکن و مقام، کشته شدن اسقع صبری در بیعت بت‌ها، و ظهور سفیانی با پرچم سرخی که امیرش مردی از بنی کلب است. سفیانی دوازده هزار اسب به‌سوی مکه و مدینه روانه می‌کند که امیرش مردی از بنی‌امیه است به اسم خزیمه که چشم چپش کور، و روی چشم دیگرش نقطه‌ای از خون است، و شبیه مردان است. پرچمش باز نمی‌گردد تا اینکه

به مدینه در خانه‌ای به نام ابوالحسن اموی فرود می‌آید و سوارانی را به جست‌وجوی مردی از آل محمد می‌فرستد که شیعیانی گردش جمع شده‌اند. تا آنها به‌سوی مکه می‌روند و امیر آنها مردی از غطفان است، وقتی به سنگ‌های عریض سفید بیداء می‌رسند زمین تمام آنها را می‌بلعد به‌جز یک نفر که خدا صورتش را به پشت‌سرش برمی‌گرداند نجات می‌یابد تا به آنها هشدار دهد و نشانه‌ای باشد برای دیگران، و آن روز تأویل این آیه خواهد بود: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزَعُوا فَلَا قُوَّةَ وَأُخْذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ﴾ (اگر ببینی آنگاه که سخت بترسند و رهایی‌شان نباشد و از مکانی نزدیک گرفتارشان سازند)؛ و یک‌صد و سی هزار نفر به‌سوی کوفه فرستاده می‌شوند و در روحا و فارق فرود می‌آیند و شصت هزار نفر از آنها به راه می‌افتند تا در کوفه، محل قبر حضرت هود (علیه السلام) در نخيله فرود آیند. در روز زینت به آنها حمله می‌کند و امیر مردم شخص ستمگر و جبار معروف به کاهن جادوگر است که همراه با پنج هزار کاهن از بغداد خارج می‌شود و هفتاد هزار نفر را روی پل آنجا می‌کشد. مردم به‌خاطر خون‌ها و اجساد متفنن، سه روز از آب فرات پرهیز می‌کنند و هفتاد هزار دختر باکره کوفی که تا آن روز کسی دست و صورتشان را ندیده است به اسارت برده، و به محمل‌هایی در ثوبه برده می‌شوند. سپس صد هزار تن مشرک یا منافق از کوفه خارج می‌شوند و به دمشق می‌رسند و کسی آنجا مانع آنها نمی‌شود، و آنجا همان «ارم ذات العماد» است؛ و پرچم‌هایی بدون علامت که نه از پنبه هستند و نه از کتان و نه از حریر از مشرق‌زمین می‌آیند. در سرنیزه‌های آنها مهر سید اکبر است. رهبر آنها مردی از آل محمد است. آن پرچم‌ها در شرق پدیدار می‌شوند و بوی آنها همچون مشک معطر به غرب می‌رسد. لشکر ترس یک ماه پیشاپیش آنها می‌رود تا اینکه در کوفه و خون‌خواه پدرانشان فرود می‌آیند. پس در آن میان لشکر یمانی و خراسانی مثل دو اسب مسابقه‌ای رو می‌آورند، گریان و خاک آلود و مجروح‌اند. گویی می‌بینم یکی از آنها بر پای خود زده و می‌گوید بعد از امروز خبری در جمع ما نیست، خدایا ما توبه‌کنندگانیم. آنان همان ابدال (تبدیل‌شوندگانی) هستند که وصفشان در قرآن چنین آمده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ (یقیناً خدا توبه‌کنندگان را دوست دارد، و پاکیزگان را دوست دارد)، و همتایان آنان از آل محمد (علیهم السلام). مردی از اهل نجران، امام را اجابت کرده و قیام می‌کند، پس او اولین نفر از مسیحیان است که بیعت خود و صلیب خود را می‌شکند؛ پس با بردگان و ضعیفان خروج می‌کند و به‌سوی نخيله با پرچم‌های هدایت راهی می‌شوند؛ پس اجتماع همه مردم با فاروق خواهد بود، و در آن روز سه میلیون نفر بین شرق و غرب کشته می‌شوند؛ و در آن روز تأویل این آیه است: ﴿فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّىٰ جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ﴾ (همواره سخنان این بود تا همه را چون کشتزار دروشده گردانیدیم) توسط شمشیر؛ و منادی در ماه رمضان از سمت مشرق در سحرگاه ندا می‌دهد: ای اهل هدایت جمع شوید! و منادی پس از غروب از سمت غرب ندا می‌دهد: ای اهل باطل جمع شوید! و از فردا ظهر خورشید رنگارنگ می‌شود و زرد می‌شود و سیاه و تاریک می‌شود و در روز سوم خداوند حق و باطل را جدا می‌کند و دابة الارض بیرون می‌آید و رومیان به ساحل دریا نزد غار اصحاب کهف می‌آیند. و خداوند آن جوانان را به‌همراه سگشان برمی‌انگیزاند. در میان آنها مردی هست که به او ملیخا گفته می‌شود، و مرد دیگری به نام خمالها؛ این دو گواهان تسلیم‌شده به قائم (علیه السلام) هستند.»

هم‌پایاله‌هایش بخواهند دولت عدل الهی را انکار کنند که در این صورت جای تعجبی باقی نمی‌ماند!

روایتی از کتاب «ارشاد»

احمد سلمان روایت زیر را به‌عنوان گواه می‌آورد:

«و در خبر دیگری شیخ مفید در الارشاد روایت کرده است: ازجمله افرادی که برای باری امام مهدی رجعت می‌کنند جماعتی دیگر با اصحاب کهف از قوم موسی و از اصحاب پیامبر خواهند بود. وی گفته است: مفضل بن عمر از اباعبدالله روایت کرده است، فرمود: قائم با بیست‌وهفت مرد از پشت کوفه قیام می‌کند؛ پانزده نفر از قوم موسی که به حق دآوری می‌کنند و از آن منحرف نمی‌شوند و هفت نفر از اصحاب کهف، یوشع وصی موسی، مؤمن آل فرعون، سلمان فارسی، ابودجانه انصاری و مالک اشتر. این‌ها به‌همراه وی یاوران و حاکمان خواهند بود.»^۱

از نظر سند: در سند آن مفضل بن عمر هست، که ابن‌غضائری درباره‌اش گفته است:

«[۱۱۷] ۲- مفضل بن عمر، جعفری، ابوعبدالله، ضعیف، نامتعادل و بدون سند حرف می‌زند، خطابی است، بسیار به حدیث اضافه می‌کند و غلوهای زیادی در کلامش وجود دارد؛ نوشتن حدیث او جایز نیست.»^۲

و نجاشی درباره‌ی وی گفته است:

«[۱۱۲] مفضل بن عمر ابوعبدالله، و گویند ابومحمد، جعفری، کوفی، فاسدالمذهب و روایاتش مضطرب است، به او اعتماد نمی‌شود، و درباره‌اش گفته شده او از فرقه‌ی غالیان

۱. ص ۴۴ و ۴۵.

۲. احمد بن حسین غضائری واسطی بغدادی، رجال ابن‌غضائری: ص ۸۷.

خطاییه بوده است، و آثاری از او نقل شده است که مورد اعتماد نیست.»^۱

و ابن داوود درباره او گفته است:

«۵۱۲- مفضل بن عمر ق م (غض) ضعیف، خطابی نامتعادل (جش): مفضل بن عمر ابو عبدالله، و گفته شده است ابو محمد جعفری کوفی فاسدالعقیده است و روایاتش مضطرب است و به آنها اعتنا نمی‌شود؛ و نیز گفته شده او از خطاییه بوده است. (کش) روایت شده از ابوالحسن (امام کاظم علیه السلام): او بعد از پدر [برای ما] پدر بود؛ و روایت شده صادق او را مدح کرده است، و هنگامی که حجر بن زائدة و عامر بن جذاعة نزد وی از او بدگویی کردند فرموده است: «خدا این دو نفر را نیامرزد، اگر من برای این دو بودم باید به کسی که نزد من محترم است احترام می‌گذاشتند، درحالی که کثیر عزة^۲ در دوستی با معشوقه‌اش صادق‌تر از این دو نفر در دوستی‌شان با من بوده است؛ آنجا که وی چنین می‌سراید:

او در نهان می‌داند من دوستش دارم

اما من دوستانش را تکریم نکردم

و بعد گفته است (کش): او بعد از پایداری بر حق، به فرقه انحرافی خطاییه بازگشت و آنچه از مدح و ستایش برای او وجود دارد در زمان پایداری‌اش بوده است؛ والله اعلم.»^۳

علامه حلی درباره او گفته است:

«و مفضل نیز از نظر من ضعیف است.»^۴

اما از نظر دلالت: مشخص است این روایت در خصوص امری در ابتدای نهضت امام

۱. نجاشی، رجال نجاشی: ص ۴۱۶.

۲. کثیر شاعر قبیله بنی‌ملیح، و عزة معشوقه‌اش بوده است. (مترجم)

۳. ابن داوود حلی، رجال ابن داوود: ص ۲۸۰.

۴. علامه حلی، خلاصة الاقوال: ص ۴۳۸.

مهدی (علیه السلام)، یعنی قبل از استقرار حکومت امام (علیه السلام) است. اینکه آنها انصار و یاوران وی خواهند بود، یعنی با دشمنانش می‌جنگند و سپس در دولت عدل الهی از جمله حاکمان خواهند بود. بنابراین نمی‌توان آن را بر همان رجعتی حمل کرد که پس از روزگار قائم (علیه السلام) اتفاق می‌افتد؛ چراکه آن رجعت با خروج اولین رجعت‌کننده یعنی امام حسین (علیه السلام) پس از آخرین مهدی (علیه السلام) خواهد بود؛ و منظور از اشخاص مذکور همتایان آنهاست؛ والله اعلم.

در عالم رجعتی که با رجعت امام حسین (علیه السلام) آغاز می‌شود امام حسین در دوران رجعتش حاکم خواهد بود و این مطلبی است که در روایاتی که بالاتر ذکر شد آمده است، اما در این روایت تصریح شده است اشخاص مذکور، حاکمانی در خدمت قائم (علیه السلام) هستند؛ یعنی حاکم اصلی قائم (علیه السلام) است، نه امام حسین (علیه السلام).

روایتی صریح

احمد سلمان می‌گوید:

«حتی روایت صریحی نیز از زبان صاحب‌الامر (علیه السلام) وجود دارد که حوادثی را که در عصر ظهور حضرت اتفاق می‌افتند بیان کرده است. «طبری کوچک» در «دلائل الإمامة» روایتی آورده است که در آن ایشان (علیه السلام) به علی بن مهزیار فرمود: ای پسر مهزیار، اگر استغفار شما برای یکدیگر وجود نداشت کسانی که در دنیا هستند هلاک می‌شدند مگر خواص شیعیان؛ همان‌ها که گفتارشان همانندِ کردارشان است. سپس فرمود: ای پسر مهزیار و دستش را دراز کرد. آیا به تو خبری بدهم؟ بدان زمانی که آن کودک بنشیند و مغربی حرکت کند و عمانی راه بیفتد و با سفیانی بیعت شود، به ولی خدا اجازه داده می‌شود. پس بین صفا و مروه، بین سید و سیزده نفر مرد یکدل خروج می‌کنم. سپس به سمت کوفه می‌روم و مسجدش را ویران می‌کنم و آن را مطابق بنای اولیه‌اش بنا می‌کنم و بناهای جباران اطرافش را ویران می‌کنم و با مردم حجة الاسلام به جا می‌آورم، و بعد به مدینه می‌روم و حجره را تخریب می‌کنم و اجساد آن دو نفر را تروتازه خارج می‌کنم و امر می‌کنم در مسیر بقیع روی دو تخته چوبی به صلیب کشیده شوند.

پس آن دو چوب خشک، سبز شده و از زیر آن دو نفر برگ سبز درمی‌آید، و مردم دچار امتحانی بزرگ‌تر از امتحان اول می‌شوند. آنگاه نداده‌های از آسمان ندا می‌دهد: «ای آسمان نابود کن، و ای زمین بگیر.» در این هنگام روی زمین جز مؤمنی که خدا دلش را برای ایمان خالص کرده باشد باقی نمی‌ماند. گفتیم: مولای من، بعد از این چه خواهد شد. فرمود: کَرَّة، کَرَّة (بازگشت)، رجعت، رجعت.^۱

پاسخ به او:

از نظر سند: سند این روایت چنین است: «اباعبدالله محمد بن سهل جلودی روایت کرده است: از ابوالخیر احمد بن محمد بن جعفر طائی کوفی در مسجد ابوالبراهیم موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است: از محمد بن حسن بن یحیی حارثی، از علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی.^۲»

تمام اشخاص مذکور در این سند (به استثنای علی بن ابراهیم بن مهزیار، یا علی بن مهزیار طبق روایت مدینه المعاجز) مجهول هستند.

اما از نظر دلالت: این فرمایش حضرت: «بازگشت، بازگشت، رجعت، رجعت» در پاسخ به این سؤال ابن‌مهزیار آمده است: «گفتم: ای آقای من، بعد از آن چه خواهد شد؟» یعنی بعد از اینکه «بر روی زمین جز مؤمنی که خدا دلش را برای ایمان خالص کرده باشد باقی نمی‌ماند» چه خواهد شد.

صحبت درباره کلمه «بعد» را نمی‌توان فقط به یک محدوده زمانی مشخص اختصاص داد؛ زیرا کلمه «بعد» هم می‌تواند آینده نزدیک را شامل شود، هم آینده نه چندان نزدیک، و هم برای آینده دور به کار رود، و در این روایت هیچ شاهی وجود ندارد که «رجعت» در

۱. ص ۴۵.

۲. دلائل الإمامة، محمد بن جریر طبری (شیعه): ص ۵۳۹.

زمان امام مهدی (علیه السلام) یا بلافاصله بعد از ایشان اتفاق بیفتند.

ولی ما می‌توانیم از روایات دیگر دلایلی ارائه دهیم که امام (علیه السلام) با این پاسخ خود «بازگشت، بازگشت، رجعت، رجعت» درصدد توصیف آینده‌ای دور است که پس از حکمرانی‌اش اتفاق می‌افتد. از جمله این روایات، روایات مهدیون (علیهم السلام) است؛ و از آنجاکه این روایت به قدری قوی نیست که با آنها مخالفت کند بنابراین مفاد آن به صورتی تأویل می‌شود که با آن روایات (یعنی با روایات مهدیون (علیهم السلام)) تعارض نداشته باشد، به‌ویژه پس از اینکه دانستیم این روایت، قطعی‌الدلاله نیست؛ چراکه کلمه «بعد» وجوه متعددی را می‌تواند متحمل شود.

همچنین از جمله این روایات، روایت وارد شده از جابر است که گفته است: از ابوجعفر (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «به خدا سوگند مردی از ما اهل بیت پس از مرگش سیصد و نه سال بر زمین حکومت می‌کند.» عرض کردم: آن چه وقت است؟ فرمود: «بعد از مرگ قائم.» پرسیدم: قائم در عالمش چند سال خواهد ماند؟ فرمود: «نوزده سال از روز قیامش تا مرگش.» گفتیم: آیا بعد از وفات وی هرج و مرج می‌شود؟ فرمود: «آری، پنجاه سال.»^۱

این روایت به ما خبر می‌دهد «رجعت» پس از پنجاه سال هرج و مرج بعد از وفات قائم (علیه السلام) واقع خواهد شد؛ و در روایت ابن مهزیار هیچ اشاره‌ای به این هرج و مرج نشده است. این نشان‌دهنده صحت نکته‌ای است که در خصوص کلمه «بعد» گفتیم؛ یعنی این روایت درباره آینده دور صحبت کرده است. واقعیت این است که دلایل بسیار زیاد دیگری می‌توان ارائه کرد، ولی آنچه تقدیم شد کافی و حتی بیش از حد کفایت است؛ الحمدلله.

۱. بحار الانوار: ج ۵۳، ص ۱۴۶. به نقل از تفسیر عیاشی.

۲. یا -طبق فهم درست روایت- همان مهدی آخر.

سخنان ضدونقیض

احمد سلمان می‌گوید:

«بنابر این همه این روایات ثابت می‌کنند رجعت با خروج صاحب‌الامر آغاز می‌شود، و حتی رجعت یکی از نشانه‌های ظهور ایشان است! و ما این روایاتی را که ذکر کردیم با روایاتی که تأکید می‌کنند اولین کسی که به‌دنبال قائم (یعنی بعد از ایشان) رجعت می‌کند امام حسین (سلام الله علیه است) جمع می‌کنیم.»^۱

بنده می‌گوییم:

تو اینها را چگونه با آنها جمع کردی؟

تو مدعی هستی روایات اول «ثابت می‌کنند رجعت با خروج قائم علیه السلام شروع می‌شود و حتی نشانه ظهور اوست!» یعنی قبل از قائم است و معنای «علامت ظهور بودن» همین است؛ پس چگونه آن را با روایاتی جمع می‌کنی «که تأکید می‌کنند اولین کسی که رجعت می‌کند به‌دنبال قائم (یعنی بعد از او) است.»؟!

قبل و بعد دو مفهوم متضادند که قابل جمع نیستند؛ پس تو چگونه آنها را جمع کردی، ای آقای نابغه؟

خاک‌خور از خاک‌خوری دست برنمی‌دارد

احمد سلمان به همان عادت همیشگی خود یعنی دروغ‌گویی- بازگشته و می‌گوید:

«شاید دلیل آنها برای اینکه رجعت بعد از آخرین مهدی اتفاق می‌افتد روایتی باشد که شیخ طوسی در کتاب غیبت با سند خود از حسن بن علی خزاز نقل کرده و گفته است:

علی بن ابوحمره به محضر ابوالحسن رضا وارد شد و به ایشان گفت: آیا شما امام هستی؟ فرمود بله. گفت: از جد شما جعفر بن محمد شنیدم که می‌فرمود: امامی نیست مگر اینکه فرزندی دارد. فرمود: ای شیخ فراموش کردی یا خودت را به فراموش می‌زنی؟! این چیزی نیست که جعفر فرمود، بلکه جعفر فرمود: امامی نیست مگر اینکه فرزندی دارد جز آن امامی که حسین بن علی بر او خروج می‌کند؛ زیرا او فرزندی ندارد. به ایشان عرض کرد: فدایتان شوم راست گفتید، همین را از جدتان شنیدم.

و آنچه گشتی نقل کرده است: از علی بطائی، گفت: برای ما روایت شده که امام نمی‌میرد مگر اینکه بعدی خود را ببیند. ابوالحسن فرمود: آیا در این حدیث چیزی غیر از این برایتان نگفتند؟ گفت: نه. فرمود: بله، به خدا سوگند در روایت برایتان گفته بودند «به جز قائم» و شما نمی‌دانید معنایش چیست و چرا چنین گفته شده است. علی به ایشان گفت: آری، به خدا سوگند این در حدیث وجود داشت. ابوالحسن به او فرمود: وای بر تو، چگونه جرئت کردی با حدیثی که قسمتی از آن را رها کرده‌ای بر من احتجاج کنی؟ سپس فرمود: ای شیخ از خدا پروا کن و از ممانعت‌کنندگان دین خدای متعال مباش.

و نحوه استدلال به این صورت است که می‌گویند منظور از مهدی در این روایت، امام محمد بن حسن (علیه السلام) نیست بلکه مهدی دوازدهم است؛ زیرا اخبار حاکی از آن است که صاحب الامر (علیه السلام) دارای نسل و فرزند است، درحالی که در این روایت آمده است او فرزندی ندارد.

و پاسخ به این استدلال: روایت اول به دلیل مجهول بودن «سلیمان بن رشید» ضعیف‌السند است و حتی اگر از ضعف سند چشم‌پوشی کنیم بخش‌هایی از متن روایت قابل تصدیق نیست. در این روایت آمده است که علی بن حمزه، کلام امام رضا را تصدیق می‌کند، درحالی که تمام طائفه اتفاق نظر دارند علی بن حمزه بطائی، از سرسخت‌ترین دشمنان ایشان بوده و بر این دشمنی از دنیا رفته است. نکته دیگر این است که ما

می بینیم او در این روایت، خود را فدای امام می کند.»^۱

پاسخ به او:

۱. پیش تر بیان کردیم از نظر ما تعارضی بین روایات مهدیون و روایات رجعت وجود ندارد و راه حلی که ارائه کردیم فقط برای کسی بود که توهم تعارض داشته باشد.

۲. ماشاء الله علم رجالی که مدت ها ساکت بود در اینجا وارد عمل شد! امان از یک بام و دو هوا عمل کردن های این فریب کاران. بیاید تناقض این علم ادعایی و اهلش را ببینید و شگفت زده شوید: شیخ محمد السند، سند آن روایت را حسن توصیف کرده و محمد عبیدان یک بار آن را صحیح، و بار دیگر آن را معتبر ذکر کرده است!^۲

۳. اما دلیل او برای عدم تصدیق متن روایت بسیار سُست و بی ارزش است؛ زیرا اقرار بطائنی به تعبیر احمد سلمان- اثبات حقانیت کلام امام (علیه السلام) را می رساند نه تصدیق نکردن متن روایت؛ و بنده هیچ توجیهی برای قرابت این معنا نمی بینم! و کلام حق سرسخت ترین دشمنان را مجبور به تصدیق می کند.

و اما گفتن لفظ «فدای شما شوم» توسط بطائنی اصلاً جای شگفتی ندارد؛ چرا که برخی

۱. ص ۴۷ و ۴۸.

۲. محمد عبیدان در مبحث «روایات مهدیون» گفته است: «...حتی اگر از آنچه گفتیم کوتاه بیاییم در عمل با نص مذکور متعارض خواهد بود؛ یعنی با روایت صحیحی که خزاز از امام رضا (علیه السلام) نقل کرده و گفته است: علی بن ابوحمره بطائنی به محضر امام رضا (علیه السلام) وارد شد و به ایشان گفت: آیا شما امام هستی؟...» و جای دیگری در تعلیق هایی بر همین روایت چنین گفته است: «و اگر روایت معتبر خزاز را ارائه نکنید به خاطر موافقتش با متون، متواتر و تأییدکننده رجعت است...»

آدرس مطلب فوق: <http://www.alobaidan.org/index.php?act=artc&id=۷۳۵>

اما شیخ محمد سند در کتاب خود به نام «مهدیون دوازده گانه بعد از دوازده امام» گفته است: «شاهد پنجم: ۱- آنچه شیخ طوسی در کتاب غیبت با سند حسن نقل کرده است: از حسن بن علی خزاز، گفت: علی بن ابوحمره به محضر ابوالحسن رضا (علیه السلام) وارد شد و گفت: ...»

از منافقین برای رسیدن به اهداف شومشان به چنین الفاظ فریب کارانه ای متوسل می شوند. بنابراین آنچه احمد سلمان به آن توسل جسته است چیزی جز گواهی برای درماندگی و بیچارگی خودش نیست.

علم رجال به فعالیت تروریستی خود بازمی گردد

در خصوص حدیث دوم، احمد سلمان می گوید:

«اما حدیث دوم ضعیف است؛ به دلیل وجود احمد بن سلیمان و اسماعیل بن سهل، و همان طور که سید خوبی تصریح کرده است به دلیل مرسل بودن روایت.

اما از نظر متن روایت، این روایت دلیل دیگری علیه عقیده آنهاست؛ چراکه دلالت می کند به اینکه امام قائم فرزندی ندارد و به همین دلیل عقیده وجود مهدیون از نسل ایشان باطل می شود؛ به خصوص اینکه اطلاق لفظ «قائم» در روایات به امام محمد بن حسن عسکری بازمی گردد، و هرکس مدعی شود اطلاق این لفظ برای شخص دیگری هم جایز است باید آن را اثبات کند. بدون شک منظور از لفظ «امام قائم» هر امامی که وظایف امامت را بر عهده دارد نیست، تا گفته شود اطلاق آن بر همه امامان از اهل بیت صحیح است؛ زیرا روشن است و از ظاهر روایات نیز چنین برمی آید. اگر مقصود از قائم این چنین بود استثنا در احادیث معنا نداشت.»^۱

پاسخ به او:

۱. تضعیف روایات جز عصایی در دست شخصی کور نیست، حال اگر این تضعیف بر پایه علم افلیح رجال انجام شود چه می توانیم بگوییم؟!

اما برای ابطال کلام او در خصوص اختصاص لفظ قائم به امام محمد بن حسن، همین

بس که جابر بن عبدالله از ابوجعفر علیه السلام نقل کرده است: دربارهٔ قائم علیه السلام از ایشان سؤال شد. ایشان دست خود را به ابوعبدالله علیه السلام زد و فرمود: **به خدا سوگند این قائم آل محمد است.** عَنبَسَه گفت: چون ابوجعفر علیه السلام درگذشت به حضور ابوعبدالله علیه السلام وارد شدم و این مطلب را به ایشان عرض کردم. ایشان فرمود: **جابر راست گفته است.** سپس فرمود: **شاید شما فکر می‌کنید هر امامی، قائم بعد از امام قبلی نیست!**^۱

۲. و اما اینکه او گفته است: این «حدیث» حجتی علیه ماست با این ادعا که این حدیث به نبود فرزند برای امام قائم دلالت دارد نشانه‌ای جدی برای زوال عقل این مرد است. آنچه او می‌گوید به هیچ عنوان یک گزاره علمی نیست؛ بلکه صرفاً تحکمی پوچ و توخالی است.

در این حدیث تعیین نشده مقصود از قائم کیست؛ بلکه نشانه‌ای را ذکر کرده که با آن می‌توان او را شناخت: اینکه او «عقب یعنی فرزندی ندارد»؛ و از آنجاکه تردید بین امام محمد بن حسن علیه السلام و آخرین مهدی از مهدیون دوازده‌گانه علیه السلام است پس به راحتی می‌توان گفت مقصود مهدی دوازدهم علیه السلام است؛ زیرا ده‌ها روایت به وجود اولاد و نسل برای امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام دلالت می‌کنند.

«علاوه بر آن میان معنای کلمات «عقب» (پشت و نسل) و «ولد» (فرزند) تفاوت آشکاری وجود دارد. ابن‌منظور گفته است: و الْعَقْبُ وَالْعَقْبُ وَالْعَاقِبَةُ: فرزند یک مرد، و فرزند فرزندش که بعد از باقی هستند؛ و ابوهلال عسکری گفته است: تفاوت میان «عقب» و «ولد»: عقب یک مرد، فرزندان پسر و دختر او هستند، اما ولد فقط فرزندان پسر هستند، ولی نامیدن آنها به «عقب» فقط پس از وفات پدرشان صحیح است. پس فرق میان این دو کلمه مشخص شد.

و زبیدی گفته است: عقب: فرزند و فرزند فرزند یک مرد است که پس از او باقی می‌مانند.

براین اساس روایات وجود ذریه و نسل برای امام مهدی با این روایتی که وجود عقب برای ایشان را نفی می‌کند قابل جمع هستند؛ و وجه جمع آنها این است که امام مهدی فرزندی خواهد داشت اما فرزندان‌شان بعد از ایشان باقی نخواهند ماند و عقبه ایشان نخواهند بود؛ و به این ترتیب تفکر "وجود مهدیون از فرزندان ایشان" منتفی می‌گردد.^۱

می‌گوییم:

معنای دقیق لغوی کلمه «عقب» یعنی به‌طور کلی «فرزند» به اعتبار اینکه -طبق رویه معمول- فرزندان بعد از پدر و مادر خود باقی می‌مانند؛ یعنی پشت یا عقب آنها خواهند بود؛ پس اطلاق نام «عقب» بر آنها در زمان حیات والدینشان صحیح است؛ و عبارت «باقی‌ماندگان بعد از او» -که زبان‌شناس‌ها ذکر کرده‌اند- یک «قید» نیست بلکه توضیح بیشتری برای علت اطلاق اسم «عقب» بر فرزندان است؛ یعنی به‌دلیل اینکه فرزندان بعد از والدینشان باقی می‌مانند «عقب» آنها هستند؛ یعنی -طبق عادت عرف و طبیعت کلام- عقب در چنین موضعی یک لفظ مجازی است.

اما سخن نهایی درباره این موضوع -طبیعتاً- خود روایت‌ها هستند. روایت‌هایی که ذریه و نسل امام مهدی (علیه السلام) را ذکر کرده‌اند به‌روشنی بیان می‌کنند امامت در فرزندان امام مهدی (علیه السلام) ادامه خواهد یافت، و این یعنی فرزندان ایشان بعد از ایشان در قید حیات باقی خواهند ماند. این نکته در احادیث متعددی از جمله حدیث شریف وصیت شب وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده است: «سپس بعد از او دوازده مهدی خواهند بود. پس وقتی زمان وفاتش

علم رجال به فعالیت تروریستی خود بازمی‌گردد ۱۳۱

رسید آن را به پسرش اولین مقربین تسلیم کند.»^۱

همچنین روایت شده است: «و در آن [مسجد سهله] قائم و قوام بعد از او خواهند بود، و آن منزل پیامبران و اوصیا و صالحین است.»^۲

همین‌طور روایت شده است: «قائم ما قیام می‌کند، و سپس بعد از او دوازده مهدی خواهند بود.»^۳

و نیز آمده است: «وصلّ علی ولیک، و ولّاه عهده والائمه من ولده؛ و مدّ فی أعمارهم، و زد فی آجالهم، و بلغهم أقصى آمالهم دنیا و دینا و آخره؛ إنک علی کل شیء قدير» «درد فرست بر ولیّات و والیان عهدش، و ائمه از فرزندان؛ و عمرشان را طولانی کن و بر اجل‌هایشان بیفز، و آنها را به آرزوهایشان در دنیا و دین و آخرت برسان که به‌راستی تو بر هرچیز توانایی.»^۴

این روایت‌ها برای ویران کردن شیطنتهای این مرد از کافی هم بیشتر است.

سومین دلیل او:

سومین دلیل از دلایل مورد ادعای او برای عدم وجود مهدیون به قرار زیر است:

«دلیل سوم: این جماعت برای اثبات حکومت مهدیون بعد از امام دوازدهم به تعدادی از روایات استناد کرده‌اند و ناظم عقیلی کتابی به نام «چهل حدیث درباره مهدی»^۵ تألیف کرده، و در آن همه روایات مربوط به مهدیون را جمع‌آوری کرده است، و

۱. غیبت طوسی: ص ۱۵۰؛ بحار الانوار: ج ۵۳، ص ۱۴۷.

۲. کامل الزیارات: ص ۷۶؛ تهذیب الاحکام، شیخ طوسی: ج ۶، ص ۳۱.

۳. شرح الاخبار: ج ۳، ص ۴۰۰.

۴. غیبت طوسی: ص ۲۸۰.

۵. نام صحیح کتاب: «چهل حدیث درباره مهدیون» است. از آنجاکه این شخص گزافه‌گو ادعا می‌کند عربی می‌داند

تمام آن روایات در یک نکته مشترک هستند؛ اینکه مهدیون بعد از امام مهدی خواهند بود، اگرچه در جزئیات با یکدیگر اختلاف دارند: برخی از آنها وجود مهدیون از فرزندان حضرت حجت را اثبات می‌کنند که در بعضی از روایات و ادعیه به عنوان «قوام» (قائم‌ان) و در بعضی دیگر با لفظ «ائم» (امامان) توصیف شده‌اند. در برخی دیگر به مهدیون دلالت می‌کنند، اما بدون اینکه نسب یا نقش آنها را مشخص کنند و صرفاً به تعیین تعداد آنها بسنده کرده‌اند؛ و دسته سوم از این روایات، نسب آنها را ذکر کرده‌اند و اینکه آنها از فرزندان حضرت حجت هستند و به پاره‌ای از وظایف آنها اشاره کرده‌اند، اما تعداد آنها را ذکر نکرده‌اند. مضمون مشترک تمام این روایات وجود حکومتی بعد از امام مهدی است؛ یا به عبارت دیگر: مرحله‌ای دیگر است که با صرف نظر از جزئیات آن- با توصیف «مهدیون» شناخته می‌شود.^۱

پاسخ به او:

۱. نویسنده کتاب «چهل حدیث درباره مهدیون» هرگز ادعا نکرده تمام روایات مربوط به مهدیون را در کتابش آورده است، پس اگر احمد سلمان گمان می‌کند این «چهل حدیث» تمام روایات مهدیون است به خودش مربوط می‌شود.

۲. آنچه احمد سلمان «اختلاف در جزئیات» می‌نامد اختلاف نیست، بلکه بیان وجوه مختلف این موضوع و تأکید بر آن و تعیین و توضیح آن است. این جزئیات در تعارض با یکدیگر نیستند تا احمد سلمان آنها را اختلاف بنامد، بلکه یکدیگر را تقویت می‌کنند و توضیح می‌دهند. بنابراین حذف این خصوصیت از این روایات چیزی جز سلب موضوعیت و حذف عوامل تعیین‌کننده هویت آنها نیست؛ و این فریب کاری و جسارت به دین است. پناه

باید عنوان را به همان صورتی که ثبت شده، یعنی عین آنچه روی جلد کتاب حک شده است بنویسد، اما او فقط زبانش دراز است، نه چیز دیگر.

می‌بریم به خدا از شیطنت فقه‌های آخرالزمان.

به عبارت دیگر می‌توان گفت «احمد سلمان» با گستاخی فراوان، همه شاخ و برگ‌ها و هرچیزی که هویت درخت را مشخص می‌کند قطع می‌کند تا ادعا کند در برابرش چوب خشکی با وضعیتی نامعلوم قرار دارد!

۳. نتیجه‌ای که از خواندن روایات مهدیون به دست می‌آید این است که آنها امامان و قائمان و مهدیون از اولاد امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) و در نتیجه از اولاد امام حسین (علیه السلام) هستند؛ و اینکه آنها از اوصیای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هستند؛ همچنین مضامین رفیع دیگری که در این روایات وجود دارد.

چرخ و فلک!

احمد سلمان می‌گوید:

«باید توجه داشت برخلاف روش معمول که اقتضا می‌کند ابتدا روایات آورده شوند اما به دو علت بنده بحث و بررسی این روایات را به تأخیر انداختم، و آن را به‌عنوان سومین دلیل بیان کردم؛

اول: روی گردانی علمای ما از این روایات، و حکم کردنشان مبنی بر شاذ و نادر بودن این روایات، بیانگر ضعف و عدم حجیت آنهاست؛ و این نکته ما را از بحث و بررسی تک به تک این روایات بی‌نیاز می‌کند؛ چراکه سخنان بزرگان مذهب ما پاسخی عمومی به کل روایاتی است که حاوی این مضمون هستند و ما را از بحث و بررسی تک‌تک آنها بی‌نیاز می‌کند.

دوم: مخالفت این روایات با روایات متواتر رجعت ما را به دو انتخاب می‌کشاند: یا روایات مهدیون را کنار بگذاریم، یا آنها را با روایات رجعت به‌گونه‌ای جمع کنیم که با

اعتقاد شیعه امامیه سازگار باشد.»^۱

پاسخ به او:

۱. ابتدا باید یادآور شویم «احمد سلمان» در حال ارائه مدارک مورد ادعای خود مبنی بر عدم وجود دوازده مهدی از نسل امام مهدی (علیه السلام) است. او در صفحه ۳۵ کتابش گفته است:

«و ما پیش از این گفتیم در بیان حوادث بعد از امام مهدی، سه دسته روایات مختلف وجود دارند که احمد اسماعیل و مبلغینش به آن دسته‌ای از روایات استناد می‌کنند که وجود دوازده مهدی از فرزندان امام مهدی را ثابت می‌کنند؛ و ما بیان کردیم این دسته از روایات صحیح نیستند و دلایل متعددی برای عدم صحت آنها ارائه دادیم.»

درحالی‌که ما از او فقط دو دلیل بی‌ارزش دیدیم، و اکنون با دلیل سومش مواجه شده‌ایم.

اولین دلیل او عبارت بود از:

«دلیل اول: هیچ‌کدام از علمای بزرگ گذشته این روایات را حائز اهمیت تلقی نکرده‌اند، به‌رغم اینکه از این روایت اطلاع داشته‌اند.»

و دلیل دوم وی:

«دلیل دوم: معارض بودن روایات مربوط به حکومت مهدیون با روایات متواتر رجعت که خبر از رجعت امامان اهل بیت می‌دهند، و اولینشان مولایمان امام حسین است.»

می‌گوییم:

آیا دلیل اول او دقیقاً همان علت اولی نیست که در اینجا آورده است؟! و آیا دلیل دوم

وی دقیقاً همان علت دومی نیست که در اینجا آورده است؟!

حال آیا این «احمد سلمان» به قول خودش- نقد و بررسی این روایات را واقعاً به تأخیر انداخته است به این دلیل که قصد داشته آنها را به تأخیر بیندازد؟!

بله این چنین است، و معنای «به تأخیر انداختن او» از این قرار است که او پیش از دلیل سومش، دو دلیل آورده که آنها را دلیل اول و دوم نامیده است، و همان دلایل اول و دوم را به عنوان علت اینکه این دو را پیش از دلیل سوم گفته است می آورد! خدا را به خاطر نعمت عقل سپاسگزاریم.

۲. در خصوص ما: ما اعتقاداتی را که افراد بدون عقل و اراده دارند باور نداریم. علمای شیعه و گفته هایشان و چیزهایی که روایت می کنند یا روایت نمی کنند به طور کلی برای ما حجت نیست و ما خدا و فرستاده اش را براساس آرا و نظرات آنان عبادت نمی کنیم. البته این در صورتی است که گفته های احمد سلمان را قبول کنیم؛ اما برای ما روشن شد گفته های این مرد فقط یاوه ها و دروغ هایی است که در کمال تأسف به علمای گذشته نسبت داده است؛ و اندکی پیش تر روشن کردیم تعارض مورد ادعا میان روایات مهدیون و روایات رجعت توهمی بیش نیست.

تقلید از محمد سند

احمد سلمان به تقلید از محمد سند می گوید دوازده مهدی همان دوازده امام علیهم السلام هستند.^۱ وی می گوید:

۱. شیخ محمد سند کتابی دارد با عنوان «مهدیون دوازده گانه بعد از دوازده امام» و در آن کتاب مدعی شده است مهدیون، همان دوازده امام هستند؛ و بنده در کتابی با عنوان «مهدیون دوازده گانه فرزندان امام مهدی علیه السلام هستند» به او پاسخ داده ام. می توانید در سایت انصار امام مهدی علیه السلام به این کتاب دسترسی داشته باشید.

«و پس از این مقدمه می‌گویم: هیچ مانعی برای التزام و پابندی به مضمون مشترک موجود در روایات مهدیین - که پیش‌تر بیان کردیم - وجود ندارد، اما اختلاف در جزئیات همچنان باقی می‌ماند؛ یعنی اینکه مهدیون از فرزندان حضرت حجت هستند یا خیر؟ و اگر توجه داشته باشیم هیچ روایت صریحی دالّ بر ادامه حکومت امام زمان توسط فرزندان وجود ندارد به‌جز روایت وصیت که ما درصدد بحث و بررسی و اثبات ضعف متنش هستیم، و این نکته ما را به یقین می‌رساند که این مهدیون از فرزندان امام مهدی نیستند، بلکه فقط پدران مطهر آن حضرت هستند.»^۱

پاسخ به او:

۱. آیا معلوم است تو از کدام مضمون مشترک حرف می‌زنی؟ تو حتی یک مضمون مشترک نیز باقی نگذاشتی و فقط تحریفات و دروغ‌های مشترک باقی گذاشتی.

۲. اینکه مهدیون فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند یک واقعیت بنیادی است، نه جزئیاتی که بتوان با خونسردی تمام و با یک عبارت، خط بطلان بر آن کشید! روایات در نهایت صراحت و روشنی بیان کرده‌اند مهدیون از نسل امام زمان (علیه السلام) هستند و ما قبلاً به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم و اینکه چنین تعابیری در آنها هستند: «امامان از فرزندان» و «امامان بعد از او از نسلش» و «او و اولادش از ائمه را وارثین قرار بده» و «نوادگان ما جانشین‌های دین هستند»؛ و امام بودن آنها خود دلیل دیگری است که ایجاب می‌کند ایشان از نسل امام مهدی (علیه السلام) باشند؛ زیرا امامت فقط در اعقاب، و اعقابِ اعقاب خواهد بود.^۲

۳. اما در خصوص این سخن او:

۱. ص ۵۱.

۲. در کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۲۸۶ آمده است: از ابو عبد الله (علیه السلام) فرمود: «بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، بلکه فقط در اعقاب، و اعقابِ اعقاب است.»

«و اگر توجه داشته باشیم هیچ روایت صریحی دالّ بر ادامه حکومت امام زمان توسط فرزندان او وجود ندارد به‌جز روایت وصیت که ما درصدد بحث و بررسی و اثبات ضعف متنش هستیم، و این نکته ما را به یقین می‌رساند که این مهدیون از فرزندان امام مهدی نیستند، بلکه فقط پدران مطهر آن حضرت هستند.»

پاسخ او قبلاً چنین داده شد که روایات و دلایل بسیار زیادی وجود دارند که ثابت می‌کنند مهدیون از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند.

در اینجا فقط برای اینکه تهی‌مغز بودن این جناب «احمد سلمان» آشکار شود می‌گوییم: اگر فرض بگیریم همه چیز مطابق توهمات او باشد یعنی هیچ روایت صریحی دال بر اینکه مهدیون فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند وجود نداشته باشد با این حال احتمال اینکه مهدیون از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) باشند منتفی نمی‌شود؛ پس چطور او با قطع و یقین حکم می‌دهد عدم وجود روایات به معنی عدم امکان وقوع آن خواهد بود؛ پس اینکه وی گفته است «این ما را به قطع و یقین می‌رساند» چیزی بیش از سخنی جاهلانه نیست.

محمد سند، بزرگ‌مردی که حقش را خورده‌اند!

احمد سلمان می‌گوید:

«متن تمام روایات دیگر را می‌توان سازگار با آنچه پیش‌تر ثابت کردیم توجیه کرد؛ یعنی مرحله‌ای که بعد از حضرت مهدی می‌آید، که همان مرحله رجعت است و با حکمرانی امامان قبلی جلوه‌گر می‌شود. پس منظور از «مهدیون» همان دوازده امام از اهل بیت است، اما به دلیل خطیر بودن این گفته در آن دوران، از تصریح به آن خودداری فرموده‌اند؛ چراکه از نظر عامه، اعتقاد به رجعت کفر محسوب می‌شده است و به همین دلیل ائمه اهل بیت از روی ترحم نسبت به برخی و تقیه برای بعضی دیگر، این عقیده را از کسانی که ایمان قوی نداشتند پنهان می‌کردند. این نظریه‌ای است که توسط بزرگان

شیعه بنا نهاده شده است.»^۱

می‌گوییم:

خواهیم دید «احمد سلمان» اسم «محمد سند» را به‌عنوان «بزرگان شیعه»^۲ ذکر نکرده است، به‌رغم اینکه این مطلب عجیب و غریبی را که پیش‌تر به آن اشاره کردم از او به سرقت برده است.

اما این گفته او که «مهدیون همان دوازده امام هستند» همان‌طور که بسیار از روایات تصریح کرده‌اند با این واقعیت که مهدیون فرزندان امام مهدی (علیه السلام) هستند رد می‌شود، و آن‌طور که او گمان می‌کند مهدیون پدران آن حضرت (علیه السلام) نیستند. همچنین در روایات بسیاری «مهدیون» به‌عنوان اولاد امام حسین (علیه السلام) معرفی شده‌اند، درحالی‌که امامان از فرزندان حسین نه نفر هستند نه دوازده نفر؛^۳ همچنین اگر «مهدیون» پدران امام مهدی (علیه السلام) بودند تعدادشان بعد از استثنا کردن خود امام زمان (علیه السلام) به‌دلیل اینکه او پسر خودش نیست یازده نفر می‌شدند.

در نهایت اگر تمام استدلال «احمد سلمان» این است که برخی از «علمای بزرگ» به وجود مهدیون معتقد نبوده‌اند این استدلالی باطل است؛ چراکه در برابر علمای بزرگ دیگری که به وجود مهدیون معتقد بوده‌اند رنگ می‌بازد؛ ازجمله سید محمد باقر صدر (رحمه الله).

۱. ص ۵۱.

۲. پناه آوردن به چنین روش‌های پستی برای فریب خوانندگان شرم‌آور است. حقیقتاً چه معنایی دارد که هنگام ارائه یک ایده ناقص، چنین القاب دهان‌پرکنی مثل بزرگ، علامه، عالی‌قدر و مانند اینها را به‌کار ببریم. امیدوارم خواننده گرامی همواره هوشیار باشد و به این عناوین بی‌ارزش اهمیت ندهد. مهم این است که خود ایده در خور مدح و ستایش باشد.

۳. در اینجا به همین مقدار بسنده می‌کنم و خواننده محترم را ارجاع می‌دهم به پاسخ خود به کتاب محمد سند که در پاورقی‌های چند صفحه قبل نام آن را ذکر کردم.

در کتاب «جامعه فرعونى» که گفته است:

«پس مهدى عليه السلام همه اسباب فساد و انحراف را که در رأس آنها ظلم و ستم فرعونى است نابود خواهد کرد. و جامعه‌ای مملو از عدل و داد بنیان می‌نهد، و راه‌وروش‌های عادلانه خود را در تمام عرصه‌های زندگى بشرى ترسیم می‌کند. سپس بعد از ایشان دوازده جانشین می‌آیند که براساس آن روش‌هایی که زیر نظر حضرت حجت عليه السلام وضع شده‌اند در میان مردم سیر می‌کنند؛ و در زمان ولایت این دوازده جانشین، جامعه در جهت تکامل و پیشرفت حرکت می‌کند و در این زمان انسان به چنان سطحی از علم و اخلاق می‌رسد که به مراقبی جز خدا نیاز نخواهد داشت؛ و در آن هنگام است که ارث بردن زمین توسط صالحان تحقق می‌یابد، همان‌گونه که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ عَابِدِينَ﴾^۱ (و در حقیقت در زبور پس از تورات نوشتیم زمین را بندگان شایسته ما به ارث می‌برند. به‌راستی در این [امور] برای مردم عبادت‌پیشه ابلاغی [حقیقی] است.)»^۲

همچنین شیخ علی نمازی شاهرودی که در شرح روایت ابوبصیر گفته است:

«اکمال الدین: ابوبصیر گفت: به امام صادق جعفر بن محمد (صلوات الله علیه) عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، از پدرت شنیدم می‌فرمود بعد از قائم دوازده مهدی خواهند بود. فرمود: فقط فرمود دوازده مهدی، و نفرمود دوازده امام؛ بلکه آنها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.

می‌گویم: منظور از روایت ابوحمزه و روایت منتخب البصائر روشن است، و در آن دو روایت و دیگر روایاتی که به وجود دوازده مهدی بعد از قائم عليه السلام دلالت می‌کنند اشکالی نیست، و اینکه آنها همان مهدیونی هستند که جانشینان قائم می‌شوند و قائم‌هایی به امر

۱. انبیاء: ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲. جامعه فرعونى: ص ۱۷۵، باب چهارم، فصل سوم.

او هستند، تا زمان خالی از حجت نباشد.»^۱

و همین‌طور «کاظم حائری» که پیش‌تر به سخنانش اشاره شد؛ و نیز برخی علمای دیگر.

عوام فریبی شرم‌آور

دیدیم احمد سلمان در سخنان قبلی خود می‌گفت: «این نظریه‌ای است که توسط بزرگان شیعه بنا نهاده شده است» و در اینجا برخی از آنها را ذکر می‌کنیم:

«۱. حسن بن سلیمان حلی گفته است: بدان خدا تو را به هدایت خود هدایت کند. در علم آل محمد هیچ اختلافی راه ندارد؛ بلکه برخی از آن برخی دیگر را تأیید می‌کنند. احادیث بسیاری از آنها درباره رجعت دوازده امام از اهل بیت (علیهم السلام) برای ما روایت شده است. گویا ضعف پرسشگر را در تحمل این علم خاص دانسته است؛ علمی که خداوند سبحان هرکدام از خواصش را بخواهد به آن مخصوص گردانده است، و هرکدام از بندگان را که اراده کند به واسطه آن تکریم می‌کند؛ همان‌طور که حق سبحان و متعال می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (این فضیلتی از جانب خداست که به هرکس بخواهد عطا می‌کند؛ و خداوند دارای فضل عظیم است) (حدید: ۲۱). پس آن را به نیکویی تأویل فرموده است؛ به‌طوری که [پذیرفتنش] برای او سخت نباشد تا قلبش آن را انکار نکند و به آن کفر نرزد. در حدیث از آنها روایت شده است: «تمام آنچه دانسته شود گفته نمی‌شود، و تمام آنچه گفته شود وقتش نرسیده، و تمام آنچه وقتش رسیده باشد اهلش حاضر نیستند.» همچنین روایت شده است: "نگوید جیت و طاغوت، بلکه بگوید رجعت؛ و اگر گفتند شما قبلاً چنین می‌گفتید، بگوید الآن نمی‌گویم" و این از باب تقیه‌ای است که خداوند بندگان را در زمان اوصیا به رعایتش ملزم کرده است.»^۲

۱. مستدرک سفینه البحار: ج ۱۰ ص ۵۱۶ و ۵۱۷.

۲. ص ۵۱ و ۵۲.

می‌گوییم:

شگفتا از این دروغ‌پردازی و عوام‌فریبی! احمد سلمان قبلاً گفته بود «مهدیون (علیهم‌السلام) همان دوازده امام هستند، ولی در رجعت؛ اما اینجا کلامی را درباره رجعت از حسن بن سلیمان حلی نقل می‌کند و با دروغ‌پردازی و فریب‌کاری ادعا می‌کند این کلام دلالت دارد بر اینکه حسن بن سلیمان این عقیده پوچی را که او از محمد سند به سرقت برده است بنیان می‌نهد! و این در حالی است که سخنان حسن بن سلیمان هیچ ربطی به مهدیون (علیهم‌السلام) ندارد.

او در بین علما از حر عاملی و علامه مجلسی نیز نام برده است و بنده پیش‌تر در کتاب «پس از دوازده امام» به سخنان آنها پاسخ داده‌ام و خواننده می‌تواند به پاسخ بنده به مقاله «محمد سند» مراجعه کند. این شخص مطالبی را که اسمشان را دلایل گذاشته ارائه کرده است، برخلاف احمد سلمان که تمام هنرش این بوده است که بگوید فلانی چنین گفت و بهمانی چنان گفت. در هر صورت در آن پاسخ نشان دادم دلایل ادعایی محمد سند کاملاً بی پایه و اساس است.

دمدمی مزاج بودن و رنگ به رنگ شدن

«احمد سلمان» تقریباً بر یک رأی و نظر پایدار نمی‌ماند؛ یک بار وجود مهدیون را انکار می‌کند، و بار دیگر آنها را همان دوازده امام معرفی می‌کند، و اکنون نظرش این است که مهدیون جمعی از صالحان برگزیده هستند. این استاد رنگ به رنگ شدن چنین می‌گوید:

«با توجه به کلام شیخ مجلسی ما می‌توانیم احتمال دیگری را نیز اضافه کنیم؛ اینکه منظور از "مهدیون" جمعی از صالحان برگزیده در عصر ظهور و پس از آن هستند که یاریگران و نایبانی برای امام مهدی و دیگر امامان در رجعت و حکومتشان خواهند بود؛ و این نیز وجه خوبی برای جمع‌بستن این اخبار است.

چه بسا این نظر را بتوان از آنچه شیخ صدوق از ابوبصیر روایت کرده است نیز

استنباط کرد: به امام صادق گفتیم: ای فرزند رسول خدا، از پدرتان شنیدم می‌فرمود بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود. فرمود: فقط فرموده است دوازده مهدی، و نفرمود دوازده امام؛ و اما آنها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت ما و شناخت حق ما دعوت می‌کنند.

این روایت به‌روشنی امام بودن مهدیون را نفی می‌کند، و حتی حجت بودنشان بر مردم را نیز نفی می‌کند؛ چراکه اگر آنها حجت بودند ولایت و شناخت حقشان واجب می‌شد، درحالی‌که امام صادق می‌فرماید آنها مردم را به ولایت و شناخت حق اهل‌بیت دعوت می‌کنند.

به‌علاوه روایت فوق دلالت دارد بر اینکه این مهدیون از اهل‌بیت نیستند؛ زیرا امام آنها را قومی از شیعیان توصیف کرده و نفرموده است: «قومی از بنی فاطمه یا از فرزندان ما» و هرکس با روایات آشنا باشد می‌داند اهل‌بیت درباره کسی که منتسب به ایشان باشد توصیفات از قبیل حسنی یا حسینی به کار می‌برند یا دست‌کم عبارت «از ما» را به کار می‌بردند.^۱

پاسخ به او:

۱. این بی‌ثباتی او ناشی از عدم پرهیزگاری در برخورد با امور دینی است. با بررسی نوشته‌های فقهای آخرالزمان ملاحظه می‌کنیم اعتقادات تبدیل به تویی شده‌اند که به این سو و آن سو پرتابش می‌کنند، و هرکدامشان که می‌خواهد در میان مردم مشهور شود از خودش نظریه‌ای ارائه می‌دهد که همه با آن مخالف هستند، و هیچ شرمی ندارد که در دو صفحه بعد در کتاب خودش آن نظریه را نقض کند.

۲. این «احمد سلمان» -طبق عادت- هرچیزی را که به نظرش برسد به چیزی دلالت

می‌کند، آن را برمی‌گیرد و هیچ اهمیتی به منطق و فکر سلیم نمی‌دهد؛ زیرا تا خرخره در حماقت فرو رفته و رهايش نمی‌کند. به همین دلیل روایتی را به عنوان دلیل می‌آورد که نه در معنای نزدیک و نه دور- هیچ ربطی به سخنش ندارد.

در اینجا خواننده را به آنچه قبلاً در جلد اول این کتاب در خصوص روایت «قومی از شیعیان ما» نوشته‌ام ارجاع می‌دهم تا نادرستی آنچه این «احمد سلمان» نوشته است برایش روشن شود.

این آرزوی شماسست

احمد سلمان می‌گوید:

«و خلاصه اینکه روایات مهدیون حاوی اطلاعاتی هستند دربارهٔ اتفاقاتی که بعد از ظهور امام مهدی رخ خواهد داد، و اختلاف در آن به ما ضرری نمی‌رساند؛ زیرا به ما امر شده است به دوازده امام اعتقاد داشته باشیم، و به خصوص به امام زمانمان، که اگر مکلفی او را شناسد به مرگ جاهلیت مرده است؛ ولی همان گونه که در کلام بزرگان شیعه آمده است اعتقاد به آنچه بعد از ظهور به وقوع می‌پیوندد برای ما واجب نیست.»^۱

پاسخ به او:

اولین مهدی - که اکنون در میان شماسست - فرستاده‌ای از طرف پدرش امام مهدی (علیه السلام) است؛ پس شما فقط می‌توانید با او بیعت کنید و از او اطاعت کنید و در برابر هرچه فرمود سر تعظیم فرود آورید.

احمد سلمان می‌گوید:

«حتی اگر کوتاه بیاییم و درستی این فرضیهٔ پیروان احمد اسماعیل را قبول کنیم این

در اصل موضوع یعنی وجود دوازده مهدی بعد از امام مهدی- تفاوتی ایجاد نخواهد کرد؛ چراکه روایت وصیت به فرض صحت دلالتش بر امامت احمد فرزند امام مهدی و حکمرانی وی بعد از پدرش- در این صورت آنها را مجبور می‌کند تا اولاً ثابت کنند احمد اسماعیل همان فرزند امام مهدی است و بدون اثبات چنین چیزی سخنانشان آب در هاون کوبیدن است؛ و حتی اگر به فرض محال ثابت کنند- که البته نمی‌توانند- ثانیاً باید ثابت کنند او همان احمد مدّ نظر وصیت است؛ و حتی اگر از تمامی اینها عبور کنیم و بپذیریم او همان شخص مدّ نظر [از وصیت] است حتی با این وجود نیز پیروی از او بر کسی واجب نمی‌شود مگر بعد از وفات جد پنجمش که به ادعای او امام مهدی است؛ اما در حال حاضر اطاعت از او واجب نیست؛ درحالی که احمد اسماعیل در زمان امامت امام مهدی مردم را به سوی خودش دعوت می‌کند؛ و این از عجایب روزگار است.»^۱

پاسخ به او:

۱. آنچه ما می‌گوییم صحیح و حق است؛ و وای بر شما از آنچه توصیفش می‌کنید.
۲. در جلد اول این کتاب درباره اثبات نسب- که این مفلس‌ها به آن چسبیده‌اند- صحبت کردم و همان‌جا گفتم فقط وجود احتمالش برای ما کافی است و اگر کسی بخواهد آن را نقض کند باید ناممکن بودنش را اثبات کند؛ و البته این کار از محالات است!^۲

۱. ص ۵۵.

۲. چگونه محال نباشد درحالی که یکی از سرسخت‌ترین دشمنان ایشان (سایت رافد) که سایت رسمی متعلق به سید سیستانی است ذریه امام مهدی را اثبات می‌کند:

<http://www.rafed.net/research/index.php>

فتوا: یکشنبه ۱۵ اوت ۲۰۱۰/۹/۱۸.

سؤال: آیا امام مهدی در دوران غیبت ازدواج کرده است؟ و اگر متأهل باشد بچه دارد؟ و اگر فرزند و همسر داشته باشد، آیا آنها از او اطلاع دارند؟
پاسخ: از جناب سید جعفر علم الهدی:

اما بقیه درخواست‌هایی که فهرست «احمد سلمان» در خود دارد پاسخ داده شده‌اند؛ اما در جهت افشای جهل این مدعی علم می‌گوییم: این حدیث درصدد بیان مفهوم است نه مصداق؛ و انتقال آن به مصداق، دلیل بر وجود یک تفکر نامنظم است؛ این از یک سو؛ و از سوی دیگر عدم انطباق مصداق -طبق فرض او- چیزی از اعتبار مفهوم کم نمی‌کند. در نتیجه سخنان احمد سلمان مشتی لطائلات و یاوه‌سرایی بیش نیست.

از برخی روایات و ادعیه و زیارت‌ها چنین برمی‌آید که حضرت مهدی علیه السلام دارای فرزند و اولاد است، و طبیعی است که ازدواج کرده، و سنت جدش رسول خدا را -که بر آن تأکید فرموده است- ترک نکرده باشد: «ازدواج سنت من است؛ پس هرکسی از سنت من روی بگرداند از من نیست.»

اما همان‌طور که ما از جا و محل زندگی ایشان اطلاعی نداریم، از جزئیات احوال و فرزندان و نسل ایشان نیز اطلاعی نداریم. برخی از ادعیه‌ای که وجود ذریه امام مهدی علیه السلام را به ما نشان می‌دهند تقدیم حضور می‌شود:

۱. در زیارت حضرت حجت علیه السلام زیارت چهارم در مفاتیح‌الجنان آمده است: «اللَّهُمَّ أَعْطِهِ فِي نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَذُرِّيَّتِهِ وَأُمَّتِهِ، وَجَمِيعِ رَعِيَّتِهِ مَا تُقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ، وَتُسَرُّ بِهِ نَفْسُهُ» و در انتهای آن آمده است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وُلَاةِ عَهْدِهِ، وَالْأَيِّمَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَبَلِّغْهُمْ أَمَلَهُمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ.»

۲. در زیارت جامعه که مستحب است روز عرفه خوانده شود آمده است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ مُحَمَّدَ بْنَ الْحَسَنِ صَاحِبَ الزَّمَانِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَعَلَى عِتْرَتِكَ الطَّاهِرَةِ الطَّيِّبَةِ.»

۳. در صلوات (دعای) معروف به صلوات ضراب اصفهانی از صاحب‌الزمان علیه السلام آمده است: «وَصَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ، وَوُلَاةِ عَهْدِكَ، وَالْأَيِّمَةِ مِنْ وُلَدِهِ، وَمُدِّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ.»

۴. در مصباح کفعمی و جمال الأسبوع آمده است: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَلِيِّكَ، وَوُلَاةِ عَهْدِهِ، وَالْأَيِّمَةِ مِنْ وُلَدِهِ، وَمُدِّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ.»

و به نظر می‌رسد فرزندان و ذریه و اصحاب مخلص ایشان، حقیقت ایشان را می‌دانند، و چه بسا همچون خود حضرت، عمر طولانی داشته باشند؛ چراکه دعای طول عمر از طرف مؤمنان برای ایشان مستجاب می‌شود، آنجا که می‌فرماید: «وَمُدِّ فِي أَعْمَارِهِمْ، وَزِدْ فِي آجَالِهِمْ» یعنی بر طول عمرشان بیفز، و اجل‌هایشان را طولانی بگردان.

آیا شما را به آن ملزم کنیم درحالی که از آن بیزارید

در خصوص این فقره از وصیت شب وفات رسول خدا ﷺ: «و تو ای علی، اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست.»

احمد سلمان می گوید:

«قابل توجه است که در این مقطع، رسول خدا این اسامی را منحصر به امیرالمؤمنین می کند؛ یعنی اطلاق آنها به کسی غیر از او صحیح نیست؛ و یکی از آن اسامی "مهدی" است که در انتهای همین روایت بر "مهدی اول" اطلاق شده است. من متوجه نمی شوم چگونه این دو با هم جمع می شوند؟ و به دلیل واضح بودن این اشکال در این روایت، عده ای از یاران احمد اسماعیل به او مراجعه کردند و سعی کردند چاره ای بیندیشند تا استدلالشان را به این روایت نجات دهند؛ چراکه ادعایشان را بر آن بنا کرده بودند.

پس گفتند: این اسمها به صورت یک مجموعه برای کسی جز امیرالمؤمنین جایز نیست، اما نامیدن دیگران به یکی از این اسمها جایز است.

و پاسخ: این روش، تفسیر روایت به رأی است؛ چراکه بدون هیچ دلیل و قرینه ای و صرفاً به دلیل پیروی از هوای نفس لفظ «جمع» در روایت به صورت تقدیری در نظر گرفته شده است و این کار تطبیق متون بر توهمی است که ذهنشان ساخته است. ازجمله نکاتی که این استدلال را باطل می کند این است که شیعیان، اطلاق لفظ امیرالمؤمنین را به غیر از حضرت علی بن ابی طالب حرام می دانند، و حتی نامیدن دیگر ائمه معصوم را به صورت انفرادی یا جمعی- به لقب امیرالمؤمنین جایز نمی دانند.»^۱

می‌گوییم:

«احمد سلمان» اینجا نیز طبق عادت دروغ گفته است. از نظر ما در این فقره از روایت هیچ اشکالی وجود نداشته است و ندارد؛ و این اشکال مورد ادعای او چیزی جز خیال‌بافی معاندین نیست؛ مثل کاری که اکنون این احمد سلمان انجام داده است و ما نیز قبلاً پاسخشان را داده و رسوایشان کرده‌ایم.

برای روشن شدن مطلب برای خوانندگان خاطرنشان می‌کنیم این فقره از روایت، محل شاهد ما نیست؛ بلکه چیزی که در پی اثبات آن از حدیث وصیت هستیم وجود دوازده مهدی علیهم‌السلام پس از دوازده امام علیهم‌السلام است و اینکه اولین آنها اسمش احمد علیه‌السلام است.

اما معاندین از این امر خوششان نیامد؛ پس شروع کردند به تفتیش و واکاوی هر عبارتی که می‌توانستند به آن شبهه وارد کنند، و این فقره یکی از آن شبهات است که گمان کردند نشانه وجود تناقض در روایت وصیت است و در نتیجه باید از آن صرف‌نظر کرد. اما این مطلب چگونه می‌تواند تناقض باشد؟ همان‌طور که دیدید این شخص می‌گوید به این دلیل که در ابتدای روایت نامیدن شخصی به‌غیر از علی علیه‌السلام به اسم مهدی صحیح دانسته نمی‌شود، اما در انتهای روایت اولین نفر از مهدیون به اسم مهدی ذکر شده است.

طبیعتاً برای اثبات این تناقض فرض گرفته‌شده، باید دروغ یا تناقض محکمی وجود داشته باشد؛ به‌طوری که به‌هیچ‌وجه نتوان فقرات مختلف روایت را با هم جمع کرد؛ اما اگر بتوان به‌نحوی بین آن فقرات یعنی وجوه مختلف این تناقض مورد ادعا وجه جمعی پیدا کرد تناقض از بین خواهد رفت؛ و این قبلاً انجام شده است و ما بیش از یک وجه جمع برای آن ارائه کرده‌ایم.

اما به نظر می‌رسد این معاند آنچه را ما ارائه کرده‌ایم نادیده گرفته و چنین گفته است:

«این روش، تفسیر روایت به رأی است؛ چراکه بدون هیچ دلیل و قرینه‌ای و صرفاً

به‌دلیل پیروی از هوای نفس لفظ «جمع» در روایت به‌صورت تقدیری در نظر گرفته شده

است و این کار تطبیق متون بر توهمی است که ذهنشان ساخته است. ازجمله نکاتی که این استدلال را باطل می‌کند این است که شیعیان، اطلاق لفظ امیرالمؤمنین را به غیر از حضرت علی بن ابی طالب حرام می‌دانند، و حتی نامیدن دیگر ائمه معصوم را به صورت انفرادی یا جمعی- به لقب امیرالمؤمنین جایز نمی‌دانند.»

مشکل اینجا است که این فرد معاند سخنی را به ما نسبت می‌دهد بدون اینکه مشخص کند چه کسی آن را گفته یا در چه منبعی آن را دیده است!

در هر صورت قسمتی از مطالبی را که قبلاً در جلد اول این کتاب نوشته‌ام در اختیار خوانندگان قرار می‌دهم تا اتهامات واهی احمد سلمان را ببینند و به نیرنگ و دروغ این متقلب پی ببرند. در جلد اول نوشته‌ام:

«... روایت می‌فرماید: «خداوند متعال تو را در آسمانش علی مرتضی و امیرالمؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی نامید؛ پس این اسم‌ها برای هیچ‌کسی غیر از تو صحیح نیست.» بنابراین می‌توانیم بگوییم اینها اسم‌هایی هستند که خداوند، علی (علیه السلام) را در آسمان به آنها نامیده است نه در زمین؛ در نتیجه این اسم‌ها برای غیر او در آسمان صحیح نیست نه در زمین؛ یا می‌توانیم بگوییم مجموعه این اسم‌ها با هم برای غیر او صحیح نیست، نه بعضی از آنها؛ و چه بسا به این علت باشد که بعضی از این اسم-ها فقط به آن حضرت اختصاص دارند؛ مثل لقب «امیرالمؤمنین».

همچنین می‌توانیم بگوییم منظور این بوده که این اسم‌ها برای غیر او صحیح نیست، مگر کسی که دلیلی برایش آورده شده باشد؛ یعنی کسی که با دلیل ثابت شود می‌تواند یک یا چند تا از این القاب حضرت علی (علیه السلام) بر وی اطلاق شود. این توجیه، فایده بزرگی دارد، و وارد کردن اشکال به حاکمان بدنهاد و دیگرانی را نشان می‌دهد که یکی از این القاب را به خود منتسب می‌کنند، بدون اینکه متنی برای انتصاب آن لقب به او وجود داشته باشد. بنابراین مقید کردن متون وارد شده درباره غیر علی (علیه السلام) مثل متون وارد شده در حق امام مهدی (علیه السلام) یا پدرانش و نیز در حق فرزنداناش که آنها را مهدیون نامیده است، اطلاق موجود در عبارت روایت وصیت را مشخص می‌کند.

احتمال دیگری هم - که البته آخرین احتمال نیست - وجود دارد؛ اینکه می تواند منظور این باشد که این اسم ها برای غیر او به کامل ترین و تمام ترین معنا صحیح نیست.

پس احتمالات، بسیارند و به هر صورت هیچ آشفتگی و تعارضی باقی نمی ماند...»

در خصوص این احتمال آخر، به خواننده یادآوری می کنم که از رسول خدا نقل شده است که می فرماید: «ای علی کسی خدا را شناخت جز من و تو...»^۱

۱. مقتل الحسین، سید مقرر: ص ۴۵.

در سایت مرکز تحقیقات عقیدتی، پرسش و پاسخ زیر آمده است:

کرار / عراق

سؤال: حدیث «هیچ کس خدا را نمی شناسد جز من و تو...»

آیا حدیث معرفت - «ای علی، جز من و تو خدا را نمی شناسد؛ و جز خدا و تو مرا نمی شناسد؛ و جز خدا و من تو را نمی شناسد» - و شناخت خدا فقط منحصر به حضرت علی (علیه السلام) است نه دیگر ائمه از فرزندان او مانند حسن و حسین (علیهم السلام)؟

پاسخ:

برادر کرار عزیز

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مرتبه ای از معرفت وجود دارد که فقط پیامبر و علی (علیه السلام) آن را درک کرده اند؛ پس تمام معرفت از غیر از پیامبر و علی (علیه السلام) نفی نمی شود؛ بلکه فقط آن معرفت خاص یا معرفت حقیقی است که نفی می شود؛ از این رو حدیث مذکور با چنین عباراتی نیز آمده است: «خداوند حقی است که جز من و علی کسی آن را نمی شناسد.» سپس انتقال این معرفت به سایر معصومین (علیهم السلام) اشکالی ندارد؛ چرا که معرفت ایشان (علیهم السلام) از طریق تربیت توسط پیامبر و علی (صلوات الله علیهما) حاصل شده است.

<http://www.aqaed.com/faq/۵۶۵۱/>

همچنین در این زمینه آمده است:

سؤال: حدیث «ای علی تو را جز خدا و من نمی شناسد.»

سلام علیکم

در حدیثی آمده است: «ای علی، جز من و تو خدا را نمی شناسد؛ و جز خدا و تو مرا نمی شناسد؛ و جز خدا و من تو را نمی شناسد.»

حال آیا معنای آن این است که ائمه، خداوند متعال را نمی‌شناسند؟ یقیناً مقصود این نیست، بلکه مقصود این است که هیچ‌کسی رتبه معرفتی تمام و کمال را نسبت به خداوند عزوجل ندارد به جز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام).

از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «**آیا خداوند نمی‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾ (دانای نهان است؛ پس غیب خود را برای احدی آشکار نمی‌کند، مگر رسولی که از او راضی باشد). رسول خدا نزد خدا مرتضی است، و ما وارث آن رسولی هستیم که خداوند از غیبش هرچه اراده فرمود به او وحی کرده است.**»^۱ و همان‌طور که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) «مرتضی» اطلاق می‌گردد به علی (علیه السلام) نیز «مرتضی» گفته می‌شود.

همین امر درباره اسم مهدی - که محل اختلاف است - نیز صدق می‌کند.

و اکنون این دروغ‌گوی نابه‌کار باید به ما بگوید ما کجا گفتیم «مجموع این اسامی جز برای امیرالمؤمنین صحیح نیست، ولی به کار بردن آنها به‌صورت منفرد برای دیگران

آیا متن این حدیث صحیح است؟ و چقدر صحیح است؟ و وثاقت راویان آن چقدر است؟ و در کدام کتاب‌ها می‌توانم آن را بیابم؟

خداوند به شما اجر بدهد.

پاسخ: برادر محترم صادق

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

این حدیث در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب» یا «تأویل الایات»، و در کتاب «مختصر بصائر الدرجات» و کتاب «مدینه المعاجز» و نیز «بحار الانوار» و ... آمده است.

این حدیث مرسل، و از نظر سندی ضعیف است، هرچند در مقایسه با برخی از روایاتی که از فضایل امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخن می‌گویند متن معتبری دارد؛ لذا جایز نیست این روایت به دلیل ضعف سند رد شود؛ زیرا مفهوم این روایت در چندین روایت دیگر پشتیبانی می‌شود.

صحیح است؟ و چگونه ما چنین سخنی را که بطلانش آشکار است گفته‌ایم؟

منظور از اینکه آنها یعنی این اسامی- برای دیگران به صورت منفرد صحیح است این است که به طور مثال لقب «امیرالمؤمنین» که در میان آن اسامی است، می‌تواند به کسی غیر از علی (علیه السلام) اطلاق شود، درحالی که هیچ انسان مؤمنی چنین چیزی نمی‌گوید و شاید این خبیث خواسته تهمت به ما بزند.

می‌خواهم در اینجا به خواننده متذکر شوم بنده گفته‌ام «تجمیع این اسامی برای کسی غیر از او صحیح نیست، نه برخی از آنها»؛ به این معنا که اطلاق همه آنها به طور یک‌جا بر کسی غیر از علی (علیه السلام) صحیح نیست؛ اگرچه برخی از آنها مانند مهدی- را می‌توان بر دیگری نیز اطلاق کرد.

اکنون سؤال این است: آیا آنچه ما گفتیم به معنای تفسیر به رأی این روایت است؟

واقعیت این است که عبارت «این اسم‌ها برای کسی غیر از تو صحیح نیست» ظاهراً در نهی از همه اسامی نیست، و به این صورت نیامده است: «هیچ کدام از این اسامی برای غیر از تو صحیح نیست»؛ و دست کم این روایت نصی در شمول این منع نیست؛ و در نتیجه آن معنایی را که گفتیم در خود خواهد داشت. و در این نکته کسی جز معاند مناقشه نمی‌کند.

به تعبیر دیگر عبارت «این اسامی برای احدی غیر از تو صحیح نیست» قضیه غیرمسوّه است و باید قرائنی برای کلی یا جزئی بودنش وجود داشته باشد و قرائن موجود دالّ بر این است که امکان اطلاق بیشتر اسامی مذکور در وصیت به کسی غیر از علی (علیه السلام) وجود دارد؛ و در نتیجه این قضیه، جزئیّه است.

دروغ و فریب

احمد سلمان مدعی است احتمال دیگری را که ما مطرح کرده‌ایم مورد مناقشه قرار داده و گفته است:

«آنها همچنین گفته‌اند: نامیدن کسی به این نام‌ها در آسمان جز برای امیرالمؤمنین صحیح نیست، اما در زمین مشکلی نیست؛ و پاسخ: این یکی از سخیف‌ترین مطالبی است که در توجیه این ناهماهنگی گفته شده است؛ زیرا آنچه در آسمان حاصل می‌شود اطلاق این اسم‌ها بر امیرالمؤمنین است و در آنجا این اسم‌ها به‌طور مطلق اختصاص یافته‌اند. به‌علاوه در این روایت نیامده است که این اسم‌ها در آسمان بر هیچ دیگری اطلاق نمی‌شود، بلکه حکم به عدم جواز اطلاق آن بر دیگران شده است؛ و به این ترتیب اشکالی قوی به این روایت وارد است، به‌طوری که امکان برطرف شدنش وجود ندارد.»^۱

می‌گوییم:

در حقیقت آنچه سخیف است دروغ و فریب‌کاری است؛ چراکه هیچ‌یک از انصار نگفته است «اطلاق این اسم‌ها در آسمان بر کسی غیر از امیرالمؤمنین صحیح نیست».

در روایت آمده است: «**سماک الله فی سماءه...**» «خداوند تو را در آسمانش نامید...»؛ و اینکه خداوند عزوجل او را در آسمانش به این اسامی نامیده است معنایش این نیست که در آسمانش به هیچ شخص دیگری برخی از این اسامی را نداده باشد. این روایت در این خصوص سکوت کرده است؛ پس احتمال آن از محالات نیست.

همچنین به این معنا نیست که این نام‌هایی که علی (علیه السلام) در آسمان با آنها نام‌گذاری شده است در زمین برای او صحیح نیست، و روایت در این خصوص نیز سکوت کرده است و در نتیجه احتمال آن ناممکن نیست.

همچنین می‌گوییم: احتمال اطلاق این نام‌ها بر علی (علیه السلام) در زمین به معنای ممنوع بودن برخی از آنها برای دیگران نیست؛ زیرا روایت در این خصوص سکوت کرده است. مثلاً در روایت این‌گونه نیامده است که «**سماک الله فی سماءه وأرضه، ولم یسم غیرک لا فی**

السماء ولا فی الأرض بأی من هذه الأسماء» «خداوند در آسمان و زمینش تو را این گونه نامید، و هیچ کسی غیر از تو را نه در زمین و نه در آسمانش به هیچ کدام از این نامها ننماید است».

در اینجا ممکن است گفته شود: این قسمت از روایت: «این نامها برای کسی غیر از تو صحیح نیست» آیا دلیلی نیست بر اینکه خداوند سبحان نه در زمین و نه در آسمان هیچ کسی جز علی (علیه السلام) را با هیچ یک از این اسامی نام نبرده است؟

پاسخ: خیر؛ همان طور که قبلاً هنگام بحث روی این عبارت توضیح دادیم دلیلی برای این نتیجه گیری وجود ندارد.

بنابر این توصیف «سخیف» - که احمد سلمان به ادله ما نسبت داده است - پیداست برای افتراهایی که خودش به ما نسبت داده سزاوارتر است.

و عجیب این است که بس نمی کند و دروغ پردازی اش را تکرار می کند: «در روایت نیامده است که این اسامی در آسمان بر کسی غیر از او اطلاق نمی شود»^۱ و ادامه می دهد و دروغ بزرگ تری می گوید: «در روایت این نامها منحصرأ مخصوص اوست» درحالی که روایت، فاقد چنین چیزی - چه در متن و چه در معنا - است. پس ای کاش به جای اینکه ما را به دروغ متهم کند به اینکه ما لفظ «تجمیع» را بدون وجود قرینه یا دلیلی فقط از روی هوای نفس به صورت تقدیری در نظر گرفته ایم - خودش از روش تقدیری بدون هیچ قرینه ای و فقط به دلیل پیروی از هوای نفس پرهیز می کرد!

۱. او با این سخن خود منکر این شده که در روایت آمده است این نامها در آسمان به کسی غیر از علی (علیه السلام) داده نمی شود؛ و انکار او به این معناست که ما را با دروغ گویی و بهتان متهم می کند؛ اینکه ما گفته ایم: این نامها در آسمان به غیر از علی به هیچ کسی داده نمی شود. این مرد چقدر دروغ می گوید!

ای خدای عطاکننده عقل

این نابغه بزرگ احمد سلمان می‌گوید:

«ایستگاه چهارم: در روایت آمده است: ای علی، تو جانشین من بر اهل بیت من زنده و مرده‌شان، و بر زنانم هستی؛ هرکدام از همسرانم را نگه داری فردا [در قیامت] مرا ملاقات خواهد کرد، و هرکدام را طلاق بدهی من از او بری خواهم بود، و در عرصه قیامت او مرا نخواهد دید و من نیز او را نخواهم دید؛ و تو بعد از من جانشین من بر امتم خواهی بود.

هرکس این بند از روایت را بخواند و در آن تدبر کند حتماً به این نتیجه می‌رسد: هرکدام از همسران پیامبر که مورد تأیید امیرالمؤمنین باشد پیامبر را خواهد دید، و منظور از «رؤیت» دیدن خاصی است که یا برای کسب شفاعت در روز قیامت است یا برای ادامه ازدواج با پیامبر، چنان‌که نزد اهل سنت مشهور است و ادعا می‌کنند بعضی از همسران پیامبر در دنیا، در آخرت نیز همسر ایشان خواهند بود.

در غیر این صورت اگر «رؤیت» موجود در روایت را حمل بر «دیدن عمومی» کنیم در این صورت تعلق داشتن آن به تأیید امیرالمؤمنین حماقت خواهد بود؛ زیرا رؤیت عمومی هم کافر و هم مؤمن را شامل می‌شود. از این‌روست که می‌بینیم امیرالمؤمنین در یکی از مناجات‌هایش تأکید می‌کند عدم رؤیت پیامبر در بهشت از خصوصیات اشقیاست: خدایا، آیا مرا از اشقیای خلق کردی تا گریه‌هایم را طولانی کنم؟ یا از اهل سعادت خلقم کردی تا امیدم را زیاد کنی؟ خدایا آیا مرا از دیدن محمد در دارالسلام محروم می‌کنی و از زیارت بندگان بزرگوارت بازمی‌داری و امیدم را در سرای مقام ناامید می‌کنی؟ حال آنکه امیدی غیر از این از تو به خویشتن داده بودم، ای صاحب فضل و بخشش.»^۱

پاسخ به او:

۱. احمد سلمان می‌گوید «رؤیت» خاصی وجود دارد که به معنای شفاعت است، و رؤیت دیگری نیز هست که مربوط به ادامه نکاح است؛ و طبق معمول دلیلی برای این ادعایش ارائه نمی‌کند. مثلاً اگر از او بپرسیم از کجا این رؤیت مرتبط با شفاعت را آوردی؟ آیا دلیلی برای این گفته خود داری، یا از خورجین ابوهیریه بیرون آوردی؟ روشن است منبعش، خورجین ابوهیریه بوده است.

و اگر از او بپرسیم: با چه دلیلی رؤیت را به معنای ادامه همسری با پیامبر معرفی کردی؟ قطعاً جوابش این خواهد بود که این مفهوم را از دوستانش از مخالفین وام گرفته است.

حقیقت این است که من از مخالفان چنین معنایی نشنیده‌ام؛ البته آنها می‌گویند همسری پیامبر در آخرت نیز ادامه خواهد داشت اما تا جایی که بنده می‌دانم نمی‌گویند در آنجا رؤیت خاصی به معنای ادامه همسری وجود دارد؛ و این چرندیات را فقط احمقی می‌تواند بگوید که حتی در دروغ بستن به دیگران نیز مهارت ندارد.

۲. وی می‌گوید: «یک رؤیت معمولی هست که هم کافر و هم مسلمان را شامل می‌شود» و می‌بینیم این چنین شاهی می‌آورد:

«از این روست که می‌بینیم امیرالمؤمنین در یکی از مناجات‌هایش تأکید می‌کند عدم رؤیت پیامبر در بهشت از خصوصیات اشقیاست: خدایا، آیا مرا از اشقیای خلق کردی تا گریه‌هایم را طولانی کنم؟ یا از اهل سعادت خلقم کردی تا امیدم را زیاد کنی؟ خدایا آیا مرا از دیدن محمد در دارالسلام محروم می‌کنی و...»

پاک و منزّه است خداوند بخشنده عقل؛ این مناجات به «رؤیت عمومی» - که احمد سلمان درباره‌اش صحبت کرده است - دلالت نمی‌کند؛ بلکه دلالت دارد بر اینکه در آنجا افرادی از دیدار پیامبر منع می‌شوند، و آنها همان اشقیای هستند. خداوند ما و همه مؤمنان را حفظ کند و از دیدار پیامبرش محرومان نکند.

سپس احمد سلمان می‌گوید امیرالمؤمنین (علیه السلام) درباره دارالسلام صحبت کرده، و او با زبان خودش دارالسلام را به بهشت تفسیر کرده است، درحالی که روایت وصیت از «روز قیامت» سخن می‌گوید.

یک ضرب‌المثل عامیانه عراقی می‌گوید: «کسی که تدبیر نکند گندم‌هایش جوهایش را می‌خورند.»^۱

احمد سلمان قانون‌گذاری می‌کند

پس از اینکه گندم‌های احمد سلمان جوهایش را خورد، وی چنین گفته است:

«بر این اساس هرکس با این روایت استدلال می‌کند باید ورود همسران پیامبر به بهشت را قبول کند، به‌جز زنانی که امیرالمؤمنین آنها را طلاق داده است، و همان‌طور که در برخی روایات آمده این زن فقط یکی از همسران پیامبر است. حال آیا احمد اسماعیل چنین چیزی را قبول دارد؟ درحالی که این مسئله با اخبار صحیح و اجماع بزرگان شیعه مخالف است!»^۲

می‌گوییم:

بر چه اساسی وی این قانون را بنا کرده است: «باید قبول کند؟» آیا در روایت وصیت آمده است که همسران پیامبر وارد بهشت می‌شوند به‌جز آن‌هایی که علی (علیه السلام) طلاقشان داده است؟

روایت چیزی در این خصوص نگفته است، و در واقع این مقدمات باطل باعث حصول نتایج باطل و اختراع قوانین دل‌خواه احمد سلمان شده است.

۱. یعنی کسی که نداند چگونه امورش را اداره کند گندم‌هایش جوهایش را می‌خورد؛ یعنی کارش نابسامان می‌شود.

آیا بوته‌ای خشکیده غرض را برآورده می‌کند؟!

احمد سلمان می‌گوید:

«علاوه بر این در این فقره از لفظ «لم» برای نفی استفاده شده است و می‌دانیم این لفظ برای نفی فعل مضارع در گذشته به کار می‌رود، درحالی‌که روز محشر در آینده خواهد بود؛ پس کاربرد لفظ «لن» صحیح است نه «لم»؛ و احتمال وجود چنین خطای واضحی در کلام رسول خدا - که فصیح‌ترین امت است - وجود ندارد.»^۱

پاسخ به او:

اشکالی ندارد. ما به راحتی می‌توانیم بگوییم: ممکن است رسول خدا ﷺ به جای «لم» از «لن» استفاده کرده باشد، اما راویان یا نسخه‌برداران دچار خطای نقل شده باشند؛ اما این به آن معنا نیست که ما از روایت صرف نظر کنیم؛ و همان‌طور که در بسیاری از کتاب‌های قدیمی چنین اتفاقاتی افتاده است آیا باید از آنها دست بکشیم؟ فقط یک شخص بی‌مبالات چنین نظری دارد. پس چه می‌گوید وقتی ممکن است این تغییر گفته شده اولاً به دلیل یک عرض بلاغی خاص بوده باشد و به‌طور مثال ممکن است پیامبر لفظ «لم» را به کار برده باشد تا تأکیدی بر کلامش باشد، گویی این کار اتفاق افتاده است، و این کاربرد در کلام عرب و در قرآن شناخته شده است؛ و ثانیاً چه می‌گوید اگر ببیند این قسمت از روایت، محل شاهد ما نیست؛ یعنی قسمت مورد استدلال ما در اثبات حقانیت دعوت یمانی بخش دیگری از این روایت است.

آری، غریق به هر بوته‌ی خاشاکی چنگ می‌زند، ولی هرگز نجاتش نمی‌دهد!

شبهه‌ای واهی

احمد سلمان گوید:

«ایستگاه پنجم: این فقره از روایت: پس از او دوازده مهدی خواهد بود؛ پس وقتی وفاتش رسید آن را به پسرش اولین مقربان تسلیم کند. او سه اسم دارد: اسمی مانند اسم من و اسم پدرم، و آن عبدالله و احمد است؛ و اسم سوم مهدی است. او اولین مؤمنان است...»

در این فقره درنگ‌هایی مهم خواهیم داشت تا پوچی ادعاهای این جماعت را روشن کنیم.

اول: در این روایت روشن است نقش مهدی اول بعد از صاحب‌الامر شروع می‌شود و این با تسلیم کلیدهای ولایت عامه به او انجام می‌شود، درحالی‌که احمد اسماعیل همین الان به‌سوی خودش دعوت، و از مردم درخواست بیعت می‌کند. حال چگونه این دو مسئله قابل جمع خواهند بود.^۱

پاسخ به او:

قبلاً در جلد اول این کتاب به این شبهه سست و واهی پاسخ داده‌ام؛ همچنین به این گفته او نیز پاسخ داده‌ام:

«دوم: در این روایت اسم‌های این مهدی ذکر شده است که عبارت‌اند از: اسم اول که به‌فرموده پیامبر: «اسمی مثل اسم من» یعنی محمد، و اسم دوم را با گفتن «و اسم پدرم» بیان فرموده است که آن اسم «عبدالله» است، و نام سوم «احمد» است؛ اما اسم چهارمی را ذکر کرده که همان "مهدی" است.^۲

۱. ص ۵۸.

۲. ص ۵۸ و ۵۹.

دزد را بگیر

احمد سلمان دزدی‌های خود را از مقاله محمد سند از سر می‌گیرد و مصیبت زیر را از او سرقت می‌کند:

«علاوه بر این: ضمیر "او" در این کلام ایشان: «برای او سه نام است» آن‌طور که ادعا می‌کنند به مهدی اول باز نمی‌گردد، بلکه به امام دوازدهم - که امام مهدی است - برمی‌گردد؛ به چند دلیل:

۱. ضمایر قبلی در «من بعده»، «حضرت» و در «ابنه» به امام مهدی اشاره دارد، پس قاعداً ضمیر چهارم نیز به همین صورت خواهد بود، تا کلام بر یک روش باشد، و پیامبر درباره امام مهدی منتظر صحبت می‌فرماید نه هیچ‌کس دیگری.»^۱

در اینجا پاسخی را که به محمد سند داده‌ام نقل می‌کنم:

«از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) از پدرش باقر (علیه السلام) از پدرش ذی‌الثفات سیدالعبادین از پدرش حسین زکی شهید از پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین نقل شده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در شبی که از دنیا رفتند به علی (علیه السلام) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (علیه السلام) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آنها دوازده مهدی؛ و تو ای علی، اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر [تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر] و فاروق اعظم [به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود] و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل‌بیتم هستی - چه زنده و چه مرده ایشان - و همچنین

وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می بیند و نه من او را می بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من حسن که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم حسین پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی وفات او فرارسید آن را به فرزندش آقا و سید عبادت کنندگان و صاحب ثقات (دارای پینه های عبادت) «علی» واگذار کند؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش محمد باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش جعفر صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش موسی کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش علی «رضا» تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش محمد ثقه «نقی» بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش علی «ناصح» واگذار نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش حسن «فاضل» بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که حافظ شریعت آل محمد (علیهم السلام) است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آنها دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم کند؛ و او سه اسم دارد، یک اسمش مانند اسم من، اسم دیگرش مثل اسم پدر من است و آن عبدالله و احمد است و سومین اسم او مهدی است؛ و او اولین مؤمنان است.»

ملاحظه بفرمایید که سیاق این عبارت چنین است: «و بعد از آنها دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی زمان وفاتش رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین و برترین مقربین است تسلیم نماید.» کسی که در این عبارت به او اشاره شده است «وقتی وفاتش رسید» همان کسی است که پس از او دوازده مهدی خواهد بود. بسیار خوب، این شخص کیست؟ طبیعتاً او امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام)

است که پایان‌دهنده دوازده امام است: «این دوازده امام بود» و پس از او، مهدیون دوازده‌گانه هستند. طبیعتاً کسی که وفاتش می‌رسد همان کسی است که آن را به پسرش واگذار می‌کند. پس ضمیر «او» به امام مهدی محمد بن حسن علیه السلام بازمی‌گردد و منظور از پسر، همان اولین نفر از مهدیون دوازده‌گانه است. بنده اعتقاد دارم «وضعیت» در نهایت وضوح و روشنی است و به شرح و توضیح بیشتری نیاز ندارد؛ اما چرا شیخ سند می‌خواهد چنین امر واضح و روشنی را تبدیل به مسئله‌ای با این درجه از پیچیدگی کند؟ مسئله‌ای که نیازمند تحلیلی عمیق است؛ به‌طوری که امور ثابت‌شده عقل سالم را هم تباه می‌کند؟ درحالی که اعتقادات سلیمی را در خود دارد!

ولی بیا باید طبق تعبیر خودشان- «محاسبات عرب» را به کار گیریم و ببینیم آیا این مسئله واقعاً به همان پیچیدگی است یا به‌سادگی «محاسبات عرب» است؟! ببینید: «وقتی وفات تو فرارسید آن را به پسر من حسن واگذار کن.» کسی که اینجا وفاتش فرامی‌رسد امام علی علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر من حسین واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسن علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسر من سید عبادت‌کنندگان ذی‌الثقات علی واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسین علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش محمد باقر واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام سجاد علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش جعفر صادق واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام باقر علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش موسی کاظم واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام صادق علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش علی رضا واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام کاظم علیه السلام است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش محمد تقی واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام رضا علیه السلام است.

«وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش علی ناصح واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام جواد (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش حسن فاضل واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام هادی (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش محمد مستحفظ از آل محمد (علیهم السلام) واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام حسن عسکری (علیه السلام) است. «وقتی وفاتش رسید باید آن را به پسرش اولین مقربان واگذار کند.» کسی که اینجا وفاتش می‌رسد امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) است. حال آیا این واقعیت همچون خورشید وسط آسمان واضح و بدیهی نیست؟!»^۱

سرقت همچنان ادامه دارد

احمد سلمان در قسمت جدید سریال سرقت از پس‌مانده‌های مقاله محمد سند می‌گوید:

«۲. در روایات دیگر آمده است این سه اسم یعنی: احمد و عبدالله و مهدی، اسم‌های امام مهدی منتظر هستند؛ مثل روایتی که شیخ طوسی با سندش از حذیفه بن یمان نقل کرده است: حذیفه گفت: شنیدم رسول خدا از مهدی صحبت می‌کرد؛ پس فرمود: «بین رکن و مقام با او بیعت می‌شود، و نام او احمد، عبدالله و مهدی است، پس اینها سه اسم او هستند»؛ و شکی نیست لفظ "مهدی" فقط بر امام دوازدهم اطلاق می‌شود، نه بر هیچ شخص دیگری.»^۲

۱. پاسخ خود را به اصل این اشکال به سرقت‌رفته یعنی بحث شیخ محمد سند در اینجا می‌آورم:

۱. کتاب پاسخ به معاندان، نوشته دکتر عبدالرزاق دیراوی. (مترجم)

۲. ص ۵۹ و ۶۰.

«شک ندارم بسیاری از خوانندگان متوجه کاری که شیخ محمد سند در اینجا کرده است خواهند شد. او تلاش می‌کند با روایت حذیفه برای فهم معنای روایت وصیت - که قبلاً گفته شد- گواهی بیاورد؛ به‌هرحال او تصریح کرده و گفته است «شاهد اول...» و عملکرد او نیز روشن و بی‌پرده است؛ اما آیا واقعاً آنچه شیخ محمد سند انجام می‌دهد به همان معنایی که قصد کرده است دلالت خواهد داشت؟

به یاد داشته باشیم شیخ محمد سند می‌خواهد ما را قانع کند که ضمیر در عبارت‌های «وقتی وفاتش فرارسید» و «پسرش» -در آخرین بخش از روایت وصیت- به امام عسکری علیه السلام برمی‌گردد و اینکه دارنده اسم‌های سه‌گانه خود امام محمد بن حسن علیه السلام است. قسمت مدنظر شیخ: «پس وقتی زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین مقربین است تسلیم کند، و او سه اسم دارد، یک اسمش مانند اسم من، و اسم دیگرش مثل اسم پدر من است و آن عبدالله و احمد است، و سومین اسم او مهدی است، و او اولین مؤمنان است.»

پیش‌تر توضیح دادیم خود این روایت به‌روشنی بیان می‌کند ضمیر «ش» به امام مهدی علیه السلام بازمی‌گردد و امام مهدی علیه السلام کسی است که رسیدن وفاتش مدنظر بوده و دارنده نام‌های سه‌گانه که امامت را از او دریافت می‌کند پسرش احمد علیه السلام است. این به آن معنا خواهد بود که ما به‌طور قطعی ثابت کردیم «مهدی» یکی از اسم‌های این پسر است. او مهدی است، همچنان که پدرش نیز مهدی است و این اسم بین آن دو مشترک است.

وقتی این مطلب برای ما روشن شود، خواهیم دانست شیخ محمد سند دست به مغالطه زده و حتی تلاش کرده است گام‌های ما را به راه غلط بکشانند؛ زیرا روایت آخری که وی به‌عنوان شاهد آورده است، دربردارنده قرینه یا هرچیزی که بتوانیم با آن هویت مهدی مدنظر را تعیین کنیم نیست؛ درست عکس روایت وصیت که پیش‌تر برای ما روشن شد که با آن به‌راحتی- می‌توان هویت مهدی را مشخص کرد. پس روش صحیح این است که از روایت وصیت کمک بگیریم و از آن «نوری هدایتگر» بگیریم تا هویت

مهدی را در روایتی که شیخ سند به عنوان شاهد آورده است تعیین کنیم؛ نه اینکه طبق رویه شیخ سند، عکس این روش عمل کنیم.^۱

۲. و اما این سخن او: «و شکی نیست لفظ "مهدی" فقط بر امام دوازدهم اطلاق می شود، نه بر هیچ شخص دیگری»، صرفاً سخنی بدون دلیل است و می دانیم اگر قرائن بر خلاف آن دلالت کند آنچه قرائن به آن دلالت می کند برگرفته می شود [و دلایل و قرائن بسیاری وجود دارد که خلاف گفته او را اثبات می کند].

در پاسخ به کتاب شیخ سند روایاتی را ذکر کرده ام که برخی از آنها را جهت استفاده در اینجا می آورم و متذکر می شوم روایات بسیار دیگری در این زمینه وجود دارد:

۱. در کتاب سُلیم بن قیس، صفحه ۴۲۹ در خبری طولانی از رسول خدا ﷺ آمده است: سپس [پیامبر] با دست خود به حسین (علیه السلام) زد و فرمود: «ای سلمان! مهدی امت من - کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند همان گونه که از جور و ستم پر شده است- از فرزندان این شخص است؛ امام فرزند امام، عالم فرزند عالم، وصی فرزند وصی؛ پدرش که بعد از او می آید امامی وصی و عالم است.» [سلمان] گفت: عرض کردم: ای پیامبر خدا، مهدی برتر است یا پدرش؟ فرمود: «پدرش از او برتر است. او همانند پاداش همه آنها را دارد؛ چون خدا به واسطه او همه آنها را هدایت می کند.»

در این روایت دو قرینه وجود دارد که هویت آن مهدی را که زمین را پر از عدل و قسط می کند توضیح می دهد. قرینه نخست این سخن رسول خدا ﷺ است که می فرماید: «پدر او کسی است که بعد از او می آید.» این عبارت یعنی پدر مهدی پس از مهدی می آید و این منطبق بر امام محمد بن حسن (علیه السلام) نیست - زیرا پدر امام مهدی (علیه السلام) پیش از او بوده است - ولی بر احمد پسر امام مهدی - منطبق می شود؛ زیرا پدر احمد او را می فرستد تا این امر را به پا

۱. کتاب پاسخ به معاندان، دکتر عبدالرزاق دیراوی. (مترجم)

دارد و زمین را پاک سازد. جا دارد یادآور شوم قیام احمد برای پاک‌سازی زمین به آن معنا نیست که امام مهدی علیه السلام نابودکنندهٔ باطل و برپاکنندهٔ حق نبوده است. در حقیقت رابطهٔ این امر نسبت به او علیه السلام از باب اولویت داشتن است؛ زیرا فرمان‌دهنده به این امر، ایشان علیه السلام بوده است. همان‌طور که خداوند عزوجل در قرآن، خارج کردن جان‌ها (مرگ) را هم به خودش، هم به ملائکه‌اش و هم به ملک‌الموت نسبت داده است، بی‌آنکه تعارض یا منافاتی را برساند. در واقع هرآنچه ملائکهٔ مرگ انجام می‌دهند به فرمان ملک‌الموت، عزرائیل علیه السلام به انجام می‌رسانند و او نیز به‌نوبهٔ خود طبق امر خداوند عزوجل عمل می‌کند.

در کافی، ج ۱، ص ۵۳۵ روایت شده است: ابو‌خدیجه گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «گاهی شخصی کاری عادلانه انجام می‌دهد یا ستمی روا می‌دارد و به او نسبت داده می‌شود، درحالی‌که خود او انجام نداده، زیرا پسرش یا پسرِ پسرش پس از او- انجام داده است و به‌این‌ترتیب او همان شخص محسوب خواهد شد.»

و در همان منبع: ابوبصیر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خداوند متعال به عمران وحی کرد من به تو پسری می‌بخشم سالم و مبارک که به اذن خدا کور مادرزاد و جزامی را درمان کند و مردگان را زنده سازد و او را پیغمبر بنی‌اسرائیل قرار می‌دهم. عمران این مطلب را به همسرش حنه که مادر مریم است گفت. چون به مریم حامله شد فکر می‌کرد حملش پسر است. چون او را زایید گفت: پروردگارا، من دختر زاییدم و پسر مانند دختر نیست؛ یعنی دختر که پیغمبر نمی‌شود؛ اما خدای عزوجل می‌فرماید: خداوند به آنچه او زاییده، داناتر است. چون خدای تعالی عیسی را به مریم بخشید او همان پیغمبری بود که به عمران بشارت داده و با او وعده کرده بود. پس هرگاه ما دربارهٔ مردی از خاندان خود چیزی گفتیم ولی در فرزند یا فرزند فرزند او بود آن را انکار نکنید.»

و از اباعبدالله امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «اگر دربارهٔ مردی سخنی بگوییم و در او نباشد و در فرزند یا فرزند فرزند او باشد آن را انکار نکنید؛ زیرا خدای تعالی هرچه بخواهد می‌کند.»

در الامامة و التبصرة، ص ۹۴ آمده است: از ابو عبیده حذاء نقل شده است، گفت: از ابوجعفر (علیه السلام) درباره این امر سؤال کردم که چه وقت خواهد بود؟ فرمود: «اگر از سویی منتظرش بودید ولی از سوی دیگر آمد آن را انکار نکنید.»

قرینه دوم: این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است که می فرماید: «پدرش از او برتر است.» یعنی پدر مهدی برتر از مهدی است. این عبارت بر امام محمد بن حسن (علیه السلام) منطبق نمی شود؛ زیرا آن حضرت (علیه السلام) از پدرش (علیه السلام) و حتی از همه پدران برتر بوده است به استثنای اصحاب کساء. در کتاب غیبت محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۷۳ روایت شده است: ابوبصیر از اباعبدالله امام صادق و آن حضرت از پدران خویش (علیهم السلام) فرموده است: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: به درستی که خدای عزوجل از هر چیزی یکی را برگزید: از زمین، مکه را اختیار کرد، از مکه مسجد الحرام، از مسجد الحرام آن بخشی را که کعبه در آن قرار دارد، از چهارپایان ماده هایشان را، از گوسفندان میش، از روزها روز جمعه، از ماهها ماه رمضان، از شبها شب قدر، از مردم بنی هاشم، از بنی هاشم من و علی، از نسل من و علی، حسن و حسین را اختیار کرد و آن سلسله را تا دوازده امام از فرزندان حسین کامل کرد؛ که نهمین آنان، باطنشان و ظاهرشان است و او برترین و قائم ایشان است.»

۲. در کتاب سلیم بن قیس، ص ۱۳۳ و صفحات بعد از آن آمده است: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) فرمود: «علی بن ابی طالب هشت دندان بُرنده و شکافنده دارد و نیز مناقبی که هیچیک از مردم ندارند...» تا آنجا که فرمود: «مهدی از ایشان است و کسی که قبل از (مهدی) است از او برتر است. قبلی برتر از بعدی است؛ زیرا او امامش است و آن دیگری، وصی قبلی است.»

در این روایت نیز رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرماید پدر مهدی، برتر از مهدی است و دانستیم امام مهدی محمد بن الحسن برتر از پدرش امام عسکری (علیه السلام) و حتی برتر از همه امامان از نسل حسین (علیه السلام) بوده است. نتیجه آنکه مراد از مهدی در این روایت، احمد، فرزند امام محمد بن حسن یادشده در وصیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است.

۳. در کافی، ج ۱ ص ۵۳۴ روایت شده است: امام ابوجعفر محمد باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «از فرزندان من دوازده تنقیب (جلودار)، نجیب (نیک‌نژاد و خوش‌گوهر)، فهمیده و محدث هستند که آخرین آنها قائم به حق است؛ همان کسی که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، همان‌طور که از ظلم و ستم پر شده است.»

و شبیه همین حدیث در کافی، ج ۱، ص ۵۳۴ وارد شده است: اباجعفر علیه السلام می‌فرماید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی، میخ‌های این زمین هستیم یعنی ستون‌ها و کوه‌های زمین. خداوند به وسیله ما زمین را محکم نگاه داشته تا اهلش را در خود فرو نبرد. وقتی دوازده نفر از فرزندان من بروند زمین اهل خود را فرو می‌برد و به آنها فرصت داده نمی‌شود.»

فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از استثناکردن علی علیه السلام - که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله است - عبارت‌اند از:

۱. حسن؛ ۲. حسین؛ ۳. سجاد؛ ۴. باقر؛ ۵. صادق؛ ۶. کاظم؛ ۷. رضا؛ ۸. جواد؛ ۹. هادی؛ ۱۰. عسکری؛ ۱۱. مهدی علیه السلام؛ ۱۲. احمد بن مهدی؛ و او طبق متن صریح این حدیث، قائم است.

۴. در کافی، ج ۱، ص ۵۳۲، و خصال، ص ۴۷۷ و ۴۷۸ وارد شده است: از جابر بن عبدالله انصاری، گفت: «بر فاطمه علیها السلام وارد شدم درحالی که پیش‌رویش لوحی بود که در آن نام‌های اوصیا از فرزندان آن حضرت نوشته شده بود. دوازده تن را شمردم که آخرین آنها قائم بود. نام سه تن از آنها محمد و نام چهار تن علی بود؛ سلام و صلوات خداوند بر همه‌شان باد.»

فرزندان دوازده‌گانه فاطمه علیها السلام همان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند یعنی به‌استثنای علی علیه السلام و آخرین نفر از آنان قائم است؛ یعنی احمد همان قائم است.

۵. در غیبت نعمانی، ص ۱۶۸ امام ابوجعفر علیه السلام فرمود: «در صاحب این امر سنت چهار

پیامبر وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم).
گفتم: سنتی از موسی چیست؟ فرمود: «ترسان و مراقب». گفتم: سنتی از عیسی چیست؟ فرمود: «آنچه درباره عیسی گفته شد درباره او نیز گفته می شود». گفتم: سنت یوسف چیست؟ فرمود: «زندان و غیبت». گفتم: سنت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) چیست؟ فرمود: «هنگامی که قیام کند به روش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتار می کند، با این تفاوت که او آثار محمد را آشکار می سازد. شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند و می کشد و می کشد تا خداوند راضی شود». گفتم: چگونه رضایت خداوند را متوجه می شود؟ فرمود: «خداوند رحمت را در قلبش می اندازد».

امام مهدی (علیه السلام) زندانی نمی شود؛ پس مقصود شخصی دیگر یعنی احمد است و اینکه می فرماید «شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند» نشان می دهد شخص مدنظر، مردی از اهل بیت امام مهدی (علیه السلام) (فرزند امام مهدی) است که در مشرق و نه در مکه خروج می کند؛ زیرا از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده است: «قبل از مهدی، مردی از اهل بیتش از مشرق خروج می کند که شمشیر را هشت ماه بر دوش خود حمل می کند»^۱

سیبویه بر در می کوبد!

احمد سلمان می گوید:

«سوم: در این روایت آمده است امام دوازدهم آن را به فرزندش تسلیم کند؛ اما پیروان این مدعی مهدویت آن را بر نسل پنجم منطبق کرده اند، که فرزند مستقیم نیست؛ بلکه از نوادگان نوادگان است؛ و این مخالف ظاهر متن است؛ چراکه در این روایت این لفظ هشت مرتبه به معنای فرزند مستقیم آمده است؛ پس چگونه می توان در آخرین مرتبه

بدون هیچ قرینه‌ای- آن را نوه معنا کرد.»^۱

می‌گویم:

هشت مرتبه نبوده، بلکه نه مرتبه در حدیث به این صورت ذکر شده؛ اما دو مرتبه نیز برای فرزند غیرمستقیم ذکر شده است؛ مرتبه اول آنجا که می‌فرماید: «**فإذا حضر تک الوفاة فسلمها الی ابني الحسن**» «زمانی که وفاتت نزدیک شد آن را به فرزندم حسن تسلیم کن» و مرتبه دوم: «**فإذا حضرته الوفاة فلیسلمها الی ابني الحسین**» «زمانی که وفاتش نزدیک شد آن را به فرزندم حسین تسلیم کند»، درحالی که حسن و حسین فرزندان مستقیم رسول خدا ﷺ نیستند.

واقعیت این است که این شبهه سخیف‌تر از آن است که پاسخ داده شود؛ زیرا حتی جاهل‌ترین مردم نیز می‌دانند بیان لفظ «ابن» برای فرزند غیرمستقیم بی‌هیچ تردیدی درست است و با ظاهر متن منافات ندارد؛ و در عرف جامعه این مسئله کاملاً روشن است به‌طوری که مردم به فرزندان غیرمستقیم رسول خدا بدون هیچ قرینه‌ای- «سادات» می‌گویند، و این در حالی است که فاصله زمانی زیادی میان آنها و رسول خدا وجود دارد، و بیش از یک پدر میانشان هست. این نکته نشان می‌دهد آنها احساس نمی‌کنند با فرزندخواندگی مجازی روبه‌رو هستند، بلکه فرزند بودن سادات را واقعیتی می‌دانند و به آن صورتی که احمد سلمان خیال‌بافی می‌کند نیازی به قرینه ندارد.

روش غیرمؤمنان

مؤمنان به خداوند عزوجل به‌طور کامل ایمان دارند به اینکه خداوند امر خود را به انجام می‌رساند، و باور دارند نجات در راستی و صداقت است نه در دروغ‌پردازی و مغالطه‌گری؛ اما

کسانی که ایمان به دل‌هایشان وارد نشده است گمان‌های ناروایی نسبت به خدا دارند پناه می‌بریم به خدا از آنها و شرارتشان- و می‌پندارد خداوند از محقق ساختن وعده نصرت و یاری برای مؤمنان ناتوان است؛ پس برای محقق ساختن این نصرت، به روش‌های انحرافی متوسل می‌شوند؛ و این همان کاری است که همان‌طور که قبلاً دیدیم -و اکنون و بعداً نیز می‌بینیم- احمد سلمان انجام می‌دهد. بشنوید او چه می‌گوید:

«و روایاتی که برای اثبات امامت در اعقاب و اعقابِ اعقاب به‌عنوان دلیل به کار برده‌اند سودی به آنها نمی‌رساند؛^۱ زیرا با وجود فرزند، فرزندِ فرزند عهده‌دار امامت نمی‌شود، چه برسد به فرزندِ فرزندِ فرزند!»^۲

پاسخ به او:

۱. قبل از هرچیز باید گفت ما نیازی به اثبات جواز اطلاق لفظ «ابن» به فرزند غیرمستقیم نداریم، و پیش‌تر این موضوع روشن شد و اینکه از نظر عرفی تأیید شده است؛ پس هرکس این را رد می‌کند باید دلیل بیاورد.

۲. در خصوص استناد برخی از انصار به روایات مذکور می‌توان گفت به‌نوعی مبالغه در تشریح و توضیح، و به‌جهت تأکید بیشتر بر موضوع است. اگر روی این کلام امام صادق (علیه السلام) تأمل بیشتری داشته باشیم: «بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، بلکه فقط در فرزندان، و فرزندانِ فرزندان خواهد بود»^۳ متوجه می‌شویم:

کلام ایشان (علیه السلام): «فرزندان» یعنی امامت در فرزند، سپس در فرزند، سپس در فرزند،

۱. [در اینجا احمد سلمان اشتباه اعرابی داشته است] او «به» نوشته ولی درستش «بها» است. حال آیا خواهیم شنید احمد سلمان خودش را مسخره می‌کند؟ یا مثل احمدی که خود را به دردرس انداخته و نمی‌خواهد از آن عقب‌نشینی کند برایش بهانه‌تراشی می‌کند؟

۲. ص ۶۰.

۳. شیخ کلینی، اصول کافی: ج ۱ ص ۲۸۶.

سپس در فرزند، و الی ماشاءالله خواهد بود. تمامی اینها در کلمه «فرزندان» مستتر است؛ یعنی حتی کلمه «فرزندانِ فرزندان» در دایره مفهوم «فرزندان» قرار می‌گیرد؛ زیرا روشن است. اصطلاح «فرزندان» هر تعداد ممکن از افراد را در خود جای می‌دهد، حتی اگر افراد بسیاری باشند یا اختلاف زمانی وجود داشته باشد؛ پس بیایید ببینیم چه لزومی داشته است که امام صادق (ع) آنها را با عبارت «فرزندانِ فرزندان» متمایز کرده است؟

شکی در این نیست که این افرادی که با عبارت «فرزندانِ فرزندان» به آنها اشاره شده است گروه دیگری از ائمه غیر از گروه «فرزندان» هستند؛ یعنی اختلاف در تعبیر بیانگر اختلاف در واقعیتی است که از آن تعبیر می‌شود.

اما همچنین باید تأکید کنیم «فرزندانِ فرزندان» اگرچه مجموعه دیگری غیر از مجموعه «فرزندان» است، لزوماً امتداد آنها هستند، و این معنای عبارت «آعقابی برای آنها» است.

بنابراین ما با دو گروه از امامان مواجه هستیم که در واقع یک مجموعه را تشکیل می‌دهند؛ چراکه هرکدام از آنها فرزند فردی قبل از خودش است، و چه بسا به کار بردن عبارت «فرزندانِ فرزندان» برای گروه دوم حاکی از فاصله زمانی (فترت) موجود بین دو مجموعه باشد، و این فاصله زمانی بیانگر آن است که برخی از فرزندان ائمه و به‌طور خاص برخی از فرزندان امام مهدی (عج) امام نیستند.

در برخی از روایات به وجود این فاصله زمانی (فترت) تصریح شده است؛ مانند آنچه از ابوحمزه نقل شده است، گفت: به محضر اباعبدالله (ع) وارد شدم و به ایشان عرض کردم: آیا شما صاحب این امر هستی؟ فرمود: **خیر**. گفتم: آیا فرزند شماست؟ فرمود: **خیر**. گفتم: آیا فرزند فرزند شماست؟ فرمود: **خیر**. گفتم: آیا فرزند فرزند فرزند شماست؟ فرمود: **خیر**. پرسیدم: پس او کیست؟ فرمود: **او کسی است که بعد از فترتی از امامان، زمین را از عدل پر می‌کند همان‌طور که از ستم شده پر است؛ همانند رسول خدا که پس از فترتی از رسولان**

مبعوث شد.»^۱

مؤلف شرح اصول کافی گفته است:

«در عبارت "علی حین فتره من الرسل" پس از فترتی از رسولان "فترت یعنی ضعف و انکسار، و فاصله میان دو فرستاده خداوند متعال؛ یعنی آن حضرت (علیه السلام) در دوره توقف ارسال پیامبران و قطع شدن وحی الهی مبعوث شد.»^۲

پس این روایت دلالت دارد بر اینکه صاحب الامر پس از یک دوره فترت از امامان یعنی انقطاع امامت می آید، و چنین چیزی بر امام مهدی (علیه السلام) منطبق نیست؛ چراکه بین مبعوث شدن ایشان و اجداد طاهرش هیچ انقطاعی نبوده است. ایشان بلافاصله پس از فوت پدرش امامت را بر عهده گرفت و به امر امامت پرداخت؛ به ویژه در دوران غیبت صغرا که بلافاصله پس از مرگ پدرش شروع شد؛ و می دانیم امامت ایشان در طول غیبت کبرا نیز ادامه داشته است.

در نتیجه شخص مدّ نظر همان «احمد» فرزند امام مهدی (علیه السلام) است که امامت را پس از غیبت طولانی امام مهدی (علیه السلام) بر عهده می گیرد؛ و در روایت به شکل ظریفی اشاره شده است که او قبل از ظهور از طرف پدرش فرستاده می شود؛ چراکه آمدنش پس از وفات پدرش مانع از انطباق او به اینکه «او پس از فترتی از امامان مبعوث می شود» خواهد شد.

امامت در فرزند ارشد

احمد سلمان می گوید:

«برخی از روایات تأکید کرده اند امامت در پسر بزرگ تر است مگر اینکه او ناتوان باشد.

۱. شیخ کلینی، کافی، ج ۱ ص ۳۴۰ و ۳۴۱؛ غیبت نعمانی، ص ۱۹۳.

۲. شرح اصول کافی، ج ۱ ص ۳۱.

کلینی با سند صحیح از ابن ابی نصر روایت کرده است، گفت: به ابوالحسن رضا علیه السلام گفتم: اگر امام بمیرد امام بعدی چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: امام نشانه‌هایی دارد؛ از جمله اینکه پسر بزرگ پدرش است، و در او فضیلت و وصیت است، به طوری که سواری از راه می‌رسد و می‌پرسد فلانی به چه کسی وصیت کرد؟ گفته می‌شود به فلانی؛ و سلاح در ما به منزله تابوت در بنی اسرائیل است. هر جا سلاح باشد امامت آنجا خواهد بود. از هشام بن سالم از ابو عبدالله علیه السلام نقل شده است، فرمود: امامت در فرزند بزرگ‌تر است اگر در او ناتوانی نباشد.

پس لازم است او توضیح بدهد چگونه امامت از پسر ارشد، به فرزندان فرزندان فرزند رسید است؟^۱

پاسخ به او:

۱. احمد سلمان باید معنای این فرمایش ائمه علیهم السلام را بفهمد: «فرزندان، و فرزندان فرزندان»؛ و اگر چنین می‌کرد متوجه می‌شد این گفته‌اش: «فرزندان فرزندان فرزندان» فقط یک حماقت است نه بیشتر؛ و همانند گفته قبلی اوست: «چه برسد به فرزند فرزند فرزندان»

۲. اما درباره آنچه در این دو روایت به آن اشاره شده استثناهایی بوده است. در میان فرزندان ائمه دیده شده است باوجود اینکه فرزندی بزرگ‌تر از برادرانش بوده است اما امامت به وی نرسیده، درحالی که نقص جسمی و ذهنی هم نداشته است؛ مثل ابراهیم پسر امام موسی کاظم علیه السلام و افرادی دیگر.

۳. بر این اساس می‌توان احتمال داد این دو روایت به معنای غالب اشاره می‌کنند، و شاید در روایت دوم منظور امام صادق علیه السلام عبدالله افطح بوده که ناتوانی داشته و مردم را از

اینکه به او امام بگویند منع کرده است.

اولین مؤمنان

احمد سلمان می گوید:

«چهارم: پیروان احمد اسماعیل تمام عقیده‌شان را بر این بنا کرده‌اند^۱ که مهدی اول در انتهای روایت با عنوان "اولین مؤمنان" توصیف شده است، و با تمسک جستن به این توصیف، احادیث مهدیون و احادیث یمانی را به هم ربط می‌دهند.»^۲

می‌گوییم:

پل‌های مرتبط‌کننده روایات مربوط به مهدیون با روایات یمانی بسیار زیاد هستند و این فقط یکی از آنهاست.

عقلی واقعاً فاسد

در خصوص عبارت «اولین مؤمنان» ذهن احمد سلمان وجوه فاسدی را که هیچ‌کس دیگری بر زبان نرانده است تولید می‌کند. من نمی‌دانم این چه ذهن فاسدی است که چنین افکار فاسدی به آن خطور کرده است؟

او پس از آن گفته است:

«وجه سوم: اینکه منظور از این عبارت: «هو اول المؤمنین» (او اولین مؤمنان است) این باشد که این شخص اولین کسی است که در عصر ظهور به‌سوی پدرش دعوت

۱. از تو متحیریم ای دروغ‌گو؛ چراکه این تعبیر را در جاهای مختلفی به‌کار برده‌ای و هر بار گفته‌ای «همه اعتقادات خود را بر این پایه بنا کرده‌اند»! ای کذاب، بگو آن پایه دقیقاً کدام است؟

می‌کند، و او نایب خاصی است که از طرف امام برای برپایی جنبش ظهور مبارک تعیین شده است؛ و این معنایی است که پیروان مدعی سفارت از این عبارت اقتباس کرده‌اند؛ درحالی‌که چنین معنایی از عبارت «هو اول المؤمنین» قابل استنباط نیست؛ زیرا اثبات ایمان داشتن او دلالتی نمی‌کند به اینکه او نایب امام خواهد بود یا متولی امور بعد از ایشان خواهد شد یا در نهضت ظهور و گسترش حق و پر کردن زمین از عدل و داد نقش خواهد داشت.»^۱

پاسخ به او:

۱. این مرد هیچ منبعی ذکر نمی‌کند و هیچ اسمی برای آنچه ادعا می‌کند ما گفته‌ایم بیان نمی‌کند؛ چراکه این روش به خیال خودش- این امکان را به او می‌دهد تا بدون هیچ بازخواستی دروغ بگوید و از آن گذر کند، درحالی‌که این هم دروغ دیگری است که او سعی در انتشارش دارد. او به دروغ ادعا می‌کند ما می‌گوییم سید احمدالحسن علیه السلام، «نایب خاص» و «مدعی سفارت» است، درحالی‌که ما می‌گوییم سید احمدالحسن علیه السلام همان قائم آل محمد است؛ چراکه در عصر ظهور دو قائم وجود دارند، و ایشان یعنی سید احمدالحسن علیه السلام همان مهدی است که در آخرالزمان متولد می‌شود^۲ یا همان یمانی موعود است.

۲. اما عبارت «هو اول المؤمنین» (او اولین مؤمنان است) به این معناست که «احمد»

۱. ص ۶۱ و ۶۲.

۲. در کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق: ص ۳۳۰ آمده است: امهانی ثقفی گفت: صبحگاه نزد آقایم محمد بن علی باقر علیه السلام رسیدم و به ایشان عرض کردم: آقای من، آیه‌ای در کتاب خداوند عزوجل هست که به قلمم عارض شده و مرا پربشان نموده و خواب از چشمم ربوده است. ایشان فرمود: **پرس ای امهانی.** عرض کردم: آقای من، فرمایش خداوند عزوجل: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَاسِ الْجَوَّارِ الْكُنَاسِ﴾ (قسم به ستارگانی که بازمی‌گردند، به گردش درمی‌آیند و پنهان می‌شوند). فرمود: بله، چه مسئله خوبی از من پرسیدی ای امهانی. این شخصی است که در آخرالزمان متولد می‌شود و او همان مهدی از این عترت است. او سرگردانی و غیبتی دارد که گروهی در آن گمراه و گروهی در آن هدایت می‌شوند. خوشا به حال تو اگر او را درک کنی، و خوشا به حال کسی که او را درک کند.»

نخستین نفر از ۳۱۳ یار امام زمان (علیه السلام) است^۱ و این نتیجه را می‌توان در معادلات دیگری وارد کرد تا به نتایج متفاوتی رسید؛ مثلاً حاضر بودن احمد در غیبت کبرا و عصر ظهور را ثابت می‌کند، یا پس از جمع آن با روایت یمانی موعود می‌توان فهمید احمد، همان یمانی موعود است، و نتایج دیگر.

نه به خدا قسم ناقص نیست، ولی ذهن‌های شما منحرف است

احمد سلمان گوید:

«پنجم: این خبر فقط به ذکر اسم مهدی اول بسنده کرده، و از بقیه مهدی‌ها هیچ اسمی نبرده است، و هیچ روایت دیگری درباره آنها وجود ندارد به‌جز ذکر تعدادشان؛ و این به معنای ناقص بودن حدیث وصیت است. اگر چنان‌که آنها ادعا می‌کنند در امان ماندن از گمراهی در تمسک جستن به این وصیت باشد پس بعد از مهدی اول ممکن است گمراهی به‌وجود بیاید؛ زیرا از مهدی‌های بعدی نه اسمی در کار است و نه رسمی.»^۲

پاسخ به او:

نمی‌دانم این جناب «احمد سلمان» این نقص در روایت را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نسبت می‌دهد یا به امام صادق (علیه السلام)؟! و در هر دو حالت این حرفی نیست که از زبان یک مؤمن بیرون بیاید.

احمد سلمان متوهم شده است ذکر نکردن اسم مهدیین نقصی در روایت وصیت محسوب می‌شود، به‌دلیل اینکه بعد از مهدی اول، تمسک به آن مانع گمراهی نخواهد شد؛

۱. مؤمنان عصر ظهور واقعاً اندک‌اند، و به‌طور دقیق اصحاب شامل ۳۱۳ نفر و ده‌هزار نفر می‌شوند. در این زمینه خواننده می‌تواند موضوع «شیعیان ما اندک اندر اندک هستند» از کتاب «شیعه در بوتۀ امتحان» از انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) را مطالعه کند؛ و اگر خدا بخواهد دلیل کافی برای این حقیقت را در این کتاب خواهد یافت.

اما واقعیت این است که نقصی در روایت نیست، بلکه نقص فقط در مغز و درک اوست.

همان‌طور که قبلاً گفته شد این وصیت مقدس، تنها پل ارتباطی برای عبور از دوران فترت است که ما را به مهدی اول می‌رساند؛ و مهدی اول به‌نوبه خود مابقی فرزندان یعنی «مهدیون» را به ما معرفی خواهد کرد؛ و به‌این‌ترتیب این وصیت «بازدارنده از گمراهی» می‌شود.

موافق بودن روایت وصیت با قرآن کریم

به نظر «احمد سلمان» روایت وصیت موافق قرآن کریم نیست، و آیاتی که برادران انصار به آن استدلال می‌کنند از نظر او:

«ناظر بر وصیت خاصی است که به میراث و دین و امور شخصی تعلق دارد... به‌علاوه وصیت به‌طور کلی- واجب نیست، بلکه فقط در موارد خاص واجب است؛ مثلاً اگر شخصی بدهی داشته و در زمان حیاتش نپرداخته و آثار مرگ برایش ظاهر شده باشد، یا تکلیفی بر عهده‌اش بوده و در زمان حیاتش آن را انجام نداده باشد؛ اما اگر چیزی از این دست نباشد وصیت در حق او واجب نخواهد بود بلکه مستحب است؛ و به همین دلیل است که وجوب تکلیف به «اگر خیری بر جای گذاشت» وابسته شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأُولَادِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (بر شما مقرر شده است چون یکی از شما را مرگ فرارسد اگر خیری بر جای گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان به‌طور پسندیده وصیت کند؛ [این] حقی است بر پرهیزگاران). (بقره: ۱۸۰)»^۱

می‌گوییم:

تعبیر «خیر» عام‌تر از «مال و ثروت» است و بر این اساس نمی‌توان «خیر» را در این آیه شریف به «مال» محدود کرد. به‌هرحال کافی است به این مقلّد لجوج یادآوری کنیم سخنان او حتی با آنچه مراجعش می‌گویند منافات دارد. شیخ ناصر مکارم شیرازی گفته است:

«وصیت اگرچه همان‌طور که اشاره کردیم به خودی خود مستحب است اما ممکن است برای امور ضروری واجب شود؛ مثل وقتی که حقوق واجب مردم یا خداوند بر عهده شخصی باشد و او در انجام آن کوتاهی کرده باشد، یا امانت و قرض و امثال آن داشته باشد و اگر وصیت نکند احتمال می‌رود حق مردم ضایع شود. از همه مهم‌تر این است که انسان در جامعه جایگاه ویژه‌ای داشته باشد و اگر بعد از خود وصیت نکند اغتشاشات و امور ناگواری پیش بیاید. در تمامی این صورت‌ها، وصیت واجب است.»^۱

مغالطه یا جهل؟

احمد سلمان می‌گوید:

«آیه قرآن ثابت می‌کند پیامبر وصیت کرده است، اما ثابت نمی‌کند این روایت با تمام بندهایش همان وصیت صحیح بوده باشد.»^۲

پاسخ او:

هیچ‌کس نگفته است آیه شریف چیزی را که تو گفته‌ای تأیید می‌کند، و این هدف از استدلال به این آیه نیست، بلکه هدف از آن اثبات وجوب نوشته‌شدن وصیت است؛ و این

۱. شیخ ناصر مکارم شیرازی، تفسیر قرآن نمونه: ج ۱ ص ۵۱۵.

۲. ص ۶۴.

همان نکته‌ای است که این آیه کریم به آن دلالت می‌کند.

بله، پس از اینکه ثابت می‌شود وصیت نوشته شده است ثابت می‌شود این وصیت همانی است که در غیبت طوسی وجود دارد؛ چراکه «یگانه وصیت موجود» فقط همین یکی است.

مشکوک می گوید مرا بگیرید!

«لازم به ذکر است نزاع ما بر سر اثبات مهدیون پس از امام مهدی منتظر و اثبات این است که صاحب آنها از جمله ایشان است، نه اینکه پیامبر وصیتی کرده است یا نه؛ زیرا در این خصوص هیچ اختلافی میان شیعیان وجود ندارد؛ و موافقت کتاب با برخی از مفاد روایت، صحت آن روایت و صحت بقیه مفاد آن را ثابت نمی‌کند؛ به‌ویژه اگر این مضمون برخلاف مفهوم شناخته‌شده در میان شیعیان باشد.»^۱

و به او پاسخ داده می‌شود:

۱. این جناب «احمد سلمان» با کمال تأسف هیچ کالایی جز پیچ و تاب دادن و مغالطه‌گری و دروغ‌پردازی در چنته ندارد. محل نزاع در اثبات مهدیون علیه السلام به آن صورتی که وی ادعا می‌کند نیست؛ بلکه فقط در اثبات صحت یا عدم صدور روایت وصیت است؛ و سخنان وی در جهت رد کردن ادله‌ای است که برخی از برادران انصار برای صحت صدور این روایت ارائه داده‌اند.

۲. احمد سلمان مدعی است شیعیان در خصوص اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وصیت خود را نوشته است متفق القول هستند؛ آنجا که گفته است: «زیرا در این خصوص هیچ اختلافی میان شیعیان وجود ندارد» و دروغ او وقتی آشکار می‌شود که بدانیم سید عبدالحسین شرف‌الدین

به نوشته نشدن وصیت قائل شده است، همان طور که در متن زیر از کتاب وی «نص و اجتهاد» آمده است:

«... و اگر در این فرمایش پیامبر ﷺ تأمل کرده باشی: «چیزی برایم بیاورید تا نوشتاری برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید» و این فرمایش پیامبر ﷺ دربارهٔ حدیث ثقلین: «من چیزی در میان شما می‌گذارم که اگر به آن تمسک جویند هرگز گمراه نمی‌شوند: کتاب خدا و عترتم»؛ و شما می‌دانی هدف در هر دو حدیث یکی است. وقتی پیامبر ﷺ بیمار شد می‌خواست آنچه را در خصوص حدیث ثقلین برایشان واجب است برای آنها بنویسد، و فقط به این دلیل از نوشتن آن روی گردان شد که سخنانی که آنان بیان کردند غافل‌گیرش کرد و او را وادار کرد از این کار صرف‌نظر کند؛ زیرا پس از آن هیچ اثری از نگارش کتاب باقی نماند و فقط فتنه و اختلاف باقی ماند؛ اینکه آیا در آنچه نوشته است پناه بر خدا. هذیان گفته است یا نه. در این خصوص دچار اختلاف شدند و به نزاع پرداختند و سخنان لغو و بیهوده را در برابر دیدگان آن حضرت فزونی دادند، و در آن روز بیش از این ممکن نبود که به آنان بگویند "برخیزید، همان که شنیدید"؛ و اگر اصرار می‌کرد و آن نوشتار را می‌نوشت، آنها بر سخن خود پافشاری می‌کردند و می‌گفتند هذیان می‌گویند، و پیروانشان در اثبات هذیان ایشان پناه بر خدا گرفتار می‌شدند، و افسانه‌های خود را با آن می‌نوشتند، و طومارهای خود را در پاسخ به آن نوشتار و کسانی که از آن به‌عنوان دلیل استفاده می‌کنند پر می‌کردند؛ از این رو حکمت بالغه ایجاب می‌کرد از نوشتن آن نوشتار چشم‌پوشد تا مبادا آنان و اولیایشان بابی برای اهانت به نبوت بگشایند؛ به خدا پناه می‌بریم و از او یاری می‌جوییم. آن حضرت ﷺ دید علی و اولیایش تابع مضمون آن نوشتار هستند، و فرقی نمی‌کرد چه برای آنها بنویسد و چه ننویسد، و غیر از آنان به آن عمل نمی‌کردند، و حتی اگر نوشته می‌شد به آن اهمیت نمی‌دادند. پس حکمت، ترک آن را ایجاب می‌کرد و عملاً هم چنین شد. زیرا همان‌طور که پوشیده

نیست. پس از آن مخالفت‌ها دیگر هیچ اثری از آن جز فتنه باقی نمی‌ماند.^۱

و نوشته‌ری شهری در دائرةالمعارف امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) او را تکذیب می‌کند:

«نوشتن وصیت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در بستر بیماری‌اش خوابیده و بیماری‌اش شدت یافته بود. تب بدن پاک و مطهرش را ملتهب کرده بود... در این لحظات سنگین رسیدن گام‌های فراق قریب الوقوع، ناگاه صدایی از حجره نبوی طنین‌انداز می‌شود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: کاغذی برایم بیاورید تا برایتان نوشتاری بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. سر و صداها بسیار شد و کم‌کم به فریاد و نزاع در محضر پیامبر اکرم تبدیل شد. سپس از سوی یکی از حاضران سخنی تند و دردناک و بسیار به‌دور از مقام و جایگاه عظیم پیامبر بیان شد. شدت اوضاع به‌حدی بود که زنان از پشت حجاب از روی دل‌سوزی برای پیامبر فریاد می‌زدند و مردان را تشویق می‌کردند آنچه را رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌خواهد برایش بیاورند. صاحب آن صدا کاری نکرد جز اینکه شروع به خرده‌گیری از آن زنان نمود. هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از خواسته خود نزد حاضرین خودداری کرد و فریاد زد "از نزد من برخیزید!" این وصیت نبوی مکتوب نشد؛ اما محتوای آن همچنان برای بسیاری روشن بود و همچنان هست. و آنها دقیقاً می‌دانند چرا پیامبر از املاي آن خودداری

۱. نص و اجتهاد، سید شرف‌الدین: ص ۱۵۴ و ۱۵۵. بنده می‌گویم: این چه حکمتی است که ترک نوشتن یگانه نوشتاری را - که امت را از گمراهی حفظ می‌کند - واجب می‌کند؟ و اگر نسلی از این امت طغیان کرده است تقصیر نسل‌های بعدی چیست؟ آیا واقعاً ممکن است فکر کنیم رسول خدا اشخاصی را که هنوز در صلب مردان هستند ضایع می‌کند؟ و این تفکر را بر چه استدلالی استوار کنیم؟ آیا ترس از فتنه، همان‌طور که سید (رحمه الله) گفته است؟ و آیا غیر از تمسک جستن به نوشتار یعنی وصیت چیز دیگری از فتنه جلوگیری می‌کند؟! یا از ترس طعنه زدن به نبوت؟ و آیا «با نوشتن نوشتار» باب تهمت زدن به نبوت بیشتر گشوده می‌شود یا با نوشتن آن؟ البته با نوشتن آن؛ زیرا در این صورت گفته می‌شد: اگر واقعاً از جانب خدا بود و اگر حقیقتاً نوشتاری بود که از گمراهی محافظت می‌کرد هیچ‌کس پیامبر را از نوشتن آن باز نمی‌داشت؛ و درضمن از کی رسالت‌های آسمانی وابسته به تأیید یا رد مردم بوده است؟

فرمود.»^۱

۳. گفته او: «و موافقت کتاب با برخی از مفاد روایت، صحت آن روایت و صحت بقیه مفاد آن را ثابت نمی‌کند» تلاشی رقت‌بار به روش «دروغ بگو تا مردم تو را باور کنند» است برای تسری دادن این دروغ خود به اینکه موضوع دعوا، اثبات مهدیون است نه اثبات صحت یا عدم صحت صدور وصیت، یا دلایل و اصرار بر نوشتن آن.

۴. گفته او: «به‌ویژه اگر این مضمون برخلاف مفهوم شناخته‌شده در میان شیعیان باشد» می‌گوییم: این قاعده از خورجین چه کسی درآمده است؟! فرض بر این است که سنگ محک، موافق بودن با قرآن و اهل بیت باشد، نه آنچه مردم می‌شناسند!

آیا بیش از یک متن برای وصیت شب وفات وجود دارد؟

احمد سلمان می‌گوید:

«بیابید نگاهی به متن وصیت طبق روایت سلیم بن قیس بیندازیم؛^۲ و اینکه آیا با ادعای آنها موافقت می‌کند؟ یا با آنچه آنها به آن تمسک بسته‌اند مخالف است؟ سلیم در کتاب خود از امیرالمؤمنین در ضمن حدیثی طولانی در ذکر تفاخر و مباهات مه‌اجران و انصار به فضایل و مناقبشان به طلحه فرمود: آیا تو شاهد نبودی رسول خدا هنگامی که

۱. محمد ری‌شهری، موسوعه امام علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) در کتاب و سنت و تاریخ: ج ۲ ص ۸۸ تا ۹۰.
۲. اگرچه احمد سلمان از این روایت اعتقادی را استنباط کرده که به آن اعتقاد داشته است، اما گریه را رها کرده تا زبان علم رجال را بخورد. این روایت همان‌طور که در کتاب سلیم (علیه السلام) آمده است. از ابان بن ابی‌عیاش نقل شده است، و شیخ طوسی در رجال خود درباره او گفته است: ص ۱۲۶: «[۱۲۶] ۳۶. ابان بن ابی‌عیاش فیروز، تابعی، ضعیف.» و احمد بن حسین غضائری واسطی بغدادی در رجال ابن‌غضائری درباره او گفته است: ص ۳۶: «[۱] ۱. ابان بن ابی‌عیاش؛ و اسم ابی‌عیاش: فیروز، تابعی است و از انس بن مالک و علی بن حسین (علیه السلام) روایت کرده است. او ضعیف است و به او توجهی نمی‌شود. اصحاب ما تألیف "کتاب سلیم بن قیس" را به او نسبت می‌دهند.»
نکته: ما تضعیف کتاب سلیم بن قیس را از حماقت‌ها و حتی از جنایت‌های علم افلیح رجال می‌دانیم.

کنتی خواست تا در آن چیزی را بنویسند که امت گمراه نشده و اختلاف نکنند، و دوست تو گفت "بهراستی پیامبر خدا هذیان می‌گوید" و رسول خدا غضبناک شد و کتف را رها نمود!؟ طلحه گفت: بله شاهد این ماجرا بودم. حضرت فرمود: وقتی شما خارج شدید رسول خدا از آن و از آنچه قصد نوشتنش در کتف را داشت و قصد داشت عامه مردم را بر آن شاهد بگیرد به من خبر داد. پس جبرئیل به او خبر داد: خداوند عزوجل اختلاف و تفرقه را از این امت دانسته است. سپس کاغذی طلب نمود و آنچه قصد نوشتن در کتف را داشت به من املا فرمود و سه تن را بر آن شاهد گرفت: سلمان و ابوذر و مقداد؛ و ائمه هدایت را - کسانی را که خدا به اطاعت از آنان تا روز قیامت امر فرموده است - نام برد. مرا اولین آنها نام برد، و سپس فرزندانم حسن (و با دستش به او اشاره نمود)، سپس حسین، و سپس نه نفر از فرزندان این فرزندم یعنی حسین. [سپس به ابوذر و مقداد رو کرد و فرمود:] آیا چنین نبود ای ابوذر و ای مقداد؟ آنها گفتند: شهادت می‌دهیم رسول خدا چنین کرد.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید در روایت کتاب سلیم سخنی از مهدیون به میان نیامده است، و نه در معنای نزدیک و نه در معنای دور هیچ اشاره‌ای به آنان نکرده است؛ بلکه حجت‌هایی را که خداوند اطاعت از آنها را واجب کرده فقط به دوازده نفر محدود کرده و فرموده است: «و ائمه هدایت را - کسانی را که خدا به اطاعت از آنان تا روز قیامت امر فرموده است - نام برد»؛ و این نکته نشان می‌دهد منظور از مهدیون همان دوازده امامی هستند که در بالا توضیح دادیم؛ وگرنه اگر امامان دیگری بودند پیامبر در این وصیت خود به آنها اشاره می‌فرمود.»^۱

و به او پاسخ داده می‌شود:

۱. قبل از هرچیز باید روشن شود متن وصیت فقط و فقط در کتاب غیبت شیخ

طوسی (رحمه الله) نقل شده است؛ بنابراین نه روایت سلیم بن قیس و نه دیگر روایات، بیانگر متن وصیت رسول خدا (ص) در شب وفات آن حضرت نیستند.

روایت غیبت هیچ هم‌وغمی ندارد جز اینکه کلام رسول خدا (ص) را به همان صورتی که گفته است یعنی دقیقاً با همان الفاظ بیان کند، و راویانش هیچ‌یک از کلمات پیامبر (ص) را تغییر نداده‌اند و مضامین کلام ایشان (ص) را با تعبیرات خود بیان نکرده‌اند؛ درحالی که دغدغه روایت سلیم بن قیس انتقال سخنان رسول خدا (ص) نبوده، بلکه به تصویر کشیدن گفت‌وگوی درگرفته میان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و طلحه است؛ و در این روایت امیرالمؤمنین مطالب و حوادث بسیاری را ذکر کرده است، ازجمله واقعه روز پنجشنبه که «رزیه» نامیده شده، و نیز برخی از مضامین وصیت رسول خدا (ص) را ذکر کرده است؛ و مضامینی را که ذکر کرده با عبارات خودش خلاصه کرده است، بدون اینکه دقیقاً به نقل عین عبارات رسول خدا (ص) پایبند بوده باشد؛ و بی‌شک این دلالت می‌کند بر اینکه ایشان (علیه السلام) درصدد رساندن متن وصیت رسول خدا (ص) نبوده، و فقط درصدد احتجاج به مضامینی بوده که در حق خودش و در حق ائمه (علیهم السلام) وارد شده است.

بر این اساس «روایت کتاب غیبت» تنها متن موجود برای وصیت رسول خداست و در نتیجه وقتی اختلاف‌ها بروز می‌کنند یا تعارضی بین مضمون آن روایت با دیگر مضامین روایی آمده در دیگر روایت‌ها در بحث وصیت شب وفات پدید می‌آید جایگاه روایت وصیت شب وفات جایگاه حاکمیتی محسوب می‌شود؛ از جمله این روایات، همین روایت سلیم بن قیس است.

یعنی متن موجود در غیبت طوسی بیانگر چیزی است که می‌توانیم آن را «سند رسمی» بنامیم که اسناد دیگر به آن عرضه می‌شوند.

۲. واقعیت این است که روایت سلیم بن قیس منافاتی با آنچه در وصیت رسول خدا (ص) ذکر شده به همان صورتی که در غیبت شیخ طوسی آمده است ندارد؛ و مهدیون در فرمایش

حضرت ﷺ وارد شده‌اند: «و امامان هدایتگری را که خداوند به اطاعت از آنها تا روز قیامت فرمان داده است نام برد» و مهدیون نیز از جمله مصادیق امامان هدایت ﷺ هستند.

اما این فرمایش حضرت ﷺ: «مرا اولین آنها نام برد، و سپس فرزندانم حسن (و با دستش به او اشاره نمود)، سپس حسین، و سپس نه نفر از فرزندان این فرزندانم یعنی حسین.» هیچ دلیلی وجود ندارد که این افراد نام برده‌شده، تمامی آن امامان باشند؛ به چند دلیل:

الف. امام ﷺ تصریح نکرده و بیان نکرده است که این افراد ذکر شده همه امامان هستند، و حتی در کلام ایشان هیچ دلیل زبانی یا حتی معنوی وجود ندارد که بتوان از آن چنین استنباطی داشت.

ب. بیشترین چیزی که یک معاند و لجوج می‌تواند به آن چنگ بزند همان است که این «احمد سلمان» در خصوص عدم ذکر صریح مهدیون گفته است، هرچند به‌طور ضمنی ذکر شده باشند؛ اما این سخنی سست و نااستوار است؛ زیرا برای خردمندان پوشیده نیست که «عدم ذکر» به معنای «عدم وجود» نیست.

فانتزی حجازی

احمد سلمان می‌گوید:

«ممکن است برخی از آنها به این روایت اشکال بگیرند که در آن به مضمون وصیت اشاره نشده است، و آنچه را رسول خدا به امیرالمؤمنین ﷺ فرموده بیان نکرده است. پاسخ این است: تا زمانی که روایت بخشی از مضمون وصیت را بیان کرده باشد نمی‌تواند چنین اشکالی پیش کشیده شود؛ و همین‌طور روایت وصیتی که در کتاب غیبت نقل شده نیز همه وصیت را نرسانده است، بلکه فقط به نقل قسمتی از وصیت بسنده کرده است؛ یعنی قسمتی که مشتمل بر اسم حجت‌هاست که شامل امامان و مهدیون می‌شود؛ و چه

بسا مصالحی باشد که مانع از ذکر محتوای کامل وصیت شود؛ زیرا شامل اموری است که نمی‌خواهند مردم درباره‌شان بدانند.»^۱

می‌گوییم:

۱. شکی نیست این مرد نمی‌فهمد چه می‌گوید. او در اینجا به این احتمال اعتراف می‌کند که ممکن است مصالحی وجود داشته باشد که مانع از ذکر مضمون کامل وصیت بشود و همین اقرار برای سر بردن اعتراض او - در نکته قبلی - کافی است؛ زیرا احمد سلمان چه می‌داند شاید مصلحت ایجاب می‌کرده امام درباره ذکر مهدیون به طلحه سکوت کند؟

۲. مسئله به آن صورتی که احمد سلمان می‌خواهد به تصویر بکشد نیست؛ یعنی اینکه روایت سلیم نیز مثل روایت شیخ طوسی فقط قسمتی از مضمون وصیت رسول خدا (ص) را بیان کرده است؛ بلکه مسئله این است که کدامیک از این دو روایت بیانگر متن وصیت است؟ و این پرسشی است که قبلاً پاسخ داده و توضیح داده شد.

۳. اما احمد سلمان در واقع مغالطه می‌کند. روایت وصیت گفته شده در غیبت طوسی هرچند قسمتی از وصیت را بیان می‌کند - همان طور که در روایت سلیم نیز چنین است - اما روایت غیبت با روایت سلیم تفاوتی دارد: روایت غیبت طوسی تمام قسمت‌های متعلق به تکلیف مردم را می‌رساند، درحالی که روایت سلیم فقط قسمتی از این امر را می‌رساند.

به عبارت دیگر: روایت غیبت تمثیلی از یک «کل» است و منظور از آن محتوایی است که به تکلیف مردم تعلق دارد، و بخشی از آن نیز مربوط به متن کاملی است که رسول خدا (ص) سفارش کرده است؛ اما روایت سلیم قسمتی از هر دو موضوع است.

اینجا گمراهی و مغالطه‌گری جناب «احمد سلمان» مشخص می‌شود. او باید این دو روایت را از نظر مضمونی که به تکلیف مردم تعلق دارد، یعنی محتوایی که در هر دو مشترک است مقایسه می‌کرد تا به این ترتیب برایش روشن شود روایت سلیم قسمتی از کلی است که روایت شیخ طوسی می‌رساند و در نتیجه این روایت جزئی است در مقایسه با کلی که روایت شیخ طوسی بیان می‌کند؛ و این کل است که بر جزء حاکم است نه برعکس.

می‌گویم: اما او به جای این کار دو روایت را با روایت کاملی که رسول خدا ﷺ در شب وفات سفارش کرده است مقایسه کند؛ زیرا هر دو روایت در این سطح به عنوان جزئی از یک کل، یکسان‌اند؛ اما روشن است موضوع بحث مقایسه این دو روایت برای پی بردن به این است که کدام یک از این دو اصل است، نه مقایسه آنها با موضوع سوم.

وصیت نازل شده از آسمان

احمد سلمان سعی می‌کند مطالب را برای خواننده مشتبه کند؛ بنابراین او بین وصیتی که رسول خدا ﷺ املا کرد و علی علیه السلام با خط خودش نوشت، و وصیتی که جبرئیل علیه السلام از آسمان نازل کرد خلط مبحث می‌کند.

روایت زیر از جمله روایاتی است که او ادعا می‌کند بیانگر روایات وصیت است:^۱

«ازجمله، آنچه شیخ کلینی در کافی روایت کرده است: از عیسی بن مستفاد نقل شده است، گفت: امام موسی بن جعفر به من فرمود: به امام صادق عرض کردم: مگر امیر مؤمنان نویسنده وصیت نبود، و رسول خدا بر او املا نمی‌فرمود، و جبرئیل و فرشتگان مقرب الهی شاهد آن نبودند؟ مدتی طولانی سر به زیر انداخت، و سپس فرمود: ای ابالحسن! به همان صورتی است که گفתי؛ ولی هنگامی که این امر بر رسول خدا نازل

۱. این روایتی است که حداقل سه نفر مجهول دارد: حارث بن جعفر، علی بن اسماعیل بن یقظین، و عیسی بن مستفاد ابوموسی الضریر.

شد وصیت به صورت نوشتاری پیچیده شده از جانب خدا نازل شد. جبرئیل به همراه فرشتگان امین خداوند آن را فرود آورد. جبرئیل عرض کرد: ای محمد، دستور بده تا همه بیرون بروند به جز وصیات، تا آن را از ما بگیرد، و تو ما را گواه بگیری که آن را به او سپردی تا او عهده دارش باشد. پیامبر فرمان داد همه بیرون بروند به جز علی؛ و فاطمه میان پرده و در بود. جبرئیل گفت: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: این نوشته همان است که به تو سفارش و بر تو شرط کردم و خودم شاهد بر تو بودم و فرشتگانم را بر تو گواه گرفتم، درحالی که من خودم -ای محمد- برای گواه بودن کافی هستم. بند بند وجود پیامبر به لوزه درآمد و فرمود: ای جبرئیل، پروردگارم خود سلام است، و سلام از اوست و به او بازمی‌گردد. او راست گفت و وفا نمود. نوشته را به من بده. جبرئیل آن را به حضرت ﷺ داد، و به او فرمان داد آن را به امیرالمؤمنین بسپارد. پس به او فرمود: آن را بخوان. علی (علیه السلام) آن را حرف به حرف خواند، فرمود: ای علی، این عهد و شرط و امانت پروردگار تبارک و تعالی بر من است که من آن را [به تو] رساندم و به آن سفارش کردم و آن را ادا نمودم. علی عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت، من شاهدم که شما ابلاغ کردید و نصیحت کردید و تصدیق کردید، و گوش و چشم و گوشت و خونم [همه وجودم] برای شما به آن گواهی می‌دهند. جبرئیل گفت: و من نیز برای این ماجرا شاهد شما هستم. پیامبر فرمود: علی جان، آیا وصیت مرا گرفتی و آن را دانستی و از جانب خدا و من وفای به آن را تعهد می‌کنی؟ علی عرض کرد: آری، پدر و مادرم به فدایت، آن را به عهده گرفتم؛ امید که خداوند بر ادای آن یاری‌ام فرماید و توفیقم بخشد. رسول خدا فرمود: ای علی، می‌خواهم در روز قیامت برای ابلاغ کامل آن تو را گواه بیاورم. علی عرض کرد: بله، شهادت می‌دهم. پیامبر فرمود: هم‌اکنون جبرئیل و میکائیل میان من و تو هستند، و همراه فرشتگان مقرب الهی حضور یافته‌اند تا آنها را برای تو گواه بگیرم. عرض کرد: بله، شاهد باشند، و من نیز آنان را گواه می‌گیرم. پیامبر آنان را گواه گرفت. یکی از چیزهایی که خداوند سبحان توسط جبرئیل به پیامبر فرمان داد تا از علی برایش پیمان بگیرد این بود که به او فرمود: ای علی، به پیمان دوستی هرکه خدا و پیامبرش را دوست دارد، و بیزاری و دشمنی با هرکه خدا و پیامبرش را دشمن دارد وفا کن، و بیزاری از آنان بر بردباری تو و فرو خوردن خشم در برابر از دست رفتن حقت و

غصب خمست و شکستن حرمت استوار است. عرض کرد: بله، ای رسول خدا! امیرالمؤمنین فرمود: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و جاندار را پدید آورد از جبرئیل شنیدم که به رسول خدا می‌فرمود: ای محمد، او را آگاه کن که حرمتش هتک می‌گردد با آنکه حرمت او حرمت خدا و حرمت رسول خداست؛ و نیز او را آگاه کن که محاسنش با خون تازه فرق سرش رنگین می‌شود. چون این سخن را از جبرئیل امین دریافتیم از حال رفتیم و به رو بر زمین افتادم. عرض کردم: بله، پذیرفتم و خرسندم؛ حتی اگر حرمتم شکسته شود و سنت‌های خداوند تعطیل شود و کتاب الهی پاره‌پاره شود و کعبه ویران گردد و محاسنم از خون تازه سرم خضاب شود، با صبر و خودداری و رضامندی پیوسته [پذیرفته‌ام] تا روزی که بر شما وارد شوم. سپس رسول خدا حسن و حسین را خواست و همانند آنچه را به امیرالمؤمنین ابلاغ کرده بود به آنان نیز ابلاغ فرمود. آنان نیز همانند امیرالمؤمنین پاسخ دادند. پس وصیت با مهرهایی از طلای آتش‌نندیده مهر شد و به امیرالمؤمنین سپرده شد. به ابوالحسن عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، آیا چیزی از وصایا را به یاد می‌آوری؟ فرمود: سنت‌های خداوند و سنت‌های رسول خدا. عرض کردم: آیا در وصیت غصب حق و مخالفت آنان با امیرالمؤمنین نیز هست؟ فرمود: آری به خدا سوگند، جزء به جزء و حرف به حرف هست. آیا سخن خداوند سبحان را نشنیده‌ای که می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ (بی تردید ما مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه را پیش فرستاده‌اند و برجامانده از ایشان را ثبت می‌کنیم و همه‌چیز را در امامی برشمرده‌ایم). به خدا سوگند رسول خدا به امیرالمؤمنین و فاطمه فرمود: آیا آنچه را به شما دادم دریافتید و پذیرفتید؟ عرض کردند: بله، پذیرفتیم؛ و بر آنچه ما را بیازارد و خشمگین کند پایداریم.^۱

می‌گوییم:

ابتدا به سرآغاز این روایت شریف می‌پردازیم: امام موسی بن جعفر به من فرمود: به امام

صادق عرض کردم: مگر امیر مؤمنان نویسنده وصیت پیامبر نبود، و رسول خدا بر او املا نمی فرمود، و جبرئیل و فرشتگان مقرب الهی شاهد آن نبودند؟ مدتی طولانی سر به زیر انداخت، و سپس فرمود: «ای ابالحسن! به همان صورتی است که گفתי.»

از این سرآغاز مشخص می شود وصیتی هست که رسول خدا (ص) آن را املا کرد و علی (ع) نوشت؛ و این فرمایش امام صادق (ع): «همان است که گفתי» بر همین مطلب دلالت دارد.

امام صادق (ع) بلافاصله پس از این مقدمه می فرماید: «ولی هنگامی که این امر بر رسول خدا نازل شد وصیت به صورت نوشتاری پیچیده شده از جانب خدا نازل شد. جبرئیل به همراه با فرشتگان امین خداوند آن را فرود آورد.»

پس این وصیت، وصیت دیگری غیر از وصیتی است که رسول خدا (ص) آن را املا کرده و علی (ع) آن را نوشته است؛ وصیتی است که جبرئیل (ع) به صورت نوشتاری پیچیده از جانب خداوند متعال نازل کرده است؛ و این وصیت چنان که مضمونش گواه بر آن است- وصیتی خاص برای ائمه هدایت است و در آن چیزی است که می توانیم آن را تکلیف بنامیم و در آن حوادثی که برایشان اتفاق می افتد نیز هست، همان طور که بند زیر این نکته را نشان می دهد: «به ابالحسن عرض کردم: پدر و مادرم به فدایت، آیا چیزی از وصایا را به یاد می آوری؟ فرمود: سنت های خداوند و سنت های رسول خدا. عرض کردم: آیا در وصیت غصب حق و مخالفت آنان با امیرالمؤمنین نیز هست؟ فرمود: آری به خدا سوگند، جزء به جزء و حرف به حرف هست.»

اما وصیت عامی نیز هست که مربوط به بیان اوصیای رسول خدا (ص) - ائمه و مهدیون (ع) - بوده و سه نفر بر آن شاهد بوده اند، و این سه نفر عبارت اند از: ۱- سلمان، مقداد

و ابوذر، همان‌طور که در روایت سلیم بن قیس آمده است؛ اما در این وصیت همان‌طور که متن بعدی نشان می‌دهد هیچ‌کدام از این سه شاهد حضور نداشتند:

«جبرئیل عرض کرد: ای محمد، دستور بده تا همه بیرون بروند به‌جز وصی‌ات، تا آن را از ما بگیرد، و تو ما را گواه بگیری که آن را به او سپردی تا عهده‌دارش باشد. پیامبر فرمان داد همه بیرون بروند به‌جز علی؛ و فاطمه میان پرده و در بود.»

متون دیگری که احمد سلمان پیش می‌کشد

پس از روایتی که در بالا بیان کردیم «احمد سلمان» روایات دیگری را پیش می‌کشد و مدعی است هرکدام از آنها بیانگر وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش است:

«ازجمله: آنچه شیخ مجلسی^۱ از امام کاظم از پدرش روایت کرده است، فرمود: علی بن ابی‌طالب فرمود: در ابتدای وصیت رسول خدا ﷺ آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم؛ این همان عهدی است که محمد بن عبدالله به امانت گذاشت و به آن سفارش کرد؛ و آن را به امر خدا به وصی خود علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین سپرد؛ و در پایان وصیت نوشته بود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به آنچه محمد به علی بن ابی‌طالب وصیت کرد و او را به‌عنوان وصی خود گرفت، و ضامن هرآنچه در آن بود شد، به همان صورتی که

دیگران غیر از احمد سلمان عجیب است زیرا می‌دانیم ذکر نام شهود خارج از متن وصیت است اما برای احمد سلمان جای تعجب نیست، زیرا این مرد با لجابت‌های توخالی خود، ذهن و قلب خود را تباه کرده است!

۱. در سند این روایت عیسی بن مستفاد است که نجاشی در رجال خود ص ۲۹۷ و ۲۹۸ درباره وی گفته است: «[۸۰۹]: عیسی بن مستفاد، ابوموسی بجلی ضریر، از ابوجعفر ثانی (علیه السلام) روایت کرده است؛ و این چنین نبود. او کتاب وصیت دارد...»

شیخ طوسی در الفهرست: ص ۱۸۸ گفته است: «[۵۲۰] ۴. عیسی بن مستفاد کتابی دارد که عبيدالله بن عبدالله دهقان آن را روایت کرده است» و درباره وی ابن‌غضائری در رجال خود ص ۸۱ گفته است: «[۱۰۰] ۲۵. عیسی بن مستفاد بجلی ابوموسی ضریر، روایت او را از موسی بن جعفر (علیه السلام) برایش ذکر کرده است، و کتاب «وصیت» را دارد که سندش ثابت نشده است؛ و خودش ضعیف است.»

یوشع بن نون برای موسی بن عمران ضمانت کرد و وصی عیسی بن مریم ضمانت کرد شهادت دادند، و بر اساس آنچه جانشینان پیش از آنان ضمانت کردند که محمد بهترین پیامبران، و علی بهترین جانشینان است؛ و محمد به علی وصیت کرد و آن را به علی سپرد و علی به آن اقرار کرد، و او طبق آنچه پیامبران سفارش کرده بودند وصیت را گرفت؛ و محمد امر را به علی بن ابی طالب سپرد، و این امر خدا و اطاعت از اوست، و او را بر این امر ولایت داد، که نه برای علی و نه برای دیگری بعد از محمد نبوتی نیست؛ و گواهی خدا کافی است.

ازجمله: آنچه دلالت دارد بر اینکه وصیت‌های اوصیا از آسمان نازل می‌شود، و هر امامی وصیت خود را در دست دارد. کلینی با سند خود^۱ از محمد بن احمد بن عبیدالله عمری روایت کرده است: از پدرش، از جدش، از اباعبدالله، فرمود: خداوند عزوجل پیش از وفات پیامبر، مکتوبی بر او نازل کرد و فرمود: ای محمد، این است وصیت من برای نجیبان و برگزیدگان از خاندان تو. پیامبر فرمود: ای جبرئیل نجیبان کیان‌اند؟ فرمود: علی بن ابی طالب و اولادش؛ و روی آن مکتوب مهرهایی از طلا بود. پیامبر آن را به امیرالمؤمنین داد و دستور داد یک مهر آن را بگشاید و به آنچه در آن است عمل کند، امیرالمؤمنین یک مهر را گشود و به آن عمل کرد؛ و سپس آن را به پسرش حسن داد. او

۱. در این روایت حداقل دو شخص ضعیف وجود دارد، چون بنده به خودم زحمت تحقیق درباره همه راویان سندش را نندادم؛ این دو نفر عبارت‌اند از:

۱. جعفر بن نجیح کندی. شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال حدیث ج ۲ ص ۲۲۸ گفته است: «۲۸۸۱». جعفر بن نجیح کندی: او را ذکر نکردند. در طریق کلینی قرار گرفته است، در کافی ج ۱ کتاب الحجه، در باب: "اثمه جز با عهد و فرمان از جانب خداوند متعال کاری نمی‌کردند و نمی‌کنند" ص ۲۸۰، از احمد بن محمد، از ابوالحسن کنانی، از محمد بن احمد بن عبیدالله عمری، از پدرش، از جدش، حدیث نزول نوشتار وصیت و عهد؛ و نام و فضایل آنها در آن است.

۲. ابوالحسن کنانی: محمد جواهری در المفید از معجم رجال الحدیث درباره وی گفته است: ص ۶۹۳: «۱۴۱۳۰ - ۱۴۱۲۶ - ۱۴۱۵۵ - ابوالحسن کنانی: مجهول است، در کافی جلد اول در باب "اثمه جز با عهد و فرمان از جانب خداوند متعال کاری نمی‌کردند و نمی‌کنند" روایت کرده است.»

هم یک مهر را گشود و به آن عمل کرد؛ و سپس آن را به حسین داد. او یک مهر را گشود و دید در آن نوشته است: با جماعتی به‌سوی شهادت برو، که برای آنها شهادتی جز با تو نیست؛ و خود را به خدای عزوجل بفروش. او نیز چنین کرد؛ و سپس آن را به علی بن حسین داد. او نیز یک مهر گشود و دید در آن نوشته است: سر به زیر انداز و خاموشی گزین و در خانه‌ات بنشین، و پروردگارت را عبادت کن تا مرگ فرا رسد. او هم انجام داد؛ و سپس آن را به پسرش محمد بن علی داد. او یک مهر را گشود و دید نوشته است: با مردم سخن بگو و فتوا بده، و جز از خداوند عزوجل مترس که هیچ‌کس علیه تو راهی نیابد. او هم عمل کرد و سپس آن را به پسرش جعفر داد. او نیز یک مهر گشود و دید در آن نوشته است: با مردم سخن بگو و فتوا بده و علوم اهل‌بیت خود را منتشر کن و پدران نیکوکار را تصدیق نما و جز از خداوند عزوجل مترس که تو در پناه و امانی. او نیز عمل کرد و سپس آن را به پسرش موسی داد، و موسی نیز آن را به امام بعد از خود می‌دهد؛ و تا قیام مهدی (صلی الله علیه) اینچنین است.

هیچ‌کدام از پیروان احمد اسماعیل -طبق عادتشان- گمان نکنند مقصود از قیام امام مهدی رفیقشان احمد اسماعیل است، و کلمه «مهدی» را از امام دوازدهم ما به صاحب خود بازگردانند؛ بلکه روایت تعداد اوصیایی را که وصیت از آسمان درباره‌شان نازل شده است نشان می‌دهد و اینکه آنها دقیقاً دوازده نفر هستند، همان‌طور که در روایت قبلی از کتاب سلیم بن قیس آمده است.

ازجمله: آنچه نعمانی در کتاب «غیبت»^۱ از معاذ بن کثیر، از ابوعبدالله جعفر بن محمد روایت کرده است که فرمود: وصیت از آسمان به‌صورت مکتوبی مَهرشده بر رسول خدا نازل شد، و مکتوب مَهرشده‌ای جز وصیت بر محمد نازل نشد. جبرئیل عرض کرد:

۱. در این روایت: علی بن احمد نبدنجی آمده است. ابن‌غضائری در رجال خود ص ۸۲ نوشته است: «[۱۰۳] ۲۸. علی بن احمد بن نصر: نبدنجی، ابوالحسن، ساکن رمله بود، ضعیف و نامتعال بود، به او توجه نمی‌شود.» و سید خویی در معجم رجال حدیث ج ۱۲ ص ۲۸۰ گفته است: «[۷۹۲۴] ۷۹۲۴. علی بن احمد بن نصر: نبدنجی ابوالحسن: ساکن رمله بود، ضعیف و متزلزل است، و به او توجه نمی‌شود. ابن‌غضائری او را ذکر کرده است.»

ای محمد، این است وصیت تو درباره امت نزد اهل بیت. رسول خدا فرمود ای جبرئیل کدام اهل بیت؟ گفت: برگزیده خدا از میان ایشان و ذریه او، تا علم نبوت را از تو به ارث ببرد، همان طور که ابراهیم پذیرفت. آن مکتوب چند مهر داشت. علی مهر اول را گشود و به آنچه در آن بود عمل کرد. سپس حسن مهر دوم را گشود و به آنچه در آن مأمور شده بود عمل کرد. چون حسن وفات کرد و درگذشت حسین مهر سوم را گشود و دید در آن نوشته است: «جنگ کن و بکش و کشته می شوی و مردمی را برای شهادت با خود ببر که آنان شهادتی جز به همراه تو ندارند.» او هم عمل کرد و سپس آن را به علی بن حسین داد و درگذشت. او مهر چهارم را گشود و دید در آن نوشته است: سکوت کن، چون علم در پرده شده است. سپس آن را به محمد بن علی داد. او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته است: «کتاب خداوند متعال را تفسیر کن و پدرت را تصدیق کن، و میراث را به پسر ت بده، و امت را نیکو تربیت کن، و در حال ترس و امنیت حق را بگو، و جز از خدا مترس.» او هم عمل کرد و سپس آن را به شخص بعد از خود داد. معاذ گوید: من عرض کردم: فدای شما شوم، آن شخص شما هستید؟ فرمود: ای معاذ؛ تو درباره این امر وظیفه ای نداری جز اینکه بروی و آن را از من روایت کنی؛ آری او من هستم؛ تا اینکه دوازده اسم را برایم نام برد. سپس سکوت کرد. گفتم: سپس چه کسی است؟ گفت: تو را بس است.

از جمله: روایتی که نعمانی روایت کرده است:^۱ از یونس بن یعقوب، از اباعبدالله، گفت: رسول خدا طوماری مهر شده با دوازده مهر به علی داد و به او فرمود: آن را باز کن و به آن عمل کن. سپس به حسن بده تا آن را باز کند و به آن عمل کند. سپس به حسین بده تا سومی را باز کند و به آنچه در آن است عمل کند؛ سپس یکی پس از دیگری از فرزندان حسین.

این فرمایش: «مهر شده با دوازده مهر» دلالت دارد بر اینکه تعداد اوصیا، دوازده نفر

۱. در سند این روایت «نبدنجی» هست که قبلاً گفته شد.

هستند، نه بیشتر و نه کمتر؛ و نتیجه اینکه این روایات و روایات دیگر دلالت می‌کنند بر اینکه اگر هم بپذیریم مهدیون غیر از دوازده امام باشند، آنها نه امام‌اند و نه وصی؛ و روایت وصیت به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند در برابر این همه روایات متعدد مقاومت کند و مخالف آنها قرار بگیرد.^۱

پاسخ به وی:

۱. روشن است تمامی این روایات در خصوص وصیت خاصی صحبت می‌کنند که به تکلیف امامان تعلق دارد؛ و این همان وصیتی است که از آسمان نازل شد، و این وصیت همان‌طور که دانستیم- همان وصیتی نیست که رسول خدا ﷺ آن را املا کرد و علی علیه السلام با دستخط خودش نوشت؛ یعنی موضوع این روایات به عبارت دیگر- با موضوع روایت وصیتی که شیخ طوسی در غیبت خود نقل کرده متفاوت است؛ زیرا موضوع این روایات، صحبت از تکلیف دوازده امام است، نه بیان یا ذکر جانشینان رسول خدا ﷺ؛ بنابراین نمی‌توان تصور کرد میان آنها تضادی وجود دارد؛ زیرا موضوع این دو یکی نیست.
۲. جمله «مُهرشده با دوازده مهر» آن‌گونه که احمد سلمان ادعا می‌کند بر این دلالت

۱. ص ۶۹ و پس از آن. احمد سلمان در اینجا این روایاتی را که از کافی و دیگران نقل می‌کند متنی برای وصیت مقدس می‌داند، حال آنکه حتی مردی مثل محمد عبیدان نیز دروغ او را برای ما بر ملا می‌کند. وی گفته است: «تأمل بسیار مهم. حال اگر ما از تمام آنچه به‌عنوان بحث سندی ذکر کردیم صرف‌نظر کنیم برای من روشن نشده است که چرا شیخ کلینی رحمه الله و کسانی که بعد از او آمدند همانند شیخ صدوق رحمه الله یا شیخ مفید و سید مرتضی رحمه الله- در هیچ کدام از کتاب‌های خود این متن را ذکر نکرده‌اند، باوجود اینکه مطالب بسیاری مربوط به نص درباره امامت ائمه معصومین علیهم السلام نقل کرده‌اند؛ و بسیاری از آنچه مربوط به صاحب‌الامر (جانم به فدای خاک سم اسبش) است؛ و بر کسی پوشیده نیست عدم نقل آن از سوی این بزرگواران موجب ایجاد شبهه در متن مذکور و در نتیجه تردید در احراز صدور آن از معصومین علیهم السلام می‌شود؛ و این در حالی است که در مقبولة عمر بن حنظله به ما فرمان داده شده است از چیزی که مشکوک است حذر کنیم؛ پس تدبر کنید.» و روزگار چه عجایی از تناقضات فقهای آخرالزمان را نشان می‌دهد.

ندارد که «تعداد اوصیا فقط دوازده نفر است، نه بیشتر و نه کمتر»، بلکه فقط دلالت دارد بر اینکه وصیت نازل شده از آسمان دوازده مهر داشته است؛ و اینکه هرکدام از این دوازده مهر، مهری است که توسط هرکدام از ائمه باز می شود دلیل بر این نیست که تعداد ائمه (علیهم السلام) به تعداد این مهرهاست؛ زیرا ممکن است وصیت نازل شده از آسمان برای مشخص شدن تکلیف امامان دوازده گانه آمده باشد، و چون زمان مهدیون فرا برسد تکلیف آنها نیز از آسمان فرود بیاید؛ یا شاید امام مهدی (علیه السلام) تکلیفشان را به آنها بشناساند، یا احتمالات دیگر. در نتیجه آنچه مهم است این است که هیچ مدرکی دال بر اینکه تعداد ائمه یا اوصیا فقط به تعداد این مهرها خلاصه می شود وجود ندارد.

تواتر مضمون روایت وصیت

احمد سلمان متواتر بودن مضمون روایت وصیت را رد می کند، و در این خصوص می گوید:

«این ادعایی است که دلیلی برایش وجود ندارد و ادعای بدون دلیل چقدر آسان است! بله، عَقِیلی چند روایات را پیش کشیده است که بیش از اینکه بر وجود ذریه ای برای امام زمان دلالت کند چیز دیگری ندارد، و حتی اگر کوتاه آمده، تواتر وجود ذریه را بپذیریم، امام و وصی بودن آنها را پس از پدرشان امام مهدی ثابت نمی کند؛ همان طور که تواتر اینکه اولین مهدی اسمش احمد است را ثابت نمی کند، و اینکه او بعد از پدرش امام است، و ادعاهای دیگر؛ و نامیدن فرزند امام به احمد و حجت بودن او پس از پدرش جز در این روایت ذکر نشده است و علمای ما همان طور که قبلاً ذکر کردیم- آن را شاذ و نادر و مغایر با آنچه معروف است دانسته اند و حتی گفته اند این از روایات عامه است.»^۱

و پاسخ آن:

۱. مضمون روایت وصیت از سه بند تشکیل شده است که عبارت‌اند از:

اول: مضمون متعلق به وجود دوازده امام بعد از رسول خدا ﷺ، که علی و فرزندان ﷺ هستند؛

دوم: مضمون مربوط به وجود دوازده مهدی بعد از دوازده امام ﷺ؛

سوم: مضمون مربوط به نخستین مهدی (احمد ﷺ).

در خصوص مضمون اول، در تواتر آن اختلافی وجود ندارد؛ اما در خصوص مضمون دوم که به مهدیون ﷺ مربوط می‌شود، روایات فراوانی که انصار به آنها استناد کرده‌اند^۱ برای اثبات تواتر معنوی این مضمون کافی است و هرکس در این موضوع شک داشته باشد در بدیهیات شک داشته است و با منطق گستاخانه‌اش هرگز نمی‌تواند چیزی را ثابت کند.

اما مضمون متعلق به مهدی اول، این نیز به‌نوبه خود متواتر است؛^۲ زیرا روایات بسیاری وجود دارند که به وجود امام سیزدهم دلالت می‌کنند^۳ و نیز این مضمون از روایات بسیاری که نشان می‌دهند مهدی آخرالزمان یا قائم شخصی غیر از امام محمد بن حسن ﷺ است

۱. این روایات را در کتاب «بعد از دوازده امام» ملاحظه کنید.

۲. در خصوص تعریف «تواتر اجمالی» در کتاب نه‌ایة‌النه‌ایه، مولا محمدکاظم خراسانی: ج ۲ ص ۷۷ آمده است: «تفاوت میان تواتر اجمالی و معنوی در این است که در تواتر معنوی، اجماع‌کنندگان بر یک حکم با عنوانی واحد و تحت مفهومی واحد اتفاق نظر دارند، حتی اگر این توافق از لوازم کلام آنها استنباط شود؛ اما در تواتر اجمالی، اتفاق آنها بر حکم در یک مصداق واحد است، هرچند با عناوین مختلف و مفاهیم پراکنده باشد.»

و در کتاب دروس علم الاصول، سید محمد باقر صدر: ج ۱ ص ۱۳۸ آمده است: «اما روش اول تقریب استدلال به آن است: حجیت خبر واحد را می‌توان از بیان روایات فراوانی استخراج کرد که همه در این معنا با یکدیگر اشتراک دارند، هرچند مفاد آنها متفاوت باشد؛ و به این ترتیب تواتر اجمالی حاصل می‌شود.»

۳. بنده پانزده روایت از این روایات را در کتاب «بعد از دوازده امام» گردآوری کرده‌ام.

نیز دانسته می‌شود؛^۱ همچنین از احادیث پرچم‌های سیاه مشرقی که نشان می‌دهد پیشوای آنان امامی از اولاد امام مهدی (علیه السلام) از اهل بیت آن حضرت است، و از روایات یمانی نیز دانسته می‌شود، و روایات بسیار دیگر.

۲. احمد سلمان مدعی است روایاتی که ما در خصوص مهدیون (علیهم السلام) به آنها استناد می‌کنیم به بیش از وجود فرزندان امام مهدی (علیه السلام) دلالت نمی‌کنند، درحالی که این روایت به صراحت بیان می‌دارند آنها امام و وصی و قائم و جانشین (خلیفه) هستند؛ و حتی تمام روایاتی که درباره مهدیون (علیهم السلام) آمده‌اند حتی آنهایی که صراحتاً آنها را با اوصاف پیش گفته توصیف نمی‌کنند در خصوص آنها در چهارچوب دلالت عام مبنی بر اینکه آنها حجت، یا خلیفه، یا پس از ائمه (علیهم السلام) پیشوا هستند صحبت می‌کنند؛ و فقط با همین دلالت می‌توان ارتباط تنگاتنگ میان آنها و ائمه (علیهم السلام) را با زبان روایات توضیح داد؛ مثلاً در روایت وصیت آمده است: «ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود، و پس از آنها دوازده مهدی.» و در روایت دیگری آمده است: «از ما بعد از قائم دوازده مهدی هستند.» همچنین: «قائم از ما قیام می‌کند، و سپس بعد از او دوازده مهدی خواهند بود.» و نیز: «بارخدایا بر او صلوات بفرست، و بر خاندانش از آل طه و یس ... و بر مهدیون فاضل، آن امینان خزانه‌ات.» و به همین ترتیب روایات دیگر.

اقتران و همراهی ذکر مهدیون با ذکر ائمه یا قائم (علیهم السلام) -در مجموع- با قوت، حاکی از آن است که مهدیون بعد از ائمه خلیفه هستند. حال اگر روایات در این زمینه به صراحت صحبت کرده باشند چه می‌توان گفت؟

وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند

دلایل اینکه وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند بسیار است و برخی از آنها را به اختصار

۱. دراین خصوص، و در خصوص احادیث پرچم‌های سیاه مشرق، و روایات یمانی به کتاب «جامع ادله» مراجعه کنید.

ذکر می‌کنم:

۱. اینکه وصیت دلیل حجت است همان‌گونه که روایات به آن دلالت کرده‌اند^۱ - امکان جعل یا ادعای دروغین آن را، وسیله‌ای برای گمراهی امت قرار می‌دهد. امتی که سخنان معصومین را شنیده است هرکسی را که با وصیت استدلال کند تصدیق خواهد کرد؛ حال اگر او گمراه و گمراه‌کننده باشد در این صورت کسانی که مردم را به این راه هدایت کرده‌اند

۱. برخی از روایات اشاره‌شده تقدیم حضور می‌شود:

از حارث بن مغیره نضری نقل شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه السلام گفتیم: صاحب این امر با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «**با سکنینه و وقار و علم و وصیت**». بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۱۳۸.

در محاجه امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون هنگامی که شخصی از ایشان پرسید "ای فرزند رسول خدا، با چه چیزی امامت برای مدعی‌اش صحیح خواهد بود؟" فرمود: «**با نص و دلیل**». گفت: دلالت امامت چیست؟ فرمود: «**در علم و استجابت دعا**». عیون اخبارالرضا: ج ۲ ص ۲۱۶.

از ابوعبدالله علیه السلام پرسیده شد: امام با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «**با وصیت ظاهره و فضیلت؛ هیچ‌کسی نمی‌تواند به دهان و شکم و فرج امام اشکالی وارد کند؛ اینکه بگوید او دروغ‌گوست، و مال مردم را می‌خورد، و امثال اینها**». کافی: ج ۱ ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

ابن ابونصر گفته است: به امام رضا علیه السلام عرض کردم: چون امام بمیرد، امام پس از وی با چه دلیلی شناخته می‌شود؟ فرمود: «**امام علاماتی دارد؛ از جمله آنها این است که او بزرگ‌ترین فرزند پدرش است، و دارای فضیلت و وصیت است**». کافی: ج ۱ ص ۳۱۴.

عبدالاعلی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: کسی که منصب امامت را غصب کرده و به ناحق ادعا می‌کند، چه دلیلی برای ردش وجود دارد؟ فرمود: «**درباره حلال و حرام از او پرسیده می‌شود**». سپس به من رو کرد و فرمود: «**سه دلیل هست که جز در صاحب امر امامت فراهم نیاید: او سزاوارترین مردم نسبت به امام پیش از خود است، و سلاح نزد اوست، و نیز صاحب وصیت آشکار است**». کافی: ج ۱ ص ۳۱۴.

از احمد بن عمر، از رضا علیه السلام نقل شده است: از ایشان دلیل بر صاحب‌الامر را پرسیدم، و فرمود: «**دلیل بر او: بزرگی، فضیلت، و وصیت است...**». کافی: ج ۱ ص ۳۱۵.

از ابوبصیر نقل شده است، گفت: به امام کاظم علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، امام چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: «**با ویژگی‌هایی. نخستین آنها این است که به وسیله‌ای از طرف پدرش به او اشاره‌ای شده باشد تا این اشاره حجت بر مردم باشد...**». کافی: ج ۱ ص ۳۱۵.

پناه بر خدا. در واقع گمراه کننده مردم خواهند بود؛ و چنین نسبتی هرگز زبیده آل محمد (علیهم السلام) نیست.

۲. وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست وصیت خود را بنویسد، فرمود: «برایم کتفی بیاورید تا نوشتاری برایتان بنویسم که با آن پس از من گمراه نشوید، و بعد از من هرگز دچار اختلاف نشوید.»^۱ پس این نوشتاری که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواسته بود باعث امان امت و سپر امت از گمراهی و اختلاف باشد و همان وصیت است. چگونه یک مؤمن می تواند تصور کند این نوشتار به طور خاص- دلیلی برای گمراه کردن امت با ادعاهای دروغ گویان بشود؟ آیا این جز زیر سؤال بردن حکمت رسول خدا و علمش و حتی نبوتش نخواهد بود؟

۳. از امام باقر (علیه السلام) در حدیثی طولانی روایت شده است که فرمود: «... هرچه برای شما ایجاد اشکال کند عهد و پیمان پیامبر خدا و پرچم و سلاح او برای شما اشکالی ایجاد نمی کند.»^۲

و معنایش این است که این امور -از جمله وصیت یا عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) -از جمله اموری هستند که نباید برای ما ایجاد شبهه کنند، و هنگامی که با عهد پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) استدلال می شود نباید اجازه دهیم شک و شبهه وارد جانمان شود.

۴. از محمد بن فضل، از رضا (علیه السلام) نقل است: در حدیثی طولانی وی [محمد بن فضل] در مجلس بزرگی در بصره شرکت کرده بود که جمعی از علما در آن حاضر بودند، و در میانشان جاثلیق^۱ و رأس الجالوت^۲ نیز حضور داشتند. امام رضا (علیه السلام) به جاثلیق رو کرد و

۱. کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمد باقر انصاری: ص ۳۲۴.

۲. بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۲، ص ۲۲۳.

۳. جاثلیق، مقام عالی روحانی در مسیحیت در ردیف کاردینال (جمع: جَنَائِقَه)، عنوانی است که برای رهبر ارشد کلیسای خاص به یوزده در شاخه های مسیحیت شرقی به کار می رود. در فارسی به رهبر ارشد کلیسای ارمنه نیز جاثلیق گفته می شود. (مترجم)

فرمود: «آیا کتاب شما انجیل به نبوت محمد ﷺ دلالت می‌کند؟» گفت: اگر چنین دلالتی می‌نمود منکر نبوت وی نمی‌شدیم. امام رضا علیه السلام فرمود: «به من خبر بده از "سکته" که شما در سفر سوم دارید.» جاثلیق گفت: اسمی است از اسماء خداوند، و برای ما جایز نیست آن را اظهار نماییم. امام رضا علیه السلام فرمود: «اگر برای تو ثابت کنم آن اسم محمد است...» و پس از آنکه امام علیه السلام آنچه را در انجیل و تورات درباره رسول خدا آمده است یعنی وصیت موسی و عیسی به محمد ذکر کرد، هر دو یعنی جاثلیق و رأس الجالوت گفتند: به خدا سوگند چیزی برای ما آورد که ما نمی‌توانیم آن را رد کنیم مگر با رد کردن انجیل و تورات و زبور. به راستی موسی و عیسی علیهما السلام هر دو به ظهور او بشارت داده‌اند؛ ولی برای ما صحت اینکه او همان محمد ﷺ باشد ثابت نشده است، و اینکه اسم او محمد باشد دلیلی بر این نیست که نبوت او را بپذیریم و ما شک داریم او همان محمد ﷺ باشد. امام رضا علیه السلام فرمود: «با شک احتجاج کردید؟ آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به همین امروز ما پیامبری را مبعوث کرده است که نامش محمد بوده باشد؟» و آنها از پاسخ درماندند...»^۲

محل شاهد ما در این روایت این است که امام رضا علیه السلام برای صدق نبوت رسول کریم ﷺ به ذکر آن حضرت یا وصیتی که به آن حضرت در تورات و انجیل آمده استدلال کرده است، و در نتیجه جاثلیق و رأس الجالوت به وارد شدن اسم رسول خدا اقرار می‌کنند؛ اما شک دارند صاحب این اسم همان رسول خدا بوده باشد، نه هیچ شخص دیگری. در این هنگام است که حضرت به آنان پاسخ می‌دهد "آیا با شک احتجاج کردید؟ آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به امروز ما، پیامبری را مبعوث کرده است که نامش محمد بوده باشد؟"؛ یعنی غیر صاحب وصیت هیچ‌کسی نمی‌تواند به وصیت احتجاج کند، و تمام تاریخ بر صحت این گفته

۱. رأس الجالوت رئیس جامعه یهودیان ساکن در سرزمین‌های شرقی و واسطه سیاسی و اداری میان حکومت‌ها و اتباع یهودی‌شان بود. این منصب در دوره ساسانیان دارای تشکیلات سیاسی و اداری منسجمی بود و پس از اسلام هم در ساختار تشکیلاتی حکومت‌های اسلامی تداوم یافت. (مترجم)

۲. اثبات الهداة: ج ۱ ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

گواهی می‌دهد، و هرگز مدعی دروغینی ادعا نکرده صاحب وصیت بوده است.

بنابراین آنچه ما می‌گوییم این است که وصیت را هیچ‌کسی غیر از صاحبش [یعنی شخصی که در وصیت به او تصریح شده است] نمی‌تواند به‌عنوان دلیلی بیاورد، نه به آن صورتی که «احمد سلمان» با شیادی و جعل واقعیت سخن ما صحنه‌آرایی می‌کند. که هیچ‌کسی نمی‌تواند ادعای امامت کند!

۵. «وصیت مقدس» در جایگاه «متنی» قرار دارد که اوصیای رسول خدا ﷺ با آن تشخیص داده می‌شوند یا اوصیای رسول خدا ﷺ را می‌شناساند، و در نتیجه حتماً باید از ادعای مدعیان دروغین مصون بماند و محافظت گردد؛ و از آنجاکه کارکرد آن تشخیص حجت‌های الهی است پس امکان ادعا شدن توسط دروغ‌گویان به معنای ناتوانی در انجام این کارکرد خواهد بود؛ یعنی همان‌طور که می‌تواند حجت و دلیل وصی یا جانشین خدا باشد، می‌تواند حجت و دلیل مدعی دروغین نیز باشد! در نتیجه دیگر چیزی نخواهد ماند تا بتوانیم حجت خدا را به‌وسیله‌اش شناسایی کنیم، و در این صورت امواج کوبندهٔ شبهات از هر سو به طرف ما خواهند تازید و هیچ ساحل یا پناهگاهی نخواهد ماند تا بتوانیم به آن پناه ببریم.

بنده متوجه نمی‌شوم چطور یک انسان عاقل مؤمن به خداوند عزوجل و حکمت و رحمتش می‌تواند دین الهی را به این صورت پیچیده تصور کند، به‌طوری که فاقد هرچیزی باشد که انسان می‌تواند با آن آرامش یابد و در تعیین انتخاب‌هایش به آن تکیه کند! آیا «دین» آسان است، یا سختی در سختی است؟

آنچه بنده می‌گویم، بلکه فریاد می‌زنم و با قاطعیت تمام می‌گویم: به‌راستی «دین» آسان است و هیچ سختی در آن نیست، و در نتیجه خداوند متعال که وصیت را به‌عنوان متنی برای تشخیص حجت‌های خود بر بندگان قرار داده است حتماً باید کفالت حفظ آن را از کسانی که از آن سوءاستفاده می‌کنند بر عهده بگیرد؛ در غیر این صورت هرج‌ومرج

حاکم می‌شود و تاریکی خیمه می‌زند و انسان سرگردان هرگز پرتویی از نور هدایت او را نخواهد یافت.

حال بیایید ببینیم چه کالای تقلبی توسط احمد سلمان به ما تقدیم می‌شود:

«ادله آنها برای اینکه وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند: آنها برای این قاعده خود به چند روایت احتجاج کرده‌اند؛ از جمله گفت‌وگوی امام رضا و جاثلیق که راوندی ذکر کرده است، و در آن می‌گوید امام رضا علیه السلام به جاثلیق رو کرد و فرمود: «آیا کتاب شما انجیل به نبوت محمد صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند؟» گفت: اگر چنین دلالتی می‌نمود منکر نبوت وی نمی‌شدیم. امام رضا علیه السلام فرمود: «به من خبر بده از "سکته" که شما در سفر سوم دارید.» جاثلیق گفت: اسمی است از اسم‌های خداوند، و برای ما جایز نیست آن را اظهار نماییم. امام رضا علیه السلام فرمود: «اگر برای تو ثابت کنم آن اسم و ذکر محمد است، و عیسی به او اقرار کرده، و به بنی اسرائیل بشارت محمد را داده است، آیا او را تصدیق می‌کنی و انکارش نمی‌کنی؟ جاثلیق گفت: اگر چنین کنید اقرار می‌کنم؛ چون من انجیل را منکر نمی‌شوم. امام رضا علیه السلام فرمود: پس سفر سوم را که در آن ذکر محمد و بشارت عیسی به او هست از من بشنو. جاثلیق گفت: بفرمایید بگویید! سپس امام علیه السلام شروع به خواندن آن سفر کرد تا به ذکر پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. به جاثلیق رو کرد و فرمود: ای جاثلیق، این پیامبر توصیف‌شده در اینجا چه کسی است؟ جاثلیق گفت: او را توصیف کن. فرمود: من او را جز به آنچه خداوند توصیفش کرده است توصیف نمی‌کنم: او صاحب ناقه و عصا و کساء است. آن پیامبر اُمّی که او را در تورات و انجیل مکتوب می‌بینند، آنها را به هر نیکویی امر می‌کند و از هر زشتی باز می‌دارد، و پاکی‌ها را برایشان حلال می‌کند و پلیدی‌ها را برایشان حرام می‌گرداند، و بار سنگین و زنجیرهایی را که بر گرده‌شان بوده است از آنان برمی‌دارد، و به‌سوی میانه‌ترین راه و عادلانه‌ترین روش و پاینده‌ترین صراط هدایت می‌کند. آیا این توصیفات را در انجیل برای این پیامبر دیده‌اید؟ جاثلیق مدتی سر به زیر افکند و دانست جز با انکار انجیل نمی‌تواند آن را انکار کند. عرض کرد: [بله] این صفات در انجیل هست، و عیسی از این پیامبر یاد کرده است (ولی نزد نصاری ثابت نشده است و همان صاحب شما باشد). امام رضا علیه السلام فرمود: اکنون که انجیل را منکر نشدی و به مذهب خود

کافر نگشتی و به اوصافی از محمد (ص) که در انجیل آمده است اقرار نمودی، پس سفر دوم انجیل را ببین، تا من ذکر او و ذکر وصی او و ذکر دخترش فاطمه و ذکر حسن و حسین را در آن به تو نشان دهم. چون جاثلیق و رأس الجالوت این کلام را شنیدند دانستند امام رضا (علیه السلام) به تورات و انجیل عالم است؛ پس گفتند: به خدا سوگند چیزی برای ما آوردی که ما نمی‌توانیم آن را رد کنیم مگر با رد کردن انجیل و تورات و زبور. به راستی موسی و عیسی (علیهم السلام) هر دو به ظهور او بشارت داده‌اند، ولی برای ما صحت اینکه او همان محمد (ص) باشد ثابت نشده است، و اینکه اسم او محمد باشد دلیلی بر این نیست که نبوت او را بپذیریم و ما شک داریم او همان محمد (ص) باشد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «خود را در شک گرفتار کردید؟ آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به همین امروز ما پیامبری را مبعوث کرده است که اسمش محمد بوده باشد؟ یا شما او را در جایی از کتاب‌هایی که خداوند متعال بر تمامی پیغمبران نازل کرده است غیر از محمد (ص) دیده‌اید؟» آنها از پاسخ به وی درماندند، و گفتند: برای ما جایز نیست در برابر شما اقرار کنیم این محمد، همان محمد شماس است؛ زیرا اگر ما در برابر تو به محمد و وصی‌اش و دخترش و دو فرزندش به همان صورتی که شما گفتی اقرار کنیم در این صورت شما ما را مجبور می‌کنید به اسلام وارد شویم.

آنها همچنین به روایت شیخ صدوق استدلال کرده‌اند. از ولید بن صبیح روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می‌فرمود: این امر را جز صاحبش ادعا نمی‌کند، مگر اینکه خداوند عمرش را قطع می‌کند.

آنچه آنها از این دو روایت استنباط کرده‌اند از مضمون هر دو روایت بسیار به دور است؛ بلکه آنچه گفته‌اند اختراع عقل‌های بیماری است که می‌خواهند از باطل حمایت کنند، حتی اگر لازم باشد با دروغ بستن بر آل محمد!

استدلال امام رضا در برابر جاثلیق صرفاً به دلیل وجود متنی مجرد که اسم محمد را شامل می‌شود یعنی پیامبری خواهد آمد که اسمش محمد خواهد بود. نبود تا به این ترتیب کار فیصله یابد؛ بلکه امام برخی از خصوصیات آن حضرت (ص) را نیز ذکر کرده است؛ مانند اینکه فرمود: او صاحب شتر و عصا و کساء است؛ و تعدادی از اعمالش را نیز ذکر کرده

است: آنها را به هر نیکویی امر می‌کند و از هر زشتی باز می‌دارد، و پاکی‌ها را برایشان حلال می‌کند و پلیدی‌ها را برایشان حرام می‌گرداند، و بار سنگین و زنجیرهایی را که بر گردنشان بوده است از آنان برمی‌دارد، و به‌سوی میانه‌ترین راه و عادلانه‌ترین روش و پاینده‌ترین صراط هدایت می‌کند؛ و حتی نَسَب و اولاد و وصی‌اش را نیز ذکر کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: و وصی او و فاطمه دختر آن حضرت، و حسن و حسین. همه این امور شخص پیامبر اکرم را مشخص می‌کنند، و بر هیچ شخص دیگری دلالت نمی‌کنند، به‌طوری که نمی‌توان انکارش کرد. یعنی پیامبر فقط به ادعا بسنده نکرده است، بلکه آن را با عمل و معجزاتی که بر صدقش دلالت دارد جمع کرده است؛ و تمام پیشگویی‌های کتاب مقدس در او محقق شده است.»^۱

پاسخ او:

احمد سلمان پس وارد آوردن انبوه توهین‌ها و تهمت‌ها می‌گوید: احتجاج امام رضا علیه السلام فقط به ذکر اسم حضرت علیه السلام خلاصه نمی‌شود، بلکه همراه با ذکر برخی از صفات و افعال ایشان نیز بوده است، و می‌افزاید: و حتی نَسَب و نسل و وصی ایشان را نیز ذکر کرد.... و حتی آن را با عملکرد و معجزاتی که صداقتش را ثابت می‌کنند در هم آمیخت؛^۲ و اینکه تمام پیشگویی‌های کتاب مقدس در او محقق شد!

و طبق معمول به‌قول شاعر «المتنبی» هرکسی روزگاری دارد که باز می‌گردد. احمد سلمان به دروغ‌پردازی و تحریف متوسل می‌شود. مسئله این نیست که امام رضا علیه السلام به آنچه احمد سلمان گفته -البته پس از کنار گذاشتن دروغ‌های مربوط به معجزات بی‌اساس-

۱. ص ۷۶.

۲. متنی که احمد سلمان به آن اشاره می‌کند در برابر شماس است؛ خوب به آن نگاه کنید. آیا در آن حرفی از معجزات می‌بینید؟ البته چنین چیزی دیده نمی‌شود؛ اما این «احمد سلمان» به‌قدری به دروغ معتاد شده است که از بی‌آبرویی هیچ ابایی ندارد.

استدلال کرده است یا نه، بلکه این است که آن حضرت (علیه السلام) به اینکه صرفاً وارد شدن اسم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ادعا کردنش به اینکه او همان شخص مدّ نظر از این اسم بوده است، به عنوان دلیلی برای اینکه او همان صاحب وصیت‌ها و پیشگویی‌هاست استدلال کرده است؟ یا به این استدلال نکرده است؟

موضعی که ما به عنوان گواه می‌آوریم از خورشید میان روز روشن‌تر است، و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند بینایی‌اش ضعیف است و آنچه را مردم عادی می‌بینند ندیده است! همان‌طور که خواهیم دید پس از اینکه جاثلیق و رأس الجالوت به صراحت می‌گویند اشکال به تشخیص مصداق اسم (محمد) وارد است؛ وی گفت: ولی برای ما صحت اینکه او همان محمدی شما باشد ثابت نشده است، و اینکه اسم او محمد باشد دلیلی بر این نیست که نبوت او را بپذیریم و ما شک داریم او همان محمد شما باشد. امام رضا (علیه السلام) فرمود: «خود را در شک گرفتار کردید؟^۱ آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به همین امروز ما پیامبری را مبعوث کرده است که اسمش محمد بوده باشد؟ یا شما او را در جایی از کتاب‌هایی که خداوند متعال بر تمامی پیغمبران نازل کرده است غیر از محمد ما دیده‌اید؟»

پاسخ امام (علیه السلام) که موضوع استدلال ماست، در اینکه خداوند متعال مردم را از ادعای وصیت یا نص تشخیصی دور کرده تا صاحبش بیاید و آن را ادعا کند بسیار بسیار روشن است.

برای اینکه وضعیت برای خواننده روشن‌تر شود می‌گوییم:

امام (علیه السلام) می‌فرماید: «آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به همین امروز ما پیامبری را مبعوث کرده است که اسمش محمد بوده باشد؟»

یعنی در برابر جاثلیق و یارانش استدلال می‌کند هیچ‌کسی قبل از رسول خدا ادعا نکرده

۱. در اثبات الهداة «احتججتهم» آمده است؛ یعنی با شک احتجاج کردید.

است او صاحب وصیتی است که در کتاب‌هایشان آمده است، و بعد از او نیز هیچ‌کس آن را ادعا نکرده است تا همین امروز که ما مناظره می‌کنیم. حال آیا این به آن معناست که در روزهای آینده کسی می‌تواند وصیت را ادعا کند؟ و اگر کسی آن را ادعا کرد آیا ادعای او دیگر ارزشی خواهد داشت؟

باید توجه داشته باشیم هر ارزشی را که بتوان به ادعای دوم داد به این معنا خواهد بود که استدلال امام رضا (ع) کامل نبوده، بلکه ناقص بوده است، و چنین نسبتی از ساحت آل محمد (ع) بسی به‌دور است، و استدلالی که بتواند یک ساعت بعد یا یک روز بعد باطل شود چه ارزشی خواهد داشت؟

بنابراین باید استدلال امام را درک کنیم؛ اینکه منظور از آن این است که خداوند متعال مردم را از ادعای وصیت یا نص تشخیصی تا زمانی که صاحبش آن را ادعا نکند بازداشته است؛ پس اگر کسی مدعی آن شود ناگزیر او مالکش بوده است، و هرکسی به فرض امکان- بعد از او وصیت را ادعا کند ادعایش ارزشی نخواهد داشت و از قبل محکوم به دروغ‌گویی است.^۱

یاوه‌گویی‌های احمق

بشنوید این «احمد سلمان» چه می‌گوید:

۱. برخی از احمق‌ها در روم «علی مع الحق» در پالتاک پنداشتند با واداشتن برخی احمق‌ها به نامیده شدن به اسم «احمدالحسن» و با ادعای اینکه او صاحب وصیت است به ما حمله وارد خواهند کرد. این -علاوه بر آنکه نشان‌دهنده عدم ترس و ورع آنان از دروغ‌گویی است- نشانگر ورشکستگی علمی و دینی آنان است؛ و چه راست گفت رسول خدا در توصیف فقهای آخرالزمان، آنجا که می‌فرماید: فقهای آخرالزمان شریک‌ترین فقها زیر سقف آسمان هستند. فتنه از آنها خارج می‌شود و به آنها بازمی‌گردد. بنابراین امثال احمد سلمان اصحاب ذهن‌های بیماری هستند که می‌خواهند باطل را یاری کنند، حتی اگر شده با دروغ‌گویی و بهتان زدن به آل محمد (ع). خوابیده را می‌توانی بیدار کنی اما کسی که خودش را به خواب زده نه!

«اما احمد اسماعیل، هیچ‌کسی صحت انتساب او را به اهل بیت نمی‌داند، مگر طبق ادعای خودش و عمویش. حتی در بصره معروف است او به پیامبر منتسب نیست، و «شهرت» یکی از مهم‌ترین شواهدی است که به موجب آن شجره‌نامه ثابت یا نفی می‌شود.

به علاوه احمد اسماعیل غایب و مفقود است و خصوصیاتش معلوم نیست، و نمی‌توان از او سؤالی پرسید و او را ملاقات کرد، و تمام آنچه درباره‌اش گفته می‌شود ادعاهایی بدون دلیل است؛ و ما نمی‌دانیم از چه زمانی "ادعا" دلیل شد.»^۱

پاسه به او:

احمد سلمان با سخنان فوق می‌خواهد بگوید ما حق استنباط از روایت گفته شده یعنی روایت مناظره امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق و راس الجالوت را نداریم؛ زیرا آن گونه که او ادعا می‌کند درستی انتساب سید احمد الحسن (علیه السلام) به اهل بیت (علیهم السلام) مشخص نیست.

سخنان این «احمد سلمان» در نهایت عجیب بودن است؛ زیرا قرار است ما براساس استدلال به روایت مذکور از میان چیزهایی که ثابت می‌کنیم، اینکه او (علیه السلام) از اهل بیت (علیهم السلام) است را نیز ثابت کنیم؛ چراکه روایتی که ما به آن استدلال می‌کنیم ثابت می‌کند احتجاج سید احمد الحسن (علیه السلام) به وصیت به اثبات می‌رساند او صاحب وصیت است، و در نتیجه هرآنچه وصیت ثابت می‌کند برایش ثابت می‌شود؛ از جمله ثابت می‌کند او (علیه السلام) از اهل بیت (علیهم السلام) و از فرزندان امام مهدی (علیه السلام) است.

در نتیجه با نپذیرفتن استدلال ما به بهانه مذکور، او گوش‌های خود را می‌بندد و لباس خود را بر سر می‌کشد؛ زیرا در واقع از شنیدن دلیل برای جزو اهل بیت بودن سید احمد الحسن (علیه السلام) به بهانه اینکه مشخص نیست از اهل بیت باشد خودداری می‌کند. تا به

حال حماقتی مثل حماقت این جناب «احمد سلمان» شنیده‌اید؟

اما بهانه دیگری که بر اساس آن استدلال ما را رد می‌کند این گفته اوست:

«به‌علاوه احمد اسماعیل غایب و مفقود است و خصوصیاتش معلوم نیست، و نمی‌توان از او سؤالی پرسید و او را ملاقات کرد.»

این یاوه‌سرایی است و هیچ معنایی ندارد؛ زیرا «اعتبار استدلال» به این چیزی که او ادعا می‌کند وابسته نیست؛ بلکه در این خصوص خود ادعا کافی است، و حتی اصل و اساس استدلال و جوهر آن همین ادعاست.

هرکس از راه رسید ادعایی کرد^۱

روشن است «احمد سلمان» حتی از درک گفته‌های دیگران نیز عاجز است. بیایید به حرف‌های او گوش دهیم:

«روایت اول روشن نمی‌کند هیچ‌کسی جز صاحب نبوت و امامت آن را ادعا نمی‌کند؛ زیرا تاریخ به ما می‌گوید عده بسیاری ادعای نبوت و امامت کرده‌اند، ازجمله مسیلمه کذاب که معاصر پیامبر بود، و نیز سجاح پیش‌گو؛ و تاریخ ذکر نکرده است خداوند عمر آنها را کوتاه کرده باشد. بنابراین این روایت هیچ کمکی به آنها نمی‌کند مگر آنچه امام رضا علیه السلام در پاسخ به تشکیک جاثلیق فرموده است؛ اینکه کسی که در انجیل نام برده شده محمد است، ولی ما نمی‌دانیم آیا همان محمد شماس است؟ ایشان فرمود: «آیا خداوند قبل و بعد از بعثت تا همین روزگار ما از فرزندان آدم پیامبری مبعوث کرده است که اسمش محمد بوده باشد، یا در تمام کتاب‌های آسمانی که خداوند بر پیامبران نازل کرده است

۱. هزلت واستامها کل مفلس: اوضاع به‌قدری بی‌ارزش شده که هر بی‌مقداری خواهانش است. ضرب‌المثلی عربی است که معادل فارسی آن می‌تواند «قحطی رجال شده است» یا «هرکس از راه رسید ادعایی کرده است» باشد. (مترجم)

غیر از محمد ما را یافته‌اید؟» ولی این به پیروان احمد اسماعیل نفعی نمی‌رساند؛ زیرا اگر بپذیریم اولین مهدیون فرزند امام مهدی و اسمش احمد است، این به معنای تصدیق احمد اسماعیل قبل از دورانش خواهد بود؛ زیرا امام مهدی هنوز ظهور نکرده است، و اگر ظهور کند شاید پسری از صلبش به اسم احمد داشته باشد و او بعد از آن حضرت امر را به عهده می‌گیرد. اما در خصوص سخنان امام رضا (علیه السلام)؛ روشن است تا زمان امام رضا یعنی سال ۲۰۰ هجری قمری پیامبر دیگری به نام محمد ظهور نکرده بود؛ زیرا اگر ظهور کرده بود قطعاً مشخص می‌شد. پس تفاوت روشنی بین این دو وجود دارد.»^۱

پاسخ به او:

شاید هرکسی استدلال ما به روایت مناظره میان امام رضا (علیه السلام) با جاثلیق و راس الجالوت را بخواند به سادگی متوجه شود ما از آن استنباط نمی‌کنیم امامت یا نبوت را کسی جز صاحبش ادعا نمی‌کند؛ بلکه فقط وصیت یا متن تشخیصی است که جز توسط صاحبش ادعا نمی‌شود، و احمد سلمان این را فهمیده است، اما او از هرچیزی جز فریب و به گمراهی کشاندن امتناع می‌ورزد. چه بدبخت‌اند کسانی که پای سخنان امثال این «احمد سلمان» می‌نشینند.

دلیلی که نشان می‌دهد او چگونگی استدلال ما به این قسمت از روایت را به خوبی درک می‌کند «آیا خداوند قبل یا بعد از آدم تا به همین امروز ما پیامبری را مبعوث کرده است که اسمش محمد بوده باشد؟ یا شما او را در جایی از کتاب‌هایی که خداوند متعال بر تمامی پیغمبران نازل کرده است غیر از محمد ما دیده‌اید؟» این است که او عمداً ابهاماتی را مطرح می‌کند و به صراحت درباره این قسمت از روایت اظهار نظر نمی‌کند و سعی می‌کند تا آنجا که ممکن است برخی از خوانندگان متوجه نشوند او چه می‌خواهد بگوید؛ ولی باین وجود سبک و سیاق سخنان او آنچه را سعی در پنهان کردنش داشته است افشا می‌کند. این افشاگری

از یک سو توسط استدلال ما برای آنچه تو ذکر کردی انجام می‌شود، و از سوی دیگر عبارت مذکور در واقع بیانگر این است که کلام امام رضا علیه السلام بیان می‌دارد وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند. این موضوع با عبارت‌های زیر از سخنان احمد سلمان وضوح بیشتری پیدا می‌کند:

«اما در خصوص سخنان امام رضا علیه السلام؛ روشن است تا زمان امام رضا یعنی سال ۲۰۰ هجری قمری پیامبر دیگری به نام محمد ظهور نکرده بود؛ زیرا اگر ظهور کرده بود قطعاً مشخص می‌شد. پس تفاوت روشنی بین این دو وجود دارد.»

پس منظور از گفته او این است که آنچه امام رضا علیه السلام فرموده است هرچند دلالت دارد بر اینکه وصیت را جز صاحبش ادعا نمی‌کند ولی امام علیه السلام فرموده است: «تا همین امروز.» و درباره بعد از آن روز سخنی به میان نیاورده است؛ و در نتیجه معلوم می‌شود احمد سلمان استدلال ما را فهمیده ولی می‌خواسته است خواننده را با سخن‌پردازی در خصوص مدعیان نبوت و امامت فریب دهد.^۱

ای کاش این حيله‌گر همان‌طور که ما اشاره کردیم متوجه می‌شد سخنانش درواقع استدلال امام رضا علیه السلام را ضعیف و بی‌ارزش می‌کند، اما هم‌وغم او جنگ با دعوت مبارک یمانی است، حال با هر سلاح و به هر قیمتی!

اما این گفته احمد سلمان:

«ولی این به پیروان احمد اسماعیل نفعی نمی‌رساند؛ زیرا اگر بپذیریم اولین مهدیون فرزند امام مهدی و اسمش احمد است، این به معنای تصدیق احمد اسماعیل قبل از دوران‌ش خواهد بود.»

۱. این فریب‌کار در ادامه پس از نقل روایتی در صفحه ۸۱ متن زیر را آورده است: «این روایت صحیح نشان می‌دهد ممکن است وصیت را غیر از صاحبش ادعا کند» که خواهیم دید خواسته‌اش را برآورده نمی‌کند.

دلیل بر ضعف عقل اوست، و اینکه او ازجمله مردانی است که فقط برای خوردن و خوابیدن آفریده شده است.^۱ چگونه ممکن است برای ما نفعی نداشته باشد درحالی که همان طور که اشاره کردم دلالت دارد بر اینکه هرکسی وصیت را ادعا کند مالک آن است و در نتیجه هرآنچه برای صاحب وصیت ثابت می شود برایش ثابت می شود؛ ازجمله اینکه ثابت می شود او فرزند امام مهدی (علیه السلام) است؟

در اینجا احمد سلمان بستن گوش خود را در برابر شنیدن دلیل تکرار می کند، و ادعا می کند «دلیل» وجود ندارد! آیا این خنده دار و در عین حال گریه دار نیست؟ وی می گوید: دلیلی وجود ندارد؛ زیرا از قبل تصمیم گرفته است «دلیل» را نشنود: ﴿صُمُّ بَكْمٌ عُمِّي فَهَمُّ لَا يَعْقُلُونَ﴾^۲ (کر و گنگ و کورند؛ و هیچ نمی فهمند).

خداوند عمرش را کوتاه می کند

احمد سلمان می گوید:

«روایت دیگری هست که در آن آمده این امر را جز صاحبش ادعا نمی کند مگر اینکه خداوند عمرش را کوتاه (قطع) می کند. این روایت را شیخ صدوق در «عقاب الاعمال» در خصوص عقوبت مدعیانی که ادعای امامت می کنند ولی شایسته اش نیستند نقل کرده است. پوشیده نیست منظور از قطع کردن رشته عمر به آن صورتی که چه بسا عده ای متوجه می شوند تسریع در هلاکت نیست؛ زیرا «بتر» یعنی «قطع کردن» و این امر به این صورت محقق می شود که مدعی امامت سال های کمتری نسبت به سال هایی که در صورت ادعا نکردن زندگی می کرد عمر می کند، و این چیزی است که باید از روایت برگرفته شود؛ زیرا مردم بسیاری ادعای امامت و حتی نبوت داشته اند ولی خداوند متعال

۱. شاعر می گوید خداوند برای جنگ مردانی را آفرید ** مردانی را هم برای خوردن تلیت آب گوشت آفرید

۲. بقره: ۱۷۱.

در هلاکشان تعجیل فرموده است ... مثل مؤسس فرقه قادیانیه، و بنیان گذار بهائیت که سالیان طولانی در جهت گسترش ضلالت و بدعت خود زندگی کردند.^۱

پاسخ به او:

این روایت را صدوق به صورت «بتر» و کلینی به صورت «تبر» نقل کرده است^۲ و «تبر» به معنای نابودی و هلاکت است، و به عمل خشونت آمیز و شتاب به سوی اعمال مجازات نزدیک تر است؛ همان طور که از برخی منابعی که این فعل یا یکی از مشتقات در آنها ذکر شده است چنین برمی آید؛ مثل این فرمایش حق تعالی: ﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبَرُّوْنَ مَا هُمْ فِيْهِ﴾^۳ (بی تردید آنچه اینان در آن قرار دارند نابودشونده است)؛ و این فرمایش: ﴿وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِيْنَ إِلَّا تَبَارًا﴾^۴ (و ستمکاران را جز بر هلاکت و عذابشان میفزای)؛ و این فرمایش حق تعالی: ﴿وَلِيَتَّبِعُوْا مَا عَلُوْا تَتَّبِعُوْا﴾^۵ (و به هرچه رسند نابود سازند).^۶

۱. ص ۷۹ تا ۸۰.

۲. شیخ کلینی، کافی: ج ۱ ص ۳۷۳: از ولید بن صبیح، گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می فرمود: «این امر را جز صاحبش ادعا نمی کند مگر اینکه خداوند عمرش را قطع می کند.»

۳. اعراف: ۱۳۹.

۴. نوح: ۲۸.

۵. اسراء: ۷.

۶. شیخ طوسی در تبیان: ج ۴ ص ۵۲۸ گفته است: «﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبَرُّوْنَ مَا هُمْ فِيْهِ﴾ (بی تردید آنچه اینان در آن قرار دارند نابودشونده است)؛ در این آیه به عابد و معبود از جمله بت ها اشاره می کند و معنایش هلاکت است؛ «متبر» به معنی هلاک و ویران شده است، و «تبار» به معنی هلاکت است. حق تعالی می فرماید: ﴿وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِيْنَ إِلَّا تَبَارًا﴾ (و ستمکاران را جز بر هلاکت و عذابشان میفزای). «تبر» برای «طلا» به دو دلیل نامیده شده است: یکی اینکه معدن آن هلاک کننده است؛ و زجاج گفته است: برای هر ظرفی گفته می شود شکننده و نابودشونده است، و می شکند و نابود می شود.»

و در تفسیر غریب القرآن، فخرالدین الطریحی: ص ۲۳۰ آمده است: «تبر»، «متبر»: هلاک شونده؛ «تبار»: هلاکت؛ «تبرنا»: هلاک کردیم؛ «وَلِيَتَّبِعُوْا مَا عَلُوْا تَتَّبِعُوْا» یعنی نابود و ویران می کنند.»

پس این گفته او صحیح نیست: «منظور از قطع کردن رشته عمر به آن صورتی که چه بسا عده‌ای متوجه می‌شوند- تسریع در هلاکت نیست» زیرا تعجیل-طبق تعبیر او- در معنای «تبر» و «بتر» مستتر است، و بنده متوجه نمی‌شوم با کدام دلیل آن را منع می‌کند؟ غیر از هوا و هوس و تحکم؟!

این از آن جهت است که معنایی که او در نظر گرفته به مفهوم «نقص» نزدیک‌تر است تا «قطع». از این گفته او: «مدعی امامت سال‌های کمتری نسبت به سال‌هایی که در صورت ادعا نکردن زندگی می‌کرد عمر می‌کند» و این گفته وی «سالیان طولانی در جهت گسترش ضلالت و بدعت خود زندگی کردند» اصلاً معنای «قطع کردن» احساس نمی‌شود؛ همان معنایی که خواننده احساس می‌کند در معنای «تغییر خشن و ناگهانی» وجود دارد.

باید توجه داشت این روایت نمی‌تواند به این معنا باشد که «بتر» یا «تبر» باعث هلاک فوری مدعی نبوت یا امامت باشد؛ زیرا همان‌طور که او گفته است عده بسیاری بوده‌اند که این مقام را ادعا کرده‌اند، و حتی ادعای الوهیت کرده‌اند بدون اینکه چیزی برایشان اتفاق بیفتد که بتوانیم آن را «بتر» یا «تبر» بنامیم. پس مقصود نمی‌تواند این معنا باشد یعنی فقط ادعای مقام یا جایگاه باشد- بلکه منظور فقط ادعای وصیت یا متن تشخیصی است.

از ابوالحسن ماضی، موسی بن جعفر (علیه السلام) نقل شده است؛ گفت: از ایشان پرسیدم: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ فرمود: «منظور چیزی است که جبرئیل از جانب خدا درباره ولایت علی نازل کرد.» عرض کردم: منظور از این آیه: ﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ﴾ چیست؟ فرمود: «گفتند محمد سخنان دروغ به پروردگارش نسبت می‌دهد، و خدا چنین فرمانی درباره علی به وی ابلاغ نکرده است. بنابراین خداوند آیاتی را نازل کرد و فرمود: ولایت علی، تنزیلی است از سوی پروردگار عالمیان! اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست ما او را با قدرت می‌گرفتیم، و سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم. سپس جمله را عطف کرده و فرموده است: به‌راستی ولایت علی تذکره‌ای برای پرهیزگاران (جهانیان) است، و ما می‌دانیم بعضی از شما [آن را] تکذیب می‌کنید! و به‌راستی علی مایه حسرت کافران است!

و به راستی ولایت علی حق است. حال که چنین است به نام پروردگار بزرگت تسبیح بگوی!
و می فرماید: پروردگار خود را شکر کن، که این فضل و نیکی را به تو عطا کرده است.»^۱

از معاویه بن وهب روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) می فرمود: «هنگامی که روز غدیر خم شد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آنچه را درباره علی (علیه السلام) بود فرمود یکی از آن دو مرد به رفیقش گفت: به خدا سوگند خداوند چنین چیزی به او امر نکرده است، و این چیزی نیست جز اینکه او به دروغ می گوید. پس خداوند متعال این آیه ها را فرود آورد: اگر او سخن دروغی بر ما می بست، ما او را با قدرت می گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می کردیم. و هیچ یک از شما نمی توانست سپر او شود. همانا این قرآن برای اهل تقوا وسیله تذکر است یعنی علی (علیه السلام) - و ما می دانیم بعضی از شما تکذیب کننده اید یعنی به ولایت علی - و بی شک (این تکذیب) حسرتی برای کافران خواهد بود. و همانا آن، حق و یقینی است. پس به نام پروردگار بزرگت به تسبیح بپرداز.»^۲

ابن شهر آشوب روایت کرده است: معاویه بن عمار در خبری از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است که فرمود: «هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود هرکس من مولای اوی هستم علی مولای اوست. آن دشمن گفت: نه به خدا سوگند، خدا به او چنین امر نکرده است، و این چیزی نیست مگر اینکه به دروغ از خودش گفته است. پس خداوند متعال نازل فرمود: اگر برخی از سخنان را به دروغ به ما نسبت می داد ... تا حسرتی است بر کافران؛ یعنی کافران به محمد (صلی الله علیه و آله)؛ و این حق یقین است یعنی علی (علیه السلام).»^۳

و در المحتضر روایت شده است ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «هنگامی که ولایت علی (علیه السلام) نازل شد دو تن از مردم گفتند: به خدا این چیزی نیست که خدا نازل کرده باشد و او فقط

۱. شیخ کلینی، الکافی: ج ۱ ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲. قاضی نعمان مغربی، شرح الاخبار: ج ۱ ص ۲۴۱.

۳. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب: ج ۲ ص ۲۳۸.

می‌خواهد شرافت را برای پسرعموی خودش نگه دارد. پس خداوند نازل فرمود: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ * وَإِنَّهُ لَتَذْكِرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ (اگر او برخی دروغ‌ها را به ما نسبت می‌داد، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ‌یک از شما نمی‌توانست سپر او شود. همانا این قرآن برای اهل تقوا وسیله تذکر است) و منظورش علی (علیه السلام) است. ﴿وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ﴾ (و ما می‌دانیم بعضی از شما تکذیب‌کننده‌اید) منظورش آن دو مردی است که آن مطلب را گفتند: ﴿وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ (و بی‌شک برای کافران حسرتی خواهد بود) یعنی علی (علیه السلام) ﴿وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ﴾ (و همانا آن، حق و یقینی است) منظورش ولایت علی (علیه السلام). ﴿فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ﴾ (پس به نام پروردگار بزرگت به تسبیح بپرداز).^۱

این روایات بسیار روشن هستند در اینکه حق تعالی می‌فرماید: «اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست، ما او را با قدرت می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم. و هیچ‌یک از شما نمی‌توانست سپر او شود. همانا این قرآن برای اهل تقوا وسیله تذکر است» در خصوص متن تشخیصی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) درباره علی (علیه السلام) فرموده بود نازل شده است. بنابراین با قدرت گرفتن و بریدن رگ فقط کسانی را تحت تأثیر قرار می‌دهد که متن تشخیصی را به دروغ ادعا می‌کنند.

تو از قبل چشم‌هایت بسته بود!

احمد سلمان می‌گوید:

«با چشم‌پوشی از همه اینها [باید در نظر داشت] از وضع احمد اسماعیل اطلاعی در دست نیست؛ آیا او سالم و سرحال است؟ یا خداوند عمرش را کوتاه کرده و او را به

هلاکت رسانده است. برای اینکه حداقل در این مدت استدلال این‌ها به این قانون درست باشد باید آنها ثابت کنند احمد اسماعیل زنده و سالم است تا اطمینان حاصل کنیم خداوند عمرش را قطع نکرده است.»^۱

می‌گوییم:

اثبات اینکه سید احمد الحسن (علیه السلام) و سر حال است در دسترس همه هست. سخنرانی‌های صوتی و کتاب‌هایش به این واقعیت گواهی می‌دهند.

تیرت به خطا رفت

احمد سلمان می‌گوید:

«و روایت کمرشکن، روایتی است که صدوق در «کمال‌الدین» هنگام پرداختن به وصیت یوسف بیان کرده و گفته است: پدرم به ما گفت، و نیز محمد بن حسن بن احمد بن ولید گفت: سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر حمیری و محمد بن یحیی عطار و احمد بن ادريس به ما گفتند: احمد بن محمد بن عیسی به ما گفت: از احمد بن محمد بن ابونصر بزنطی، از ابان بن عثمان، از محمد حلبی، از اباعبدالله، فرمود: چون وفات یوسف بن یعقوب (صلوات الله علیهم اجمعین) نزدیک شد آل یعقوب را که در آن روز هشتاد مرد بودند احضار کرد و به آنها گفت: به‌زودی این قبطیان بر شما غالب می‌شوند و شما را به عذاب سختی دچار می‌کنند، تا اینکه خداوند شما را به‌وسیله یکی از فرزندان لاوی بن یعقوب نجات می‌دهد. اسم او موسی بن عمران است، او پسری بلندقد با موهای مجعد است. پس برخی از مردان بنی‌اسرائیل اسم فرزندشان را عمران می‌گذاشتند، و عمران نیز اسم پسرش را موسی می‌گذاشت. ابان بن عثمان، از ابوالحسین، از ابوبصیر، از ابوجعفر نقل کرده است، فرمود: موسی نیامد تا اینکه پنجاه

دروغ گو از بنی اسرائیل قبل از او به عرصه آمدند درحالی که همه مدعی بودند همان موسی بن عمران هستند. این روایت صحیح نشان می دهد ممکن است وصیت را غیر از صاحبش ادعا کند، و حتی از وقوع آن و ادعای پنجاه دروغ گوی نبوت در میان بنی اسرائیل بر اساس وصیت پیامبر خدا یوسف خبر می دهد؛ و این ادعای این جماعت را ساقط می کند.»^۱

و پاسخ به آن:

۱. ابتدا باید توجه داشت آنچه احمد سلمان آورده است به آن صورتی که ادعا می کند. یک روایت نیست؛ بلکه مجموعه ای از روایاتی است که با یکدیگر تداخل دارند؛ چنان که هرکسی متن آنچه را شیخ صدوق آورده است به طور کامل بخواند این را می داند^۲ و برایش

۱. ص ۸۰ و ۸۱.

۲. روایت کامل به آن صورتی که در کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق: ص ۱۴۷ تا ۱۵۲ آمده است تقدیم حضور می شود: پدرم به ما گفت: و محمد بن حسن بن احمد بن ولید (رضی الله عنهما) به ما گفتند: سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر حمیری و محمد بن یحیی عطار و احمد بن ادریس به ما گفتند: احمد بن محمد بن عیسی به ما گفت: از احمد بن محمد بن ابونصر بزنتی، از ابان بن عثمان، از محمد حلبی، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «وقتی وفات یوسف بن یعقوب فرارسید خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد آورد و گفت: این قبطیان به زودی بر شما پیروز می شوند و بدترین عذاب را به شما می چشانند و خداوند نجات شما را به دست مردی از فرزندان لاوی بن یعقوب که اسمش موسی بن عمران است قرار داده است. او جوانی بلندقامت با گیسوانی مجعد و گندمگون است. هر مردی از بنی اسرائیل اسم فرزندش را عمران می نهاد، و عمران نیز اسم فرزندش را موسی می گذاشت.»

ابان بن عثمان، از ابوالحسین، از ابوبصیر، از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «موسی ظاهر نشد مگر آنکه پنجاه دروغ گو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدعی بودند موسی بن عمران هستند. به فرعون خبر رسید بنی اسرائیل پیگیر اخبار وی اند و او را می جویند. کاهنان و جادوگانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسرائیل در این سال متولد می شود. فرعون قابله هایی برای زنان شان گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولد شود سرش بریده خواهد شد؛ و یک قابله هم برای مادر موسی گماشت. چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران را بکشد و زنان را نابود می شویم و باقی نمی مانیم. بیایید قرار

بگذاریم با زنان نزدیکی نکنیم. اما عمران پدر موسی (علیه السلام) گفت: با آنها آمیزش کنید که کار خدا واقع خواهد شد حتی اگر مشرکان کراهت داشته باشند؛ بارخدا یا هرکه آن را حرام بداند من حرام نمی‌دانم و هرکه آن را ترک کند من ترک نخواهم کرد. او با مادر موسی آمیزش کرد و او باردار شد و قابله‌ای برای مادر موسی گماردند که مراقب او باشد. آن قابله با او برمی‌خاست و با او می‌نشست. چون مادر موسی به وی باردار شد محبت وی بر دلش افتاد. حجت‌های خدا برای خلق چنین‌اند. قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می‌شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سرش را از تنش جدا می‌کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را سرپسته می‌دارم؛ اما مادر موسی باور نکرد. چون فرزند را به دنیا آورد به قابله که به او متمایل شده بود رو کرد و گفت: هرچه خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم زرت را پنهان می‌کنم؟ سپس فرزند را برداشت و او را به پستو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعد از آن نزد نگهبانان رفت و به آنهاپی که دم در ایستاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعی خارج شد و آنان نیز برگشتند. مادر به او شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید تا مبدا به وجود او پی ببرند، خداوند به او وحی کرد تا بگوید بسازد و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بيفکند. او نیز موسی را در تابوت نهاد و به دریا انداخت؛ اما تابوت نزد مادر برمی‌گشت و او نیز آن را به موج می‌داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان شد. همین‌که مادر دید فرزندش را آب می‌برد خواست فریادی بکشد، اما خداوند متعال قلبش را آرام ساخت. فرمود: زن فرعون زنی صالح و از بنی اسرائیل بود. به فرعون گفت: اکنون ایام بهار است، مرا از این قصر بیرون ببر و در کنار شط نیل خیمه‌ای بزن تا در این ایام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شط نیل برای او چادری زدند و به‌ناگاه تابوت به‌سوی او رفت. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را من می‌بینم می‌بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می‌بینیم. وقتی نزدیک شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت. نزدیک بود در آب غرق شود تا آنجا که فریاد از نهاد همه برخاست. آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و ناگاه دید بچه‌ای است زیبا و خوشرو؛ و محبت او بر دلش افتاد. او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای سرور ما، چه خوب گفتی. شما و پادشاه مصر فرزندی ندارید. پس او را [به‌عنوان] فرزند خود بگیرید. برخاست و نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیده‌ام، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد شد، و مبدا او را بکشی! گفت: این بچه از کجا آمده است؟ گفت نمی‌دانم، جز اینکه آب او را آورده است؛ و آن‌قدر گفت و گفت تا فرعون راضی شد. وقتی مردم شنیدند پادشاه بچه‌ای را به فرزندی گرفته است هر ک از سرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر بدهد و دایه او باشد، اما آن بچه پستان هیچ‌کدام را نگرفت. زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه‌ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید. موسی هیچ زنی را نپذیرفت. مادر موسی به خواهرش گفت: به دنبال او برو و بین اثری از او می‌بینی؟

او به راه افتاد و به در خانه پادشاه رسید و گفت: شنیده‌ام شما به دنبال دایه‌ای هستید. در اینجا زنی پاک‌دامن هست که فرزند شما را می‌گیرد و کفالتش را برای شما بر عهده می‌گیرد. زن فرعون گفت: او را داخل کنید. وقتی وارد شد،

زن فرعون پرسید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل. گفت: ای دخترک برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدا تو را عافیت دهد! بین بچه او را می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی می‌شود بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد؟ او هرگز راضی نخواهد شد. گفتند: حالا بین می‌پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. او نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است. او آمد و موسی را به او دادند. او موسی را در دامن خود نهاد و پستان در دهانش گذاشت و شیر به حلقش سرازیر شد. وقتی همسر فرعون دید او دایه‌ای را پذیرفته است برخاست و نزد فرعون آمد و گفت: برای فرزندم دایه‌ای یافته‌ام که او را پذیرفته است. گفت: از کدام خاندان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت: امکان ندارد، بچه از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل؟! اما زن فرعون اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می‌ترسی؟ او پسر توست. در دامن تو پرورش می‌یابد؛ تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانید و او به این کار رضایت داد. موسی در میان خاندان فرعون پرورش یافت و مادر و خواهرش و آن قابله نیز درباره او چیزی بروز ندادند تا آنکه مادر و آن قابله درگذشتند. موسی پرورش یافت درحالی که بنی اسرائیل هیچ اطلاعی از او نداشتند. فرمود: بنی اسرائیل در جست‌وجوی او بودند و از او پرس‌وجو می‌کردند، اما هیچ خبری از او نداشتند. به فرعون گفتند: بنی اسرائیل در طلب اوست و از او پرس‌وجو می‌کند. او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدایی انداخت و از خبرگرفتن از موسی و پرسشگری درباره او بازداشت. فرمود: شی می‌متهابی بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمدند و گفتند: ما با ذکر احادیث آرامش می‌یابیم. تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای متعال پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که اسمش موسی بن عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلندبالا با گیسوانی مجعد است. در همین گفت‌وگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد. شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند زدن. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند؛ و موسی آنها را به‌عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

بعد از آن طبق مشیت الهی درنگ کرد. سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون درآمد. در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی منازعه می‌کرد، و آن‌که از شیعیانش بود علیه دشمن قبطی‌اش کمک می‌خواست. موسی مشت به آن قبطی زد و او افتاد و مرد. موسی (علیه السلام) تومند و نیرومند بود و اسمش در دهان مردم و بر سر زبان‌ها افتاد. گفتند موسی یکی از فرعونیان را کشته است. آن شب را موسی در آن شهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمک می‌کرد و امروز با شخصی دیگر گلاویز شده بود. موسی به او گفت: بی‌گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی (علیه السلام) به یاری آن مؤمن رفت و خواست علیه دشمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسی! آیا می‌خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصدی جز گردن‌کشی نداری و نمی‌خواهی از اصلاحگران

باشی. از اقصای شهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شورا کرده‌اند تا تو را بکشند. از شهر بیرون برو که من خبرخواه تو هستم. موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، درحالی که نه یآوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی. به زمینی سرازیر می‌شد و از زمینی بالا می‌رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی درآمد و آرامید و دید زیر آن درخت چاهی است و گرد آن گروهی از مردم آب می‌کشند. به‌ناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند. به آنها گفت: کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی‌توانیم در میان ازدحام مردان برویم، و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی (علیه السلام) بر آنها ترحم کرد و جلوی آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید؛ و آنها را آب داد و آن روز آن دو پیش از مردم برگشتند. موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من به آنچه برایم فروفرستی محتاجم. روایت شده است او این کلمات را گفت درحالی که به یک نصفه خرما محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحم کرد و گوسفندان ما را آب داد. پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من بیاید. آن دختر با شرم و حیا نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی‌ات را بدهد.

روایت شده است موسی (علیه السلام) به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده، و پشت سر من بیا که ما فرزندان یعقوب هستیم و به پشت زنان نگاه نمی‌کنیم. چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی. یکی از دختران گفت: پدر جان او را اجیر کن که او بهترین اجیر، و مردی نیرومند و درست‌کار است. گفت: می‌خواهم یکی از این دو دختر را به همسری تو درآورم به‌شرط آنکه هشت سال یا ده سال برایم کار کنی؛ و اختیار با توست. روایت شده است موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران فقط به فضل و تمام عمل می‌کنند.

چون موسی مدت را به انجام رساند و خانواده خود را به جانب بیت‌المقدس می‌برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشی می‌بینم. شاید بتوانم برای شما شعله‌ای یا خبری از راه بیاورم. چون به آتش رسید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله‌ور است. چون به آتش نزدیک شد آتش عقب رفت. موسی برگشت و در دل هراسان شد. سپس آن درخت به وی نزدیک شد و از جانب راست وادی که سرزمین مبارکی بود از آن درخت ندایی برخاست که ای موسی! من خداوند پروردگار عالمیان هستم. عصایت را بیفکن؛ و چون دید آن عصا به حرکت درآمد و مانند ماری می‌جهد روی برگرداند و رفت و آن را دنبال نکرد، که ناگاه اژدهایی تنومند شد که از دندان‌هایش لهیب آتش روزه‌کشان خارج می‌شد. موسی پا به فرار نهاد! خدای متعال وحی فرمود: برگرد! و او نیز درحالی که می‌لرزید و زانوهایش به هم می‌خورد برگشت و گفت: ای خدای من! آیا این کلامی که می‌شنوم کلام توست؟ گفت: آری و نترس؛ و او آسوده شد. آنگاه پایش را روی دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدل به عصا گردید. به او گفته شد: نعلینت را به‌در آر که تو در وادی مقدس طوی گام می‌نهی! و روایت

روشن می‌شود این در قسمتی که از آن اقتباس کرده آمده است. این گفته او: «از ابان بن عثمان... تا آنجا که می‌گوید هر کدام ادعا می‌کرد موسی بن عمران است» این روایت دیگری است که ابان، از ابوالحسن، از ابوبصیر، از ابوجعفر (علیه السلام) نقل کرده است، درحالی که روایت اول از محمد حلبی، از اباعبدالله نقل شده است؛ و روایت دوم -همانند همه روایات دیگر در این خصوص- به صورت گفتار عرضی، و به شکل تداعی معانی آمده است.^۱ اصل آن روایتی است که از اباعبدالله (علیه السلام) نقل شده، و سایر روایات بیشتر شبیه توضیحاتی هستند که موجب تقویت متن می‌شود، یا راویان به همراهش اصل روایت را ذکر می‌کنند. مثلاً در روایت اصلی ذکر شده است: بنی اسرائیل -از باب تبرک جستن به موسی، پیامبر منجی- شروع کردند به نام‌گذاری فرزندان‌شان به نام پدر موسی (عمران)، و او نیز اسم پسر خود را موسی می‌نهاد.

این بخش از روایت، برخی از راویان را به یاد روایتی از ابان از ابوجعفر می‌انداخت که درباره خروج پنجاه دروغ‌گو بود که هر کدام ادعا می‌کرد موسی بن عمران است؛ گویی راوی در روایت اصلی، با ادعای این تعداد زیاد مدعی که همان نام موسی بودند توجیه مناسبی یافته است.

همین‌طور در روایت اصلی آمده است: «هر دو کفشت را دریاور، که تو در وادی مقدس

شده است مأمور به کندن آنها شد؛ زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود. همچنین روایت شده است مقصود از «فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس بوده است: هراس از نابودی خانواده، و هراس از فرعون. سپس خداوند متعال با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» او را نزد فرعون و یارانش فرستاد. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که به بعضی اصحاب‌شان فرمود: به آنچه ناامیدی امیدوارتر باش تا از آنچه به آن امید داری؛ زیرا موسی بن عمران (علیه السلام) رفت تا برای خانواده خود شعله آتشی بیاورد اما نزد ایشان آمد درحالی که رسول و پیامبر بود؛ و خداوند متعال کار بنده و پیامبرش موسی (علیه السلام) را در یک شب اصلاح فرمود؛ و با امام قائم دوازدهمین ائمه (علیه السلام) نیز چنین می‌کند، کارش را در یک شب اصلاح می‌فرماید، همچنان که کار پیامبرش موسی (علیه السلام) را در یک شب اصلاح فرمود، و او را از حیرت و غیبت به روشنایی فرج و ظهور درآورد.

۱. یعنی به روش «گفتن چیزی با چیزی دیگر».

طوی هستی» روایتی -از باب استدلال- به ذهن یکی راویان خطور کرد و گفت: «روایت شده است دستور داد آنها را بیرون بیاور، زیرا از پوست الاغ مرده بودند.» یا «دربارهٔ فرمایش خداوند عزوجل «کفش‌هایت را در بیاور» روایت کرده است: یعنی ترس و خوفت را: ترس از دست دادن خانواده‌ات، و ترس از فرعون.»

در اصل روایت آمده است: «سپس خداوند متعال او را با دو نشانه دست و عصا -نزد فرعون و سرانش فرستاد.» یکی از راویان روایتی از صادق علیه السلام به یاد آورد و گفت: از امام صادق علیه السلام روایت شده است که به برخی از اصحابش فرمود: «به آنچه ناامیدی، امیدوارتر از آنچه امید می‌داری باش؛ زیرا موسی بن عمران علیه السلام رفت تا برای خانوادهٔ خود شعله‌ای آتش بیاورد، اما نزد ایشان آمد درحالی‌که رسول و پیامبر بود.»

در نتیجه این گفتهٔ احمد سلمان که «این روایت صحیح است» جای تأمل دارد؛ زیرا تا آنجا که موضوع به روایتی که او به آن استناد می‌کند تعلق دارد یعنی روایت دوم از ابان بن عثمان، از ابوالحسن، از ابوبصیر، از ابوجعفر -دست‌کم صحت این روایت مشکوک است؛ چون ما واسطهٔ میان ابان و شیخ صدوق را نمی‌دانیم. آیا او همین واسطه‌ای بوده که روایت اول از طریقش رسیده است؛ یا روایت اصلی بوده که از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است؟

آنچه ما را به شک و شبهه می‌کشاند وجود روایات دیگری است، چنان‌که چندی پیش ذکر شد ما سندی برای آنها نمی‌شناسیم، و به‌صورت «روایی» نقل شده‌اند، و ما نمی‌دانیم آیا اینها از اضافات کاتبان است، یا شیخ صدوق آنها را لابه‌لای روایت اصلی جا داده است.

۲. «روایت اصلی» آنچه را ما می‌گوییم تأیید می‌کند؛ زیرا در آن آمده است: «فرمود: شبی مهتابی بنی‌اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود -که دانشمند بود- گرد آمدند و گفتند: ما با ذکر احادیث آرامش می‌یابیم. تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای متعال پسری از فرزندان لاوی بن یعقوب را که اسمش موسی بن عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلندبالا با گیسوانی مجعد است. در همین گفت‌وگو

بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد. شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند، اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران. فرمود: آن شیخ پرید و روی دستان موسی افتاد و بر آنها بوسه زد، و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آنها بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند؛ و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.» و همان طور که می بینید آنها فقط به «اسم موسی» بسنده کردند.

روایت دیگری نیز در رابطه با وصیت یوسف (علیه السلام) و آنچه بر بنی اسرائیل گذشت و چگونگی شناخت موسی (علیه السلام) وجود دارد که با آنچه از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است اندکی متفاوت، و در بسیاری از جزئیات با آن موافق است؛ به ویژه در قسمت شناسایی موسی (علیه السلام) از طریق اسم. این روایت تقدیم حضور می شود: از سعید بن جبیر، از سیدالعابدین علی بن حسین، از پدرش سید الشهداء حسین بن علی، از پدرش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات خدا بر همه آنان باد) نقل شده است، فرمود: «رسول خدا (صلوات الله علیه) فرمود: وقتی وفات یوسف (علیه السلام) فرارسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و سپس به آنها گفت سختی شدیدی به آنها خواهد رسید، به طوری که در آن، مردانشان را بکشند و شکم زنان باردانشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند، تا آنگاه که خداوند حق را در قائم - که از فرزندان لاوی بن یعقوب است - ظاهر سازد، و او مردی گندمگون و بلندقامت است؛ و صفات او را برشمرد. آنها به آن وصیت متمسک شدند، و غیبت و شدت بر بنی اسرائیل واقع شد، و آنها مدت چهارصد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه ولادت او را بشارت دادند و علامت های ظهورش را مشاهده کردند، و سختی آنها شدت یافت و با سنگ و چوب به آنان حمله کردند. فقیه‌ای که با احادیثش آرامش می یافتند تحت تعقیب قرار گرفت. او مخفی شد. آنها با او نامه نگاری می کردند و به او گفتند: ما در گرفتاری ها با کلام تو آرامش می یابیم، پس او آنها را به بیابان ها برد و با آنها نشست و حدیث قائم و صفات او و نزدیکی ظهورش را برایشان گفت. آن شب شبی مهتابی بود. در این حین موسی (علیه السلام) آمد، درحالی که

در آن زمان او نوجوان بود و از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمده بود. او از موکب خود کناره گرفت و درحالی که سوار بر قاطری بود و ردای خزی بر دوش داشت نزد آنان آمد. چون آن فقیه او را دید از توصیفاتش او را شناخت. برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه زد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه تو را به من نشان داد. چون پیروانش چنین دیدند دانستند او صاحبشان است و به شکرانه خداوند متعال بر زمین افتادند؛ و موسی علیه السلام فقط گفت امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل کند؛ و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت، و آن سالیان را نزد شعیب اقامت گزید، و این غیبت دوم برای آنها سخت‌تر از غیبت اول بود. این غیبت پنجاه و چند سال مقرر شد. گرفتاری آنها شدت یافت و آن فقیه نیز خود را مخفی ساخت. کسی را نزد او فرستادند و گفتند: ما نمی‌توانیم بر پنهان شدن تو شکیبایی ورزیم. پس به بیابانی بیرون شد و آنها را خواست و آنها را خوش‌دل ساخت و به آنها اعلام کرد خداوند متعال به او وحی کرده است پس از چهل سال فرج آنان را خواهد رساند. همه گفتند الحمد لله؛ و خداوند متعال وحی فرمود: به ایشان بگو به‌خاطر الحمد لله که بر زبان جاری کردید آن را به سی سال تقلیل دادم. گفتند: کُلْ نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ (هر نعمتی از جانب خداست). وحی آمد به آنها بگو آن را بیست سال کاهش دادم. گفتند: لَا يَأْتِي بِالْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ (این خداست که خیر جاری می‌کند). وحی آمد به آنها بگو آن را ده سال کاستم. گفتند: لَا يَصْرِفُ السَّوْءَ إِلَّا اللَّهُ (این خداوند است که بدی را دور می‌سازد) و خداوند به آن فقیه وحی کرد به آنان بگو: از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شما را دادم. در این میان موسی علیه السلام درحالی که سوار بر حماری بود ظاهر شد، و آن فقیه خواست شیعیان را به آنچه به‌وسیله‌اش بصیرت پیدا می‌کنند آگاه سازد. موسی آمد و فقیه پرسید: فرزندی که هستی؟ گفت: فرزند عمران. گفت: او فرزند کیست؟ گفت: فرزند قاهث فرزند لاوی فرزند یعقوب. گفت: چه آورده‌ای؟ گفت: رسالتی از جانب خداوند متعال. آن فقیه

برخاست و دست موسی را بوسید. سپس در میان آنان نشست و آنها را خوش دل ساخت و دستورات موسی را به آنان ابلاغ کرد، و سپس آنان را متفرق ساخت؛ و از این زمان تا فرجشان که به غرق شدن فرعون انجامید چهل سال فاصله بود.»^۱

۳. روایتی که احمد سلمان به آن استناد می‌کند روایتی است که از پاورقی آورده است به صورت زیر: «ابان بن عثمان، از ابوالحسین، از ابوبصیر، از ابوجعفر روایت کرده است، فرمود: «موسی قیام نکرد مگر آنکه پنجاه دروغ‌گو در بنی اسرائیل ظاهر شدند و همه مدعی بودند موسی بن عمران هستند.» این روایت در واقع غرض احمد سلمان را برآورده نمی‌کند، بنا به دلایلی:

أ- این افراد قبل از قیام موسی -یعنی قبل از قیام علیه فرعون و قبل از شروع نزاع علنی میانشان- ادعا کردند؛ و قبل از این قیام، موسی مدعی شده بود که از طرف یوسف سفارش شده است، همان‌طور که از روایت مذکور از امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین برمی‌آید.

پس همان‌طور که روایت اخیر نشان می‌دهد- مشخص می‌شود هنگامی که سختی‌ها بر آنان شدت گرفت آنها در سایه غیبت موسی ادعا کرده بودند.

ب- اگر این عده قبل از موسی ادعا می‌کردند بنی اسرائیل فقط به اسم موسی بسنده نمی‌کردند؛ زیرا تجربه پنجاه دروغ‌گو آنها را وادار می‌کرد فقط به اسم بسنده نکنند؛ ولی ما دانستیم آنها فقط به اسم بسنده کردند.

ج- اگر آنچه را درباره تعداد بنی اسرائیل دانسته شده است به مطلب دوم اضافه کنیم متوجه می‌شویم آنها حدود ششصد هزار نفر تخمین زده می‌شوند، و این تعداد نسبتاً محدود باعث می‌شود افراد یکدیگر را بشناسند، و هیچ‌کسی نمی‌تواند ادعای نسبی را که ندارد داشته باشد، به‌ویژه اگر بدانیم بنی اسرائیل اقلیتی در معرض آزار

و اذیت بودند و به وابستگی قومی خود می‌بالیدند؛ در نتیجه شناخت نسب در میان‌شان بسیار اهمیت داشته است.

طبیعتاً وصیت یوسف علیه السلام متوجه خاندان به‌خصوصی از بنی اسرائیل یعنی خاندان لاوی، یا نسل لاوی- بود؛ بنابراین شخصی که فقط از این خاندان بوده باشد می‌توانست از شانس پذیرفته شدن برخوردار بوده باشد. حال آیا تمام این پنجاه مدعی که گفته‌اند من موسی بن عمران هستم از این خاندان بیرون آمده‌اند؟ و چه چیزی آنها را بر آن داشت چنین ادعایی را در نهایت خطیر بودن مطرح کنند به‌طوری می‌توانست به قیمت جان‌شان تمام شود؛ به‌خصوص وقتی می‌دانیم فرعون در جست‌وجوی موسی بود تا او را بکشد، و فرزندی را که در سال تولد موسی متولد شده بودند به قتل می‌رساند؟

تردید نیست که شدت بلاها و مصیبت‌ها بعد از غیبت موسی عده‌ای را به چنین ادعایی واداشته بود.

د - قتل نوزادان در سال ولادت موسی علیه السلام نشان می‌دهد تا پیش از این تاریخ هیچ‌کس ادعا نکرده بود موسی بن عمران است، این از یک سو؛ و ازسوی دیگر ادعای پنجاه مرد پس از این تاریخ و در سایه این شرایط بسیار خطرناک، بسیار بعید به نظر می‌رسد. آنچه باقی می‌ماند این است که شرایط بسیار سخت غیبت عده‌ای را واداشته بود که این ادعا را نوعی انقلاب علیه آن شرایط ظالمانه بدانند.

سفارت، و تعیین سفیر

شایان ذکر است بیشتر آنچه «احمد سلمان» دربارهٔ سفارت و توقیع سمري و متعلقات مربوط به آنها نوشته است - اگر نگوییم همه آنچه نوشته است- تا حد زیادی با آنچه محمد عبیدان نوشته مطابقت دارد. ای کاش می‌توانستم درک کنم آیا آنها یکدیگر را به این سخنان سفارش کرده‌اند؟ یا یکی از دیگری به سرقت برده است؟

به هر حال تا وقتی کلمات یکسان باشند بنده آنچه را در جلد اول کتاب در پاسخ به عیدان نوشته ام تکرار نمی‌کنم، و پاسخ خود را در اینجا به آنچه احمد سلمان اضافه کرده است محدود می‌کنم، و خواهید دید این اضافات به اندازه حماقت‌ها و فریب‌کاری‌هاست!

اولین حماقتی که به آن می‌پردازیم این گفته اوست:

«وقتی تاریخ سفارت و سفر را مرور می‌کنیم متوجه می‌شویم از روش‌های متعددی برای تعیین سفیر و اطلاع‌رسانی به مردم استفاده می‌شده است.»^۱

در اینجا احمد سلمان دو موضوع مختلف را با یکدیگر در هم آمیخته است؛ اول، روش‌های تعیین سفیر به قول خودش؛ و دوم، اعلام سفارت به مردم؛ البته آن چیزی که او اسمش را «راه‌ها» گذاشته است چیزی بیش از یک «راه» نبوده است؛ زیرا «تعیین» با «نص» یعنی «تصریح» انجام می‌شود، و این همان رویه‌ای است که در پیش گرفته شده است؛ همچنین اعلام به مردم و شناساندن شخص سفیر نیز از طریق «نص» انجام می‌شود؛ اما این مهم نیست، بلکه این در هم آمیختن دو عنوان با یکدیگر باعث منحرف شدن احمد سلمان از طریق حق و صواب که قبلاً بیانش کرده است می‌شود. او معنای سفارت را این‌گونه تعریف می‌کند: «عبارت است از نیابت خاص از سوی امام مهدی که مبتنی بر متن تشخیصی است.»^۲

«احمد سلمان» درحالی که به خیال خودش- روش‌های انتصاب را برمی‌شمارد از این معنای صحیح منحرف شده است؛ آنجا که گفته است:

«دوم: سفیر قبلی به سفیر بعدی تصریح می‌کند، به این صورت که سفیر قبلی قبل از مرگ، سفیر بعدی را به جای خودش تعیین می‌کند و او را به مردم می‌شناساند؛ به‌طوری

که هیچ اختلافی درباره‌اش به وجود نیاید؛ مانند آنچه برای حسین بن روح نوبختی که محمد بن عثمان عمری او را به‌صراحت معرفی کرد حاصل شد!^۱

او اینجا در خصوص «تنصیب» یعنی «تعیین» سخن می‌گوید و این تنصیب را به سفیر نسبت می‌دهد نه به امام، و این انحراف عقیدتی روشنی است؛ زیرا تعیین سفیر توسط امام انجام می‌شود.

اما روایتی که او به آن استناد می‌کند به‌صورت زیر است:

«برخیز، خداوند به تو عافیت بدهد. من ابوالقاسم حسین بن روح را به‌جای خودم گماشته‌ام و او را در منصب خودم نشانده‌ام. گفتم: آیا این به امر امام است؟ گفت: برخیز، خداوند به تو عافیت بدهد، چنین است که به تو می‌گویم. دیدم چاره ندارم جز اینکه نزد ابوالقاسم حسین بن روح بروم.»^۲

۱. ص ۸۵.

۲. روایت کامل تقدیم حضورتان می‌شود: ابو عبدالله جعفر بن محمد مدائنی معروف به «ابن قزدا» در قبرستان قریش نقل کرد: رسم من این بود هر وقت اموالی را که در دستم بود برای محمد بن عثمان می‌بردم طوری با وی سخن نمی‌گفتم که هیچ‌کس دیگری با او این چنین سخن نمی‌گفت؛ می‌گفتم: آیا این مال که مبلغ آن فلان مقدار است متعلق به امام (علیه السلام) است؟ او هم می‌گفت آری، آن را بگذار. سپس می‌پرسیدم: به من بگوئید آیا از آن امام است؟ می‌گفت: آری، مال امام است. آنگاه آن را از من می‌گرفت. آخرین باری که نزد وی رفتم و چهارصد دینار برده بودم، طبق عادت معمولی که داشتم همان سؤال را کردم. محمد بن عثمان گفت: آن را برای حسین بن روح ببر! من اندکی تأمل نمودم و سپس گفتم: شما مانند همیشه آن را از من تحویل بگیرید. حرف مرا نپذیرفت و گفت: برخیز! خدا به تو عافیت بدهد، آن را به حسین بن روح تسلیم کن! چون اثر خشم را در صورت وی مشاهده کردم خارج شدم و سوار چهارپایم شدم و عازم رفتن شدم. وقتی مقداری راه رفتم به شک افتادم و مراجعت نمودم و درب خانه محمد بن عثمان را کوفتم. خادم وی آمد پشت در و پرسید: کیست؟ گفتم من فلانی هستم، اجازه بگیر داخل شوم. گویا مطمئن نشد این من هستم که برگشته‌ام؛ پس دوباره پرسید: تو کیستی؟ گفتم: برو و برای من اجازه بگیر که لازم است ملاقات کنم. او هم رفت و خبر بازگشت مرا به وی اطلاع داد. او [محمد بن عثمان] به اندرونی رفته بود. بیرون آمد و روی تختی نشست. پاهایش روی زمین بود و نعلینی به پا داشت که رنگ و رویش رفته بود. پرسید: چرا برگشتی و آنچه را به تو گفتم امتثال امر نکردی؟ گفتم: نسبت به آنچه به من امر فرمودی جسارت نورزیده‌ام. ولی او

و این به آن معنا نیست که خود سفیر، سفیر بعدی را منصوب یا معین می‌کند. این گفته او: «او را به جای خود منصوب داشته‌ام» یعنی به من امر شده است او را به جای خود بنشانم، و آنچه از محمد بن علی بن حسین نقل شده است گواه بر این مدعاست. وی گفته است: علی بن محمد متیل به ما خبر داد: از عمویش جعفر بن احمد بن متیل، گفت:

«وقتی ابوجعفر محمد بن عثمان عمری رحمته الله رو به موت شده بود من بالای سرش نشسته بودم. با او صحبت می‌کردم، و سؤال و جواب می‌کردم، و ابوالقاسم حسین بن روح رحمته الله پایین پایش نشسته بود. به من رو کرد و گفت: من دستور دارم به ابوالقاسم حسین بن روح وصیت کنم. می‌گویند: من از بالای سرش برخاستم و دست ابوالقاسم را گرفتم و به جای خود نشاندم، و خودم پایین پای او رفتم.»^۱

اما پاسخ شیخ ابوجعفر عمری به سؤال آن مرد: «گفتم آیا این به فرمان امام است؟» این نوعی سرزنش است؛ زیرا مؤمن نباید چنین سؤالی بپرسد؛ انتصاب به دست خدا، و به دست جانشین خداوند عزوجل است.

وی از روی حماقت چنین ادامه می‌دهد:

«سوم: چه بسا سفارت را می‌توان با معجزه ثابت کرد، به‌ویژه باوجود شبهه افکنان و مخالفان در انتصاب وی به‌عنوان سفیر؛ ازاین‌رو کرامت‌های متعددی از نایبان امام

در خشم فرو رفت و گفت: برخیز! خدا به تو عافیت بدهد. من ابوالقاسم حسین بن روح را به جای خودم گماشته‌ام و او در منصب من نشسته است. گفتم: آیا این به امر امام است؟ گفت: برخیز، خدا به تو عافیت بدهد؛ چنان است که به تو می‌گویم. دیدم چاره ندارم جز اینکه نزد ابوالقاسم حسین بن روح بروم. وقتی نزد او رفتم دیدم در خانه محقری نشسته است. ماجرای خودم و محمد بن عثمان را به وی اطلاع دادم. او هم مسرور شد و شکر خدا را به جا آورد. من هم اموال را به وی تسلیم نمودم و از آن روز پیوسته هرچه از اموال امام به دستم می‌رسید به او می‌سپردم. غیبت طوسی: ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

حجت ظاهر شده که صحت ادعایشان را ثابت کرده است!^۱

همان طور که متوجه شدید او از «روش‌های تعیین سفیر و اعلام سفارت وی و روش‌های تعیین او» صحبت می‌کند، و این در حالی است که «موضوع اعلام» با «موضوع اثبات» متفاوت است.

این چیزی که او ذکر کرده، خبر دادن از غیب بوده، و نیز چیزی است که او دانش زبان‌ها نامیده است، و هدف از تمامی اینها هرگز اثبات سفارت آنها نبوده است. بنده در جلد اول به این موضوع پرداخته‌ام و دیگر تکرار نمی‌کنم.

اما گفته شیخ طبرسی که احمد سلمان آن را نقل کرده است:

«شیخ طبرسی گفته است: و هیچ‌کدام از آنان چنین نکرده است، مگر با متنی از طرف صاحب‌الامر و با تعیین صاحبش که قبل از او بوده است. شیعیان این سخنان را نپذیرفتند مگر پس از ظهور نشانه‌ای معجزه‌آمیز که توسط هریک از آنان از سوی صاحب‌الامر نمایان می‌شد و حاکی از صحت سخن آنان و صحت باب بودنشان بود.»^۲

کمترین چیزی که در این خصوص می‌توان گفت این است که ادعایی بدون مدرک است؛ وگرنه این جناب «احمد سلمان» بیاید به‌عنوان مثال از معجزه سفیر چهارم به ما بگوید! و باید شرط مورد ادعای شیخ طبرسی را نیز به‌خوبی به خاطر بسپارد؛ اینکه این «معجزه» دلیل پذیرفتن سخن او توسط شیعیان بوده است؛ یعنی این معجزه حتماً باید در ابتدای رسالت او بوده باشد.

۱. ص ۸۶.

۲. ص ۸۸. می‌گوییم: شیخ طبرسی از کسانی نیست که سخنش بی چون و چرا پذیرفته شود، چون از حجت‌های خداوند متعال نیست.

توقیع سمري عصای لنگ است

در جلد اول این کتاب درباره توقیع سمري صحبت‌هایی شد؛ بنابراین مطالبی را که قبلاً مطرح شد در اینجا تکرار نمی‌کنم؛ اما طبق معمول به اضافات جدیدی که احمد سلمان افزوده است خواهیم پرداخت، و خواهید دید چیزی فراتر از حماقت و فریب‌کاری نیست.

سبحان‌الله این «احمد سلمان» ما را منتظر نمی‌گذارد و به‌سرعت چاقو را روی گردن خودش می‌گذارد و از همان نخستین کلماتی که بر زبان می‌راند فریاد زنان به‌سوی ما می‌آید: «مرا ذبح کنید!»:

«سفارت در عصر غیبت کبرا: همه شیعیان بر انقطاع سفارت و نمایندگی خاص امام مهدی در زمان غیبت کبرا یعنی از سال ۳۲۹ هجری قمری تا به امروز- اتفاق نظر داشته‌اند؛ و با دلایلی برای این موضوع استدلال آورده‌اند، و شاید عمده دلیل در این زمینه، روایت معروف به توقیع سمري باشد که در کتاب‌های حدیث مشهور است.»^۱

می‌گوییم:

اگر تمام کتاب او را بالا و پایین کنید حتی اسم یکی از علمای شیعه را که این توقیع را دلیل بر ادعای او قرار داده باشد نمی‌بینید، و هرکسی کتاب او را بخواند خواهد دید او به‌جای آن، خواننده را به امید اینکه این اجماع دروغین را فراموش کند وارد دالانی طولانی از حماقت‌ها و فریب‌کاری‌ها می‌کند.

این چنین به شترها آب نمی‌دهند

احمد سلمان ادعا می‌کند به بررسی آنچه سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره توقیع سمري در کتاب «در محضر عبد صالح» فرموده پرداخته است. متن آن به شرح زیر است:

«بحث‌های زیادی دربارهٔ این روایت وجود دارد که [برای پاسخ] کفایت می‌کند و لذا آنها دیرزمانی است این روایت را رها کرده و از آن بازگشته‌اند؛ زیرا خود می‌دانند احتجاج به آن فاقد ارزش و اعتبار است.

سند روایت برای آنها «مطعون» (ضعیف) است و اگر از دید آنها صحیح هم می‌بود، بدون پشتیبانی دلیلی که صدور آن را به یقین برساند نمی‌توان بر اساس آن اعتقادی بنا کرد.

علاوه‌بر این متن روایت متشابه است و عده‌ای از آنها روایت را به‌گونه‌های مختلفی درک و فهم کرده‌اند. ضمناً این روایت «مسوّره» نیست و به عقیدهٔ آنها چنین چیزی باعث می‌شود «کَلّی بودن» روایت تضعیف گردد؛ یا شاید هم قواعدی که آنها دارند بازپیچه‌ای است در دستشان که هرگاه بخواهند به آن عمل می‌کنند و هرگاه دوست نداشته باشند عمل به آن را متوقف می‌کنند؟!

علاوه‌بر این چندین روایت و رویداد، روایت سمّری را نقض و باطل می‌کنند:

ازجمله روایت یمانی و آنچه در خصوص نامه‌ها برای شیخ مفید پیش آمده است. به‌هرحال احتجاج به این روایت قابل قبول نیست.»

احمد سلمان می‌گوید: علمای شیعه از اثبات این روایت روی گردان نشدند؛ بلکه برای استدلال برای قطع سفارت در عصر غیبت کبرا^۱ از آن استفاده می‌کرده‌اند و همچنان می‌کنند؛ و فرمایش سید احمدالحسن رحمته‌الله را که می‌فرماید «لذا آنها دیرزمانی است این روایت را رها کرده و از آن بازگشته‌اند» دروغی عامدانه توصیف می‌کند.

در پاسخ می‌گوییم: نتایج علمی با بی‌ادبی به دست نمی‌آید؛ بلکه با دلیل و مدرک به دست می‌آید. بنابراین اگر احمد سلمان مدرکی دارد نشان دهد تا ما ببینیم. اما بسنده کردن

به این گفته: «و برای اثبات دروغ‌گویی او همین بس که او حتی سخن یکی از علما را که از این روایت روی‌گردان شده باشد ذکر نکرده است، و اینکه در استدلال برای انقطاع سفارت در عصر غیبت کبرا به آن استناد نکرده است»^۱ این سخنی جاهلانه است؛ زیرا روی‌گردانی با «ذکر نکردن» حاصل می‌شود؛ و در عین حال پوچی این گفته احمد سلمان روشن می‌شود: «او حتی سخن یکی از علما را که از این روایت روی‌گردان شده باشد ذکر نکرده است.»

این بر اساس این واقعیت است که «احمد سلمان» -طبق عادت ریشه‌دارش- کلام را درک نمی‌کند و بدون هیچ بصیرتی شروع به به‌هم‌بافتن مطالب به یگدیگر می‌کند؛ در نتیجه این فرمایش سخن یمانی آل محمد (علیهم‌السلام): «لذا آنها دیرزمانی است این روایت را رها کرده و از آن بازگشته‌اند» خطاب به افراد نادانی مثل احمد سلمان نیست که سخنانشان اعتباری ندارد.

برای روشن شدن موضوع -هرچند به صورت مختصر- می‌گوییم:

اولین کسی که فکر کرد «مشاهده‌ای که تکذیب می‌شود» در این توقیع به معنای «ادعای سفارت» است علامه مجلسی بود؛ اما آنچه او به آن پرداخت به‌منظور استدلال برای نفی سفارت انجام نشد؛ زیرا موضوع سفارت از ابتدا اساساً در زمینه تحقیقات او یا سایر علما نبود، بلکه او فقط با انگیزه فرار از آنچه تصور می‌کرد تناقض بین توقیع از یک سو و اخبار مشاهدات از سوی دیگر محسوب می‌شود به سراغ این موضوع رفته بود؛ و بدیهی است موضع‌گیری وی که هدف از آن جمع میان این توقیع با اخبار واردشده درباره مشاهدات بود، به بیش از این نیاز نداشت که ادعا شود مقصود از «مشاهده» می‌تواند «سفارت» بوده باشد؛^۲ یعنی موضع‌گیری او به تعبیر دیگر -قطع‌ویقین نسبت به معنایی که

۱. ص ۹۰.

۲. بنده در اینجا موضع‌گیری و طرز تفکر آنان را توصیف می‌کنم، اما درباره موضع‌گیری خودم آن را در جلد اول توضیح داده‌ام و گفته‌ام هیچ تعارضی میان این دو موضوع وجود ندارد و اساساً اشکالی در کار نیست.

او تفسیر می کند یا تأویلی را که از کلمه «مشاهده» ارائه می دهد لازم نمی گرداند؛ از این رو این از مصداق فریب کاری و دروغ پردازی خواهد بود اگر گفته شود او [مجلسی] به این معنا اعتقاد داشته یا آن را باور داشته است. توصیف صحیح این است که او این معنا را محتمل دانسته است، یا به عبارت دیگر آن را ناممکن نمی دانسته است، و گفته های خود او بهترین گواه برای آنچه است که ما می گوییم. آنچه او در تفسیر این توقیع گفته است تقدیم حضورتان می شود:

«توضیح: شاید منظور کسی است که مدعی مشاهده به همراه نیابت و رساندن اخبار از جانب ایشان به شیعیان باشد نظیر- سفیران، تا با اخباری که چه در گذشته از کسانی که آن حضرت دیده اند رسیده است و چه آنها که در آینده می بینند منافاتی نداشته باشد؛ و خدا داناست.»^۱

به گفته های او: «شاید» و «و خدا داناست» توجه کنید. پیداست که او این معنا را به صورت احتمالی مطرح می کند و نسبت به آن قطع و یقین ندارد.

و همان طور که پیش تر گفتیم اساساً موضوع سفارت مطرح نبوده است؛ بلکه فقط در چهارچوب بحث مسئله تعارض پنداشته شده میان این توقیع شریف با خبر ملاقات و مشاهدات پیش کشیده شده است.

حال اگر علامه مجلسی معنای مذکور را به عنوان راه حل برای رفع این تعارض مورد ادعا مطرح کرده است،^۲ اما باید در نظر داشت افراد دیگری پس از او آمدند و راه حل های

۱. بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۵۱.

۲. علامه مجلسی رحمته الله اولین نفری بود که مطرح کرد: منظور از «مشاهده» در توقیع سمري رحمته الله می تواند سفارت باشد، و پیش از او هیچ کسی چنین نظری را مطرح نکرده است؛ به عنوان مثال علامه ابوالفتح اربلی در کشف الغمه: ج ۳ ص ۳۴۷ گفته است: «الفقیه الی الله تعالی علی بن عیسی (خدا از او راضی باشد و به او اجر دهد) گفته است: اگر کسی بگوید چگونه طبرسی رحمته الله می گوید ما یقین نداریم به اینکه هیچ کسی به امام دسترسی پیدا نمی کند تا

دیگری مطرح کردند، و راه‌حلی را که مجلسی ارائه کرده بود تحت‌الشعاع خود قرار دادند، و حتی تیرهای انتقاد متوجه او شد، و به این ترتیب معنای روی‌گردانی از گفتار او محقق شد.

بنده با مقداری خلاصه‌گویی- به نقل آنچه قبلاً در کتاب «جامع ادله» نوشته‌ام بسنده می‌کنم، که به یاری خداوند برای روشن شدن این مسئله کفایت می‌کند.

میرزای نوری:

«شیخ طوسی در کتاب غیبت به نقل از حسن بن احمد مکتب نقل کرده است، و طبرسی در کتاب احتجاج به صورت مرسل نقل کرده است که توقیعی به ابوالحسن سمری رسید به این مضمون: «ای علی بن محمد سمری، خداوند برادرانت را در مصیبت تو اجر عظیم عطا فرماید. تو در فاصله شش روز از دنیا خواهی رفت؛ پس کارهای خود را انجام بده و به هیچ‌کس وصیت نکن که پس از تو جانشینت باشد؛ زیرا غیبت دوم واقع شد و ظهوری نخواهد بود مگر پس از اذن خداوند عزوجل؛ و این اجازه پس از مدتی طولانی خواهد بود که دل‌ها سخت و زمین از ستم آکنده شود. و از شیعیان من کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند. آگاه باشید! کسی که قبل از خروج سفیانی و صحیحه آسمانی ادعای مشاهده کند دروغ‌گوی افترازننده است؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی‌العظیم.» این خبر در ظاهر با حکایاتی که پیش‌تر بیان شد و اخبار دیگری که در بحار آمده است منافات دارد و پاسخ به این اشکال به چند وجه بیان می‌شود:

انتهای سخنش، و حال آنکه باید در این خصوص قطع‌ویقین داشته باشیم؛ به این دلیل که اندکی پیش از این در مطالبی که درباره توقیعاتش نقل کرده، فرموده است: «هرکس قبل از خروج سفیانی و صحیحه آسمانی ادعای مشاهده ما را داشته باشد او دروغ‌گوی افترازننده است.» و به نظر من کسانی هستند که باوجود اینکه آن حضرت را دیده‌اند ولی مشخص شده است آنها ادعای رؤیت و مشاهده امام را نداشته‌اند. ولی کسی که چنین ادعایی کند دروغ‌گوست؛ پس هیچ تناقضی وجود ندارد؛ و خدا داناتر است.» پس به نظر اربلی این تکذیب فقط متوجه کسانی است که اعلام می‌کنند امام را دیده‌اند؛ و در کلام وی همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید اشاره‌ای است به اینکه طبرسی وجود سفیر برای امام (علیه السلام) را جایز می‌داند، و این معنای این گفته اوست: «ما یقین نداریم به اینکه هیچ‌کسی به امام متصل نمی‌شود» و کسی که به امام متصل می‌شود از امام می‌شود و چه بسا از ایشان نقل کند.

اول: اینکه این خبر، یک خبر واحد مرسل است که علم و یقین از آن حاصل نمی شود؛ بنابراین با وقایع و حکایت هایی که از مجموعشان قطع و یقین حاصل می شود و حتی برخی از آنها کراماتی در خود دارند که صدورشان جز از ناحیه ایشان (علیه السلام) امکان پذیر نیست در تضاد قرار نمی گیرد. چگونه می توان از این اخبار روی گرداند، آن هم به دلیل وجود خبری ضعیف که حتی نقل کننده اش هم به آن عمل نمی کند؛ یعنی همین شیخ در کتابی که گفته شد و سخن وی در این خصوص خواهد آمد چه برسد به دیگر علمای برجسته که این اخبار را پذیرفته اند و آنها را در کتاب ها و تصنیفات خود بیان و به آنها اعتماد و اهتمام داشته اند؟!

دوم: آنچه مجلسی در بحار بعد از نقل کردن خبر مذکور بیان داشته است: شاید منظور کسی است که مدعی مشاهده به همراه نیابت و رساندن اخبار از جانب ایشان به شیعیان باشد نظیر سفیران- تا با اخباری که چه در گذشته از کسانی که آن حضرت را دیده اند رسیده است و چه آنها که در آینده می بینند منافاتی نداشته باشد؛ و خدا داناست.

سوم: داستان جزیره خضرا؛ شیخ فاضل علی بن فاضل مازندرانی می گوید: به سید شمس الدین محمد که ششمین نواده از فرزندان امام (علیه السلام) است عرض کردم: ای آقای ما! احادیثی در خصوص دیدار صاحب الامر (علیه السلام) از مشایخ ما برآیمان روایت شده است که وقتی ایشان امر به غیبت کبرا شدند فرموده است: هرکس پس از غیبت مرا ببیند دروغ گفته است. حال نظر شما در خصوص کسی که ایشان را ببیند چیست؟ گفت: راست گفتم. آن حضرت (علیه السلام) این مطلب را در آن زمان به جهت بسیار بودن دشمنان از اهل بیت خود و دیگران از فرعون های بنی عباس بیان فرمود؛ تا آنجا که شیعه یکدیگر را حتی از یاد ایشان نیز منع می کردند. در این زمان ما، روزگار سپری شده و دشمنان از (دستیابی به) وی ناامید شده اند و سرزمین ما از وجود این دشمنان و ظلم و آزار و اذیتشان خالی شده و ملاحظه می کنی وضعیت در بیشتر سرزمین های دوستدار امام (علیه السلام) به همین صورت است.

چهارم: آنچه علامه طباطبایی در کتاب رجال خود در شرح حال شیخ مفید پس از بیان توقیعات مشهور صادر شده از ناحیه حضرت (علیه السلام) در حق وی- بیان داشته است؛ او

می‌گوید: در خصوص به‌وقوع پیوستن این توقیع در دوران غیبت کبرا اشکال وارد شده است، باوجود ناشناس بودن ابلاغ‌کننده آن، و ادعای آنکه نفی‌کننده مشاهده بعد از غیبت صغراست. می‌توان این اشکال را با حصول علم به مقتضای قرائن و همراه بودن این توقیع با حماسه‌ها و اخبار غیبی که فقط خدا از آن اطلاع دارد و نیز اولیای خدا با آنچه خداوند برایشان ظاهر می‌گرداند پاسخ داد؛ و اینکه مشاهده‌ای که نفی شده به این صورت است که امام را ببیند و در حال مشاهده بداند ایشان حجت است؛ و برای ما معلوم نشده است که رساننده [ازسوی امام] چنین ادعایی داشته باشد. «علامه رحمته الله در کتاب «فوائد» خود در مسئله «اجماع به شرط ورود هرکسی که نمی‌شناسیم» گفته است: «و چه بسا بعضی از حافظان اسرار از علمای ابرار، به علمی دست می‌یابند که دقیقاً همان سخن امام علیه السلام است، به‌طوری که با عدم امکان دیدار در دوران غیبت منافاتی ندارد. پس نمی‌تواند صراحتاً آن قول را به امام علیه السلام نسبت بدهد، و آن را به عنوان اجماع ابراز می‌دارد، تا اظهار حق و نهی از افشای چنین سری را با هم جمع کرده باشد.» پایان. و می‌توان منظور او را از این کلام در وجه بعدی متصور شد ... تا آنجا که می‌گوید: ^۱

ششم: اینکه مکان حضرت و اقامتگاهش بر همه مخفی و از آنها پوشیده باشد؛ به‌طوری که کسی به آن حضرت دسترسی نداشته باشد و هیچ‌کس حتی فرزندش او را نشناسد، با دیدارها و مشاهده آن حضرت در اماکن و جایگاه‌هایی که برخی از آنها را بیان کردیم، و با ظهور آن حضرت برای مضطر درمانده پناهنده شده به آن جناب، یعنی کسی که درمانده شده و به جز درب آن جناب همه درها به روی او بسته شده است منافاتی ندارد. ^۲

شیخ علی خاقانی:

«و ابراهیم بن هشام روایت کرده است، گفت: در سالی که علی بن محمد سمری از

۱. همان‌طور که مشاهده می‌کنید نیازی به انتقال به وجه پنجم ندیدم؛ بنابراین به وجه ششم روی آوردم.

۲. جنة المأوی، بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۳۱۸ تا ۳۲۵.

دنیا رفت من در مدینه السلام بودم. چند روز قبل از وفاتش به حضور او رفتم. برای مردم توقیعی نشان داد ... تا آنجا که گفت: و شاید امام علیه السلام تنها ادعاهای مشاهداتی را نفی می فرماید و مدعی آنها رادروغ گوی افترازننده می داند که ادعای مشاهده هروقت که بخواهد به صورت مستمر انجام شود به همان صورتی که برای نواب چهارگانه بود، و این به جهت جلوگیری از جعل و تقلب به قصد جمع کردن اموال بوده است، نه مشاهداتی که ممکن است برای برخی از صالحان، ابرار یا سرگشتگان در بیابانها اتفاق افتاده باشد، چه آن حضرت (صلوات الله علیه و علی آبائه) را بشناسند و چه نشناسند. شیخ رحمته الله گفته است: در زمان سفیران گران قدر افراد مطمئنی بودند که از ناحیه منصوب شدگان اصلی به سفارت، توقیعی هایی دریافت می کردند.^۱

محقق نه‌اوندی:

وی در کتاب خود «العبری الحسان» گفته است:

«میان توقیع سمری و داستان های مربوط به دیدار آن حضرت تعارضی وجود ندارد تا نیاز باشد هر دوی این حالات توجیه شوند؛ زیرا این توقیع شریف در صدد منع ادعای ظهور علنی برای امام است و آمدن "مشاهده" در این توقیع به معنای ظهور و حضور است؛ همان طور که در آیه آمده است: ﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾ (پس هر کس از شما این ماه را درک کند باید آن را روزه بدارد).

برای این معنا دو قرینه وجود دارد: اول، فرموده حضرت علیه السلام: ظهوری نخواهد بود، مگر بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد. دوم، این فرموده ایشان علیه السلام که هر کس ادعای مشاهده کند یعنی ادعای ظهور، یعنی ظهور امام علیه السلام. آن هم قبل از خروج سفیانی و صیحه (که از نشانه های ظهور هستند)؛ در نتیجه به هیچ وجه تعارضی

میان این توقیع شریف و داستان‌های مشاهده حضرت وجود نخواهد داشت...»

سید صدر:

شهید صدر رحمته الله درباره این توقیع شریف توضیحاتی طولانی داده است که ما در اینجا به مقدار نیازمان از آن نقل می‌کنیم. وی گفته است:

«پس مدعی مشاهده، تنها در حالتی دروغ‌گوی افترازننده است که از طرف فرد منحرفی بوده باشد که امور باطلی را از سوی امام مهدی علیه السلام نقل کند؛ اما در حالات دیگر، این توقیع شریف دلالتی بر بطلانش نخواهد داشت؛ خواه شخص طبق قواعد اسلامی مسائلی صحیح یا دست‌کم مسائلی با احتمال درست‌بودن نقل کند، یا به‌طور کلی هیچ‌چیزی نقل نکند.»

او رحمته الله در جای دیگر گفته است:

«از مجموع همه اینها چنین نتیجه می‌شود اشکالی که ذکر کرده‌اند نه بر این توقیع شریف وارد است و نه بر اخبار مشاهده‌ها؛ و تکذیب آنها واجب نیست مگر آنهایی که انحراف یا خروج از حق داشته باشند...»^۱

بنابراین بسیاری از علما و جوهری به‌غیر از نظری که علامه مجلسی پیشنهاد داده است - برای جمع اخبار مشاهده با این توقیع شریف (سمری) ارائه کرده‌اند؛ به این ترتیب روشن می‌شود شتاب کردن احمد سلمان به انگ دروغ‌گویی زدن دلیلی است بر اینکه او نادانی بیش نیست، و سینه‌اش از حقد و کینه پر شده است، و چیزی جز زبانی بدگو در اختیار ندارد. پس او را می‌بینی که برای هر لاشه‌ای که گمان می‌کند شکم گرسنه‌اش را سیر می‌کند لاله می‌زند و زبان از کام بیرون می‌آورد.

اگر حیا نمی‌کنی پس هرچه می‌خواهی انجام بده

احمد سلمان گمان می‌کند با واژگونه جلوه دادن حقایق و دروغ گفتن به خوانندگان می‌تواند نتیجه‌ای به‌دست بیاورد، و این گمانِ کسانی است که ایمان ندارند؛ اما گمانشان شکست خورده است، و چیزی جز حقیقت و درستی صحیح نیست.

اکنون بشنوید چگونه «احمد سلمان» با فضاحت تمام حقایق را واژگونه می‌کند:

«اما اینکه او گفته است: "سند آن مطعون (ضعیف) است" بسیار عجیب است؛ زیرا احمد اسماعیل و پیروانش به علم رجال اشکال وارد می‌کنند، و بحث و بررسی سند روایات را انکار می‌کنند، و مانع رد روایات می‌شوند حتی اگر ضعیف بوده باشند؛ چون به گمان آنها این روایات از کلام اهل بیت هستند و رد کلام اهل بیت علیهم‌السلام گناه بسیار بزرگی است.»^۱

پاسخ به او:

برای اینکه دروغ مفتضحانه وی آشکار شود کلام سید احمدالحسن علیه‌السلام را به تمامی تقدیم حضور می‌کنم:

«سند روایت برای آنها «مطعون» (ضعیف) است و اگر از دید آنها صحیح هم می‌بود، بدون پشتیبانی دلیلی که صدور آن را به یقین برساند نمی‌توان بر اساس آن اعتقادی بنا کرد.»

شاید اکنون برایتان روشن شده باشد کلام سید احمدالحسن علیه‌السلام از باب ملزم کردن آنان به همان چیزی است که خودشان را به آن پایبند کرده‌اند؛^۲ پس ایشان از آنچه خودشان به

۱. ص ۹۱.

۲. در کتاب الاستبصار، شیخ طوسی: ج ۳ ص ۲۹۲ روایت شده است: از عبدالله بن جبلة، گفت: چند نفر از اصحاب علی بن ابوحزمه برای من نقل کرده‌اند که او از امام رضا علیه‌السلام سؤال کرد: آیا انسان می‌تواند با زنی که بر غیر

آن اعتقاد دارند سخن می‌گوید؛ به همین دلیل فرموده است: «برای آنها.»

حقیقت این است که احمد سلمان و حقه‌بازهای مثل او با این بهانه که ما به آنچه آنها علم رجال می‌نامند اعتقاد نداریم سعی می‌کنند مردم را از پرسش مهمی که قادر به پاسخگویی به آن نیستند منحرف کنند؛ اینکه: شما که ادعا می‌کنید علم رجال را باور دارید و به آن افتخار می‌کنید، پس چرا به آنچه باور دارید پایبند نیستید؟ چرا این همه برخوردهای دوگانه و معیارهای ضدونقیض در برخورد با روایات وجود دارد؟ وقتی مخالفتان با روایتی علیه شما استدلال می‌کند به سرعت آن روایت را به این علم رجال معلول و ناتوان خود عرضه می‌کنید و از آن روایت اشکال می‌گیرید؛ اما همین که خودتان به روایتی استدلال می‌کنید چنین کاری برای آن روایت انجام نمی‌دهید! تا کی دینتان را به بازی می‌گیرید؟

اما این گفته او:

«و مانع رد روایات می‌شوند حتی اگر ضعیف بوده باشند؛ چون به گمان آنها این

روایات از کلام اهل بیت هستند و رد کلام اهل بیت علیهم السلام گناه بسیار بزرگی است.»

این کلامی درخور نادانی همچون اوست؛ زیرا اگر ما همان‌طور که او اشاره کرده است به علم رجال اشکال می‌گیریم و مناقشه سند روایات را نمی‌پذیریم، پس دیگر معنا ندارد بگوییم این روایت یا آن روایت ضعیف است؛ چون حکم به ضعف روایتی دادن با عمل طبق علم رجال ارتباط دارد!

اما حقیقت این است که ما هر روایتی را نمی‌پذیریم (برخلاف تصویری که این مفلس‌ها

از سنت طلاق داده شده است ازدواج کند؟ ایشان فرمود: «آنان را به آنچه خود را به آن ملتزم کرده‌اند ملزم کنید؛ و مشکلی نیست اگر با چنین زنانی ازدواج کنید.»

و در الاستبصار، شیخ طوسی: ج ۴ ص ۱۴۸: از حسن بن محمد بن سماعه، از عبدالله جبلة، از عده‌ای از اصحاب... از علی بن ابی‌حمزه، از امام رضا علیه السلام روایت شده است، فرمود: «آنان را به آنچه خود را به آن ملزم کرده‌اند ملزم کنید.»

از ما ارائه می‌دهند؛ بلکه ما ترازو و میزانی داریم که هرگز در غربال روایات دچار خطا نمی‌شود؛ یعنی عرضه به معصوم؛ و الحمد لله او اکنون در میان ماست.

به‌علاوه قطعاً و یقیناً ما کلام اهل‌بیت علیهم‌السلام را رد نمی‌کنیم و اعتقاد داریم رد کردن آن گناه بسیار بزرگی است؛ چگونه کلام آنها علیهم‌السلام را رد کنیم بعد از اینکه پاره‌ای از احادیث آنان را در این خصوص شنیده‌ایم؟! و به‌طور کلی برای اینکه این جاهل متوجه شود می‌گوییم حتی افرادی که در مدرسهٔ اصولیون «فقها» نامیده می‌شوند به رد حدیث ضعیف اذعان ندارند. و آنها هنگامی که اجتهاداتشان آنان را به ضرورتِ عمل به چنین حدیثی بکشانند به آن عمل می‌کنند.

آشی که مُدام هم می‌زند!

«احمد سلمان» جوهر و مرکب بسیاری مصرف کرده تا در تلاشی نومیدانه به این نتیجه

۱. از سفیان بن سمط روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه‌السلام گفتم: فدایت شوم، شخصی ازجانب شما به‌سوی ما می‌آید که به دروغ‌گویی شهره است، و برایمان حدیثی را بازگو می‌کند که ما آن را ناپسند می‌شماریم. ابوعبدالله فرمود: «آیا به شما می‌گوید من گفته‌ام شب روز است و روز شب است؟» گفتم نه. فرمود: «حتی اگر به شما گفت من چنین گفته‌ام باز هم او را تکذیب نکنید، که در این صورت مرا تکذیب کرده‌اید.» مختصر بصائر الدرجات: ص ۷۶؛ بحار الانوار: ج ۲ ص ۲۱۱.

از پیامبر روایت شده است، فرمود: «کسی که حدیثی را رد کند که از من به او رسیده است، من در روز قیامت دشمن او هستم. پس هرگاه حدیثی از من به شما رسید و آن را نمی‌دانستید بگویید خدا دانایان است.» بحار الانوار: ج ۲ ص ۲۱۲.

از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «ای جابر، حدیث ما صعب است و مستصعب؛ بی‌آلایش، فروزان، و بی‌پیرایه است؛ و به خدا قسم آن را تحمل نمی‌کند جز پیامبری مرسل، یا ملکی مقرب، یا مؤمنی که خدا او را آزموده است. ای جابر، پس هنگامی که از امر ما چیزی به‌سوی آمد که قلبت با آن آرامش یافت خدا را سپاس گو، و اگر آن را نشناختی آن را به خود ما اهل‌بیت بازگردان، و نگو چگونه چنین چیزی آمده است؟ یا چگونه چنین چیزی بوده است؟ یا چگونه چنین باشد؟ که به‌راستی این کار شرک به خداوند عظیم است.» بحار الانوار: ج ۲ ص ۲۰۸.

برسد که «توقیع سمری» مرسل و ضعیف نیست، و عیب این است که -البته چنین کارهایی از «احمد سلمان» عجیب نیست- او ضعیف و مرسل بودن این حدیث را به ما نسبت می‌دهد، و به‌عنوان مثال می‌گوید: «از عوام‌فریبی‌های پیروان احمد اسماعیل این است که روایت سمری را ضعیف شمرده‌اند...»^۱

و از آنجاکه او بسیار کم‌خرد است خود را به‌سرعت رسوا می‌کند و می‌گوید: «آنها تضعیف این روایت را به شیخ مجلسی در کتاب بحارالانوار نسبت داده‌اند؛ درحالی‌که میرزای نوری طبرسی کسی است که گفته است «سند این روایت مرسل است» و این گفته وی در کتاب جنة‌المأوی، چاپ‌شده در اواخر جلد ۵۳ بحارالانوار موجود است.»^۲

سطح اخلاقی بسیار شرم‌آور!

احمد سلمان می‌گوید:

«و علت چنین کاری این است که نسبت دادن این تضعیف به مجلسی از نظر شیعه مهم‌تر و دارای اعتبار بیشتری است تا نسبت دادن آن به میرزای نوری طبرسی که با نوشتن کتاب «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الارباب» به شیعه هتاک کرده است؛ و پوشیده نیست این از مصادیق عدم امانت‌داری علمی [پیروان احمد اسماعیل] است.»^۳

پاسخ به وی:

به خدا قسم متوجه نمی‌شوم چگونه مردانگی‌شان به آنها اجازه می‌دهد و البته نمی‌گویم دینشان، چون هیچ اثری از دین در رفتارشان وجود ندارد- در این حدّ پستی و

۱. ص ۹۲.

۲. ص ۹۲.

۳. ص ۹۲.

رذالت گستاخی بورزند؟! آیا معقول است انسانی در فریب کاری تا به این حد از حقارت برسد؟ باید دانست این مسئله، شایسته این همه لغو و بیهوده گویی نیست، و حتی شایسته بسیار کمتر از این نیز نیست. جایگاه میرزای نوری کمتر از علامه مجلسی نیست، و کتاب وی «فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب» توهین و دشنام به خداوند متعال نیست مگر از نظر افراد تا این اندازه مبتلا به عقده های حقارت.

واقعیت این است که کتاب میرزای نوری به کتاب بحارالانوار پیوست شده است؛ به گونه ای که اگر قسمتی از متن آن را جدا کنیم آدرس آن به این صورت نوشته می شود: بحارالانوار، علامه مجلسی: ج ۵۳ ص ۳۱۸.

در نتیجه جای تعجب نیست اگر امر بر یکی از آنان نیز مشتبه شده باشد؛ اما بوی تعفن نفوس باید آشکار شود تا حقایق پلید روشن گردد.

به علاوه «احمد سلمان» یکی از منابع کتاب خود را کتاب «جامع ادله» ذکر می کند درحالی که این کتاب، کلام میرزای نوری را نقل کرده و به او نسبت می دهد، و این باعث شده ما کلام را به مجلسی نسبت ندهیم، و این علتی که به ذهن او خطور کرده است هرگز به ذهن ما خطور نکرده بود. وای از دست این ارواح متعفن.

رجالی پهلوان!

در خصوص مناقشه مرسل بودن حدیث توقیع سمري، این نابغه سخن خود را این چنین ادامه می دهد:

«شکی نیست کسی که به مرسل بودن این روایت حکم کرده، فقط به روایت شیخ طوسی در کتاب غیبت نظر افکنده است؛ زیرا جماعتی که شیخ طوسی از آنها روایت کرده است معروف و شناخته شده نیستند؛ اما پر واضح است از شخصی با علم و شناخت شیخ طوسی نسبت به راویان توقع نمی رود این حدیث مهم را از جماعتی که هیچ کدام از

آنها ثقه و مورد اعتماد نبوده‌اند روایت کرده باشد؛ با در نظر داشتن اینکه شیخ صدوق رحمته الله همین حدیث را در کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» به‌طور مستقیم از «ابومحمد حسن بن احمد مکتب» روایت کرده است، و این دلالت می‌کند بر اینکه این جماعتی که شیخ طوسی از آنان روایت کرده همه ثقه بوده‌اند.»^۱

پاسخ او:

۱. در منطق علم رجال، مقوله‌نمایشی مسخره‌ای همانند این وجود ندارد که کسی بگوید «از او انتظار نمی‌رود»؛ و علم رجال براساس چنین روش‌های جعلی و تقلبی عمل نمی‌کند، بلکه طبق عرفش حتماً باید افراد روایت‌کننده مشخص، و سپس ارزش‌گذاری شوند، چه سلبی و چه ایجابی.

۲. کسی که اعتقاد به مرسل بودن دارد به هر دو روایت نظر می‌کند، نه فقط به آنچه شیخ طوسی روایت کرده، به آن صورتی که احمد سلمان ادعا کرده است. اما در خصوص روش احمد سلمان در اثبات دیدار شیخ صدوق با حسن بن احمد مکتب، همین روش او کافی است تا به وی عضویت کامل در کانون لودگان بازنشسته را اعطا کنند. او چنین می‌گوید:

«شکی نیست در اینکه او یعنی شیخ صدوق- ابومحمد حسن بن احمد مکتب را که معاصر سفیر چهارم بوده، درک کرده است.»^۲

و بنده نمی‌دانم احمد سلمان در کدام بانک تجاری می‌تواند این جمله «و شکی نیست» را نقد کند؟ و چگونه «شکی نیست» درحالی‌که میرزای نوری در آن شک‌وتردید داشته است؟

۱. ص ۹۱ و ۹۲.

۲. ص ۹۲.

۳. این نابغه عبقری «احمد سلمان» به ما نفهمانده است چگونه روایت شیخ صدوق از ابومحمد حسن بن احمد مکتب دلالت دارد بر اینکه جماعتی که شیخ طوسی از آنها روایت کرده است همه ثقه بوده‌اند! آیا منظور او این است که طلوع خورشید دلیل بر قرار داشتن بصره در جنوب عراق است؟

تضعیف ابن مکتب

در مناقشه‌ای که در ادامه می‌آید احمد سلمان از یک سو با اظهار گریه و زاری سعی می‌کند حس عاطفی خواننده را گدایی کند، و ازسوی دیگر تلاش می‌کند از این تنگنای رجالی خارج شود؛ اما تلاش او آن‌گونه که خواهیم دید- همچون پرش شخصی لنگ است که او را با صورت به زمین می‌زند. وی می‌گوید:

«اما بررسی و مناقشه سوم در سند، ضعف احمد بن حسن مکتب است.^۱ آنها ادعا کرده‌اند این مرد مجهول (ناشناخته) و حتی مهمل (بی‌اهمیت) است، و هیچ ذکری از او در کتاب‌های رجالی نیامده است؛ و پاسخ: این جماعت فقط به هر وسیله‌ای چنگ می‌زنند تا نتایجی را بنویسند که از پیش برایشان تعیین شده است؛ یعنی اثبات ادعای احمد اسماعیل؛ و به همین دلیل می‌بینیم به هرآنچه در اختیار دارند و به آنان سود می‌رساند استناد می‌کنند، و از سخن و حدیثی که ادعای آنان را باطل می‌نماید روی برمی‌گردانند. کسی که از کتاب‌های آنها اطلاع داشته باشد می‌بیند آنها پیوسته تلاش می‌کنند اهمیت علم رجال را کوچک بشمارند و به آن اشکال وارد کنند، و سخنان بسیاری در این زمینه گفته‌اند؛ اما اکنون می‌بینیم به کلام همان علمای رجالی روی آورده‌اند که در کتاب‌های دیگرشان به آنان اشکال وارد کرده‌اند.»^۲

۱. در اینجا اسم او را «احمد بن حسن مکتب» نوشته است ولی قبل از آن «حسن بن احمد مکتب» نوشته بود؛ زیرا آنها حتی درباره اسم او اتفاق نظر ندارند.

و پاسخ او:

۱. تکرار می‌کنم: موضع‌گیری ما جایگاه ملزم کردن شما به آنچه است که خودتان را به آن ملزم می‌دانید. ما همچنان پیکان نقد خود را به‌سوی علم رجال شما نشانه گرفته‌ایم و از اهمیت آن می‌کاهیم، ولی شما پیوسته فخر می‌فروشید که به آنچه علم رجال مقرر داشته است احترام می‌گذارید؛ پس اکنون شما را چه شده است که وقتی به همان علم رجال خودتان ملزمتان می‌کنیم صدایتان را بالا می‌برید و فریاد می‌کشید؟! آیا دین شما تا به این اندازه به بازیچه تبدیل شده است؟

۲. اما درباره دیدگاه ما، ما توقیع سمری را رد نمی‌کنیم و به نظرمان صحیح است. بله، در چگونگی فهم آن با شما اختلاف نظر داریم، و بنده در جلد اول این کتاب توضیح دادم ما چگونه آن را می‌فهمیم. پس به ما دروغ نبندید و ادعا نکنید از آن روی گردان هستیم.

۳. درباره حکم مجهول بودن «احمد بن حسن مکتب» یا «حسن بن احمد مکتب»، منبع آن خود شما، یعنی پیروان مکتب اصولی است، و ما فقط شما را به گفته‌های خودتان ملزم می‌کنیم.

این در حالی است که کتاب‌های رجالی پیش‌روی شماست. پس لطف کن و توثیق وی را ارائه بده!

حتی درس‌هایش را هم از بر نکرده است!

از آنجاکه «پرش لنگ» مقصودش را برآورده نکرد، غزال «احمد سلمان» تصمیم گرفت پاهایش را به باد بسپارد، و این غباری است که پشت سرش برخاسته است:

«و از آنجاکه این جماعت نه برای علم رجال ارزشی قائل‌اند و نه برای گفته‌های رجالیون، من روی سخن خود را به‌سوی خوانندگان عزیز منصف باز می‌گردانم و به آنها می‌گویم توثیقات دو دسته هستند: توثیقات عام، و توثیقات خاص. توثیقاتی که در کتاب‌های متقدمین -از جمله در کتاب‌های نجاشی و طوسی و ابن غضائری و دیگران

هست. اینها توثیقات خاص هستند؛ اما توثیقات عام، وجود شواهد و قرائنی است که اگر درباره‌ی یک راوی معین جمع شوند دانشمند رجالی به وثاقت او نظر می‌دهد. این راوی که آنها سعی کردند در این توقیع تضعیفش کنند در کتاب‌های رجالی متقدمین ذکر نشده و توثیق خاص برایش وارد داده نشده است؛ اما این‌گونه نیست که هرکدام از راویانی که برایش توثیقی وارد نشده باشد باید روایتش کنار گذاشته شود، و اگر وضعیت به این صورت باشد باید روایت وصیت نیز که - همان‌طور که پیش‌تر روشن کردیم - اغلب روایانش نقه نیستند کنار گذاشته شود.

دلیل آن این است که وثاقت راوی را می‌توان از شواهد و قرائن دیگری نیز به دست آورد؛ از جمله اعلام رضایت [توسط معصوم یا بزرگان علم رجال]، یا او جزو مشایخ اجازه برای بعضی از بزرگان شیعه بوده باشد، یا کثرت روایاتی که بعضی از بزرگان شیعه از او نقل کرده‌اند، و شواهدی از این دست.^۱

پاسخ به او:

۱. احمد سلمان ادعا می‌کند روی سخن خود را متوجه خواننده می‌کند؛ اما او - در واقع - از رویارویی با تنگنایی که با مجهول و ناشناخته بودن «احمد بن حسن مکتب» یا «حسن بن احمد مکتب» در آن گرفتار شده است طفره می‌رود.

۲. احمد سلمان خواننده را با سوءاستفاده از عدم اطلاع کامل از واقعیت قاعده «دانستن وثاقت از اعلام رضایت» درباره‌ی وثاقت راوی فریب می‌دهد؛^۲ درحالی که این مسئله محل اختلاف است^۳ و نشان دادن فقط یک جنبه از آن - به آن صورتی که احمد سلمان

۱. ص ۹۴.

۲. شگفت اینکه این مرد با انواع مختلف اتهامات ما را به دروغ‌گویی و یاوه‌سرایی متهم می‌کند؛ درحالی که تمامی آنها و حتی بیشتر از آن در خود او جمع شده است!

۳. جماعت زیادی از علمای رجال دلالت «ترحم یا ترضی» را بر وثاقت رد می‌کنند؛ از جمله سید خوبی که در «معجم

عمل کرده است. مصداق فریب کاری آشکار است.

۳. این گفته وی:

«اما توثیقات عام، وجود شواهد و قرائنی است که اگر درباره یک راوی معین جمع شوند دانشمند رجالی به وثاقت او نظر می دهد.»

او «توثیق عام» را (که درباره یک راوی مشخصی جمع شده) به «توثیق خاص» تبدیل کرده، و این دلیلی است برای اینکه او دانش آموزی تنبل است و حتی درسش را هم از بر نکرده است. «توثیقات عام» یعنی توثیق عده ای تحت قاعده یا عنوانی معین. جعفر سبحانی در کلیات علم رجال گفته است:

«مقصود از توثیقات خاص، توثیقی است که در حق یک یا دو نفر ذکر می شود، بدون اینکه قاعده ای خاص وجود داشته باشد که شامل آن دو نفر یا دیگر افراد بشود؛ و در مقابل آن توثیقات عام قرار دارد که منظور توثیق گروهی تحت ضابطه ای خاص و با عنوانی مشخص است، و در فصل بعدی -ان شاء الله- آن را بیان خواهیم کرد.»^۱

۴. گفته او:

«اما این گونه نیست که هرکدام از راویانی که برایش توثیقی وارد نشده باشد باید

رجال حدیث: ج ۱ ص ۷۴» گفته است: «ترحم، طلب رحمت از خداوند متعال است. این دعایی پسندیده و مستحب در حق هر مؤمنی است و ما به طلب بخشش برای همه مؤمنان و به خصوص والدین امر شده ایم، همان طور که امام صادق (علیه السلام) به هرکسی که حسین را زیارت می کند ترحم فرموده است، و حتی سلام خدا را به وی رسانده است. چه بسا برای اشخاصی که به فسق معروف بودند نیز رحمت فرستاده شده است، به دلیل وجود ویژگی هایی در آنها که رحمت را برایشان اقتضا می کرده است؛ مثل اسماعیل حمیری و دیگر افراد نظیر او. بنابراین چگونه رحمت فرستادن شیخ صدوق یا محمد بن یعقوب و مانند آنها آشکارکننده خوبی شخصی باشد که بر او رحمت فرستاده شده است؟ نجاشی بر علی محمد بن عبدالله بن محمد بن عیبدالله بن بهلول رحمت فرستاد، باوجود اینکه ذکر کرده است شیوخش او را تضعیف کرده اند و به همین دلیل چیزی از او روایت نکرده و از روایتش دوری کرده اند.»

۱. کلیات فی علم الرجال: ص ۱۵۱.

روایتش کنار گذاشته شود، و اگر وضعیت به این صورت باشد باید روایت وصیت نیز که همان طور که پیش تر روشن کردیم- اغلب راویانش ثقه نیستند کنار گذاشته شود.»

در پاسخ به او گفته می شود: تو کسی هستی که آن را کنار گذاشته ای!

۵. گفته او:

«یا او جزو مشایخ اجازه برای بعضی از بزرگان شیعه بوده باشد»

مقید کردن به برخی از علمای بزرگ شیعه معنایی ندارد، و این مسئله محل اختلاف است؛ پس احمد سلمان باید اطلاعات پراشتباه خود را بازبینی کند.

همچنین در این گفته او «کثرت روایاتی که بعضی از بزرگان شیعه از او نقل کرده اند» مقید کردن به برخی از بزرگان معنا ندارد.

سفارت، امتداد امامت است

احمد سلمان می گوید:

«همچنین اینکه آنها حکم کرده اند این روایت، خبر واحد است موجب تضعیف آن نمی شود، و آن را از حجیت ساقط نمی کند... اینکه گفته شود روایت سمی یک خبر واحد است درست است و ما نیز آن را تأیید می کنیم؛ ولی ما این را که آنها می گویند خبر آحاد در اعتقادات حجت نیست نمی پذیریم.

در اینجا باید به یک مطلب مهم توجه داشته باشیم؛ اینکه علمای شیعه اعتقادات را به دو دسته اصول و فروع تقسیم کرده اند، و تواتر روایت را جز در اصول اعتقادی شرط نکرده اند ... و پایان پذیرفتن سفارت در غیبت کبرا از جمله مواردی نیست که با نص متواتر ثابت شود؛ بلکه وجود یک متن واحد جامع الشرایط نیز حجیت کافی خواهد داشت.»^۱

می‌گوییم:

این جناب «احمد سلمان» حتی نمی‌تواند دو جمله بدون فریب‌کاری یا دروغ‌گویی یا مغالطه‌گری بنویسد. در اینجا او ادعا می‌کند این حکم که اعتقادات بر اساس خبر واحد بنا نمی‌شود حکم و نظر ماست و ما چنین گفته‌ایم، درحالی‌که این گفته خودشان است و ما آنها را به آن ملزم می‌کنیم، و الزام به معنای پایه‌گذاری نیست.

برخی از سخنان علمای شیعه تقدیم حضورتان می‌شود:

سید مرتضی:

«بدان درست آن است که خبر واحد موجب علم نمی‌شود، بلکه اگر عادلانه باشد، غلبه گمان و ظن به تصدیق را به دنبال خواهد داشت.»^۱

شیخ طوسی:

«به نظر بنده خبر واحد علم‌آور نیست، و از نظر عقلی می‌توان عبادت را بر اساس عمل به خبر واحد انجام داد، و جواز عمل به آن در شرع آمده است...»^۲

سید خویی:

«خبر واحد مفید علم نیست.»^۳

سید محمد محمد صادق صدر:

«علمای اسلام تصریح کرده‌اند عقاید با خبر واحد اثبات نمی‌شود، حتی اگر صحیح و

۱. الذریعة: ج ۲ ص ۵۱۷.

۲. عدة الاصول (ط.ج): ج ۱ ص ۱۰۰.

۳. مصباح الاصول: ج ۲ ص ۱۴۷.

متعدد بوده، ولی به حد تواتر نرسیده باشد».^۱

شیخ جعفر سبحانی:

«و نکته دومی هست که توجه خواننده را به آن جلب می‌کنیم و آن تفاوت آشکار بین اعتقادات و احکام شرعی عملی است. آنچه در اولی خواسته شده، اعتقاد راسخ است، و مشهور است که التزام به چیزی منوط به اثبات مقدمات بدیهی یا نظری است که به یقین و اعتراف به آن منتهی شود؛ و این برخلاف احکام شرعی است که مطلوب در آن عمل و پیاده‌سازی آن در عرصه‌های زندگی است و به قطعیت صدور آن از شارع بستگی ندارد. این تفاوت میان عقاید و احکام ما را به بررسی صحت ادله و اتقان یا ضعف و بطلان آنها در زمینه عقاید، بیش از احکام سوق می‌دهد؛ به همین دلیل می‌بینیم امامان فقه براساس اخبار واحد در حوزه احکام و فروع عملی کار می‌کنند و قطع‌ویقین را در آن شرط نمی‌دانند، و این برخلاف اعتقادات است که در آن اطمینان قلب و رسوخ فکر در قلب و نفس شرط است و خبر واحد را در این عرصه رد می‌کنند و تواتر یا رسیدن خبر به حدی که از آن علم حاصل شود را شرط کرده‌اند».^۲

اما این دسته‌بندی که او به علمای شیعه نسبت داده است، بنده نمی‌دانم او از کدام علما صحبت می‌کند. شاید منظورش خودش و امثال خودش باشد!

به‌هرحال او می‌تواند از سرِ بیکاری در تقسیم‌بندی‌های خودش بچرخد، ولی چیزی که قابل تطبیق نیست این است که او گفته، انقطاع سفارت با خبر واحد اثبات می‌شود! سفارت امتداد امامت است و باید طبق مقدمات خودشان- با اخبار متواتر ثابت یا نفی شود.

این از باب مدارا با او بوده است، وگرنه او هیچ متن واحد یا متواتری نمی‌یابد که بر انقطاع سفارت دلالت داشته باشد، بلکه کاملاً برعکس آن وجود دارد؛ و ازجمله متونی که

۱. تاریخ ما بعد الظهور: ص ۶۳۵.

۲. أضواء علی عقاید الشیعة الإمامیة: ص ۵۹۶.

بر استمرار سفارت دلالت دارد توقیع سمري است و ما این واقعیت را در جلد اول از این کتاب روشن کردیم.

متشابه بودن توقیع سمري^۱

احمد سلمان سعی می‌کند نقش رذلی را بازی کند که از قدرت زبانش برای سرپوش گذاشتن بر نادانی اش سوءاستفاده می‌کند؛ و به نظر می‌رسد در این زمینه به میراثی تکیه کرده است؛ زیرا در این نقش بسیار خوب عمل می‌کند.

به او گوش کنید ببینید چگونه کلام را اشتباه می‌فهمد، و چگونه نتایجی را براساس این فهم نادرست ردیف می‌کند که نتیجه‌اش می‌شود کف روی آب:

«و اما این گفته او: «علاوه بر اینکه متن آن متشابه است، و عده‌ای از آنها آن را با بیش از یک فهم متفاوت فهمیده‌اند» این از کسی که مدعی امامت و عصمت و وصایت و سفارت است به‌دور است. چگونه او متن این حدیث را نمی‌فهمد ... و اگر بپذیریم این حدیث متشابه است، آیا احمد اسماعیل فکر می‌کند احادیث و آیات متشابه حجت نیستند؟... طلبه‌های کم سن و سال علوم هم می‌دانند باید متشابه را به محکم برگرداند، نه اینکه به‌دور انداخت؛ زیرا دلیل ثابت‌شده‌ای است، و فرقی نمی‌کند یک آیه باشد یا اخبار صحیح؛ و این همان کاری است که ما با روایت سمري انجام داده‌ایم. حال اگر کوتاه آمده، بپذیریم «این روایت متشابه است» ولی همان‌طور که گفتیم روایات محکم و صریح دیگری به مضمون آن دلالت می‌کنند.

عجیب این ادعای اوست که می‌گوید تعدادی از علما این حدیث را با فهم‌های

۱. احمد سلمان قبل از گفتن این پاراگراف، چیزی را که شواهدی دال بر صحت توقیع سمري نامیده است نوشته، و شباهت زیاد و حتی مطابقت آن با آنچه عبیدان نوشته است قابل‌توجه است؛ نکته‌ای که به نظر می‌رسد نشان‌دهنده وقوع یک حمله است!

مختلفی فهمیده‌اند. ما نمی‌دانیم این علما چه کسانی هستند ... و می‌دانیم شیعیان در فهم این حدیث اختلافی نداشته‌اند، و به همین دلیل است که بر نظریه انقطاع سفارت در غیبت کبرا اتفاق نظر داشته‌اند؛ و هرآنچه او ادعا کرده است تکذیب می‌شود. ظاهراً احمد اسماعیل منظور از «مشاهده» در حدیث را اشتباه فهمیده است، و اگرچه منظور از آن دید بصری را نیز شامل می‌شود، اما علما آن را بر ادعای سفارت و نیابت در عصر غیبت حمل کرده‌اند.^۱

می‌گویم:

سپاس و ستایش خدایی را که به بدی و زشتی ستایش نمی‌شود. سپاس و ستایش خدای را برای بلاهایش و برای نعمت‌های عظیمش. این مصیبت بزرگی است وقتی می‌بینی مردم از جاهلانی پیروی می‌کنند که جز لغزش زبانی چیزی در چنته ندارند، و وظیفه خودت می‌بینی پاسخ آنها را بدهی؛ و نعمتی بالاتر از این وجود ندارد که دین خدا و حجت خدا در زمینش را یاری کنی.

پاسخ او را در چند نکته زیر خواهیم داد:

۱. وقتی سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید «این توقیع متشابه است» و این عبارت را همراه می‌کند با این گفته که عده‌ای از آنها برداشت‌های مختلفی از این توقیع داشته‌اند، یک خواننده متعادل قطعاً می‌فهمد منظور وی متشابه بودن توقیع از نظر خودش نیست، بلکه می‌فرماید برای کسانی که در فهم آن اختلاف نظر داشته‌اند متشابه بوده است؛ در غیر این صورت چرا دچار اختلاف شده‌اند؟

و اگر احمد سلمان متوهم است که هرکسی کلامی را به متشابه بودن توصیف کند برای خودش متشابه بوده است، او باید از این توهم خود خارج شود؛ چراکه قرآن کریم

برخی از آیاتش را متشابه توصیف کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أَمُ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ﴾^۱ (اوست که این کتاب را بر تو نازل کرد؛ بخشی از آن کتاب آیات محکم است، آنها اصل و اساس کتاب‌اند، و بخشی دیگر آیات متشابه‌اند). حال آیا این آیات برای خداوند عزوجل متشابه است؟ قطعاً نه! بلکه برای کسی متشابه است که از آنها آگاهی ندارد.^۲ بنابراین یمانی آل محمد (علیهم السلام) می‌فرماید این توقیع برای هرکسی که مفهومی را به‌درستی درک نمی‌کند متشابه است؛ و این افراد همه مردم جز معصومین را شامل می‌شود.

۲. سید (علیه السلام) نفرموده است و حتی در کلامش هم چیزی نیست که از آن استنباط شود متشابه را باید کنار گذاشت! سخنان احمد سلمان چیزی جز تلاشی مذبوحانه نیست و از کسی که روح شریفی دارد صادر نمی‌شود.

سید (علیه السلام) می‌فرماید ارجاع متشابه به محکم ضروری است. متن آنچه در کتاب «نصیحتی به طلبه‌های حوزه‌های علمیه و همه حق‌خواهان» آمده است تقدیم حضور می‌شود:

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ

۱. آل عمران: ۷.

۲. در تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی: ج ۱ ص ۱۱ و ۱۲ آمده است: «از مسعدة بن صدقه روایت شده است، گفت: از اباعبدالله (علیه السلام) درباره ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه پرسیدم. فرمود: ناسخ ثابتی است که به آن عمل می‌شود و منسوخ چیزی است که به آن عمل می‌شده و سپس چیز دیگری آمده و آن را نسخ کرده است؛ و متشابه چیزی است که برای شخصی که از آن اطلاع ندارد مشتبه شده است.»

مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ^۱ (او همان کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد؛ بعضی از آیه‌هایش محکّمات‌اند، این آیه‌ها ام‌الکتاب هستند، و بعضی آیه‌ها متشابه‌اند. آنها که در دلشان میل به باطل است به سبب فتنه‌جویی و میل به تأویل- از متشابهات پیروی می‌کنند، درحالی‌که تأویل آن را جز خداوند نمی‌داند، و آنان که قدم در دانش استوار کرده‌اند می‌گویند: ما به آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست؛ و جز خردمندان پند نمی‌گیرند).

در سخن معصومین^{علیهم‌السلام} متشابه وجود دارد، همان‌طور که در سخن خداوند سبحان و متعال متشابه وجود دارد، و این مطلبی است که از آنها^{علیهم‌السلام} روایت شده است؛ و چقدر آنها^{علیهم‌السلام} در بیان آنچه مخصوص قائم^{علیه‌السلام} بوده است به متشابه نیازمندتر هستند؛ آنچنان که امام رضا^{علیه‌السلام} تعبیر می‌فرماید: «... به راستی اگر ما آنچه را شما می‌خواهید به شما بدهیم قطعاً شری برایتان می‌شد و گردن صاحب این امر^{علیه‌السلام} گرفته می‌شود.»^۲

و از امام رضا^{علیه‌السلام} روایت شده است: «کسی که متشابه قرآن را به محکم آن برگرداند به درستی که به صراط مستقیم هدایت شده است.» سپس فرمود: «همانا در اخبار ما محکم مثل محکم قرآن- و متشابه مثل متشابه قرآن- وجود دارد؛ پس متشابه آن را به محکمش برگردانید و از متشابه آن بدون محکمش پیروی نکنید که گمراه می‌شوید.»^۳

بنابراین اگر انسان غیر معصوم یتّش را برای خداوند سبحان و متعال خالص

۱. آل عمران: ۷.

۲. قرب الاسناد: ص ۳۸۰؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۱۱۰.

۳. عیون اخبار الرضا^{علیه‌السلام}: ج ۲ ص ۲۶۱؛ وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۱۵؛ مستدرک الوسائل: ج ۱۷ ص ۳۴۵.

گرداند و بخواهد در کلام اهل بیت (علیهم السلام) غور کند به خصوص در آنچه از قضیه صاحب الامر (علیه السلام) وارد شده است. چه بسا به طور کلی یا جزئی. دچار سوء برداشت شود و اگر در فهم یک موضوع به درک درستی برسد به طور قطع یقین در فهم و درک موضوعی دیگر به خطا خواهد رفت؛ چرا که او معصوم نیست و باطل می تواند بر عقلش وارد شود؛ حال وضعیت کسی که بر چیزی تعصب دارد و آن را بر چیز دیگری حمل (تعبیر) می کند در حالی که نسبت به هر دو جاهل و ناآگاه است چگونه خواهد بود؟!

و چه بسا کسی که در روایات معصومین (علیهم السلام) غور نموده است بدانند روزی یکی از کسانی که به خودش ظلم کرده بود کتابی در تکذیب و ردّ قرآن کریم نوشت. امام (علیه السلام) به وی چنین نوشت: «شاید گوینده از سخن خود چیزی غیر از آنچه تو فهمیده‌ای اراده کرده باشد.»^۱ این شخص پند گرفت و کتاب باطل خود را از بین

۱. ابن شهر آشوب روایت کرده است: ابوالقاسم کوفی در کتاب «التبديل» نقل کرده است: اسحاق کندی -فیلسوف عراق در زمان خود- شروع به تألیف تناقضات قرآن کرد و خود را به این کار مشغول نمود. وی در منزل خود برای این کار گوشه تهنایی اختیار کرد. روزی یکی از شاگردانش به ملاقات امام حسن عسکری (علیه السلام) رفت. ابومحمد (علیه السلام) به او فرمود: «آیا در شما مرد رشیدی نیست که استاد کندی شما را از انجام مشغولیتش به قرآن بازدارد؟!» آن شاگرد عرض کرد: ما از شاگردانش هستیم؛ چگونه اعتراض به او در این خصوص یا موارد دیگر بر ما روا باشد؟ ابومحمد (علیه السلام) به ایشان فرمود: «آیا آنچه را به تو می فهمانم به او می رسانی؟» گفت: آری. فرمود: «به سوی او روانه شو و در کاری که انجام می دهد با او انس بگیر و با او همراهی کن. وقتی با او انس گرفتی به او بگو سؤالی دارم؛ آیا آن را از شما بپرسم؟ او آن را از تو خواهد طلبید. به او بگو اگر سخن گوی این قرآن نزد شما بیاید آیا می تواند مرادش از آنچه گفته است غیر از آن معنایی باشد که شما پنداشته و به سویش رفته‌ای؟ او به تو خواهد گفت چنین چیزی امکان پذیر خواهد بود؛ چرا که او مردی است که وقتی بشنود می فهمد. اگر چنین پاسخ داد به او بگو پس شما چه می دانی، شاید آنچه او اراده کرده غیر از آن چیزی باشد که به ذهن شما رسیده است، و او براساس معانی دیگری آنها را وضع کرده باشد!» آن مرد به سوی کندی روانه شد و به او مهریانی کرد تا آنکه این مسئله را برایش مطرح نمود. کندی به او گفت: تکرار کن! او آن را برایش تکرار کرد. کندی با خود اندیشید و دید چنین چیزی در زبان محتمل و به نظر درست و قابل قبول است. به او گفت: تو را قسم می دهم اکنون بگو این را از کجا آورده‌ای؟ او پاسخ داد: این چیزی

برد.

حال من این پرسش را برای تمام کسانی که در قضیه امام مهدی (علیه السلام) مطلب می‌نویسند مطرح می‌کنم: «چه بسا گوینده - که رسول خدا و ائمه (علیهم السلام) هستند - از سخن خود چیزی غیر از آنچه شما فهمیده‌ای اراده کرده باشند.»

ای کسی که در قضیه امام مهدی (علیه السلام) مطلب می‌نویسی! آیا متشابه کلامشان را به محکم آن برگردانده‌ای؟

حال از شما می‌پرسم: آیا روایت محمد بن سمري محکم است یا متشابه؟ اگر بگویی محکم و دارای معنایی روشن و واضح است به شما خواهم گفت بسیاری از علما معانی زیادی را در فهم آن به نگارش درآورده‌اند؛ از جمله سید مصطفی کاظمی (علیه السلام)، سید صدر (علیه السلام) و دیگران.

و این دلالت بر عدم وضوح معنای آن - در حدی که هیچ سوءبرداشتی برایشان باقی نگذارد - می‌کند. بنابراین محکم نیست و متشابه محسوب می‌شود. حال آیا امکان ندارد شما در فهم این روایت دچار سوءبرداشت شده باشی؟ و آیا نمی‌دانی روایاتی محکم با معنای واضح و روشن وجود دارند که بر وجود فرستاده‌ای پیش از قیام امام (علیه السلام) دلالت می‌کنند. این روایت‌ها واقعاً بسیار هستند و این تنها نمونه‌ای از این دست روایات است که فقط برای یادآوری بیان می‌کنم: از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است: "صاحب این امر غیبتی دارد که در برخی از این وادی‌هاست و با

بود که بر قلیم عارض شد و به شما بیان کردم. کندی گفت: هرگز چون تویی و نه هیچ‌کس دیگری که به این منزلت رسیده باشد به چنین چیزی هدایت نخواهد شد؛ پس به من بگو این مطلب از کجا بود؟ پاسخ داد: ابومحمد مرا به این کار امر نمود. کندی گفت: اکنون درست گفتی؛ و مثل چنین مطلبی جز از اهل این خانه (آل‌البیت) صادر نمی‌شود. سپس از او آتش خواست و تمام آنچه را تألیف کرده بود سوزاند.» (مناقب آل ابوطالب: ج ۳ ص ۵۲۵؛ بحارالانوار: ج ۱۰ ص ۳۹۲)

دستش به منطقه ذی طوی اشاره کرد. تا آنکه پیش از خروجش آن کارگزاری که به او بوده است می‌آید تا با برخی از اصحابش دیدار کند. می‌گوید: شما اینجا چند نفر هستید؟ می‌گویند: نزدیک به چهل نفر. می‌گوید: چگونه خواهید بود اگر صاحبان را ببینید؟ می‌گویند: به خدا سوگند اگر از ما بخواهد کوه‌ها را از جا بکنیم همراهش چنین خواهیم کرد. سپس فردای آن روز نزدشان می‌آید و می‌گوید ده تا از بزرگان و برگزیدگان را معرفی کنید. آنها چنین می‌کنند، و او آنها [بزرگان] را می‌برد تا صاحبشان را ملاقات کنند و شب بعد از آن آنها را باز می‌گرداند.^۱

۳. اما به این گفته او:

«طلبه‌های کم سن و سال علوم هم می‌دانند باید متشابه را به محکم برگرداند، نه اینکه به دور انداخت؛ زیرا دلیل ثابت شده‌ای است، و فرقی نمی‌کند یک آیه باشد یا اخبار صحیح؛ و این همان کاری است که ما با روایت سمی انجام داده‌ایم. حال اگر کوتاه آمده، بپذیریم «این روایت متشابه است» ولی همان‌طور که گفتیم روایات محکم و صریح دیگری به مضمون آن دلالت می‌کنند.»

چنین پاسخ داده می‌شود: این گفته‌ها حتی به سطح دیوانگی هم نمی‌رسد. اگر تو همان‌طور که ادعا می‌کنی- توقیع متشابه سمی را به محکم برگردانده بودی، چنان‌که گفته‌های خودت به آن دلالت می‌کند: «و این همان کاری است که ما با روایت سمی انجام داده‌ایم» پس دیگر چه معنایی برای این گفته تو باقی می‌ماند: «حال اگر کوتاه آمده، بپذیریم این روایت متشابه است» اگر همان‌طور که خودت ادعا می‌کنی، متشابه توقیع را بر محکم برگردانده باشی. بنابراین عملکرد تو می‌گوید این توقیع را متشابه می‌بینی، و بر این اساس دیگر برای این گفته‌ها معنایی باقی نمی‌ماند: «حال اگر کوتاه آمده ...»؛ زیرا این جمله آخر

۱. غیبت نعمانی: ص ۱۸۷؛ تفسیر عیاشی: ج ۲ ص ۵۶؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳۴۱؛ معجم احادیث امام مهدی (علیه السلام): ج ۵ ص ۲.

به این معناست که توقیع در واقع متشابه نبوده است؛ بنابراین عملکرد شما از روی سفاهت بوده است. اما روایاتی که تو به آنها اشاره می‌کنی، درباره وقوع دو غیبت صحبت می‌کنند که محل نزاع در آنها نیست، بلکه درباره معنای «مشاهده» است.

در نهایت اگر فکر می‌کنی معنای این توقیع «متشابه» نیست پس به ما بگو اختلاف علما در فهم آن را چگونه توضیح می‌دهی؟

۴. من قبلاً به برخی از نظرات علما درباره توقیع سمری اشاره کردم تا احمد سلمان بداند این علما چه کسانی هستند، و در نتیجه از بیهوده بودن گفته خود مبنی بر اینکه علما بر پایان پذیرفتن سفارت اتفاق نظر دارند آگاه شود.

احمد سلمان حراف!

این جناب «احمد سلمان حراف سُست‌عنصر» در توضیح این سخنان سید احمد الحسن (علیه السلام):

«ضمناً این روایت «مسوره» نیست و به عقیده آنها چنین چیزی باعث می‌شود «کلی بودن» روایت تضعیف شود؛ یا شاید قواعدی که آنها دارند بازپیچ‌ای است در دستشان که هرگاه بخواهند به آن عمل می‌کنند و هرگاه دوست نداشته باشند عمل به آن را متوقف می‌نمایند؟!»

نوشته است:

«می‌گویم: احمد اسماعیل در این گفته خود دچار اشتباه فاحشی شده است که حتی طلبه‌های جوان علوم دینی نیز در آن به خطا نمی‌افتند، چه برسد به کسی که مدعی ارتباط با صاحب عصر و زمان است، و حتی مدعی امامت و عصمت است!

زیرا او در گفته‌های خود بین «قضیه حملیه» (که جمله خبری است) و «قضیه شرطیه» خلط مبحث کرده است. او تصور کرده است این قضیه، حملیه است نه شرطیه!

سور در قضیه شرطیه با سور قضیه حملیه تفاوت دارد؛ سور شرطیه، موجب کلیه است، همان طور که شیخ مظفر در کتاب منطق گفته است: کما، مهما، متی و مانند آنها در شرطیه متصله است، و با این گفته خود «و مانند آنها»، به «الی»، «من»، «ما»، «اذا» و کلمات دیگر از این دست اشاره کرده است.

بنابراین می‌بینیم جمله شرطیه‌ای که با «مَنْ» مسوره شروع شود، مفید موجب کلیه می‌شود، همان طور که در کلام خداوند متعال چنین آمده است: ﴿فَمَنْ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (پس کسانی که بعد از این، به خدا دروغ بندند، آنان خود ستمکاران اند). ممکن نیست عاقلی بگوید بعضی از افترازنندگان به خدا ظالم هستند و بعضی دیگر ظالم نیستند؛ و درباره این فرموده حق تعالی: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایت مرا پیروی کنند بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد) ممکن نیست گفته شود بعضی از کسانی که از پیامبر پیروی کردند هدایت شدند و ترسی بر آنان نیست، و بعضی دیگر به واسطه آن بیمناک هستند.

و این فرموده خداوند سبحان: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (پس هرکس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، یقیناً به دستاویزی استوار - که آن را گسستن نیست - چنگ زده است؛ و خداوند شنوای داناست)؛ زیرا هرکس به طاغوت کافر شود و به خدا ایمان آورده باشد بدون استثنای به دستاویزی استوار چنگ زده است؛ و نمونه‌ها و مثال‌ها برای قضیه شرطیه‌ای که با «من» شروع شده در کتاب خدا بسیار هستند و اینکه مسوره است و موجب کلیه می‌شود. هر انسان عادی که زبان عربی را بشناسد - چه برسد به دانشمند - اگر قضیه شرطیه‌ای که با «من» شروع شود برایش مطرح شود از آن «عموم» را درک خواهد کرد؛ مثلاً اگر کسی که چهارپایش را گم کرده است بگوید «کسی که چهارپای مرا برگرداند به او درهمی خواهیم داد» همه عمومی و کلی بودن را می‌فهمند. پس از نظر قوت این کلام به این معنا خواهد بود که هرکسی چهارپای مرا برگرداند سزاوار دریافت درهمی از طرف من خواهد بود؛ بنابراین هرکسی چهارپایش را به او برگرداند به او درهمی

خواهد داد.

اما احمد اسماعیل این معنا را نمی‌فهمد، به‌رغم اینکه بارها تکرار کرده داناترین مردم به کتاب خداست و آمادهٔ مناظره دربارهٔ قرآن از «باء بسمله» تا «سین ناس» است، و این در حالی است که حتی بدیهیات سخنوری را نمی‌داند.^۱

پاسخ به او:

این جاهل با حرص شهرت‌طلبی قلم‌فرسایی می‌کند؛ زیرا خواننده را همانند خودش بدطینت می‌پندارد و فکر می‌کند با زبان رذیلانه‌ای که او می‌نویسد تعامل خواهد کرد، و در نتیجه تمام مغالطه‌ها و اشتباهات علمی‌اش که مرتکب می‌شود از او پنهان خواهد ماند.

او اکنون در این توهم است که ارسطوی زمان است و منطق را چنان می‌فهمد که هیچ‌کس دیگری نمی‌فهمد؛ درحالی‌که واقعیت این است که او در جهل مرکب به سر می‌برد و اطلاعات او در منطق نادرست است. در قضیهٔ مهمله حکم می‌تواند به همهٔ افراد بازگردد، یا می‌تواند به بعضی افراد بازگردد؛ همان‌طور که شیخ مظفر گفته است:

«یا حکم در آن کلی با ملاحظهٔ افراد آن است، به‌طوری که حکم در واقع ناظر به افراد است، و "کلی بودن" عنوان و آینه‌ای برای آن قرار داده است؛ و اینکه در آن کمیت و تعداد افراد بیان نشده است؛ نه همه و نه برخی از آنها؛ بنابراین قضیه را مهمله می‌گویند.»^۲

همچنین:

«اما "مهمله" از نظر قوّت، جزئیّه است؛ و این از آن‌روست که ممکن است حکم در آن

۱. ص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲. منطق، شیخ مظفر: ص ۱۵۸.

ناظر به همه افراد باشد و ممکن است فقط به بعضی از آنها نه همه بازگردد.»^۱

و حکم به «کل» یا به «بعضی» برمی گردد، با توجه به قرائنی که یک طرف را بر دیگری ترجیح می دهد. شیخ مظفر می گوید:

«اگر بگوییم: اگر مهمله از نظر قوّت، جزئیّه باشد، و جزئیّه از جمله محصورات است و معتبر است، پس اعتبار مهمله نیز لازم می گردد؛ می گویم: مهمله از آنجا که مهمله است پس تعداد افراد موضوع در آن مشخص نیست، به دلیل مهمله بودنش؛ اما بعد از ملاحظه عقلی که یقین می شود جزئیّه است، به حکم عقل معتبر می شود.»^۲

به این ترتیب سخیف بودن کلام «احمد سلمان» و جهل مرکب او آشکار می شود؛ اما مثال هایی که پیش کشیده است با توجه به قرائن دانسته می شود که حکمشان جزئی هستند یا کلی. این مثالی که وی گفته است: «من ردّ دأبتی فله درهم: کسی که چهارپای مرا بازگرداند درهمی به او خواهم داد» چه بسا مقصود از آن شمول حکم برای همه باشد، و چه بسا محدود به بعضی باشد؛ زیرا به عنوان مثال- ممکن است به کسانی که درهمی از او می خواهند بگوید منظور من از سخنانم فقط مردان قومم بود. حال اگر به او گفته شود «ولی تو در گفته های خود این را شرط نگذاشته بودی، یعنی گفته ات را محدود نکرده بودی و نگفته بودی «من رد دأبتی من ابناء قومی فله درهم: هر کسی از قومم چهارپایم را بیاورد به او درهمی خواهم داد» می تواند چنین پاسخ دهد: «بله سخنم را با عبارت "از قومم" به صراحت مقید نکردم؛ اما منظوم همین قید بود، و منظوم این نبود که کلام من به طور کلی همه را شامل می شود. حال آیا به دلیل اینکه من به منظوم تصریح نکرده ام باید موظف به انجام آنچه تصریح نکرده ام باشم؟ حال آیا شما می گوئید سخن نهایی و فصل الخطاب در تعیین مقصود، تصریح به قید است، یا به طور کلی و مطلق است؟ اگر شما چنین می گوئید

۱. منطق، شیخ مظفر: ص ۱۶۰.

۲. منطق، شیخ مظفر: پاورقی ص ۱۵۹ و ۱۶۰.

من به هیچ‌کدام از این دو تصریح نکرده‌ام، و در نتیجه نمی‌توانید مرا نه به این و نه به آن مجبور کنید.»

می‌گویم: این معنای عدم وجود سور است. پس وجود آن به‌تنهایی -از نظر منطقی- به ما اجازه نمی‌دهد حکم کنیم منظور جزئی بوده است یا کلی، مگر بعد از محکم کردن آن به‌وسیلهٔ قرینه‌ها؛ حتی اگر قدر یقین از آن، جزئی بودن باشد.

مادرِ فرزندمرده را به خنده می‌اندازد!

در توضیح این سخن یمانی آل محمد (علیهم‌السلام):

«یا شاید قواعدی که آنها دارند بازیچه‌ای است در دستشان که هرگاه بخواهند به آن عمل می‌کنند و هرگاه دوست نداشته باشند عمل به آن را متوقف می‌نمایند؟!»

احمد سلمان نوشته است:

«اینها کلماتی هستند که مادرِ فرزندمرده را به خنده وامی‌دارد؛ زیرا علم منطق که آن را جزو اصول ما نامیده است، یکی از علوم انسانی است که فقط به شیعه اختصاص ندارد.»^۱

می‌گویم:

به نظر می‌رسد این مادرِ فرزندمرده، سبک‌مغز و کم‌عقل و سست‌رأی است. معنی نسبت دادن این قواعد به آنها این است که آنها آن را پذیرفته و به آن معتقد هستند نه اینکه فقط به آنها اختصاص داشته باشد. پس هیچ دلیلی برای خندهٔ این زن وجود ندارد، بلکه

این زن باید آن احمقی را که می‌خواهد او را بخنداند سرزنش کند.

زیرا خطایی که متوجه آنهاست به دلیل شیعه بودنشان نیست؛ بلکه فقط به این دلیل است که آنها به این قواعد اعتقاد دارند؛ یعنی با توجه به اینکه ازجمله کسانی هستند که به آنچه مادر فرزندمرده را می‌خنداند «علم منطق» نام نهاده‌اند.

آیا یمانی از یمین است؟

احمد سلمان می‌گوید:

«یمانی گفته شده در روایات از یمین خروج می‌کند؛ و دلیل آن این است: اول، معنایی که از لفظ «یمانی» به ذهن خطور می‌کند به مردی از یمین اطلاق می‌شود، و یمین کشور شناخته شده‌ای است؛ درست مثل این است که بگوییم «مصری، شامی، عراقی، حجازی، لبنانی و مانند آن‌ها» که منظورمان مردی از این سرزمین‌هاست؛ و جز با قرینه‌ای روشن و صریح نمی‌توان معنای دیگری از آن برداشت کرد؛ و در اینجا هیچ قرینه‌ای وجود ندارد که اصطلاح «یمانی» را به معنای دیگری غیر از اهل یمین بودن بازگرداند، و این واضح است و انکار آن از نظر من نفی متون صریح بدون هیچ سند صحیحی است.»^۱

می‌گوییم:

حقایق با ترس افکنی و قیل و قال ثابت نمی‌شوند یا تغییر نمی‌کنند؛ بنابراین نیازی به چنین لحنی نیست که "اگر آنچه را من می‌گوییم نگوید پس شما متون را تحریف می‌کنید!" علاوه بر این، تو درباره معنایی لغوی صحبت می‌کنی که به ذهنت خطور کرده و گمانت بدیهی است، نه درباره متونی که تحریف می‌شوند یا نمی‌شوند. آیا تو یک دستگاه ضبط

حماقت هستی که با اولین فشار دکمه، تمام کینه‌هایی را که درونش پر شده است تکرار می‌کنی؟

اما در خصوص روش درست برای تعیین هویت «یمانی»، قطعاً این روش «تبادر لغوی» نیست. ما با شخصیتی روبه‌رو هستیم که می‌خواهیم هویتش را شناسایی کنیم، نه اینکه در برابر کلمه‌ای قرار داشته باشیم که بخواهیم معنایش را مشخص کنیم؛ و می‌دانیم هویت یک شخصیت را معانی لغوی مشخص نمی‌کند. معنای لغوی ممکن است ما را به اینکه شخصی «عراقی» یا «بغدادی» است رهنمون کند، درحالی‌که او ممکن است در سرزمین «مغرب» سکونت داشته باشد، و حتی نه خود او و نه حتی هفت جد قبلی‌اش به خاک عراق قدم نگذاشته باشد.

بر این اساس احمقانه است که به اولین برداشت‌هایی که به ذهن‌ها خطور می‌کند همچون یک بازی چشم‌پسته متوسل شویم، تا مدال طلای معنا را به گردن او بیاویزیم؛ البته اگر گردنی داشته باشد!

می‌گوییم: این در حالی است که من می‌دانم حتی اگر بگوییم «یمانی» به معنای «اهل کشور یمن بودن» باشد باز هم بر آنچه می‌گوییم تأثیری نمی‌گذارد. از رسول خدا ﷺ نقل شده است، فرمود: «**بهترین مردم مردم یمن هستند، و ایمان یمانی است، و من یمانی هستم.**»^۱ محمد و آل محمد ﷺ و سید یمانی که از جمله آنهاست همه یمانی هستند.^۲

۱. اصول ستة عشر: ص ۸۱؛ بحار الانوار: ج ۵۷ ص ۲۳۲.

۲. خواننده می‌تواند به کتاب «جامع ادله» مراجعه کند تا ببینید این موضوع در آنجا به‌طور کامل بررسی شده است.

فریب کاری

گوش کنید این «احمد سلمان» چگونه فریب کاری می کند و می گوید:

«دوم: بعضی از روایات شریف دلالت می کنند بر اینکه یمانی از یمن خروج می کند؛ از جمله روایتی که شیخ صدوق در «کمال الدین»^۱ از محمد بن مسلم ثقفی روایت کرده است؛ گفت: ای پسر رسول خدا، قائم شما چه زمانی خروج می کند؟ فرمود: وقتی مردان

۱. این روایت طبق قواعد علم رجالی مورد پسند خودشان ضعیف است. در سند آن محمد بن محمد بن عصام محمد هست. جواهری در «المفید من معجم رجال الحديث: ص ۵۷۴: ۱۱۷۰۷-۱۱۷۰۳-۱۱۷۳۰ «در باره او گفته است: محمد بن محمد بن عصام: کلینی از مشایخ صدوق (ناشناخته) در الفقیه روایتی از او روایت کرده است، و در مشیخه الفقیه، و العیون، و حرف فی التوحید روایت کرده است. پس او محمد بن محمد بن عاصم...» سید خویی در کتاب «اجتهاد و تقلید» وقتی درباره توقیع صحبت کرده، گفته است: «اما حوادثی که پیش می آید...» ص ۳۵۸: «در سند آن اسحاق بن یعقوب، و محمد بن محمد بن عصام هستند که وثاقتشان ثابت نشده اند.» یکی از پارادوکس های خنده دار و در عین حال گریه دار علم الرجال درباره این روایت و امثال آن، گفته «جلال الصغیر» است. «جلال الصغیر» در تحقیقی که در سایت برائنا با عنوان «الیمانی اهدی الریایات» منتشر شده است به طور کامل تکذیب می کند که یمانی اهل یمن است، و دلیلش را ضعف روایات می داند و می گوید: «به طور کلی روایات صحیح و معتبر و موثق نه در معنای نزدیک نزدیک و نه دور- به یمنی بودن این مرد دلالت نمی کنند؛ بلکه منشأ این توهم که بعضی نسب این مرد را از یمن می دانند، یا روایات عامه است، یا روایاتی است که سندشان ضعیف و متنشان مضطرب است، یا روایاتی است که چون هویت منبعشان ناشناخته است نمی توانیم به آنها اعتماد کنیم.» از جمله این تناقضات، کاری است که مرکز تحقیقات تخصصی وابسته به مرجع سید سیستانی انجام داده که از آنها درباره ادله نمایندگی سیستانی از طرف امام مهدی (علیه السلام) سؤال شده است و آنها به توقیع سمري استدلال کرده اند: «در حوادثی که اتفاق می افتد... آدرس الکترونیکی زیر:

<http://m-mahdi.com/question/show.php?L=۱۴۱>

ولی وقتی از آنها در خصوص حلال شدن خمس موجود در همین توقیع سؤال شد آنها چنین پاسخ دادند: «بعد از اثبات وجوب خمس با ادله ای که در آنها تردیدی نیست لازم است این گونه روایات توجیه شوند؛ و توضیحات متعددی در دایره المعارف های فقهی قطور درباره آن ذکر شده است که بیان شان به درازا می کشد؛ اما قبل از هرگونه توضیحی باید دانست این توقیع سندش ضعیف است؛ بنابراین برای مخالفت با این ادله مناسب نیست...» آدرس آنها در مرکزشان:

<http://m-mahdi.com/question/show.php?L=۴۷>

خود را شبیه زنان کنند... و خروج سفیانی از شام، و یمانی از یمن... تا آنجا که وی گفته است: آن را مجلسی و اربلی و طبرسی روایت کرده‌اند. این روایت به صراحت بیان می‌کند یمانی از یمن قیام می‌کند، و هیچ‌کس این را جز متکبری که به باطل استدلال می‌کند... انکار نمی‌کند.^۱

پاسخ به وی:

احمد سلمان به این روایت استناد می‌کند تا بگوید یمانی اهل یمن است، و موضع استنباط او این عبارت است: «و یمانی از یمن»؛ و پیش‌تر گفتیم بنده در جلد اول همین کتاب روشن کرده‌ام این روایت در دو جا از کتاب «کمال الدین» ذکر شده است که در یکی از آنها عبارت «از یمن» وجود ندارد؛ به جای اینکه محقق کتاب آن را میان دو پُرانتز آورده باشد؛ و در آنجا بیان کردم تعدادی از کسانی که این روایت را از شیخ صدوق نقل کرده‌اند این عبارت اضافه یعنی عبارت «از یمن» را نقل نکرده‌اند، و مجلسی، اربلی و طبرسی از جمله کسانی هستند که این روایت را از شیخ صدوق نقل کرده‌اند.

در ادامه شکل روایتی را که احمد سلمان کتمان کرده است مطابق افرادی که آن را از شیخ صدوق نقل کرده‌اند تقدیم حضور می‌کنم، و نیز این سه نفری را که احمد سلمان متقلب آنها را ذکر کرده است، تا برای خواننده روشن شود «احمد سلمان» عمداً فریب کاری کرده^۲ و مطلب را به‌طور کامل نقل نکرده، و به شکل‌های دیگر این روایت که خالی از

۱. ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. احمد سلمان نمی‌تواند بر دروغ خود پافشاری کند و به‌عنوان مثال می‌گوید او نگفته این سه نفر عبارت «از یمن» را ثابت کرده‌اند، بلکه فقط گفته است آنها آن را روایت کرده‌اند؛ زیرا او در مقام استدلال بر این نکته است که اثبات کند یمانی اهل یمن است. آنچه این سه نفر نقل کرده‌اند با هدف او منافات دارد، و حداقل او باید به این موضوع اشاره می‌کرد، نه اینکه به آنچه نقل کرده‌اند ارجاع دهد، گویی متونی که صدوق روایت کرده همان‌طور که او به دروغ ادعا می‌کند. برای این بوده که ثابت کند یمانی از یمن است!

عبارت «از یمن» است اشاره‌ای نکرده است؛ زیرا خود او به‌خوبی می‌داند اگر در نقل روایتی تناقض وجود داشته باشد دست‌کم آن روایت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

اول: شیخ صدوق:

«محمد بن محمد بن عصام رحمته، از محمد بن یعقوب کلینی، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن قزوینی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حنط، از محمد بن مسلم ثقفی طحان نقل کرده است، گفت: به حضور ابوجعفر محمد بن علی باقر علیه السلام رسیدم و خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد علیه السلام سؤال کنم. قبل از پرسش خودشان شروع کردند و فرمودند:

«ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد علیه السلام شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبتش است درحالی‌که او باوجود سن بالا در هیئت جوانی است. شباهت او به یوسف بن یعقوب علیه السلام غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده‌شدن امر او برای پدرش یعقوب علیه السلام است، آن هم باوجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شباهت او به موسی علیه السلام استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می‌بینند و تحقیر می‌شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی علیه السلام اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده‌ای از آنان گویند متولد نشد، عده‌ای گویند مُرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش مصطفی صلی الله علیه و آله خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده‌اش صلی الله علیه و آله و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می‌شود، و پرچم او همه جا برافراشته می‌شود. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی (از یمن)،

صیحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان است که به اسم او و اسم پدرش ندا می‌دهد.^۱

توجه داشته باشید قرار دادن عبارت «از یمن» در داخل پراوتز نشان می‌دهد در نسخه اصلی کتاب درج نشده، و محقق آن را اضافه کرده است.

دوم: ابن ابوالفتح اربلی:

«از محمد بن مسلم روایت شده است، گفت: به محضر ابوجعفر علیه السلام وارد شدم درحالی که می‌خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد علیه السلام سؤال کنم. ایشان پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد علیه السلام شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبتش است درحالی که او باوجود سن بالا در هیئت جوانی است. شباهت او به یوسف بن یعقوب علیه السلام غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و مشکل‌شدن امر او برای پدرش یعقوب علیه السلام است، آن هم باوجود نزدیکی فاصله میان آنها. شباهت او به موسی علیه السلام استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می‌بینند، و تحقیر می‌شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی علیه السلام اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده‌ای از آنان گویند متولد نشد، عده‌ای گویند مُرد، و جماعتی گویند به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش محمد صلی الله علیه و آله خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده‌اش صلی الله علیه و آله و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می‌شود، و پرچم او همه جا برافراشته می‌شود. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در

ماه رمضان، و منادی از آسمان است که به اسم او و اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

سوم: شیخ طبرسی:

محمد بن مسلم گفت: به محضر ابوجعفر (علیه السلام) وارد شدم درحالی که می‌خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد (علیه السلام) سؤال کنم. ایشان پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد (علیه السلام) شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس (علیه السلام) بازگشت او از غیبتش است درحالی که او باوجود سن بالا در هیئت جوانی است. شباهت او به یوسف (علیه السلام) غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده شدن امر او برای پدرش یعقوب (علیه السلام) است، آن هم باوجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شباهت او به موسی (علیه السلام) استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می‌بینند، و تحقیر می‌شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی (علیه السلام) اختلاف کسانی است که درباره او اختلاف کردند، تا آنجا که عده‌ای از آنان گویند متولد نشد، عده‌ای گویند مُرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش مصطفی (صلی الله علیه و آله) خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده‌اش (علیه السلام) و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می‌شود، و پرچم او همه جا برافراشته می‌شود. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در ماه رمضان، و منادی از آسمان است که به اسم او و اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۲

۱. کشف الغمة: ج ۳ ص ۳۲۹ و ۳۳۰.

۲. اعلام الوری باعلام الهدی: ج ۲ ص ۲۳۳.

چهارم: علامه مجلسی:

همدانی، از علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از سلیمان بن داوود، از ابوبصیر، از ابن عصام، از کلینی، از قاسم بن علاء، از اسماعیل بن علی، از علی بن اسماعیل، از عاصم بن حمید حناط، از محمد بن مسلم روایت کرده است، گفت: به محضر ابوجعفر علیه السلام وارد شدم درحالی که می‌خواستم از ایشان درباره قائم آل محمد علیه السلام سؤال کنم. ایشان پیش از من سخن آغاز کرد و به من فرمود: «ای محمد بن مسلم، در قائم آل محمد علیه السلام شباهتی از پنج فرستاده هست: یونس بن متی، یوسف بن یعقوب، موسی، عیسی، و محمد، صلوات خدا بر آنها باد. شباهت او به یونس بن متی بازگشت او از غیبتش است درحالی که او باوجود سن بالا در هیئت جوانی بود. شباهت او به یوسف بن یعقوب علیه السلام غیبت او از خواص و عوامش است و اختفای او از برادرانش و پیچیده شدن امر او برای پدرش یعقوب علیه السلام است، آن هم باوجود نزدیکی فاصله میان او با پدرش و خانواده و شیعیانش. شباهت او به موسی علیه السلام استمرار ترس او و طولانی بودن غیبتش و پنهان بودن ولادتش است، و به سختی افتادن شیعیانش بعد از او از آزارهایی که می‌بینند، و تحقیر می‌شوند تا اینکه خداوند عزوجل به ظهور او اذن دهد و او را بر دشمنش یاری و تأیید کند. شباهت او به عیسی علیه السلام اختلاف کسانی است که درباره او دچار اختلاف شدند، تا آنجا که عده‌ای از آنان گویند متولد نشد، عده‌ای گویند مُرد، و جماعتی گویند کشته و به صلیب کشیده شد. اما شباهت او به جدش مصطفی صلی الله علیه و آله خروج او با شمشیر و کشتن دشمنان خدا و دشمنان فرستاده‌اش صلی الله علیه و آله و جبارین و طاغوتیان است، و اینکه او با شمشیر و ترس یاری می‌شود، و پرچم او همه جا برافراشته می‌شود. از نشانه‌های خروج او، خروج سفیانی از شام، خروج یمانی، صیحه از آسمان در ماه رمضان، منادی از آسمان است که به اسم او و اسم پدرش ندا می‌دهد.»^۱

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید عبارت «از یمن» در سه روایت فوق وجود ندارد.

این چه ربطی به آن دارد؟!

احمد سلمان به روش «با هر چیزی که به دست می‌رسد پاسخ بده» می‌گوید:

«بعضی از روایات شریف تصریح کرده‌اند به اینکه یمانی از یمن خروج می‌کند؛ از جمله آنچه سید بن طاووس نقل کرده و آن را صحیح شمرده است: از عباد بن محمد مدائنی^۱ نقل شده که از امام صادق سؤال کرده و گفته است: در مدینه به محضر ابوعبدالله وارد شدم، وقتی ایشان نماز واجب ظهر را خوانده و دست‌های خود را به‌سوی آسمان بلند کرده بود و می‌فرمود: ای شنونده هر صدایی ... تا آنجا که فرمود: و وعده خودت به ولیّات و فرزند پیامبرت، آن دعوت‌کننده به‌سوی تو به اذن تو، و امین تو در خلقت، و چشمت در میان بندگان، و حجتت بر خلقت را به انجام برسان (صلوات و برکات بر او)، و او را با یاری خودت یاری بده، و بندهات را یاری کن، و یارانش را قوت ببخش، و آنها را شکبیا بگردان، و از نزد خودت با سلطنتی پیروزمند برایشان گشایش حاصل کن، و در

۱. این روایت طبق علم خودشان، یعنی همان بازیچه‌ای که در دست احمد سلمان و امثالش است. ضعیف است و مجهولات متعددی دارد؛ از جمله:

«محمد بن حسن بن محمد بن جمهوری قمی»: شیخ علی نمازی شاهرودی در مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۷ ص ۴۲: «۱۳۰۸۹- محمد بن حسن بن محمد بن جمهور قمی ابوعلی: او را ذکر نکردند. نعمانی در کتاب غیبت: ص ۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۲۰ و ۱۲۵ و ۱۲۸، از او و محمد بن همام هر دو، از حسن بن محمد بن جمهور، حدیث خطبه امیرالمؤمنین را نقل کرده‌اند: من بینی هدایت و دو چشم آن هستم ... تا آخر حدیث؛ و کمبا: ج ۱ ص ۱۵۲ و ج ۲ ص ۲۶۷، و منابع دیگر.»

«احمد بن حسین سکری»: در مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۱ ص ۲۹۵: «۸۷۸- احمد بن حسین سکری: او را ذکر نکردند. او در طریق سید در فلاح السائل در روایت تعقیب نماز ظهر از علی محمد بن جمهور العمی، از عباد بن محمد مدائنی، از اباعبدالله آمده است.»

«عباد بن محمد مدائنی»: در مستدرکات علم رجال الحدیث: ج ۴ ص ۳۳۷: «۷۳۹۲- عباد بن محمد مدائنی: او را ذکر نکردند. در طریق سید در فلاح السائل: ص ۱۷۰، از احمد بن حسین سکری، از او، گفت: هنگام نماز واجب ظهر خدمت اباعبدالله رسیدم ... تا آخر حدیث. آنچه از او نقل کرده، حسن و کمال عقیده‌اش را نمی‌رساند؛ و کتاب الصلاة: ص ۴۳۵ همانند آن است؛ و جد: ج ۸۶ ص ۶۲.»

فرج او شتاب کن، و به او در برابر دشمنان خودت و دشمنان رسولت نیرو و امکانات ببخش، ای مهربان‌ترین مهربانان.

گفتم: آیا برای خودتان دعا نکردید، فدایتان شوم؟ فرمود: برای نور آل محمد و پیش‌برنده آنها و انتقام‌گیرنده به امر خدا از دشمنانشان دعا کردم.

گفتم: ظهور او کی خواهد بود، خداوند مرا فدای شما گرداند؟ فرمود: هروقت صاحب خلق و امر بخواهد.

گفتم: آیا قبل از آن نشانه‌ای هست؟ فرمود: آری، نشانه‌های متعدد.

گفتم: مثل چه نشانه‌هایی؟ فرمود: ظهور پرچمی از مشرق و پرچمی از مغرب و فتنه‌ای که بر اهل زوراء سایه می‌افکند، و ظهور مردی از نسل پسرعمویم زید در یمن، و غارت پرده این خانه.

این روایت از روشن‌ترین روایات در بیان این نکته است؛ زیرا فقط سه نفر هستند که اندکی قبل از ظهور خروج می‌کنند و نشانه امام مهدی هستند: سفیانی، خراسانی و یمانی؛ اولی از شام، دومی از خراسان، و سومی که مشخص می‌شود و همان منظور ماست.»

پاسخ به او:

برای پاسخ به مغالطه‌گری‌ها و دروغ‌پردازی‌های موجود در سخن وی، نکات زیر حضور می‌شود:

۱. گفته او: «روایتی که سید ابن طاووس نقل کرده و آن را صحیح دانسته است» کذب روشن است. آنچه سید بن طاووس رحمته الله گفته است تقدیم حضور می‌شود:

«و از مهم‌ترین تعقیبات بعد از نماز ظهر، اقتدا به صادق علیه السلام در دعا برای مهدی است که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله در روایات صحیح، امت خود را به او بشارت داده، و به آنها وعده داده است در آخرالزمان ظهور خواهد کرد؛ همان‌طور که محمد بن رهبان دیلی روایت

کرده و گفته است: ابوعلی محمد بن حسن بن محمد بن جمهور قمی به ما گفت: پدرم به ما گفت: از پدرش محمد بن جمهور، از احمد بن حسین سگری به ما خبر داد: از عباد بن محمد مدائنی، گفت: در مدینه به محضر اباعبدالله وارد شدم هنگامی که واجب ظهر را تمام کرده بود... تا آخر حدیث.^۱

همان طور که ملاحظه می کنید ابن طاووس این روایت را به طور خاص صحیح ندانسته؛ بلکه به طور کلی گفته است روایاتی که رسول خدا به امتش درباره مهدی بشارت داده است صحیح هستند؛ به این ترتیب اینکه گفته شود ایشان به طور خاص این روایت را صحیح دانسته دروغی روشن است، مگر اینکه احمد سلمان از تعبیرات سید بن طاووس فهمیده باشد که تمام روایاتی که از مهدی یاد می کنند یا به او اشاره می کنند صحیح هستند؛ که در این صورت باید به صحت روایت وصیت مقدس و روایات دیگری که او آنها را تضعیف کرده است اعتراف کند.

۲. همان طور که هر فرد دارای عقل سلیمی ملاحظه می کند، این روایت از مردی از فرزندان زید صحبت می کند نه یمانی موعود. حال اگر «احمد سلمان» طبق هوای نفسش مقصود از این روایت را یمانی موعود بداند باید مدعای خود را اثبات کند نه اینکه تحکم و مغالطه گری کند و احکامی خودسرانه صادر کند.

روشن است «احمد سلمان» مغالطه می کند و برای خواننده این توهّم را ایجاد می کند تا از این روایت استنباط کند یمانی از یمن خروج می کند، درحالی که او در واقع این حکم را از قبل تعیین کرده است، بدون اینکه دلیلی برای اثباتش بیاورد. همان طور که می بینید این روایت به مقصود او تصریح نکرده، و حتی هیچ مدرکی وجود ندارد که دلالت کند به اینکه این مرد زیدی^۲ همان یمانی موعود است؛ پس احمد سلمان این ادعا را از کجا مطرح کرده

۱. فلاح السائل، سید بن طاووس: ص ۱۷۰ و ۱۷۱.

۲. به معنای نسبی نه به معنای فرقه ای یا مذهبی.

است؟

۳. این گفته وی: «زیرا فقط سه نفر هستند که اندکی قبل از ظهور خروج می‌کنند و نشانه امام مهدی هستند.» اگر بخواهد با این کلام استدلال کند که آن مرد زیدی همان یمانی موعود است باید دلیلی قطعی بیاورد که به صراحت بیان کند به جز این سه نفری که ذکر کرده است شخص دیگری وجود ندارد. فقط چنین متنی است که به او اجازه می‌دهد بگوید آن مرد زیدی نمی‌تواند فردی غیر از این سه نفر باشد؛ و اگر چنین دلیل قطعی را نیاورد مانعی وجود نخواهد داشت که آن مرد زیدی شخص دیگری غیر از یمانی موعود بوده باشد.

می‌گوییم: طبیعتاً چنین متنی وجود ندارد، بلکه برعکس- روایات بسیاری وجود دارند که به وجود افراد بسیاری غیر از این سه نفر دلالت می‌کنند، و کافی است برای پی بردن به این حقیقت فقط در دو کتاب غیبت (غیبت شیخ طوسی و شیخ نعمانی) مروری سریع داشته باشیم. اندکی از روایاتی که در این دو کتاب آمده است تقدیم حضور می‌شود:

محمد بن مسلم گفته است: «قبل از سفیانی، مصری و یمانی خروج می‌کنند.»^۱

ابوخدیجه از اباعبدالله روایت کرده است، فرمود: «قائم خروج نمی‌کند تا اینکه دوازده نفر از بنی‌هاشم که همه به سوی خودشان دعوت می‌کنند خروج می‌کنند.»^۲

حذلم بن بشیر روایت کرده است: به علی بن حسین (علیه السلام) گفتم: خروج مهدی را برایم توصیف بفرما، و دلایل و نشانه‌هایش را به من بشناسان. فرمود: «قبل از خروج او مردی خروج می‌کند که به او در سرزمین جزیره عوف سلمی گفته می‌شود. اقامتگاه او در تکریت است و او در مسجد دمشق کشته می‌شود، سپس شعیب بن صالح از سمرقند خروج

۱. غیبت، طوسی: ص ۴۴۷.

۲. غیبت، طوسی: ص ۴۳۷.

می‌کند. پس از آن سفیانی ملعون از وادی خشک بیرون می‌آید و او از نسل عتبه بن ابی سفیان است. وقتی سفیانی ظهور کند مهدی غایب می‌شود، و بعد از آن خروج می‌کند.»^۱

از جابر جعفری روایت شده است: از اباجعفر باقر (علیه السلام) درباره سفیانی سؤال کردم. فرمود: «شما کجا و سفیانی کجا؟! تا آنگاه که قبل از او شیشبانی خروج می‌کند. او از سرزمین کوفان خروج می‌کند و همانند چشمه آب از زمین می‌جوشد و گروهی از شما را می‌کشد. پس از آن منتظر سفیانی و خروج قائم باشید.»^۲

حسین بن مختار، از ابن ابی‌یعفور، از اباعبدالله نقل کرده است، فرمود: «با انگشت‌هایت هلاکت فلانی (اسم مردی از بنی‌عباس)، خروج سفیانی، کشته شدن نفس زکیه، سپاهی که در زمین فرو می‌رود، و صدا را بشمار.» گفتم این صدا چیست. آیا همان منادی است؟ فرمود: «بله، و با آن صاحب این امر شناخته می‌شود.» سپس فرمود: «فرج کامل در هلاکت فلانی از بنی‌عباس است.»^۳

از یعقوب بن سراج نقل شده است، گفت: به اباعبدالله گفتم: فرج شیعیان شما چه زمانی است؟ فرمود: «زمانی که بنی‌عباس دچار اختلاف شوند، و حکومتشان سست شود، و کسانی که طمع نداشتند در حکومت آنها طمع کنند، و اعراب امیرانشان را خلع کنند، و هر صاحب قدرتی وارد میدان می‌شود، و سفیانی آشکار شود، و یمانی روی آورد، و حسنی به جنبش درآید.»^۴

از اباعبدالله جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «امیرالمؤمنین از اموری

۱. غیبت، طوسی: ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

۲. غیبت، نعمانی: ص ۳۱۳ و ۳۱۴.

۳. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۲۶۶.

۴. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۲۷۸.

صحبت کرد که بعد از آنها قیام قائم خواهد بود. حسین علیه السلام فرمود: ای امیرالمؤمنین، خداوند چه زمانی زمین را از ستمکاران پاک می‌کند؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند زمین را از ستمکاران پاک نمی‌کند تا اینکه خونی در حرم ریخته می‌شود. سپس وضعیت بنی‌امیه و بنی‌عباس را در حدیثی طولانی بیان فرمود. و سپس فرمود: وقتی قائم در خراسان قیام کند و بر سرزمین کوفان و ملتان مسلط شود و از جزیره بنی‌کاوان بگذرد، و قائمی از ما در گیلان به پاخیزد و آب و دیلمان به او پیوندند، و پرچم‌های ترکان که در گوشه‌وکنار پراکنده‌اند علیه فرزندان من آشکار شوند، و در این گیرودار هستند هنگامی که بصره ویران شود و امیر اُمرا در مصر قیام کند. سپس حکایتی طولانی را بیان فرمود، و سپس فرمود: هنگامی که هزاران نفر آماده شوند و صف‌ها منظم شوند و قوچ، بَرّه را بکشد، آنگاه دیگری قیام می‌کند و انقلابی به پا می‌کند و کافر را می‌کشد. سپس آن قائم آرزوشده و امام ناشناخته که بزرگی و برتری از آن اوست قیام می‌کند. او از نسل توست ای حسین و هیچ فرزندی همچون او نیست.»^۱

این روایات و روایات دیگر که بنده آنها را ذکر نکردم به روشنی بیان می‌کنند شخصیت‌های عصر ظهور که اهل بیت علیهم السلام به آنها به‌عنوان شخصیت‌هایی که از نشانه‌های قبل از خروج قائم هستند اشاره کرده‌اند بسیار بیش از آن‌اند که فقط در سه نفر خلاصه شوند.

۴. این گفته او: «و سومی که مشخص می‌شود و همان منظور ماست.» نادانی دیگری است.

طبق ظاهر بعضی روایات بیش از یک نفر از یمن خروج می‌کند؛ همان‌طور که در جلد اول حدیثی را درباره منصور یمانی مرور کردیم که قبل از اینکه به سمت عراق برود و با یمانی

موعود دیدار کند توسط سفیانی کشته می‌شود.

«کاسر عینیه» در صنعا!

«احمد سلمان» به روایتی که نعمانی روایت کرده^۱ استدلال می‌کند؛ آنجا که روایت کرده است: علی بن حسین، از محمد بن یحیی عطار، از محمد بن حسان رازی، از محمد بن علی کوفی، از محمد بن سنان، از عبید بن زراره روایت کرده است، گفت: در محضر امام صادق (علیه السلام) از آن سفیانی یاد شد. حضرت فرمود: «او کجا و چگونه خروج کند درحالی‌که

۱. این روایت طبق روش یا بازیچه‌شان یعنی روش علم رجال- ضعیف است؛ در سند آن:

اول: محمد بن حسان رازی. محمد جواهری در المفید من معجم رجال الحديث: ص ۵۱۱: مجهول است.
دوم: محمد بن سنان: در المفید من معجم رجال الحديث، محمد جواهری: ص ۵۳۵ آمده است: «۱۰۹۱۴-۱۰۹۳۶-۱۰۹۰۹- محمد بن سنان: وی ۷۹۷ روایت نقل کرده است؛ از جمله: از ابوالحسن، و از ابوالحسن رضا، و ابوالحسن علی بن موسی الرضا، و از ابوجعفر ثانی. او با محمد بن سنان ابوجعفر زاهری یکی است: «که وثاقتش اثبات نشده است، به دلیل تعارضی که در ۱۰۹۱۶، ۱۰۹۱۵، ۱۰۹۱۰، ۱۰۹۳۷ آمده است. محمد بن سنان: بیش از یک نسب به شیخ، او را از اصحاب [امام] صادق به حساب آورده است؛ و بر این اساس با کسی که بعد از او می‌آید متفاوت است. اما این اشتباه است، و او با فرد بعدی یکی است. ۱۰۹۱۶-۱۰۹۱۱-۱۰۹۳۸- محمد بن سنان ابوجعفر زهری: از اصحاب کاظم و جواد و رضا (علیه السلام) بوده است. درباره توثیق و تضعیف او تعارض وجود دارد؛ پس دلیلی برای وثاقتش نیست.»

سبحانی در کلیات فی علم الرجال: ص ۲۷۶ گفته است: «محمد بن سنان: کلینی محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن سنان، از اسماعیل بن جابر، از اباعبدالله نقل کرده است، فرمود: «علما امینان هستند؛ و پرهیزکاران پناهگاه هستند.» محمد بن سنان کسی است که نجاشی او را ضعیف شمرده و گفته است: «ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید گفت: او از امام رضا روایت کرده است. وی گفته است: «مسائلی از ایشان دارد که معروف است، ولی او مردی بسیار ضعیف است و قابل اعتماد نیست، و به آنچه فقط منحصر به اوست توجه نمی‌شود، و ابوعمرو در رجال خود از او یاد کرده است.» ابوالحسن علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری گفته است: «ابومحمد فضل بن شاذان گفت: روایت کردن از احادیث محمد بن سنان را برای شما حلال نمی‌دانم.»

کاسر عینیه در صنعا هنوز خرج نکرده است؟^۱

وی چنین توضیح می‌دهد:

«راوی گمان می‌کرده یکی از کسانی که در زمان امام صادق (علیه السلام) خروج کرده سفیانی بوده است، و امام به او پاسخ داده است که او سفیانی نیست؛ زیرا اگر او سفیانی بود باید مرد دیگری که همان یمانی در صنعاست در همان زمان قیام می‌کرد، و چون یمانی قیام نکرده است پس سفیانی نیز قیام نکرده است؛ و درضمن روایات دیگر دلالت دارند بر اینکه سفیانی، خراسانی و یمانی در یک سال و یک ماه و یک روز خروج می‌کنند.»

می‌گوییم:

اینکه امام فرموده است: «او کجا و چگونه خروج کند درحالی که کاسر عینیه در صنعا هنوز خرج نکرده است؟» یعنی خروج شخص موصوف به «کاسر عینیه» قبل از خروج سفیانی خواهد بود، نه به آن صورتی که احمد سلمان ادعا کرده است هم‌زمان با او باشد.

اما دربارهٔ اینکه چرا احمد سلمان به تحریف سخنان امام متوسل شده است، برای این بوده که بتواند تحریف خود را پلی قرار دهد تا از طریق آن به تحریف دیگری وارد شود و به ادعای خالی از هرگونه مدرک خود برسد؛ یعنی اینکه «کاسر عینیه» همان یمانی موعود است^۲ با این توجیه که روایت امام باقر (علیه السلام) خروج یمانی و سفیانی را هم‌زمان توصیف کرده است!

توهم مکرر احمد سلمان مبنی بر اینکه هر شخصیتی که در یمن ظاهر می‌شود همان

۱. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۲۸۵ و ۲۸۶.

۲. بر خلاف احمد سلمان، کورانی در کتاب عصر ظهور: ص ۱۴۸ برای این روایت توضیحی نوشته و گفته است: «احتمالاً این شخصی که قبل از سفیانی ظهور می‌کند یکی از یمانی‌هایی باشد که برای یمانی موعود زمینه‌ساز می‌کند.»

یمانی موعود است، ناشی از تصور پیش‌داوری‌شده اوست که گمان می‌کند یمانی از سرزمین یمن ظهور می‌کند، و این تصویری است که دلیلی برایش ارائه نکرده است. روایاتی که او مطرح می‌کند هیچ دلیل یا برهانی ارائه نمی‌دهند؛ بلکه او فقط ادعای خود را تکرار می‌کند ولی به شکل‌های مختلف.

پس به‌جای آنکه احمد سلمان متوجه شود چه چیزی از او خواسته شده است و درصدد اثبات آن برآید و ثابت کند کسی که «کاسر عینیه» توصیف شده همان یمانی است، با این موضوع به‌گونه‌ای برخورد می‌کند که گویی از پیش ثابت‌شده است، و سپس با لبخندی احمقانه پرچمی را بالا می‌برد و می‌گوید: «یمانی که همان کاسر عینیه است، از یمن ظهور می‌کند!»

اگر حیا داشتی سرزنت می‌کردیم

احمد سلمان به روشی که سزاوار خودش است می‌گوید:

«من با تحقیقات اندک خود، حتی یک روایت نیافته‌ام و همچنین احمد اسماعیل و پیروانش هم نیافته‌اند. که دلالت کند بر اینکه یمانی، فرزند امام حجت است؛ ولی با این وجود احمد اسماعیل و پیروانش به چیزی استدلال کرده‌اند که مادر فرزندمرده را به خنده وامی‌دارد. آنها گفته‌اند روایت وصیت، فرزند امام را به‌عنوان اولین مؤمنان توصیف کرده است، و روایات یمانی نیز یمانی را به‌عنوان اینکه پرچم او هدایت‌گرترین پرچم‌هاست توصیف کرده است؛ پس یمانی باید همان اولین مهدی باشد که در روایت وصیت آمده است! این چیزی است که مرا به یاد مثالی می‌اندازد که استاد منطقم (خدا حفظش کند) در زمانی که ما درس قیاس را می‌خواندیم گفته بود و در برخی کتاب‌های منطق آمده است؛ وی گفته است: دیوار موش دارد و هر موشی دو گوش دارد؛ پس نتیجه می‌شود

دیوار دو تا گوش دارد.»^۱

می‌گوییم:

کتاب‌های سید احمد الحسن علیه السلام و کتاب‌های انصارش پیش روی شماست است و این احمد سلمان ما را ارشاد کند این استدلالی را که علیه ما جعل کرده از کجا پیدا کرده است؟ آیا استاد تو روزی از حرام بودن دروغ هم به تو چیزی گفته است؟ یا فقط تو را به موشی که دو گوش دارد مشغول کرده است؟!

ایمانی و عصمت

احمد سلمان درباره متن زیر توضیحی می‌نویسد:

در روایت از امام باقر علیه السلام آمده است، فرمود: «در میان پرچم‌ها پرچمی هدایت‌کننده‌تر از پرچم ایمانی نیست. پرچم هدایت همان است؛ زیرا به‌سوی صاحبان دعوت می‌کند. هنگامی که ایمانی خروج کرد، فروختن سلاح بر مردم و هر مسلمانی حرام می‌شود. وقتی ایمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب؛ زیرا پرچم او پرچم هدایت است؛ و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سربیزی کند، و هرکس چنین کند از اهل آتش [جهنم] است؛ زیرا او به حق و راه مستقیم دعوت می‌کند.»

نکاتی درباره این حدیث:

اول: «و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سربیزی کند؛ هرکس چنین کند از اهل آتش [جهنم] است.» و این یعنی ایمانی، صاحب ولایتی الهی است. ممکن نیست شخصی حجت بر مردم باشد به‌گونه‌ای که روی‌گردانی از او آنان را وارد جهنم کند حتی

اگر نماز بخوانند و روزه بگیرند، مگر اینکه از جانشینان خدا در زمینش باشد؛ و آنها (خلفای خدا) صاحبان ولایت الهی از انبیا و مرسلین، ائمه و مهدیون هستند.

دوم: «او به حق و راه مستقیم دعوت می‌کند»؛ و دعوت به حق و راه مستقیم یا صراط مستقیم به این معناست که این شخص گرفتار خطا نمی‌شود تا مردم را به باطل و گمراهی بکشاند یا آنان را از حق خارج کند؛ و این یعنی او معصومی است که بر عصمتش نص و تصریح وجود دارد، و با این معنا این قید در شناخت و تعیین شخصیت یمانی بسیار سودمند خواهد بود.^۱

احمد سلمان چنین توضیح می‌نویسد:

«اول: چنین استفاده‌ای از تعبیر امام باقر (علیه السلام) «لا یحل لمسلم أن یلتوی علیه، فمن فعل ذلك فهو من أهل النار: بر مسلمان حرام است از او سرپیچی کند. پس هرکسی از او روی گردان باشد از اهل آتش است» اینکه نتیجه گرفته شود «یمانی صاحب ولایت الهی و حجت بر خلق است» باطل است؛ چون این تعبیر هیچ اشاره‌ای به آن ندارد، بلکه نهایت چیزی که دلالت می‌کند ممانعت از ایستادگی در برابر یمانی و جنگیدن با اوست؛ زیرا «یلتوی علیه» به معنای «بشند علیه» (بر او سخت گرفت و شدت ورزید) است، و این جمله تعبیر دیگری از جنگیدن و مبارزه کردن است؛ و روایت علت آن را روشن کرده است؛ اینکه یمانی به‌سوی امام مهدی (علیه السلام) و به‌سوی حق دعوت می‌کند. فرق میان دو تعبیر «یلتوی عنه» و «یلتوی علیه» بسیار است؛ زیرا اولی به معنای دوری کردن از او و یاری ندادنش است، درحالی‌که منظور از دومی مواجهه با اوست. اگر بگوییم: «قیام علیه حاکم در زمان غیبت کبرا حرام است» منظور از این عبارت حرام بودن حمل سلاح در مقابل حاکم و جنگیدن با وی است، نه وجوب تبعیت یا پیوستن به او؛ اما اگر بگوییم «قیام علیه حاکم حرام است» منظورمان وجوب تبعیت کردن از او و حرام بودن تعدی به حکومت یا قوانین اوست؛ در نتیجه این عبارت «لا یحل لمسلم ان یلتوی علیه: بر

۱. احمد سلمان در کتاب خود صفحه ۱۱۴ حرف «باء» (از متن عربی) را از این کلمه (کلمه بهذا) حذف کرده است.

مسلمان حرام است از او سرپیچی کند» دلالتی بر وجوب یاری یمانی ندارد.^۱

همان طور که ملاحظه کردید «احمد سلمان» می‌گوید: عبارتی که ما برای اثبات اینکه یمانی صاحب ولایت الهی و حجت بر خلق است استفاده می‌کنیم به چنین معنایی اشاره نمی‌کند، و به چیزی بیش از ننگیدن با او و نایستادن در برابرش دلالت نمی‌کند. به نظر می‌رسد احمد سلمان بنا را در این بخش بر آنچه شیخ محمد سند در کتاب «فقه علائم ظهور»^۲ مطرح کرده گذاشته است؛ یعنی فرق میان دو تعبیر «ملتوی عنه: روی گردان از او» و «ملتوی علیه: روی گردان علیه او»؛ و با این تمایز قائل شدن گمان می‌کند آمدن این روایت با عبارت دوم دلیلی است بر اینکه مشکلی در روی گردانی و دوری کردن و عدم یاری یمانی وجود ندارد.

پاسخ به وی:

۱. «التواء» به معنای اعوجاج و انحراف است، و «ملتوی علی: التواءکننده» بر شخصی به معنای کسی است که کج می‌رود و منحرف می‌شود، یا به عبارت دیگر کسی است که راهی غیر از راه آن شخص را در پیش گرفته باشد؛ و همین مفهوم برای عبارت «الملتوی عنه» نیز به کار می‌رود.

پس تفاوتی نمی‌کند بگویی «الملتوی علیه» یا «الملتوی عنه»؛ زیرا اگر شما بخواهی شخصی را به انحراف و تعدی (تجاوز از حد) توصیف کنی فرقی نمی‌کند «علی» را به کار ببری یا «عن» و تأثیری در این نتیجه نخواهد گذاشت.

اما تفاوت درجه این دو تعبیر که احمد سلمان از آن سخن به میان آورده، به این صورت که میزان انحراف عبارت «الملتوی علی» بیشتر است و در نتیجه با او رویارو می‌شود و

۱. ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

۲. طبیعتاً احمد سلمان به جنگ‌های او اشاره نمی‌کند.

برخورد شدیدتری می‌کند، درحالی‌که عبارت «الملتوی عنه» صرفاً اشاره به دوری گزیدن و یاری ندادن است، چنین تمایزی در خود «تعبیر» (الملتوی علیه و الملتوی عنه) وجود ندارد، بلکه مستلزم سیاق یا قرائن خارج از خود متن است.

۲. موضوع این قسمت، بحث را به موضوعی شخصی مفید کرده است؛ یعنی متعلق به شخص یمانی است؛ و در نتیجه به دنبال آشکار کردن و شناساندن شخصیت اوست؛ و اینکه گفته شود «الملتوی علیه من اهل النار» به این معناست که هرکس با او بجنگد مستحق آتش است، این قسمت از روایت را بیهوده و اضافه قرار می‌دهد و حتی «تحصیل حاصل» خواهد بود؛ زیرا هرکسی با هر مسلمانی بجنگد و دشمنی کند مستحق آتش خواهد بود و این به شخصیت خاصی اختصاص ندارد؛ به این ترتیب قیدی که برای معرفی و شناساندن آمده است سودی نخواهد رساند^۱ و توقع نمی‌رود چنین چیزی از شخصی حکیم صادر شود؛ حال دربارهٔ سروران حکیمان (علیهم السلام) چه می‌توان گفت؟

پس چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم منظور از (الملتوی علیه من اهل النار) توجه دادن به ویژگی و خصوصیتی است که یمانی را از بقیه خلق متمایز می‌کند، و این خصوصیت چیزی نمی‌تواند باشد جز اینکه شخصی که از یمانی منحرف می‌شود به این معنا که راه و طریقی غیر از طریق او را برگزیند از اهل آتش است (و پناه می‌بریم به خداوند متعال) و این یعنی یمانی از صاحبان ولایت الهی از ائمه و مهدیون است.

۳. اما مثالی که او پیش کشیده است:

«اگر بگوییم «قیام علیه حاکم در زمان غیبت کبرا حرام است» منظور از این عبارت حرام بودن حمل سلاح در مقابل حاکم و جنگیدن با وی است، نه وجوب تبعیت یا پیوستن به او؛ اما اگر بگوییم «خروج از حاکم حرام است» منظورمان وجوب تبعیت کردن

۱. طبق آنچه آنها در علم منطق بیان می‌کنند تعریف و شناساندن چیزی که عام‌تر از مُعَرَّف (شناخته‌شده) است جایز نیست.

از او و حرام بودن تعدی به حکومت یا قوانین اوست.»

چیزی جز تعبیری از جهل مرکبش نیست!

زیرا موضوع در مثال او موضوعی عام است و شخصی نیست؛ یعنی محدود به حاکم معینی نیست برخلاف آن‌گونه که در تعبیر «الملتوی علیه من أهل النار» آمده است، و منظور از چنین عبارت‌هایی ایجاد قاعده‌ای کلی است؛ و می‌توان محدوده این قاعده را از دقت در عبارتی که روایت به تصویر می‌کشد متوجه شد؛ یعنی مثلاً می‌توان گفت این تعبیر، حرمت حمل سلاح در برابر او را می‌رساند، یا می‌توان گفت... یا...^۱.

این در حالی است که احمد سلمان باید می‌گفت: «قیام در برابر فلان حاکم حرام است» و آن موقع خواهیم فهمید این حاکم حجتی از حجت‌های الهی است، همان‌گونه که چنین چیزی را از عبارت «الملتوی علیه یعنی یمانی- من أهل النار» متوجه شدیم، و به همان طریق.

حمله‌ها همچنان ادامه دارد!

احمد سلمان سخن خود را -که درباره‌اش بحث کردیم- چنین ادامه می‌دهد:

«و به‌خصوص روایات دیگری نیز هست که در تشویق به حفظ جان خود برای صاحب‌این الامر بیان شده است. نعمانی با سندش از ابوخالد کابلی، از اوجعفر رضی الله عنه روایت کرده است که ایشان فرمود: گویی می‌بینم قومی را که در مشرق خروج کرده‌اند. آنها حق

۱. احمد سلمان چه بخواهد و چه نخواهد، زمینه خارجی نقش بسیار مهم و کلیدی در فهمیدن معنایی که ذکر شده است دارد؛ یعنی حرمت جنگیدن نه اطاعت نکردن. بدون شک این معنا برگرفته از تفکری است که در متن روایت ذکر نشده است؛ و آن تفکر عبارت است از اینکه حاکم اشاره‌شده در کلام او، حاکمی غیرشرعی و تنصیب‌نشده [ازجانب خدا] است؛ وگرنه وقتی حاکم [از طرف خدا] تنصیب شده باشد هیچ‌کسی نمی‌تواند از او سرپیچی کند و از او اطاعت نکند.

را طلب می کنند ولی به آنان داده نمی شود. سپس دوباره حق را طلب می کنند و باز هم به آنان داده نمی شود. پس چون چنین دیدند شمشیرهای خود را بر دوش خود می افکنند. پس به آنان آنچه را خواسته بودند داده می شود، اما آن را نمی پذیرند تا اینکه قیام می کنند، و آن را جز به صاحب شما نمی دهند. کشته های آنان شهید هستند. اگر من آن زمان را درک می کردم جانم را برای صاحب این امر حفظ می کردم.

پیروان احمد اسماعیل گمان می کنند خودشان مقصود این روایت هستند؛ و این ادعایی است همانند دیگر ادعاهای آنان که برای باطل بودنشان دلیل اقامه گردید؛ البته با تصریح به اینکه کشته شدگان اصحاب یمانی شهید هستند ولی باز هم به پا خاستن و قیام به همراه او واجب نیست، و حفظ خود برای یاری امام مهدی (علیه السلام) نسبت به قیام به همراه یمانی اولویت دارد.

این فهم نادرستی که یمانی مورد ادعا با خود آورده جای شگفتی ندارد؛ چراکه شناخت او از زبان عربی ضعیف است؛ همان طور که این نکته در خطبه های صوتی که به او نسبت داده می شود آشکار است، و حتی کتاب خدا از اشتباهات لفظی و قرائت نادرست او در امان نبوده است.^۱

پاسخ به او:

اولین کسی که به این فهم سفیهانه از روایت روی آورد «محمد سند» در کتاب «فقه علائم الظهور» بود، و بنده در کتاب «جامع ادله»^۲ و کتاب های دیگر به این شبهه سست و بی اساس پاسخ گفتم. به همین دلیل آنچه را آنجا بیان کردم به صورت مختصر ذکر می کنم؛ و هرکسی خواهان جزئیات بیشتر آن است می تواند به کتاب مذکور مراجعه نماید.

۱. ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

۲. متن کامل روایت و پاسخ شبهه در کتاب «جامع ادله» آمده است؛ از جمله در فصل های: حدیث پرچم های سیاه مشرقی، و حدیث یمانی.

این روایت از پرچم‌های سیاه مشرقی صحبت می‌کند؛ و در آن امام باقر (ع) آنان را مدح و ستایش کرده، و کشته‌شدگان آنان را شهید توصیف می‌فرماید. و امکان ندارد امام (ع) آن‌گونه که احمد سلمان و محمد سند گمان کرده‌اند، خودش را نقض کند. بدیهی است حفظ جان خود برای صاحب این امر با فرض اینکه صاحب این امر شخص دیگری غیر از صاحب پرچم‌های سیاه مشرقی یا یمانی باشد که در جای خودش یکی بودن آنان ثابت شده است.^۱ به این معنا خواهد بود که امام (ع) مردم را از پیروی صاحب پرچم‌های سیاه مشرقی و قیام به همراهش باز می‌دارد؛ و این با مدح و ستایشی که از آنان کرده است مخالفت دارد. چگونه می‌تواند چنین باشد اگر ما بدانیم روایات بسیار زیادی هستند که به تسریع در پیوستن به آنان تشویق می‌کند؟!^۲

واقعیت آن است که همان‌طور که در کتاب «جامع ادله» ثابت کردیم، صاحب پرچم‌های سیاه همان صاحب‌الامر^۳ و یمانی موعود است.

اما گفته‌های احمد سلمان در خصوص اشتباهات اعرابی و نشاختن زبان عربی، او از این موضوع سر در نمی‌آورد؛ حال آنکه او و همچنین استادش سند همانند او، خود را از دانشمندان زبان عربی برمی‌شمارند، ولی ملاحظه می‌کنید حتی آنچه را زنان حمله‌نشین

۱. به کتاب «جامع ادله» مبحث پرچم‌های سیاه مشرقی مراجعه کنید.

۲. از جمله به‌عنوان مثال- آنچه از رسول خدا نقل شده، که فرموده است: «...تا آنکه پرچم‌هایی سیاه در مشرق برافراشته می‌شوند. آنها حق را می‌طلبند ولی به آنان نمی‌دهند. سپس دوباره حق را می‌طلبند ولی به آنان نمی‌دهند. پس می‌جنگند و پیروز می‌شوند. پس هرکدام از شما یا از فرزندان آن که این واقعه را درک کند باید به‌سوی امامی از اهل بیت من بیاید، حتی اگر لازم باشد به صورت سینه‌خیز بر روی بخ؛ زیرا این پرچم‌ها، پرچم‌های هدایت‌اند و آنها را به مردی از خاندان من تقدیم می‌کنند. نام او همانند نام من است، و نام پدرش همانند نام پدرم است. پس او بر زمین حاکم می‌شود و آن را پر از عدل و داد می‌کند، بعد از آنکه از ظلم و ستم پر شده است.» معجم احادیث الامام المهدی: ج ۱ ص ۳۸۲.

۳. برادر شیخ علاء السالم (خدا خیرش دهد) کتابی درباره‌ی یکی بودن شخصیت مهدی اول و قائم و یمانی نوشته است. این کتاب از انتشارات انصار امام مهدی (ع) است، و واقعاً ارزش مطالعه را دارد.

می فهمند متوجه نمی شوند.^۱ در هر حال اگر احمد سلمان اهل تحدی است به آنچه در خصوص زبان و نحو در کتاب «پژوهشی در عصمت» نوشته ام پاسخ دهد.

او به حق و صراط مستقیم دعوت می کند

احمد سلمان می گوید:

«دوم: اینکه از عبارت «زیرا به حق و صراط مستقیم دعوت می کند» دانسته شود این توصیف فقط به معصومین و حجت های الهی اختصاص دارد بدون شک باطل است؛ زیرا هیچ ارتباطی میان دعوت به حق و عصمت وجود ندارد. چه بسا بعضی اشخاص باشند که به سوی حق دعوت کنند مثل علمای شایسته ما ولی ما به معصوم بودن آنها از خطا و گناه معتقد نباشیم.

احمد اسماعیل درباره حدیث روایت شده از پیامبر درباره عمار بن یاسر چه می گوید؛ آنجا که فرموده است: آنها را با عمار چه می شود؟ او آنها را به سوی بهشت دعوت می کند ولی آنها او را به آتش فرامی خوانند. در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) در حق زید شهید روایت شده است که فرمود: نگویند زید خروج کرد. به راستی زید فردی عالم و راست گو بود، و شما را به سوی خودش دعوت نمی کرد، بلکه فقط شما را به رضایت آل محمد دعوت می کرد و اگر پیروز می شد قطعاً به آنچه شما را به آن دعوت می کرد وفا می نمود.

شکی نیست عمار و زید به حق دعوت می کردند، و قطعاً جنگیدن با آنان جایز نبوده است، و کسی که با آنها دشمنی و ستیز کند قطعاً از اهل آتش است. حال آیا احمد اسماعیل و پیروانش به عصمت عمار یاسر و زید شهید (رضوان خدا بر آنها) ملتزم اند؟ یا

۱. مؤلف کتابچه ای با عنوان «مهدیون دوازده گانه، فرزندان امام مهدی هستند» نوشته است که پاسخی به نوشته های «محمد سند» درباره مهدیون است.

قواعد او بازیچه‌ای است که هرگاه بخواهد از آن استفاده می‌کند.»^۱

پاسخ به او:

در جلد اول این کتاب توضیح دادم عبارت «به‌سوی حق دعوت می‌کند» یعنی به‌سوی حق هدایت می‌کند؛ همچنین توضیح دادم این به معنای دعوت به‌سوی امام مهدی علیه السلام نیست؛ زیرا این روایت پیش از آن به دعوت به‌سوی امام مهدی علیه السلام اشاره کرده است «او شما را به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند» یعنی به‌سوی امام مهدی علیه السلام؛ و در کلام آل محمد علیهم السلام لغو و بیهودگی راهی ندارد؛ در نتیجه معنای عبارت «به‌سوی حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند» با عبارت «به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند» متفاوت است.

در اینجا می‌گوییم: قطعاً عبارت «به‌سوی حق و صراط مستقیم دعوت می‌کند» به عصمت دلالت دارد، و این را جز شخص معاند (خداوند خوار و ذلیلش کند) انکار نمی‌کند؛ چراکه این عبارت به‌شکل مطلق و بدون هیچ قیدی بیان شده، و در نتیجه به این معناست که ایمانی پیوسته و همیشه و در تمام حالات به‌سوی حق دعوت می‌کند یا به‌عبارت دیگر هدایت می‌کند؛ و این یعنی او مردم را به‌هیچ‌وجه وارد گمراهی نمی‌کند و آنان را از هدایت خارج نخواهد کرد؛ و این همان شالودهٔ عصمت است.

اما بدیهی است علمای شما پیوسته و همیشه به حق هدایت نمی‌کنند؛ بنابراین شما نمی‌توانید ادعا کنید آنان معصوم هستند. وضعیت عمار و زید (رحمت خدا بر آنان) نیز به این صورت است؛ و این علاوه بر آن است که این دو روایت دلالت می‌کنند بر اینکه عمار و زید به‌سوی حق یا به‌سوی بهشت دعوت می‌کنند؛ به این معنا که آنها مردم را به‌سوی حجت خدا دعوت می‌کنند.

به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند

احمد سلمان می‌گوید:

«باید توجه داشت این روایت در مقام ایجاد برتری پرچم یمانی بر دیگر پرچم‌هاست، و امام (علیه السلام) علت اینکه پرچم یمانی هدایت‌گرتزین است را دعوت کردن او به‌سوی صاحب‌تان یا همان صاحب‌الامر بیان می‌کند؛ در نتیجه این روایت دلالت می‌کند بر اینکه یمانی به‌سوی امام مهدی (علیه السلام) دعوت می‌کند، نه به‌سوی خودش یا پیروی از خودش؛ اما احمد اسماعیل مردم را به بیعت با خود و یاری دادن و ایمان به خودش و تقلید از خودش دعوت می‌کند، و همین کافی است تا یمانی ناامیده شدن او منتفی شود.»^۱

می‌گویم:

«داوری‌ها» با این چنین کج‌فهمی‌هایی صادر نمی‌شود! همان‌طور که از روایات وارده از آل محمد (علیهم‌السلام) روشن می‌شود یمانی همان مهدی آخرالزمان و قائم آل محمد است؛ و عبارت «به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند» به این معنا نیست که او یکی از حجت‌های خدا که اطاعتش بر مردم واجب است نخواهد بود؛ و بنده در جلد اول ثابت کردم یمانی در زمان غیبت امام (علیه السلام) حجت خداست، همان‌گونه که علی (علیه السلام) در تمام غیبت‌های رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجت خدا بود.

همچنین در جلد اول روایات بسیاری را ذکر کردم که دلالت می‌کنند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دعوت‌کننده به ولایت علی (علیه السلام) بود؛^۲ پس آیا این به آن معناست که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حجت خدا نبوده و و اطاعتش بر مردم واجب نبوده است؟ و آیا به آن معناست که صحیح

۱. ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۲. از جمله آنچه ابوحزمه روایت کرده است؛ گفت: اباجعفر (علیه السلام) فرمود: «یقیناً علی نشانه‌ای برای محمد است؛ و محمد به ولایت علی دعوت می‌کند.»

نیست ایشان ﷺ دیگران را به پیروی از خودش دعوت کند؟

تو این را از کجا آموخته‌ای؟

احمد سلمان می‌گوید:

«سوم: بعضی انصارش ذکر کرده‌اند که عبارت «پس هنگامی که یمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب؛ زیرا پرچم او پرچم هدایت است» بر وجوب یاری یمانی دلالت دارد، و در نتیجه او معصومی واجب‌الاطاعه است. به آن این‌گونه پاسخ داده می‌شود: یاری دادن یمانی به دعوت به‌سوی صاحب‌الامر مقید شده است و به‌شکل مطلق نیست؛ به عبارت دیگر مادام که یمانی در مسیر صاحب‌الامر باشد مؤمنان می‌توانند او را یاری نمایند؛ اما اگر از مسیر صاحب‌الامر منحرف شود روشن می‌شود او یمانی مذکور در روایات نیست؛ بلکه او فقط مدعی یمانی بودن است.»^۱

می‌گوییم:

بنده متوجه نمی‌شوم این «احمد سلمان» چگونه به خود اجازه می‌دهد تصور کند شخصی که آل‌محمد ﷺ او را مدح و ستایش کرده‌اند و مقامش را بسیار بالا برده و مردم را به پیروی از او جهت‌دهی کرده‌اند می‌تواند از مسیر حق منحرف شود؟!

و عجیب و غریب این است که (البته از احمد سلمان عجیب نیست) این مدعی علم در حین اینکه دارد روایت امام باقر ﷺ را تفسیر می‌کند جنونش او را به این نتیجه می‌رساند که

۱. ص ۱۱۷.

۲. این روایت تقدیم حضور می‌شود. امام باقر ﷺ فرموده است: «سفیان و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز قیام می‌کنند، همچون دانه‌های تسبیح یکی بعد از دیگری. ترس و عذاب از هر سو خواهد بود. وای بر کسی که با آنها مخالفت کند. در بین پرچم‌ها پرچمی هدایت‌گستر از پرچم یمانی نیست. پرچم هدایت همان است؛ زیرا شما را به‌سوی صاحب‌ان دعوت می‌کند. پس وقتی یمانی خروج (قیام) کرد فروختن اسلحه بر مردم و تمام مسلمانان

«اگر فلان اتفاق افتاد آن شخص ممکن نیست همان یمانی در روایات باشد» و برای اینکه سستی عقلانی وی که با آن جلو می‌رود روشن شود در ادامه کلام او را برایتان توضیح می‌دهم.

او می‌گوید: یاری یمانی به‌حسب ظن و گمانش- به «دعوت کردن به‌سوی صاحب‌الامر» مقید شده است، و در نتیجه اگر از این مسیر منحرف شود (توجه داشته باشیم ما درباره یمانی در روایات صحبت می‌کنیم) برای احمد سلمان روشن خواهد شد او همان «یمانی» نام‌برده‌شده در روایات نیست! یا به عبارت دیگر برای او روشن خواهد شد «یمانی در روایات» همان «یمانی در روایات» نیست! انگار وقتی عقل قسمت می‌شد بعضی‌ها به کلی غایب بودند!

قفل‌ها و زنجیرها بر قلب‌های شماست

احمد سلمان می‌گوید:

«به‌علاوه این روایت، یاری و نصرت یمانی را به زمان خروجش (قیامش) مقید کرده است، اما قبل از خروجش یاری دادن او واجب نیست، چه برسد به پیروی از او یا اعتقاد به امامتش و چیزهای دیگری که احمد اسماعیل برای خودش و پیروانش برای او ادعا می‌کنند. به این ترتیب احمد اسماعیل و پیروانش در تنگنایی قرار می‌گیرند که راهی برای خروج از آن ندارند؛ زیرا اگر آنها خروج را به ظهور تفسیر کنند در این صورت «احادیث دیگر» دعوت احمد اسماعیل را از پایه و اساس باطل می‌کنند، چون این احادیث به هم‌زمان بودن خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز دلالت می‌کنند؛ پس واجب است گفته شود احمد اسماعیل همان یمانی نیست؛ زیرا هنوز

حرام می‌شود؛ و وقتی یمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب، چون پرچم او پرچم هدایت است؛ و بر هیچ مسلمانی جایز نیست از او سرپیچی کند؛ پس هرکس چنین کند (سرپیچی کند) از اهل جهنم است؛ چون او به‌سوی حق و راه مستقیم دعوت می‌کند.» غیبت، محمد بن ابراهیم نعمانی: ص ۲۶۴.

سفیانی ظاهر نشده است. اگر آنها خروج را به قیام با شمشیر معنا کنند (همان‌گونه که در کتاب‌هایشان چنین کرده‌اند) در این صورت فرمان به نهضت و یاری دادن یمانی، به وقت قیام لشکر مقید شده است، و در نتیجه یاری دادن مدعی یمانی در این زمان، واجب نخواهد بود؛ چراکه اساساً هیچ حرکت نظامی از طرف او صورت نگرفته، بلکه او از انتظار مردم غایب و مخفی بوده است؛ و حتی اگر حرکت نظامی هم آغاز شود لازم است با حرکت سفیانی و خراسانی هم‌زمان باشد؛ زیرا همان‌طور که قبلاً بیان کردیم روایتی که پیش‌تر بیان کردیم به این نکته دلالت می‌کند.^۱

پاسخ به وی:

احمد سلمان به عبارت «و اگر یمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب» اشاره می‌کند و خیال می‌کند شرط موجود در این عبارت، مفهوم مخالف آن را نیز در خود دارد؛ یعنی «اگر یمانی خروج نکرد پس به‌سوی او نشتاب»! اما حقیقت این است که مخالف این عبارت هیچ معنایی ندارد. شتافتن یعنی عازم شدن برای پیکار^۲ و این محقق نمی‌شود مگر در زمان خروج یا حرکت نظامی. به عبارت دیگر فرض به پا خاستن که همان عازم شدن برای پیکار است، فقط بعد از خروج یعنی حرکت نظامی محقق می‌شود؛ پس شرط موجود در اینجا در دسته‌ای قرار می‌گیرد که شیخ مظفر آن را این‌گونه توصیف کرده است:

«شکی نیست که منطوق جمله شرطیه به‌موجب وضعیت- بر تعلیق تالی بر مقدم که مفروض مقدر گرفته شده است دلالت دارد؛ و جمله شرطیه بر دو نوع است:

۱. ص ۱۱۷.

۲. جوهری در «الصاح» در خصوص ماده «نهض» گفته است: «قوم در جنگ تناهض کردند [یعنی] هر گروهی به‌سوی دیگری قیام کرد و به پاخاست». روشن است فضایی که روایت به تصویر می‌کشد فضای جنگ و پیکار است. این روایت مسابقه دادن یمانی و خراسانی و سفیانی را به‌سوی کوفه به تصویر می‌کشد، و در نتیجه رویارویی آنها با یکدیگر منجر به جنگ و درگیری بسیار شدیدی خواهد شد که روایت آن را به این صورت توصیف کرده است: «ترس و عذاب از هر سو خواهد بود. وای بر کسی که با آنها مخالفت کند.»

۱. یک صورت این است که جمله شرطیه برای بیان موضوع حکم باشد؛ یعنی مقدم همان موضوع حکم باشد؛ به گونه‌ای که حکم در تالی وابسته به شرط در مقدم باشد، به شکلی که بدون آن حکم فهمیده و درک نشود؛ مثل اگر خدا فرزندی به تو داد ختنه‌اش کن. در این مثال ختنه کردن فرزند ممکن نیست مگر بعد از فرض وجود فرزند. همچنین این فرمایش حق تعالی که می‌فرماید: «اگر کنیزان شما خواستند خود را حفظ کنند شما آنان را وادار به زنا نکنید» در اینجا مجبور کردن و واداشتن به زنا فهمیده نمی‌شود، مگر بعد از فرض اراده کنیزان برای حفظ خود. اصولیون اتفاق نظر دارند این نوع جملات شرطیه مفهومی ندارند.^۱

می‌گوییم:

اگر از تمام مطالبی که گفته شد چشم‌پوشی کنیم، و «نهوض» را به معنای یاری و پیروی تفسیر کنیم (همان‌گونه که سببویه آخرالزمان تفسیر کرده است) باز هم معنای حدیث این نیست که «اگر یمانی خروج نکرد به‌سوی او شتاب نکنید»؛ یعنی عبارت «وقتی یمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب» مفهوم مخالف را در خود ندارد؛ بلکه درباره موضع‌گیری قبل از خروجی یمانی^۲ سکوت کرده و سخنی به میان نیاورده است، و آن را مشمول این گفته شیخ مظفر کرده است:

«اینکه جمله شرطیه برای بیان موضوع نباشد؛ به این معنا که حکم در جمله تالی (تابع شرط) به گونه‌ای به شرط مقید شده است که بتوان فرض کرد بدون شرط نیز حکم می‌تواند برقرار باشد؛ مثل اینکه گفته شود: "اگر دوستت به تو نیکی کرد، به او نیکی کن." در اینجا فرض نیکی کردن به دوست، از نظر عقلی متوقف بر نیکی کردن از سوی

۱. اصول فقه، شیخ محمد رضا مظفر: ج ۱ ص ۱۵۹.

۲. منظور این است که عبارت «وقتی یمانی خروج کرد به‌سوی او بشتاب» برای قبل از آن سکوت کرده است؛ اما در روایت به‌طور کلی- شواهد بسیاری برای ضرورت پیروی از یمانی به این دلیل که او حجت خداست- وجود دارد.

او نیست؛ زیرا می‌توان به او نیکی کرد چه او نیکی کرده باشد، یا نکرده باشد.^۱

شتافتن به‌سوی یمانی اگر به معنای یاری و پیروی باشد بر شروع حرکت نظامی متوقف نیست؛ و چگونه به این شرط متوقف باشد درحالی که لازمه آن دقت و بررسی دلایل یمانی و اثبات شخص اوست؛ و این علاوه بر آن است که روایات -ازجمله خود روایت یمانی^۲- از وجود دعوتی صحبت کرده‌اند که شخص یمانی یا قائم آل محمد علیه السلام به آن اقدام می‌کند.

خُزَعِلَات احمد سلمان!

روایات بسیاری از اهل بیت علیهم السلام وارد شده‌اند که به‌صراحت بیان می‌کنند «یمانی» ازجمله علامت‌های قبل از ظهور امام مهدی علیه السلام است؛ ازجمله به‌عنوان مثال- روایتی است که از عمر بن حنظله وارد شده است. وی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «پنج علامت قبل قیام قائم است: صبحه، سفیانی، فرورفتن در زمین در بیدا، خروج یمانی، و کشته شدن نفس زکیه.»^۳

از ابوالحسن امام رضا علیه السلام روایت شده است، فرمود: «قبل از قائم پنج علامت است: سفیانی، یمانی، مروانی، شعیب بن صالح؛ پس چگونه می‌گوید: چنین است و چنان می‌شود.»^۴

ولی احمد سلمان نظر دیگری دارد. او می‌گوید:

«خروج یمانی هم‌زمان با خروج سفیانی و صبحه آسمانی خواهد بود، که این‌ها نشانه‌های پایان یافتن غیبت کبرا و ورود به عصر ظهور است. دلیل آن روایتی است که

۱. اصول فقه، شیخ محمد رضا مظفر: ج ۱ ص ۱۶۰.

۲. عبارت «به‌سوی صاحب‌تان دعوت می‌کند» به وجود دعوتی دلالت می‌کند که یمانی انجامش می‌دهد.

۳. غیبت طوسی: ص ۴۳۶.

۴. کتاب غیبت نعمانی: ص ۲۶۲.

نعمانی در کتاب غیبت خود بیان کرده است: از ابوبصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: ناگزیر بنی فلان باید حکومت کنند. وقتی آنها حکومت کنند میانشان اختلاف پدید می آید و در حکومتشان تفرقه ایجاد می شود، و امرشان پراکنده می شود، تا اینکه خراسانی و سفیانی علیه شان خروج می کنند؛ یکی از مشرق و دیگری از مغرب، و همچون دو اسب مسابقه به سوی کوفه شتاب می کنند؛ یکی از اینجا و دیگری از آنجا؛ تا اینکه هلاکت بنی فلان به دست آنها خواهد بود، و آنها هیچ کسی از آنان را باقی نخواهند گذاشت. سپس فرمود: خروج سفیانی و یمانی و خراسانی در یک سال و یک ماه و یک روز است، همچون دانه های تسبیح پشت سر یکدیگر، و سختی و عذاب از هر سو روی می آورد. وای برکسی که با آنها ستیز کند.

بلکه چه بسا از این روایت فهمیده شود خروج یمانی مسبوق به صیحه خواهد بود [یعنی صیحه پیش از خروج یمانی خواهد بود]؛ زیرا جنبش او برای رویارویی با خطر سفیانی خواهد بود، و سفیانی بعد از اختلاف بنی فلان بر منطقه حجاز^۱ مسلط خواهد شد، و صیحه بلافاصله بعد از اختلاف آنان خواهد بود. در روایت دیگری آمده است: وقتی بنی فلان در آنچه بینشان است دچار اختلاف شوند، در آن هنگام منتظر فرج باشید؛ و فرج شما نخواهد بود مگر در اختلاف بنی فلان. وقتی آنها دچار اختلاف شدند منتظر صیحه در ماه رمضان و خروج قائم باشید. یقیناً خدا هرچه بخواهد انجام می دهد؛ و قائم هرگز خروج نخواهد کرد و شما آنچه را دوست دارید هرگز نخواهید دید تا وقتی که بنی فلان در آنچه بینشان است دچار اختلاف شوند؛ پس وقتی چنین شد مردم در آنها طمع کنند، و وحدت کلمه از بین می رود، و سفیانی خروج کند.

بنابراین ترتیب اتفاقات این گونه خواهد بود:

اول: اختلاف بنی فلان.

دوم: صیحه و خروج سفیانی و یمانی.

۱. در کتاب سیبویه «حجاز» به همین صورت «بنی فلان» آمده است!

سوم: قیام امام مهدی.^۱

پاسخ به او:

۱. به آنچه احمد سلمان طبق درک و فهم خودش می‌گوید خواهیم پرداخت. روشن است این گفته او «خروج یمانی مسبوق به صیحه خواهد بود» به این معناست که صیحه قبل از ظهور یمانی خواهد بود که به گمان احمد سلمان مأموریتی جز جنگ و کشتار ندارد! و می‌دانیم صیحه در ماه رمضان رخ خواهد داد؛ و ظهور امام مهدی علیه السلام در ماه محرمی خواهد بود که بعد از رخصتی است که در آن صیحه اتفاق می‌افتد؛ یعنی سه ماه پس از وقوع صیحه.

و از آنجاکه طبق فهم احمد سلمان- خروج یمانی هم‌زمان با خروج سفیانی است،^۲ پس این یعنی در ماه رجب خروج می‌کند، زیرا خروج سفیانی در همین ماه است؛^۳ در نتیجه حتماً این رجب مدّ نظر باید همان رجبی باشد که ظهور امام علیه السلام را به دنبال خواهد داشت، به اعتبار اینکه خروج یمانی پس از صیحه ماه رمضان است، و ماه رجبی بعد از صیحه نخواهد بود به‌جز همان رجبی که ظهور امام علیه السلام را به دنبال خواهد داشت.

۲. اما این سخن او که: «و سفیانی بعد از اختلاف بنی فلان بر منطقه حجاز مسلط خواهد

۱. ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

۲. واقعیت این است که آنچه روایت توصیف می‌کند خروج مشخصی است که با سه حرکت جلوه‌گر می‌شود: یعنی حرکت یمانی و خراسانی و سفیانی به‌سوی کوفه؛ اما پیش از این حرکت، سفیانی وارد معرکه‌های بسیاری می‌شود که در آنها بر کور الخمس (مناطق پنج‌گانه) و جاهای دیگر مسلط می‌شود. پس اگر سفیانی حرکتی نظامی قبل از متوجه شدن به‌سوی کوفه (یا همان حرکت هم‌زمانش با یمانی و خراسانی) داشته باشد، دست‌کم این امکان وجود خواهد داشت که این دو نفر (یعنی یمانی و خراسانی) نیز حرکتی قبل از حرکت مشترکشان به‌سوی کوفه داشته باشند. برای جزئیات بیشتر به جلد اول این کتاب مراجعه کنید.

۳. در کمال‌الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق: ص ۶۵۲ نقل شده است: «معلی بن خنیس از ابا عبد الله، فرمود: امر سفیانی از حتمیات است؛ و خروجش در ماه رجب است.»

شد، همان‌طور که روایت تصریح نموده است» صحیح نیست و ظاهراً احمد سلمان مثل کورانی- این چنین برداشت کرده است که مقصود از بنی‌فلان همان حاکمان حجاز هستند؛ درحالی‌که این درست نیست، بلکه مقصود از بنی‌فلان، حاکمان عراق یا به عبارتی دولت بنی‌عباس آخرالزمان است؛ و دلیل آن نیز در خود روایت موجود است: «ناگزیر بنی‌فلان باید حکومت کنند. وقتی آنها حکومت کنند میانشان اختلاف پدید می‌آید و در حکومتشان تفرقه ایجاد می‌شود، و امرشان پراکنده می‌شود، تا اینکه خراسانی و سفیانی علیه‌شان خروج می‌کنند، یکی از مشرق و دیگری از مغرب، و همچون دو اسب مسابقه به‌سوی کوفه شتاب می‌کنند، یکی از اینجا و دیگری از آنجا؛ تا اینکه هلاکت بنی‌فلان به‌دست آنها خواهد بود، و آنها هیچ‌کسی از آنان را باقی نخواهند گذاشت.» از این روایت واضح است پایان حکومت بنی‌فلان و ریشه‌کن شدنشان به‌دستان سفیانی و خراسانی خواهد بود، آن هنگام که آنها وارد کوفه می‌شوند، و کوفه قطعاً در حجاز نیست. آیا این طور نیست؟^۱

اولینشان از بصره است

در خصوص روایت: «آگاه باشید اولینشان از بصره، و آخرینشان از ابدال است» احمد سلمان می‌گوید:

«اگر این روایت به‌طور کامل خوانده شود دانسته می‌شود انصار ایشان از بصره دو نفر هستند: علی و محارب؛ و اسمی از احمد نیست! سید کاظمی در کتاب «بشارة الاسلام» این روایت را نقل کرده است، و این همان منبعی است که احمد اسماعیل دلیل خود را از آن نقل کرده است. از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: آگاه باشید اولینشان از بصره و آخرینشان از ابدال است؛ اما کسانی که از بصره‌اند: علی و محارب هستند؛ و دو مرد از قاشان... این روایت در کتاب «الزام الناصب» به این شکل نقل شده است: گفتند

۱. قدری فکر کنید. در کوفه چه چیزی هست؟!

ای امیرالمؤمنین، تو را به خدا و پسرعمویت رسول خدا قسم می‌دهیم آنان را با شهرهایشان برای ما نام ببر؛ به‌راستی قلب‌هایمان از کلام تو گداخته شده است. فرمود: «بشنوید تا اسم‌های یاران قائم علیه السلام را برای شما بیان کنم؛ اولینشان از اهل بصره و آخرینشان از ابدال است. آنهایی که از بصره هستند دو مرد هستند: اسم یکی از آنان علی، و دیگری محارب است.» پس این روایت روشن می‌کند صاحب این دعوت در نقل روایات از امانت‌داری علمی برخوردار نیست.^۱

می‌گوییم:

البته که شایسته است فردی همچون احمد سلمان که دست چپ و راستش را نمی‌شناسد با چنین الفاظی سخن بگوید؛ والبته به‌هرحال این نادانی، از خلق‌و‌خو و طبیعت اوست.

حال آیا اکنون امام احمدالحسن علیه السلام چیزی از این روایت را کم کرده است؟ یا چیزی به آن اضافه کرده است؟ که احمد سلمان او را به عدم امانت‌داری علمی در نقل متهم می‌کند! طبیعتاً هرگز چنین چیزی اتفاق نیفتاده است، و آنچه نقل کرده در روایت موجود است و به اعتراف خود احمد سلمان متن روایت طولانی است. اما نبودن اسم «احمد» در میان اسم‌های ذکرشده در روایت نمی‌تواند توجیه‌کننده اتهام درباره عدم امانت‌داری علمی در نقل باشد، و سید علیه السلام نیز نفرموده است چنین اسمی در روایت موجود است. بنابراین متهم کردن به عدم امانت‌داری علمی جز پستی و رذالتی که ظرف وجود بعضی افراد از آن لبریز گشته است نیست.

در خصوص اسم‌های واردشده در روایت، خواننده را به کتاب «دعوت سید احمدالحسن

همان حق آشکار است» دعوت می‌کنم و بنده در آن جزئیات مهمی را بیان کرده‌ام.^۱

هرچه لایق خودش بود نتار ما کرد و دررفت!^۲

احمد سلمان می‌گوید:

«احمد اسماعیل و پیروانش به شیوه گزینش عجیبی با روایات تعامل می‌کنند. خبری را که به نفعشان باشد در بوق و کرنا می‌کنند حتی اگر ضعیف بوده باشد، و حتی اگر جعلی باشد یا از طریق اهل سنت روایت شده باشد؛ و در عین حال از روایتی که به سودشان نباشد روی برمی‌گردانند، گویی اصلاً این حدیث وجود نداشته است! به عنوان مثال می‌بینیم از این حدیث که قاضی نعمان روایتش کرده است یادی به میان نمی‌آورند: از جعفر بن محمد روایت شده است که برای جماعتی از اهل کوفه می‌فرمود: یاران ما غیر از شما نیستند. از اهل کوفه جز پنجاه نفر با قائم ما قیام نمی‌کنند، و سرزمینی نیست مگر اینکه گروهی از آنان با قائم ما خواهند بود، به جز اهل بصره که هیچ انسانی از آنان با قائم ما خروج نخواهد کرد.

آیا این خبر باطل کننده تمام ادعای این مرد (احمد اسماعیل) نیست؟»^۳

می‌گوییم:

قضاوت را بر عهده خواننده می‌گذارم که چه کسی روایات را به صورت گزینشی به کار می‌گیرد، ما یا احمد سلمان و امثال او که از علم رجال در بدترین حالات استفاده می‌کنند؟

۱. در خصوص رد سخن وی که به روایت پیش‌رو از امام صادق (علیه السلام) تعلق دارد: «و از بصره عبدالرحمن بن اعطف بن سعد، و احمد، و ملیح، و حماد بن جابر» خواننده را به کتاب «تمخض الکورانی عن فارقمی» ارجاع می‌دهم؛ با توجه به اینکه احمد سلمان طبق عادت همیشگی‌اش - اشاره نکرده این سخن را از کورانی برگرفته است.

۲. ضرب المثلی عربی: رمتنی بدائها و انسلت؛ به معنی مرا به عیب خود متهم کرد و گریخت. (مترجم)

۳. ص ۱۲۲.

البته تا زمانی که نتیجه به صلاحشان باشد؛ اما وقتی نتیجه برایشان سودی نداشته باشد آن را همچون میوه‌ای گندیده به‌دور می‌اندازند.

در هر حال این مرد روایتی را از قاضی نعمان^۱ به‌عنوان مثالی بر گزینش‌گرایی ما از نظر خودش نقل کرده است. حال ببینیم به آن صورتی که احمد سلمان ادعا کرده آیا این روایت مشکلی - از هر نوعی - برای ما ایجاد کرده است؟

روشن است این روایت از سیصد و سیزده یار امام علیه السلام سخن نمی‌گوید، زیرا امام علیه السلام طبق این روایت به اهل کوفه می‌فرماید «باران ما غیر از شما نیست» و در ادامه بیان می‌فرماید «از کوفه پنجاه مرد با قائم ما قیام می‌کنند». حال اگر مقصود این روایت اصحاب قائم (سیصد و سیزده نفر) بوده باشد در این صورت پنجاه نفر در مقایسه با یاران قائم از سرزمین‌های دیگر عدد بزرگی خواهد بود. همچنین اندک شمردن تعداد پنجاه در این روایت و در نظر گرفتن آن به‌عنوان دلیلی برای اینکه انصار آل محمد علیهم السلام غیر از کوفیان هستند به این معناست که سهم هر کدام از سرزمین‌های دیگر بیش از پنجاه نفر خواهد بود، و حتی عدد قابل توجهی بیش از پنجاه نفر خواهد بود؛ وگرنه یکی یا دو تا یا سه تا یا حتی ده تا از صلاحیت لازم برای تغییر نوعی در حکم برخوردار نیست، و سرزمینی که به‌عنوان مثال ۵۵ نفر برای یاری آل محمد علیهم السلام تقدیم کرده است با سرزمینی که پنجاه نفر تقدیم کرده است تفاوت چندانی ندارد. این از یک سو؛ از سوی دیگر ما نمی‌دانیم چه تعداد سرزمین وجود دارند؛ شاید مثلاً صدتا یا بیشتر وجود داشته باشند؛ در نتیجه تعداد انصار بسیار بیشتر از تعداد سیصد و سیزده نفر یعنی تعداد اصحاب خواهد بود.

می‌دانیم این امر تا آنجا که به «احمد» تعلق دارد مشکلی نخواهد داشت، مگر اینکه به

۱. این روایت همان‌گونه که مشاهده می‌کنید مرسل است، و طبق قواعد رجالیِ مریض آنها اعتباری ندارد. پس امیدوارم هدف از این نمایش متهم کردن ما به گزینشی عمل کردن با استفاده از این روایت ضعیف طبق قواعد خودشان- شور و هیجان چندانی در خواننده ایجاد نکند.

صورت قطعی ثابت شده باشد مقصود از این روایت صحبت از ۳۱۳ اصحاب است؛ و البته اثبات چنین چیزی همچون آب در هاون کوبیدن است؛ نه فقط به دلیلی که در بالا گفته شد، بلکه به این دلیل که این روایت شایستگی معارضه با روایاتی که وجود تعدادی از اصحاب را از اهل بصره ثابت می‌کنند ندارد.

هم‌وغم احمد سلمان، ناسزاگویی است

احمد سلمان می‌گوید:

«چه مانعی وجود دارد که احمد اسماعیل همان دجال بصره یادشده در روایتی باشد که سید بن طاووس از عبدالله بن عبدالعزیز روایت کرده و گفته است: علی بن ابی طالب در کوفه خطبه ایراد کرد و فرمود: ... شما را از دجال‌های از فرزندان فاطمه (علیها السلام) برحذر می‌دارم؛ زیرا از فرزندان فاطمه (علیها السلام) دجال‌هایی وجود دارند؛ و دجالی از دجله بصره خروج می‌کند که از من نیست و او جلودار تمام دجال‌هاست.

حال اگر به احمد اسماعیل نگاه کنیم می‌بینیم او از بصره است؛ و این روایت تصریح نمی‌کند دجال بصره از فرزندان فاطمه است و این از نسب وی شناخته شده است، بلکه چه بسا از این روایت این‌طور برداشت شود که امام (علیه السلام) ادعای او مبنی بر منتسب بودنش به اهل بیت (علیهم السلام) را تکذیب می‌نماید و به همین دلیل می‌فرماید: او از من نیست؛ و اینکه امیرالمؤمنین او را به‌عنوان طلایه‌دار دجال‌ها معرفی می‌کند به این دلیل است که او ادعا می‌کند امام و معصوم و وصی امام مهدی (علیه السلام) و اولین مهدیون است، و اینکه او همان یمانی مدح‌شده در روایات است.»^۱

می‌گوییم:

شاید ملاحظه کرده باشید منطق احمد سلمان به هیچ وجه منطق یک پژوهشگر یا طالب حقیقت نیست؛ بلکه فقط منطق شخص کینه‌توزی است که می‌خواهد با پیمانه بدگویی، کینه درونش را بیرون بریزد؛ وگرنه او بر چه اساسی تفسیر می‌کند و می‌گوید عبارت «جلودار دجال‌ها» یعنی «او ادعا می‌کند امام و معصوم و وصی امام مهدی (علیه السلام) و مهدی اول و همان یمانی مدح شده در روایات است؟! آیا در این عبارت چیزی هست که حتی اشاره‌ای ضعیف به این معانی داشته باشد؟!»

در هر حال اگر این «جناب احمد سلمان» به جای آموختن اسلوب بدگویی و دروغ‌پردازی و فریب‌کاری^۲ وقت خود را صرف یادگیری آنچه به سودش بود می‌کرد آنچه را گفته بود بر زبان نمی‌راند. دجله بصره همان شهر میسان است، همان‌طور که فرات بصره شهر ذی‌قار^۳ است؛ و در نتیجه دجالی که در این روایت به آن اشاره شده باید از شهر میسان باشد نه از شهر بصره.

۱. آیا این سطح خروجی حوزه‌های این زمانه است؟ آیا حوزه‌های آنها به آنان این‌طور آموخته‌اند که زبان خود را به شماتت و ناسزاگویی مردم تیز کنند؟

۲. اینکه وی می‌گوید «چه مانعی وجود دارد...» این کار بازی با الفاظ است. تو یا به آنچه می‌گویی قطع‌ویقین داری، یا قطع‌ویقین نداری؛ در نتیجه شایسته نیست پژوهشگری که به خودش احترام می‌گذارد به چیزی که به آن یقین ندارد استدلال کند. ولی احمد سلمان آیا حتی به آنچه به آن افتخار می‌کند یعنی علم رجال- احترام می‌گذارد؟ او به روایتی استدلال می‌کند که ابن‌طاووس آن را از کتاب «فتن السلیلی» که کتابی عامی و از اهل سنت است نقل می‌کند، و طبق مبانی این علم رجال ناتوان و افلیج، روایانش همه مجهول هستند؛ و مصیبت این است که او از اینکه ما را به گزینشی عمل کردن متهم می‌کند هیچ شرم و حیایی ندارد!

۳. رود دجله از طرف شهر میسان (العماره) وارد شهر بصره می‌شود و رود فرات نیز از طرف شهر ذی‌قار (ناصریه) وارد بصره می‌شود و در سرحدات شمالی با یکدیگر برخورد کنند و رود «شط العرب» را ایجاد می‌کنند.

قانون شناخت حجت^۱

قبل از اینکه به بحث «قانون شناخت حجت» ورود کنیم باید به چند نکته مهم توجه داشته باشیم:

اول: قانونی که به آن استناد می شود همواره برقرار و قابل ارائه باشد؛ به عبارت دیگر این قانون باید از زمان نخستین حجت خدا بر روی زمین موجود باشد، و باید به طور یکسان با تمام حجت های الهی همراه بوده باشد؛ به این ترتیب خصوصیتی که به بعضی از حجت های خدا اختصاص داشته است مثل طول عمر نوح (علیه السلام) یا ولادت عیسی (علیه السلام) بدون پدر- جزو قانون شناخت حجت محسوب نمی شود.

دوم: اگر قانون از بیش از یک بند تشکیل شده باشد مثل نص یا وصیت، علم، و دعوت به حاکمیت خدا- و برای شناخت یکی از آنها عذری وجود داشته باشد بقیه بندهای قانون باید کافی باشند، مگر اینکه عدم کفایتشان با دلیل ثابت شود.

به عنوان مثال: امام مهدی (علیه السلام) در حال حاضر غایب است، و رسیدن به محضرشان و پرسیدن از ایشان برای بسیاری ناممکن است، و این یعنی نمی توان امام را از طریق بند «علم» شناخت، و در نتیجه مردم لازم است به «نص» بسنده کنند؛ چراکه «متن» حجتی تام و کامل است.

سوم: اگر یک یا چند فقره از قانون موجود بود به همان بسنده می شود و چیز دیگری غیر از آن درخواست نمی شود؛ چراکه درخواست چیز دیگری غیر از آن یا ناشی از

۱. قبل از پرداختن به سخن وی درباره قانون شناخت حجت - که او آن را «قانون شناخت امام» عنوان گذاری کرده است- احمد سلمان فصلی را در کتاب خود آورده با عنوان «ادعای سیزدهمین امام بودن احمد اسماعیل» که بنده در این کتاب به آن پاسخ نداده ام؛ چراکه کتاب مستقلی با نام «ما بعد الاثنی عشر اماما» (بعد از دوازده امام) را به این موضوع اختصاص داده ام، و به همین دلیل خواننده را به آن کتاب ارجاع می دهیم؛ و به یاری و فضل خداوند متعال در آن کتاب توضیحات و پاسخ های شافی و وافی وجود دارد.

شک و تردید در دلیل بودن این قانون است که مخالف با فرض خواهد بود؛ زیرا فرض بر این است که اثبات حقانیت می‌تواند از طریق بندهای این قانون انجام شود؛ یا منشأ این شک و تردید نفْس سرکشی است که به دنبال بهانه‌جویی است.

به عنوان مثال: «نص» موجود است و دلیل تام و کامل بر اثبات امامت یا حجیت امام مهدی (عج) است؛ در نتیجه درخواست دیدن معجزه یا پاسخ دادن آن حضرت به برخی مسائل که از سوی بعضی از دشمنان مطرح می‌شود صحیح نخواهد بود.^۱

چهارم: قانون باید به گونه‌ای باشد که در هر زمانی بتوان درباره‌اش تحقیق نمود؛ پس مسائلی از قبیل اینکه امام از همان هنگام خارج شدن از شکم مادرش در حال سجده است نمی‌تواند جزو قانون شناخت برشمرده شود.

به این نکات بسنده می‌کنم و شاید در صورت لزوم نکات دیگری را نیز به همراه توضیحی درباره‌شان بیان کنم.

قانون شناخت حجت در قرآن کریم

قانون شناخت حجت از سه بند تشکیل می‌شود: نص یا وصیت، علم، و دعوت به حاکمیت خدا؛ و ما این سه فقره را در بسیاری از آیات قرآن مشاهده می‌کنیم، و بنده فقط به ذکر تعداد کمی از آنان بسنده می‌کنم.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...، وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ، فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (و هنگامی که پروردگارت به ملائکه فرمود من در زمین جانشینی می‌گمارم)، (و تمامی اسم‌ها را به آدم (ع) آموخت. سپس آنها

۱. بر این اساس که قسمتی از قانون شناخت حجت باشد.

را به ملائکه عرضه کرد و فرمود از این نام‌ها به من خبر بدهید اگر راست می‌گویید) و (پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در آن دمیدم برای او سجده‌کنان دریافتید).

در این آیات خداوند متعال به ملائکه خبر می‌دهد در زمین جانشینی قرار داده یا تعیین کرده، و در حضور ملائکه به وی تصریح کرده، و به آنان خبر داده او را به سلاح علم مجهز کرده است تا بتواند امر عظیم خلافت را بر عهده بگیرد؛ و سپس در انتها ملائکه را امر به اطاعت یا همان سجده برای آدم امر فرموده است. سجده در اینجا همان اطاعت است؛ و مقصود از این اطاعتی که خداوند برای خلیفه‌اش بر بندگان واجب نموده، همان حاکمیت خداست؛ پس کسی که حجت خدا را اطاعت کند در امتحان پیروز می‌شود همان‌طور که ملائکه پیروز شدند، و کسی که از او سرپیچی کند شکست می‌خورد همان‌طور که ابلیس (لعنت خدا بر او باد) شکست خورد.

بعد از تصریح بر آدم (علیه السلام) این نص (متن) شکل «وصیت» به خود گرفت؛ به‌رغم اینکه نص مستقیم از جانب خدا - که با وحی یا رؤیا جلوه‌گر می‌شود - قطع نشده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَوَصَّي بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ ام‌گنتم شهداء اذ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ اذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَكَ وَ اِلٰهَ اَبَائِكَ اِبْرَاهِيمَ وَاِسْمَاعِيلَ وَاِسْحَاقَ اِلٰهًا وَاَحَدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ^۱ (و ابراهیم و یعقوب پسرانشان سفارش کردند که ای پسران من! یقیناً خدا این دین را برای شما برگزیده است، پس شما باید جز درحالی که تسلیم‌شده باشید نمیرید. آیا شما هنگامی که یعقوب را مرگ در رسید حاضر بودید؟ آنگاه که به پسران خود گفت بعد از من چه چیزی را می‌پرستید؟ گفتند خدای تو و خدای پدرانت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که خدای یگانه است می‌پرستیم؛ و ما تسلیم‌شده‌ایم).

وصیت یک حقیقت قرآنی است که آیات متعددی آن را ثابت می‌کنند؛ مثل این فرمایش حق تعالی از زبان عیسی علیه السلام که می‌فرماید: ﴿وَاِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي اِسْرَآئِیْلَ اِنِّیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِلَیْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ يَدَیْ مِنَ التَّوْرَةِ وَ مُبَشِّرًا بِرَسُوْلٍ یَّاْتِیْ مِنْ بَعْدِیْ اِسْمُهُ اَحْمَدُ﴾^۱ (و [یاد کن] هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت: ای بنی اسرائیل! به یقین من فرستاده خدا به سوی شما هستم؛ تورات را که پیش از من بوده است تصدیق می‌کنم، و به رسولی که بعد از من می‌آید و اسمش «احمد» است بشارت می‌دهم).

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ وَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُوْدَ وَ قَالَ یَا اَیُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنَطِقَ الطَّیْرِ وَ اُوْتِیْنَا مِنْ كُلِّ شَیْءٍ اِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِیْنُ﴾^۲ (و سلیمان وارث داوود شد، و گفت: ای مردم! زبان پرندگان به ما آموخته شده، و به ما از هرچیزی عطا شده است. یقیناً این امتیاز و برتری آشکاری است).

و در خصوص علم، حق تعالی می‌فرماید: ﴿یَا اَبْتَ اِنِّیْ قَدْ جَاَعْنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِیْ اَهْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا﴾^۳ (ای پدرم! به راستی علمی به من رسیده که به تو نرسیده است؛ بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راهی راست راهنمایی کنم).

می‌فرماید: ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ اَشُدُّهُ وَ اسْتَوٰی اَتٰیْنَاهُ حُكْمًا وَ عَلِمًا وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ﴾^۴ (چون به توانایی [جسمی و عقلی] خود رسید و رشد و کمال یافت، به او حکمت و دانش دادیم؛ و ما این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِیْسٰی بِالْبَیِّنٰتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِکْمَةِ وَ لِبَیِّنٍ لَّكُمْ

۱. صف: ۶.

۲. نمل: ۱۶.

۳. مریم: ۴۳.

۴. قصص: ۱۴.

۳۱۰ انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطیف غوغایی است، جلد ۲

بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا^۱ (و هنگامی که عیسی دلایل روشن آورد، گفت: به راستی من برای شما حکمت آوردم؛ و تا برای شما برخی از آنچه را در آن اختلاف می کنید بیان کنم. پس از خدا پروا کنید و از من اطاعت نمایید).

و نیز می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾^۲ (اوست که در میان مردم امی، رسولی از خودشان برانگیخت تا آیات او را برایشان بخواند و آنان را پاک گرداند، و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد؛ و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند).

قانون شناخت حجت در احادیث

احادیث بسیاری از اهل بیت (علیهم السلام) در رابطه با تبیین قانون شناخت حجت وارد شده است؛ از جمله:

۱. از امام صادق (علیه السلام) پرسیده شد: امام با چه دلیلی شناخته شود؟ فرمود: «با وصیت آشکار و فضیلت. قطعاً هیچ کسی نمی تواند به دهان و شکم و عورت امام اشکال وارد کند و بگوید او دروغ گوشت و مال مردم را می خورد، و مانند اینها.»^۳

۲. از احمد بن ابونصیر نقل شده است ... گفت: به امام رضا (علیه السلام) عرض کردم: وقتی امامی از دنیا رود امام بعد از او چگونه شناخته می شود؟ پس فرمود: «امام نشانه هایی دارد؛ اینکه بزرگ ترین فرزند پدرش است، و فضیلت و وصیت دارد.»^۴

۱. زخرف: ۶۳.

۲. جمعه: ۲.

۳. کافی: ج ۱ ص ۳۱۴ و ۳۱۵.

۴. کافی: ج ۱ ص ۳۱۴.

۳. عبدالاعلی گفته است: به امام اباعبدالله صادق علیه السلام عرض کردم: کسی که منصب امامت را غصب کرده و به ناحق ادعا می کند چه دلیلی برای ردش وجود دارد؟ فرمود: «از او درباره حلال و حرام پرسیده می شود.» سپس به من رو کرد و فرمود: «سه خصلت هست که جز در صاحب این امر جمع نشود: او سزاوارترین مردم نسبت به امام پیش از خود است، سلاح نزد اوست، و او صاحب وصیت آشکار است...»^۱

۴. احمد بن عمر از رضا علیه السلام روایت کرده است، گفت: از ایشان درباره نشانه صاحب این امر سؤال کردم. پس فرمود: «دلالت بر او، بزرگی و فضل و وصیت است.»^۲

۵. از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، امام با چه چیزی شناخته می شود؟ فرمود: «با خصلت هایی؛ اما اولینش این است که چیزی از طرف پدرش از قبل آمده است که در آن اشاره ای به حجت بودن او بر دیگران بوده باشد.»^۳

۶. از حارث بن مغیره نضری نقل شده است، گفت: از اباعبدالله علیه السلام پرسیدم: صاحب این امر چگونه شناخته می شود؟ فرمود: «با سکینه و وقار و علم و وصیت.»^۴

۷. از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «همانا خدا حجتی بر روی زمین قرار نمی دهد که از چیزی از او سؤال شود و بگوید نمی دانم.»^۵

۸. هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که ایشان به شخص زندیقی که از او سؤال کرد چگونه انبیا و پیامبران را ثابت می کنی، فرمود: «ما هنگامی که وجود خالق و آفریننده متعالی را ثابت کردیم... تا آنجا که فرمود: برای اینکه زمین خدا از حجتی که علم

۱. کافی: ج ۱ ص ۳۱۴.

۲. کافی: ج ۱ ص ۳۱۵.

۳. کافی: ج ۱ ص ۳۱۵.

۴. بحارالانوار: ج ۵۲ ص ۱۳۸.

۵. کافی: ج ۱ ص ۲۲۷.

به همراهش باشد و دلیل بر صدق سخنان و عدالتش باشد خالی نماند.»^۱

۹. ابوجارود نقل کرده است: به امام باقر (علیه السلام) عرض کردم: فدایت شوم، وقتی امام قائمی از شما اهل بیت از دنیا برود کسی که پس از او می آید با چه نشانه‌ای شناخته می شود؟ فرمود: «با هدایت و بزرگواری و اقرار آل محمد به برتری او، و اینکه از هر چیزی که در دنیاست از او پرسیده شود او پاسخ می گوید.»^۲

۱۰. حارث بن مغیره نصری گفته است: به امام صادق (علیه السلام) گفتم: امام با چه چیزی شناخته می شود؟ فرمود: «با آرامش و وقار.» گفتم: دیگر با چه چیزی؟ فرمود: «او را با حلال و حرام می شناسید، و احتیاج مردم به او، درحالی که خودش به هیچ کس دیگری نیاز ندارد؛ و سلاح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد اوست.» گفتم: آیا وصی فرزند وصی است؟ فرمود: «جز این نیست که وصی فرزند وصی است.»^۳

۱۱. ابوبصیر گفته است: به یکی از آن دو امام (امام صادق یا امام باقر (علیه السلام)) عرض کردم: آیا می شود این امر به کسی که به حد بلوغ نرسیده است برسد؟ فرمود: «این چنین خواهد شد.» عرض کردم: در این صورت چه خواهد کرد؟ فرمود: «[امام سابق] برای او علم و کتاب‌هایی به ارث می نهد، و او را به خودش وانی گذارد.»^۴

۱۲. فرمایش امام صادق (علیه السلام) به ابوحنیفه: «ای ابوحنیفه، آیا تو کتاب خدا را آن گونه که شایسته اش است می شناسی؟ و آیا ناسخ و منسوخ آن را می دانی؟» گفت: بله. امام (علیه السلام) فرمود: «وای بر تو، ادعای علمی کردی که خداوند متعال آن را فقط به اهل کتاب داده است؛ همان کسانی که کتاب را بر آنان نازل فرمود. وای بر تو! و این علم جز نزد تعداد

۱. کافی: ج ۱ ص ۱۸۹.

۲. الامامة و التبصرة: ص ۱۳۷.

۳. غیبت نعمانی: ص ۲۴۹.

۴. غیبت نعمانی: ص ۳۴۰.

خاصی از نسل پیامبر ﷺ نیست؛ و خداوند متعال به تو حتی یک حرف از کتاب را به ارث نداده است.»^۱

۱۳. از امام صادق (ع) روایت شده است، فرمود: «اگر مدعی ادعا کرد، از او دربارهٔ امور عظیمی که فقط همانند او می‌تواند پاسخ دهد سؤال کنید.»^۲

قانون شناخت حجت از نظر عقل

سید احمد الحسن (ع) می‌فرماید:

«اگر انسانی مالک کشتی یا کارخانه‌ای باشد یا هرجایی که گروهی از مردم در آن کار می‌کنند، آیا واجب نیست این شخص ناخدایی برای این کشتی، یا مدیری برای این کارخانه یا به‌طور کلی فرماندهی برای این گروه از مردم قرار دهد؟ حال اگر این کار را ترک کند و کشتی غرق شود یا این کارخانه تباه شود یا خسارت و ضرری پیش بیاید، آیا این کار او به سفاقت و عدم حکمت توصیف نمی‌شود؟

همچنین اگر ناخدا، مدیر یا فرماندهی برای آن مردم معین کند، ولی فرد تعیین‌شده، داناترین این مجموعه برای رهبری کشتی یا مدیریت کارخانه و فرماندهی مردم نباشد و به همین سبب نقصی در خروجی کارخانه پیش بیاید، یا اتفاق غیرمنتظره‌ای رخ دهد که باعث آسیب معینی مثل غرق شدن کشتی شود، آن هم به‌خاطر ناآگاهی این فرمانده به قانون اجرایی کارخانه و پیدا کردن راه‌حل سریع، آیا این انتخاب، نادانی و دور بودن از حکمت محسوب نمی‌شود؟ آیا این از ضروریات و لازمه‌های حکمت نیست که در میان افراد موجود، عالم‌ترین فرد

۱. علل الشرائع: ج ۱ ص ۸۹.

۲. غیبت نعمانی: ص ۱۷۸.

انتخاب شود، یا شخص انتخاب شده از علم لازم برخوردار باشد تا بتواند با کفایت ترین و قادرترین فرد برای رهبری کشتی باشد و آن را به سلامت [به مقصد] برساند، یا در اداره کارخانه بهترین نتایج حاصل شود؟

اگر فرض بگیریم این انسان به عنوان ناخدای کشتی، مدیر کارخانه یا فرماندهی برای این گروه از مردم تعیین شود، و عالم ترین و توانا ترین آنان برای راهبری کشتی و اداره کارخانه نیز باشد، ولی مردم به پیروی از این ناخدا یا مدیر یا فرمانده امر نشده باشند، و هر کدام از مردم بر اساس میل و تمایل خود کار کنند -چراکه مأمور به پیروی از این فرمانده نشده اند- و [در این میان] هرج و مرج پیش بیاید و خسارت و ضرر حاصل شود، آن هم به دلیل اینکه [شخص مالک] مردم را به اطاعت از ناخدا یا فرمانده امر نکرده است، آیا این مالک به اینکه از حکمت به سوی نادانی رفته است توصیف نمی شود؟ به علاوه تعیین توانا ترین فرمانده چه فایده ای خواهد داشت اگر مردم به اطاعت و پیروی از او امر نشده باشند؟

گمان نمی کنم هیچ عاقل حکیمی به غیر از این سخن بگوید: [اینکه] ضروری است فرمانده معین و مشخص شود، و ضروری است تمام علمی را که به آن نیازمند است در اختیار داشته باشد یا از آن برخوردار گردد، و نیز ضروری است کسانی که فرماندهی شان می کند به پیروی از او امر شوند.»

قانون شناخت حجت در سخنان علمای شیعه

برخی از این سخنان را که اندکی از بسیار است تقدیم حضور می کنم:

شیخ طوسی گفته است:

«... زیرا امامت امام دانسته نمی شود مگر اینکه پیامبر بر او نص (تصریح) کند؛ پس اگر پیامبر بر او نص کرد یا او ادعای امامت کرد جایز است خداوند متعال به دست او

معجزه‌ای آشکار کند؛ همان‌طور که در خصوص صاحب‌الزمان می‌گوییم هنگامی که ظهور نماید نص، اصل و مبنا خواهد بود...»^۱

شیخ مفید:

«... اما امامت به‌عنوان علامتی برای مذهب، و توصیف فرقه شیعه به امامیه نشانه‌ای است برای هر شخصی که به امامت و وجودش در هر زمان اعتقاد دارد؛ و نص روشن و عصمت و کمال برای هر امامی را واجب می‌داند...»^۲

علامه حلی:

«واجب است برای هر امام نصی وجود داشته باشد؛ زیرا عصمت از امور باطنی است که غیر از خدا هیچ‌کسی از آن اطلاع ندارد؛ پس چاره‌ای نیست جز وجود نصی از سوی کسی که از عصمت آگاه است، یا ظاهر شدن معجزه‌ای به دست امام معصوم که به راست‌گویی او دلالت کند.»^۳

مقداد سیوری در شرح کلام علامه گفته است:

«این اشاره‌ای به روش تعیین امام است؛ و [در این خصوص] برای لزوم وجود نص از سوی خدا و رسولش و امام پیشین به‌عنوان دلیل مستقلی برای تعیین امامت اجماع حاصل شده است.»^۴

قانون احمد سلمان!

۱. الاقتصاد: ص ۱۹۴.

۲. اوائل المقالات: ص ۳۸.

۳. باب یازدهم: ص ۴۸.

۴. شرح باب یازدهم: ص ۹۴.

حال گوش می‌سپاریم به آنچه احمد سلمان در این زمینه می‌گوید:

«روش صحیح برای شناخت امام:

۱. آزمایش: آزمودن از جمله مهم‌ترین راه‌هایی شمرده می‌شود که مدعی حقیقی را از مدعی دروغین متمایز می‌کند، و شخص جوینده از طریق آن به صحت ادعای مدعی و راستگویی‌اش، یا به بطلان ادعا و دروغ‌گویی‌اش پی خواهد برد. اهل بیت (علیهم‌السلام) نیز شیعیان خود را به آزمودن هر مدعی امامت یا مهدویت تشویق می‌فرمودند، به‌خصوص در دوره غیبت. نعمانی با سندش از مفضل بن عمر روایت کرده است^۱ گفت: از اباعبدالله (امام صادق علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: صاحب این امر دو غیبت دارد، که در یکی از آنها به‌سوی خانواده‌اش باز می‌گردد، و در دیگری گفته می‌شود هلاک شده است، در کدام طریق سیر می‌کند. گفتیم ما در آن هنگام چه کنیم؟ فرمود: اگر مدعی ادعا کرد از امور عظیمی از او سؤال کنید که فقط همانند او پاسخ می‌دهد.»

این فرمایش امام (علیه السلام): «درباره عظمی از او سؤال کنید که فقط شخصی همچون او پاسخ می‌دهد» یعنی مدعی با چیزهایی آزموده می‌شود که امثال او از عامه مردم نمی‌توانند آن را بیاورند؛ مثل امتحان کردن با بعضی امور غیبی، و پاسخ دادن به سؤالات گوناگونی که در محدوده صاحبانشان است؛ و شبیه آنها»^۲.

۱. سند روایت: محمد بن یعقوب گفت: محمد بن یحیی و احمد بن ادريس به ما گفتند: از حسن بن علی کوفی، از علی بن حسان، از عبدالرحمن بن کثیر از مفضل بن عمر:

۱. علی بن حسان: نجاشی در رجال خود: ص ۲۵۱ گفته است: «[۶۶۰] علی بن حسان بن کثیر هاشمی، مولی عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس: بسیار ضعیف است، و برخی از اصحاب ما او را از غلات دانسته‌اند.»

۲. عبدالرحمن بن کثیر: نجاشی در رجال خود: ص ۲۳۴ و ۲۳۵ گفته است: «[۶۲۱] عبدالرحمن بن کثیر هاشمی مولی عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس: او ضعیف است. اصحاب ما از او صرف‌نظر کرده و گفته‌اند او حدیث جعل می‌کرد.»

۳. مفضل بن عمر: درباره وی توضیح داده شد.

می‌گوییم:

«آزمایش کردن» - آن‌گونه که احمد سلمان نام‌گذاری کرده است - تحت عنوان «علم» قرار می‌گیرد؛ به این معنا که امور عظیم اشاره‌شده در روایت به علم مربوط می‌شود و به همین دلیل است که شناخت ایشان از طریق «سؤال پرسیدن از امور عظیم» صورت می‌پذیرد؛ و بر این اساس سخن احمد سلمان مبنی بر اینکه او باید از غیبات خبر بدهد مقید ساختنی بدون مقیدکننده است،^۱ و حتی دروغ بستن و تحکم بر کلام آل محمد (علیهم‌السلام) است.

ندانسته ستایش می‌کند

احمد سلمان می‌گوید:

«حتی اگر فرض کنیم آنچه او نوشته است از ارزش علمی برخوردار بوده باشد اما این به معنای صحت ادعاهای گوناگون او نیست؛ زیرا ما اساساً درستی انتساب این کتاب‌ها را به او نمی‌دانیم، و حتی اساساً نمی‌دانیم آیا این مرد زنده است یا مرده؟ امام فقط وقتی با علم شناخته می‌شود که علما هم‌نشینش شوند و از او سؤال بپرسند و با او مناظره کنند؛ اما انتشار کتاب را هر جناح خبره و با نفوذی مثل سازمان‌های اطلاعاتی کشورهای غربی می‌توانند انجام دهند، اگر بخواهند مسلمانان را به گمراهی بکشانند یا در میان شیعیان فتنه‌گری کنند؛ به این صورت که شخصی عادی را تبدیل به اسطوره‌ای می‌کنند و مؤلفات پرشماری را به او نسبت دهند، درحالی‌که خود او مخفی و ترسان است، و چه بسا او را پنهانی کشته باشند تا در پیروانش - که به واسطه او گمراه شده‌اند - تفرقه ایجاد نشود.»^۲

۱. این گفته او: «پاسخ دادن به سؤالات گوناگونی که در محدوده صاحبانشان است» تعبیر دیگری از عبارت «خبر دادن از غیبات» است.

پاسخ به او:

فرض بر این است که از امور عظیمی سخن گفته شود که فقط حجت خدا می تواند به آنها پاسخ بدهد؛ و این علم چه از طریق کتاب باشد، چه از طریق پست الکترونیکی باشد، و چه از طریق دیدار شفاهی با او، فرقی نمی کند و یقیناً به اینکه پاسخ دهنده حجت خداست نه شخصی عادی دلالت خواهد کرد.

بنده واقعاً از مردی که ادعا می کند در طلب علم است تعجب می کنم درحالی که او در چنین سطح اسف باری فکر می کند؛ و تعجبم بیشتر می شود وقتی او ادعا می کند سازمان های اطلاعاتی کشورهای غربی و نمی دانم چرا غربی، نه شرقی- می توانند علمی معجزه آسا بیاورند، به طوری که هیچ شخص دیگری جز حجت خدا نمی تواند همانندش را بیاورد؟!

اما در خصوص علما، بگذارید پا پیش بگذارند و از مناظره فرار نکنند؛ زیرا درب مناظره همچنان باز است؛ پس به علمای تان فشار بیاورید و اصرار کنید شاید اجابت کنند.

باورهای منحرف احمد سلمان

«و شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) همین روش را در پیش گرفته بودند. آنها هیچ کدام از مدعیان را تصدیق نمی کردند مگر پس از امتحان و آزمایش او؛ و بعضی از اهل بیتی که امامتشان در مضان شک و تردید واقع شده بود مثل کاظم (علیه السلام) توسط برخی از شیعیان آزموده شدند. این نکته ای است که توسط خودشان نیز انکار نشده است.

شیخ کلینی با سندش^۱ از هشام بن سالم روایت کرده است، گفت: بعد از وفات امام

۱. این روایت در «کافی: ج ۱ ص ۳۵۱ و ۳۵۲ آمده است و سند آن به صورت «محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابو یحیی واسطی، از هشام بن سالم» است، و در آن «سهیل بن زیاد ابو یحیی واسطی» آمده که نجاشی درباره اش گفته است: «[۵۱۳]: سهیل بن زیاد ابو یحیی واسطی، ابو محمد عسکری را ملاقات کرده است.

صادق علیه السلام من و صاحب الطاق^۱ در مدینه بودیم، و مردم گرد عبدالله بن جعفر [عبدالله افطح] را گرفته و او را صاحب الامر بعد از پدرش می‌دانستند. من و صاحب الطاق به نزدش رفتیم درحالی که مردم در محضرش بودند؛ و مردم به این دلیل آنجا بودند که از اباعبدالله امام صادق علیه السلام روایت می‌کردند که آن حضرت فرموده است: امر امامت به پسر بزرگ‌تر می‌رسد به شرط اینکه عیبی در او نباشد. ما هم نزدش رفتیم تا مسائلی را که از پدرش می‌پرسیدیم از او نیز بپرسیم. پرسیدیم زکات در چند درهم واجب می‌شود؟ گفت: در دویت درهم که باید پنج درهم آن را داد. گفتیم: در صد درهم چطور؟ گفت: دو و نیم درهم. گفتیم: به خدا سوگند مرجئه هم چنین چیزی نمی‌گویند. او دستش را سوی آسمان بلند کرد و گفت: به خدا من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. هشام گفت: ما از نزد او سرگردان بیرون آمدیم درحالی که نمی‌دانستیم به کجا برویم. من بودم و ابوجعفر احول. گریان و سرگردان در یکی از کوچه‌های مدینه نشسته بودیم و نمی‌دانستیم به کجا برویم و به چه کسی رو آوریم و با خود می‌گفتیم به‌سوی مرجئه برویم؟ به‌سوی قدریه؟ به‌سوی زیدیه؟ به‌سوی معتزله؟ یا به‌سوی خوارج؟ در همین حال بودیم که ناگاه پیرمردی را - که نمی‌شناختیم- دیدیم. او با دست اشاره کرد به‌سوی من بیایید. من ترسیدم او از جاسوس‌های ابوجعفر منصور باشد؛ زیرا او در مدینه جاسوس‌هایی داشت تا ببینند شیعیان امام جعفر صادق علیه السلام به امامت چه کسی متفق می‌شوند تا گردن او را بزنند؛ پس من ترسیدم این پیرمرد از آنها باشد. به «احول» گفتم از من دور بایست؛ زیرا من از جان خودم و تو بیمناکم، و این پیرمرد مرا می‌خواهد نه تو را. از من دور بایست تا به هلاکت نیفتی، و به دست خودت به زبان خودت کمک نکنی. او اندکی از من دور شد و من به‌دنبال پیرمرد به راه افتادم؛ زیرا فکر می‌کردم نمی‌توانم از دست او خلاص شوم. من

مادرش بنت محمد بن نعمان ابوجعفر اول مؤمن الطاق، شیخ ما متکلم علیه السلام است. بعضی از اصحاب گفتند: سهیل به‌طور کامل در حدیث ثبت نبود. «رجال نجاشی، نجاشی: ص ۱۹۲.

محمد جواهری در المفید فی معجم رجال الحدیث: ص ۲۷۴ گفته است: «۵۶۴۴ - ۵۶۴۳ - ۵۶۵۳ - سهیل بن زیاد: ابو یحیی واسطی، ابو محمد عسکری را ملاقات کرده است. نجاشی گفته او مجهول است.»

۱. محمد بن نعمان که در «الطاق محامل کوفه» صرافى داشت، و به مؤمن الطاق نیز معروف است. (مترجم)

همچنان دنبالش می‌رفتم و تن به مرگ داده بودم تا مرا به در خانه ابوالحسن (موسی بن جعفر علیهما السلام) برد. سپس مرا تنها گذاشت و رفت. ناگاه خادمی دم در آمد و گفت: بفرما، خدا رحمت کند. من وارد شدم. ابوالحسن موسی علیهما السلام را دیدم، بی آنکه من چیزی بگویم، فرمود: نه به‌سوی مرجئه برو و نه به‌سوی قدریه و نه به‌سوی زیدیه و نه به‌سوی معتزله؛ به‌سوی من، به‌سوی من. عرض کردم: فدایت شوم، پدر شما درگذشت؟ فرمود: آری. عرض کردم: وفات کرد؟ فرمود: بله. عرض کردم: پس از او امام ما کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند هدایت می‌کند. عرض کردم: فدای شما شوم، عبدالله عقیده دارد او امام بعد از پدرش است. فرمود: عبدالله می‌خواهد خدا عبادت نشود. عرض کردم: فدای شما شوم، امام ما بعد از او کیست؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند می‌کند. عرض کردم: فدای شما شوم، آیا شما هستید؟ فرمود: نه، من چنین نمی‌گویم. با خود گفتم: من سؤال درستی نپرسیدم. عرض کردم: فدای شما شوم، آیا شما امامی دارید؟ فرمود: نه. آنگاه از بزرگداشت و هیبت آن حضرت عظمتی در دلم افتاد که جز خدای عزوجل ندانم، و بیشتر از آنچه بود که هنگام رسیدن خدمت پدرش در دلم می‌افتاد. سپس عرض کردم: فدای شما شوم، از شما بپرسم آنچه از پدرت می‌پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا با خبر شوی ولی فاش مکن، که اگر فاش کنی سر از بدنت جدا خواهد شد. سپس از آن حضرت سؤال کردم و فهمیدم دریای بی‌کرانی است. عرض کردم: فدای شما شوم، شیعیان شما و پدرت در سرگردانی‌اند. آیا شما از من تعهد کتمان گرفته‌اید؟ آیا به نزد آنان بروم و آنها را به‌سوی شما دعوت کنم؟ فرمود: هرکدام از آنها را که رشد و استقامتش را در راه راست دریافتی، مطلب را به او بگو، و شرط کن کتمان کند، که اگر فاش کند نتیجه‌اش از دست دادن سرش است؛ و با دست به گلویش اشاره فرمود. من از نزد آن حضرت خارج شدم و به ابوجعفر احوال برخوردم، به من گفت: چه خبر؟ گفتم: هدایت بود. آنگاه ماجرا را برایش تعریف کردم. سپس فضیل و ابوبصیر را دیدیم. آنها هم به خدمتش رسیدند و از حضرت سؤال کردند و سخنش را شنیدند و به امامتش مطمئن شدند. سپس جماعتی از مردم را ملاقات کردیم. هرکسی به خدمتش رسید امامتش را باور می‌کرد، به‌جز طایفه عمار [بن موسی ساباطی] و اصحابش؛ ولی عبدالله، جز چند نفری نزدش نمی‌رفتند، چون چنین دید گفت: مردم را چه شده است؟

خبر دادند هشام مردم را از گرد تو پراکنده کرده است. هشام گفت: او چند نفر را در مدینه گماشته بود تا مرا بزنند.

پس دقت کن ای خواننده که عادت شیعیان خاص امیرالمومنین (علیه السلام) در آزمایش مدعیان چگونه بوده است! و به این ترتیب بود که بطلان توهّمات عبدالله افطح و صحت ادعای امام موسی کاظم (علیه السلام) برای هشام بن حکم ثابت شد؛ و همان طور که از این روایت برای تو روشن شد این خود امام کاظم (علیه السلام) بود که هشام بن حکم را به خانۀ خود دعوت کرد تا امامت خود را برای او به اثبات برساند، و ایشان (علیه السلام) به تمام سؤال هایی که از شیعیان برایش وارد شد پاسخ می داد. هشام می گوید: «سپس جماعتی از مردم را ملاقات کردیم، و هرکسی به خدمتش می رسید به او اطمینان پیدا می کرد.» یعنی به امامتش؛ و حتی ایشان (علیه السلام) به سؤال هشام - که نشان از حیرت او داشت - پیش از اینکه آن را بپرسد پاسخ داده است.

بنابراین هرکسی خود را به عنوان امامی برای مردم معرفی می کند یا ادعا می کند حجت خداوند متعال بر خلقتش است مردم باید بتوانند او را بیازمایند و از او درباره موضوعاتی که خودشان انتخاب می کنند سؤال بپرسند، نه اینکه آن شخص برای مردم تعیین کند در چه زمینه ای سؤال بپرسند، یا به بعضی سؤالات پاسخ دهد و به بعضی دیگر پاسخ ندهد؛ زیرا لازم و واجب است حجت خدا در زمینش، عالم ترین مردم به تمام علوم باشد، و از او سؤالی پرسیده نشود جز اینکه به آن پاسخ می دهد. کلینی با سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: خداوند حجتی در زمینش قرار نداده است که از چیزی از او سؤال شود و او بگوید نمی دانم.^۱

پاسخ به او:

۱. مشکلی در پرسیدن نیست و هیچ کسی آن را منع نکرده، و طولانی کردن سخن

درباره آن فایده‌ای ندارد.

۲. احمد سلمان باید بابت گسترش این اعتقادات منحرف در میان مردم به‌سوی خدا توبه کند. این صحیح نیست که بگوییم خلیفه خدا باید پاسخ دهد، بلکه همان‌طور که در روایات شریف اهل بیت (علیهم‌السلام) وارد شده است. او اختیار دارد و اگر بخواهد پاسخ می‌دهد و اگر نخواهد پاسخ نمی‌دهد، و خود او کسی است که آن را مشخص می‌کند. برخی از روایاتی که به این نکته دلالت می‌کنند:

از وشاء، از امام رضا (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «علی بن حسین فرموده است: بر امامان واجبی است که بر شیعیان واجب نیست، و بر شیعیان واجبی است که بر ما واجب نیست. خداوند متعال به آنان امر کرده از ما سؤال کنند: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید). پس به آنان امر کرده است از ما سؤال کنند، ولی بر ما واجب نیست پاسخ بدهیم؛ اگر بخواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواهیم پاسخ نمی‌دهیم.»^۱

از احمد بن محمد بن ابونصر روایت شده است، گفت: برای امام رضا (علیه السلام) نامه‌ای نوشتم. در آن نوشته بودم: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) و همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و مؤمنان را نسزد همه بیرون روند. چرا از هر جمعیتی گروهی کوچ نمی‌کند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را هنگامی که به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند؛ باشد که بپرهیزند). حال چگونه بر آنان پرسیدن واجب شده، ولی بر شما پاسخ دادن واجب نشده است؟ فرمود: «حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ

وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ ﴿۱﴾ (پس اگر پاسخ تو را ندادند بدان فقط از هواهای نفسانی خود پیروی می‌کنند؛ و چه کسی گمراه‌تر از کسی است که بدون هدایتی از سوی خدا از هواهای نفسانی خود پیروی کند؟ مسلماً خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند).^۱

از ابوبکر حضرمی روایت شده است، گفت: خدمت امام باقر (علیه السلام) شرفیاب بودم که «ورد» برادر «کمیت» وارد شد و عرض کرد: خدا مرا فدای شما گرداند، هفتاد سؤال حاضر کرده بودم که از شما بپرسم و اکنون حتی یکی از آنها را هم به‌خاطر ندارم. حضرت فرمود: «ای **ورد** حتی یکی را هم به‌خاطر نداری؟!» عرض کرد: چرا یکی از آنها به‌خاطرم آمد. فرمود: «آن چیست؟» عرض کرد: این فرمایش حق تعالی: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید). آنها چه کسانی هستند؟ فرمود: «ما هستیم.» عرض کرد: آیا بر ماست که از شما بپرسیم؟ فرمود: «آری.» پرسید: آیا بر شماست که به ما جواب دهید؟ فرمود: «اختیار با ماست.»^۲

از «وشاء» نقل شده است، گفت: به حضرت رضا (علیه السلام) عرض کردم: فدایتان کردم، ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) یعنی چه؟ فرمود: «ما اهل ذکر هستیم، و ما آن پرسش‌شوندگان هستیم.» عرض کردم: شما پرسش‌شونده‌اید و ما پرسش‌کننده‌ایم؟ فرمود: «آری.» عرض کردم: آیا بر ماست که از شما بپرسیم؟ فرمود: «آری.» عرض کردم: آیا بر شماست که به ما پاسخ دهید؟ فرمود: «نه؛ اختیار با ماست، اگر بخواهیم پاسخ می‌دهیم و اگر نخواهیم پاسخ نمی‌دهیم. مگر فرمایش خداوند تبارک و تعالی را ننشیده‌ای: ﴿هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾ (این بخشش ماست؛ پس بی‌حساب ببخش یا دریغ کن).»^۳

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۲۱۲.

۲. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۲۱۱.

۳. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۲۱۰ و ۲۱۱.

محمد بن سلیمان دیلمی، از پدرش، از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است، فرمود: «عبدالله بن قیس ماصر خدمت امام باقر (علیه السلام) رسید و گفت: به من بگو چرا باید میت را غسل جنابت داد؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: **به تو پاسخ نمی‌دهم.** او از نزد حضرت بیرون آمد. یکی از شیعیان را دید و به او گفت: در شگفتم از شما ای جماعت شیعه، که این مرد را سرپرست خود گرفته و از او پیروی می‌کنید، به‌طوری که اگر او شما را به پرستش خود فراخواند خواهید پذیرفت، در حالی که من پرسشی از او پرسیدم و او پاسخی نداشت که به من بدهد(!) سال بعد دوباره نزد حضرت آمد و همان مسئله را پرسید؟ حضرت فرمود: **پاسخ نمی‌دهم.** عبدالله بن قیس به یکی از دوستانش گفت: به‌سوی شیعیان برو و با آنان رفاقت کن، و دوستی خودت را با آنان و بیزاری از من را اظهار کن، و چون موسم حج شد نزد من بیا تا هزینه سفر تو را بدهم و به حج برو، و از شیعیان بخواه تو را نزد محمد بن علی ببرند. چون نزد او رفتی از او پرس چرا باید میت را غسل جنابت داد؟

آن مرد نزد شیعیان رفت و با آنان بود تا موسم حج فرارسید، و چون دین آنان را به دقت بررسی کرد از روی رغبت آن را پذیرفت، ولی کار خود را از پسر قیس مخفی داشت تا مبادا از حج محروم شود. چون وقت حج فرا رسید نزد او آمد، مخارج سفر خود را گرفت و روانه شد. چون به مدینه رسید همراهانش به او گفتند: در خانه باش تا از حضرت برای اجازه شرفیابی بخواهیم. چون نزد امام باقر (علیه السلام) رسیدند به آنان فرمود: «**رفیق شما کجاست؟ چرا با او منصفانه رفتار نکردید؟**» گفتند: نمی‌دانستیم شما موافقت می‌فرمایید. حضرت به شخصی که حاضر بود امر فرمود او را بیاورد. چون آن شخص خدمت امام باقر (علیه السلام) شرفیاب شد حضرت به او فرمود: «**خوش آمدی! امروز حال خود را نسبت به گذشته چگونه می‌بینی؟**» گفت: ای پسر رسول خدا! طوری که گویی قبلاً هیچ چیز نداشتم. فرمود: «**راست گفتی.** به راستی عبادت آن روز تو، از امروز سبک‌تر بود؛ زیرا حق سنگین است، و شیطان برای فریب شیعیان ما گماشته شده است؛ چراکه مردم دیگر خود در خط شیطان هستند. اکنون من از آنچه پسر قیس به تو گفته، پیش از آنکه از من بپرسی تو را آگاه می‌سازم و تو را آزاد

حداقل قبل از اینکه چیزی بگوئید تحقیق کنید! ۳۲۵

می‌گذارم، اگر خواستی به او بگو و اگر نخواستی به او نگو. به‌راستی خداوند متعال خلق‌کنندگانی را آفرید، و چون بخواهد کسی را بیافریند به آنان فرمان می‌دهد از آن خاکی که در قرآن فرموده است بگیرند، آنجا که می‌فرماید: (شما را از آن آفریدیم و باز شما را به آن باز می‌گردانیم، و آنگاه دیگر بار، شما را از آن بیرون می‌آوریم). و نطفه پس از آنکه چهل شب در رحم مادر قرار می‌گیرد، با آن خاک عجین می‌شود، و چون چهار ماه تمام می‌شود می‌گویند: پروردگارا! چه چیز را بیافرینیم؟ پس خداوند آنچه را اراده می‌فرماید -از پسر یا دختر، سیاه یا سفید- امر می‌فرماید. آنگاه که روح از بدن خارج می‌شود این نطفه به‌طور کامل، هرگونه که هست -کوچک یا بزرگ، پسر یا دختر- از بدن او خارج می‌شود. به این دلیل است که میت را باید غسلی همانند غسل جنابت بدهند.» آن مرد گفت: ای فرزند رسول خدا، نه، به خدا سوگند هرگز به پسر قیس ماصر نخواهم گفت پاسخ شما چه بوده است. امام فرمود: «این به اختیار توست.»^۱

از احمد بن محمد بن ابونصر روایت شده است، گفت: برای امام رضا علیه السلام نوشته‌ای مکتوب نمودم؛ و در بخشی از آنچه برای من نوشت این‌گونه بود: «خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) و همچنین می‌فرماید ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ﴾ (و مؤمنان را نسزد همه بیرون روند. چرا از هر جمعیتی گروهی کوچ نمی‌کنند). پس به‌درستی بر شما سؤال پرسیدن واجب شده است اما بر ما پاسخ دادن واجب نیست.»^۲

حداقل قبل از اینکه چیزی بگوئید تحقیق کنید!

از این همه بی‌مبالاتی نسبت به عقاید مردم که ازسوی این مرد «احمد سلمان» (و

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۳ ص ۱۶۱ تا ۱۶۳.

۲. مستدرک الوسائل: ج ۱۷ ص ۲۷۶.

هم‌فکرانش) صادر می‌شود تعجب نمی‌کنم، و اینکه هیچ‌کسی نیست تا در این زمانه تیره و غبارآلود جلوی آنها را بگیرد. چطور چنین نباشد درحالی‌که ما در زمانه‌ای هستیم که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را این‌گونه توصیف فرموده است: «این شیعیان پیوسته همچون گله بز خواهند بود؛ به‌طوری که درنده ستمگر نداند بر کدامیک دست بگذارد؛ نه جایگاه بلندی خواهند داشت که به آن پناه برند، و نه تکیه‌گاهی که در کارهای خود به آن تکیه زنند و دلگرم باشند.»^۱

حال موضوع دومی را که احمد سلمان مدعی است حجت با آن شناخته می‌شود بشنوید. او می‌گوید:

«۲. نشانه‌ها: ۲ روش دومی که براساس آن مدعی حق از باطل شناخته می‌شود وجود نشانه‌ای است که خداوند متعال به انبیا و حجت‌هایش اختصاص داده، و آنها را با آن ویژگی‌ها از دیگر خلائق متمایز کرده است؛ به این صورت که آن ویژگی را در هیچ‌کس دیگری غیر از آنان نمی‌یابی؛ و به همین دلیل آنها نشانه‌های متمایزکننده و دلایل واضح ادعای هر مدعی [باطلی] را ریشه‌کن می‌کنند؛ و روایات ائمه اهل‌بیت (علیهم السلام) بیان این نشانه‌ها و روشنگری از آنها را برای مردم به‌طوری که هیچ ابهام و پوشیدگی در آنها وجود نداشته باشد عهده‌دار شده‌اند.

از جمله این نشانه‌ها، ده خصیصه است که امام باقر (علیه السلام) در روایتی که ثقة الاسلام [کلینی] با سند خود از زراره روایت کرده است بیان می‌فرماید. امام باقر (علیه السلام) فرموده است: امام را ده علامت است: پاکیزه و ختنه‌شده متولد شود. چون به دنیا آید کف دست بر

۱. کتاب غیبت، نعمانی: ص ۱۹۷.

۲. او باید هرکدام از این نشانه‌ها را به‌عنوان یک پاراگراف مستقل در نظر می‌گرفت، به‌ویژه اینکه وی اندکی بعد از آن خواهد گفت: هر نشانه‌ای به‌تنهایی برای شناسایی حجت کافی است؛ ولی او احساس کرده است اگر چنین کند رسوایی‌اش ویرانگر خواهد بود، و به‌قول معروف قضیه را جمع‌وجور کرده و همه را یک جا در آغوش خواننده انداخته است.

حداقل قبل از اینکه چیزی بگویید تحقیق کنید! ۳۲۷

زمین نهاده، به شهادتین آواز بردارد. جُنُب نمی‌شود. چشمش می‌خواهد ولی قلبش به خواب نمی‌رود. دهن دره و بغل بازکردن ندارد. از پشت سر ببیند چنان که از پیش رو می‌بیند. مدفوعش بوی مشک می‌دهد. زمین وظیفه دارد آن را بپوشاند و فرو برد. چون زره رسول خدا ﷺ را بپوشد به قامتش رسا باشد، و چون مرد دیگری بپوشد - چه کوتاه قد باشد، چه بلند قامت - یک وجب از او بلندتر باشد. تا زمان وفاتش محدث باشد [فرشتگان به او خبر دهند].^۱

می‌گوییم:

این علامت‌های ده‌گانه را با یکدیگر بررسی خواهیم کرد:

الف. «پاکیزه و ختنه‌شده متولد شود»: این علامت نمی‌تواند قانونی برای شناخت حجت باشد، بنا به دلایلی؛ از جمله آگاهی یافتن بر عورت حرام است. اینکه شخصی ادعا کند پاکیزه و ختنه‌شده متولد شده است فقط ادعای خودش است، و فهمیدن اینکه آیا این ختنه شدن هنگام ولادت بوده است یا نه، موضوعی است که به‌طور معمول ممکن نیست. همچنین روایت شده است حجت‌های الهی نیز ختنه می‌شوند. فتال نیشابوری و شیخ طبرسی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «رسول خدا ﷺ حسن و حسین را شب هفتم تولدشان ختنه کرد و سر آنها را تراشید و هموزن موی آنها نقره یا طلا صدقه داد و برای هر کدامشان گوسفند نری عقیقه کرد و همه آن را پختند، و هم صدقه دادند و هم خودشان خوردند و به همسایگان خود هم دادند.»^۲

شیخ مفید در کتاب «الاختصاص» از سؤالات عبدالله سلام از رسول خدا ﷺ روایت کرده است: پس مرا خبر بده آیا آدم حج خانه خدا را به‌جا آورد؟ فرمود: «آری.» پرسید: چه

۱. ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۲. روضة الواعظین فتال نیشابوری: ص ۱۵۵؛ و مکارم الاخلاق، شیخ طبرسی: ص ۵۸ و ۵۹.

کسی سر او را تراشید؟ فرمود: «جبرئیل.» گفت: چه کسی آدم را ختنه کرد؟ گفت: «او ختنه شده بود.» گفت: پس از آدم چه کسی ختنه شده بود؟ فرمود: «ابراهیم خلیل الرحمن.» گفت: راست گفתי ای محمد.»^۱

ب. «چون به دنیا آید کف دست بر زمین نهاده، به شهادتین آواز بردارد.» صحیح نیست این علامت جزو قانون شناخت در نظر گرفته شود؛ زیرا این علامت فقط در زمان ولادت اتفاق می افتد و هنگام ادعا راهی برای محقق شدنش نیست، مگر اینکه گفته شود باید شهادت قابله را بشنویم؛ و بنده متوجه نمی شوم آیا شهادت قابله قطعی تر است یا وصیت

۱. الاختصاص، شیخ مفید: ص ۵۰ و ۵۱.

روایت های بسیاری وارد شده است که بر این امر دلالت می کنند؛ مانند آنچه شیخ کلینی در کافی، ج ۶ ص ۳۵ و ۳۶ روایت کرده است: محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از محمد بن قزعه نقل کرده است، گفت: به اباعبدالله گفتم: پیشینیان ما می گویند ابراهیم با تیشه ای بر سر خمره بزرگی خودش را ختنه کرد. فرمود: «سبحان الله! این طور نیست که آنها می گویند، و آنها به ابراهیم (علیه السلام) دروغ می بندند.» گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: «در روز هفتم ولادت انبیا، غلاف نرینه و نافشان می افتد. وقتی از هاجر فرزندی برای ابراهیم به دنیا آمد ساره هاجر را سرزنش کرد. هاجر گریست و بر او سخت آمد. با دیدن گریه او اسماعیل هم به گریه افتاد. ابراهیم وارد شد و گفت: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ گفت: ساره مادرم را سرزنش کرده، و چنین و چنان، مادرم گریه کرد و من از گریه او گریستم. ابراهیم به نمازخانه خود رفت و با پروردگارش مناجات کرد و از پروردگارش درخواست کرد این شماتت را از هاجر دور کند، و خدا آن را از او دور کرد. وقتی اسحاق از ساره متولد شد در روز هفتم ناف او افتاد اما غلاف نرینه (پوست ختنه گاه) او نیفتاد، ساره از آن پریشان شد و نزد ابراهیم (علیه السلام) آمد و گفت: ای ابراهیم این چه حادثه ای است که برای آل ابراهیم و اولاد انبیا پیش آمده است؟ این پسر تو اسحاق است. ناف او افتاد، اما پوست ختنه گاهش نیفتاد. ابراهیم برخاست و به سوی نمازخانه خود رفت و با پروردگارش مناجات کرد و گفت: این حادثه چیست که در آل ابراهیم و فرزندان انبیا اتفاق افتاده است؟ این پسر من اسحاق است که نافش افتاده اما غلاف نرینه اش ساقط نشده است. پروردگار به او وحی کرد: ای ابراهیم این به خاطر سرزنشی است که ساره در حق هاجر کرد؛ و به همین دلیل به خاطر عتاب ساره، آن از یکی از اولاد انبیا ساقط نشد؛ پس اسحاق را ختنه کن. او را با آهن ختنه کن، و آهن داغ را به او بچشان. ابراهیم او را با آهن ختنه کرد؛ و این پس از آن در فرزندان اسحاق سنت شد.»

مراجعه کنید به علل الشرائع، شیخ صدوق: ج ۲ ص ۵۰۵ و ۵۰۶.

حداقل قبل از اینکه چیزی بگوئید تحقیق کنید! ۳۲۹

رسول خدا ﷺ؟ و آیا جز این است که شهادت قابله خبر واحد است؟ و آیا «احمد سلمان» احکام علم رجال را بر آن تطبیق می‌دهد یا نه؟ همچنین آیا این علامت مقید به حیات آن قابله است یا خیر؟ به عبارت دیگر آیا علامت متوقف به دوره زندگی اوست؟ و آیا اگر زنی را به عنوان قابله بیاوریم مورد قبول واقع خواهد شد؟ یا بالعکس زبان به تشکیکات دراز خواهد شد؟ به راستی آدم کم تدبیر نمی‌داند چه می‌کند!

ت. «و جُنُب نمی‌شود.» شما را به خدایتان سوگند ای عاقلان، چگونه این را می‌توانیم تحقیق کنیم؟ به علاوه افرادی هم وجود دارند که محتلم نمی‌شوند؛ و به خدا قسم من خود نیز بعضی از آنها را می‌شناسم! و همین یک مورد برای بعید بودن این علامت کفایت می‌کند.^۱

ث. «چشمش به خواب می‌رود ولی قلبش نمی‌خوابد.» درباره خوابیدن چشم، خلیفه خدا با خلائق دیگر خدا در این ویژگی مشترک است، ولی خوابیدن قلب چگونه به اثبات می‌رسد، ای احمد سلمان! آیا به عنوان مثال چیز قابل حسی است؟ دیوانگی هم اقسامی دارد!

ج. «دهن دره و بغل باز کردن ندارد.» این علامت را نیز نمی‌توان به عنوان قانون شناخت حجت در نظر گرفت؛ زیرا اولاً برای تمام مردم مهیا نیست؛ و دوم اینکه امکان تخلف از آن وجود دارد. امام مهدی (عج) در حال حاضر غایب است و امکان اثبات اینکه ایشان (عج) دهن دره می‌کند یا خیر، وجود ندارد. حال آیا شما و دیگران از اهل سنت به عنوان مثال- می‌توانید برای ایمان نیاوردن به ایشان عذر و بهانه‌ای بیاورید؟

ح. «پشت سر خود را می‌بیند همان طور که روبه‌رویش را می‌بیند.» اثبات این نشانه برای

۱. چقدر شرم‌آور! آیا حتی یک لحظه به چگونگی محقق شدن این نشانه فکر کرده است؟! آیا به عنوان مثال- فکر کرده است باید مدتی با مدعی معاشرت داشت و مراقبش بود؟ و چه مدت باید این کار را انجام داد؟! کسی که حیا ندارد دین ندارد!

تمام مردم مهیا نیست. همچنین ممکن است مقصود از دیدن همان «علم» باشد؛ یعنی اینکه خداوند متعال او را آگاه می‌کند و به او می‌فهماند.

خ. «مدفوعش بوی مشک می‌دهد. زمین وظیفه دارد آن را بپوشاند و فرو ببرد.» اگر زمین آن را می‌بلعد پس چگونه از طریق این ویژگی خلافتش اثبات می‌گردد؟ لا حول ولا قوة الا بالله! آیا به راستی وضعیت شما تا به این حد رسیده است؟

د. «اگر زره رسول خدا ﷺ را بپوشد هم اندازه‌اش خواهد بود.» این علامت نمی‌تواند به‌عنوان قانون سخت حجت در نظر گرفته شود، به‌دلیل عدم شناخت شما نسبت به زره رسول خدا ﷺ، و نیز به‌دلیل اینکه این ویژگی فقط به بعضی از آنها ﷺ اختصاص دارد. از سعید بن سمان روایت شده است، گفت: نزد امام صادق ﷺ بودم که دو مرد از زیدیه به محضر آن حضرت وارد شدند... تا آنجا که گفت: امام ﷺ فرمود: «اگر آن دو نفر راست می‌گویند بگویند چه نشانه‌ای در زره رسول خدا ﷺ هست؟ به‌راستی نزد من است آن علم رسول خدا که خدا آن را منشأ غلبه بر خصم قرار داده است، و نزد من است الواح موسی و عصای او، و نزد من است انگشتر سلیمان پسر داوود، و نزد من است آن طشتی که موسی در آن گوسفند قربانی می‌کرد، و نزد من است آن اسمی که چون رسول خدا ﷺ اراده می‌فرمود آن را در میان مسلمانان و مشرکان بگذارد تیر مشرکان به مسلمانان نمی‌رسید، و نزد من است تابوتی همانند آنچه فرشتگان آن را می‌آوردند و برمی‌داشتند. مثل سلاح در میان ما مثل تابوت است در میان بنی‌اسرائیل؛ بر در خانه هر خاندانی که آن تابوت یافت می‌شد نبوت به آنان عطا می‌گردید، و هرکدام از ما که این سلاح به او منتقل شود امامت به او می‌رسد. پدرم زره رسول خدا ﷺ را پوشید و چون از اندام آن حضرت بلندتر بود آن را بر زمین می‌کشید، و خطی روی زمین هویدا می‌نمود. من نیز آن را پوشیدم و با همان وضعی که برای پدرم بود، برای من نیز چنان بود. قائم ما کسی است که چون آن را بپوشد بر

حداقل قبل از اینکه چیزی بگوئید تحقیق کنید! ۳۳۱

قامتش راست آید؛ ان شاء الله.»^۱

و از سلیمان خالد^۲ روایت شده است، گفت: نزد اباعبدالله علیه السلام در ثقیفه^۳ بودیم که عده‌ای از مرم کوفه از ایشان اجازه خواستند ... تا به آنجا رسید، گفت: ایشان فرمود: «و قائم ما کسی است که زره رسول خدا را بر تن می‌کند به گونه‌ای که بر قامتش راست آید؛ ولی ابوجعفر علیه السلام آن را پوشید درحالی که اندکی روی زمین کشیده می‌شد.» از ایشان پرسیدم: شما درشت‌تر هستید یا ابوجعفر. فرمود: «ابوجعفر درشت‌تر از من بود، اما [زره] به همان وضعی که نسبت به پدرم بود با من نیز چنان بود.» و با دستش نشان داد این چنین؛ و یک‌سوم آن را تا کرد.^۴

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را - که ذات الفضول نام داشت - به تن کرد و به زمین کشیده شد.»^۵

همچنین در روایت دیگری از ایشان علیه السلام آمده است: «پدرم زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را - که ذات الفضول نام داشت - به تن کرد و به زمین کشیده شد؛ و من نیز پوشیدم و برای من نیز همان گونه بود که برای ایشان بود.»^۶

ذ. «تا زمان وفاتش محدث باشد.» اثبات این نیز ممکن نیست؛ زیرا ما نمی‌توانیم سخنان ملائکه را بشنویم.

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. شاید سلیمان بن خالد باشد.

۳. شاید درستش سقیفه باشد.

۴. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۱۹۵ و ۱۹۶.

۵. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۱۹۷.

۶. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۲۰۶ و ۲۰۷؛ همچنین نگاه کنید به: کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص

۲۳۴ و ج ۶ ص ۴۷۵.

نشانه‌های دیگر، و جهل مضاعف!

احمد سلمان نشانه‌های دیگری را اضافه می‌کند و می‌گوید:

«و ازجمله: نشانه‌های دیگری است که امام رضا ذکر فرموده‌اند. شیخ صدوق^۱ با سند خودش از علی بن حسن بن فضال، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: امام نشانه‌هایی دارد: امام داناترین فرد در میان مردم است. او عاقل‌ترین مردم و با تقواترین مردم و بردبارترین مردم و شجاع‌ترین مردم و سخاوتمندترین مردم و عابدترین مردم است. ختنه‌شده به دنیا می‌آید. پاکیزه و بی‌عیب و نقص است. کسی را که پشت سرش هست می‌بیند، همان‌طور که شخصی را که روبه‌رویش هست می‌بیند. سابه ندارد، و هنگامی که از شکم مادرش بیرون می‌آید روی دو پای خود قرار می‌گیرد، درحالی که صدایش را به شهادت بلند می‌کند. او محتلم نمی‌شود. چشمش می‌خوابد ولی قلبش نمی‌خوابد. فرشتگان با او سخن می‌گویند. زره پیامبر اندازه اوست، بول و غائط ندارد، زیرا خداوند عزوجل زمین را مأمور کرده است آنچه را از او خارج می‌شود ببلعد. امام خوش‌بوتر از مشک است، امام به مردم از خودشان سزاوتر، و برایشان از پدر و مادر مهربان‌تر و دلسوزتر است. خضوع و تواضعش برای خداوند عزوجل از همه مردم بیشتر است. آنچه را دستور دارد از مردم می‌خواهد انجام دهند، و مردم را از آنچه نهی شده‌اند باز می‌دارد. دعای او مستجاب می‌شود، به‌طوری که اگر علیه صخره‌ای دعا کند آن صخره دو نیمه می‌شود. سلاح پیامبر و شمشیرش نزد امام است، و صحیفه‌ای در دست دارد که اسامی شیعیانشان تا روز قیامت در آن نوشته شده، و صحیفه‌ای که اسامی دشمنانشان تا روز قیامت در آن نوشته شده است. نزد او صحیفه جامع است، که طولش هفتاد ذراع است و در آن هر آنچه بنی‌آدم نیاز دارند نوشته شده

۱. در سند این روایت «محمد بن ابراهیم بن اسحاق» وجود دارد. سید خویی در معجم رجال الحديث: ج ۱۵ ص ۲۳۰ و ۲۳۱ گفته است: «۹۹۶۱ - محمد بن ابراهیم بن اسحاق: طالقانی: از مشایخ صدوق (قدسه سره) بوده که در مشیخه خود از او رضایت داشته است ... و اما وثاقت وی ثابت نشده است، و در رضایت صدوق (قدس سره) دلالتی برای حسن وی وجود ندارد چه برسد به وثاقتش.»

است.^۱

هرکدام از این نشانه‌ها برای شناخت مدعی صادق از کاذب کافی است؛ زیرا اینها نشانه‌های ملموس و محسوس مادی هستند و این نشانه‌ها در غیر امام جمع نمی‌شود. به‌عنوان مثال از جمله این نشانه‌های ذکر شده این است که امام سایه ندارد، و این مخالف قوانین طبیعت است و در انسان‌ها هیچ‌کسی با این ویژگی که سایه نداشته باشد وجود ندارد، به‌جز اینکه ثابت شده از اهل بیت (علیهم‌السلام) است. بنابراین اگر در این روزها مردی را ببینیم که سایه ندارد یقین می‌کنیم او با ویژگی‌های منحصر به فرد از دیگر مردم متمایز است؛ ویژگی‌هایی که ما را فرامی‌خواند تا ادعای او را درباره امامتش تصدیق کنیم.^۲

پاسخ به او:

۱. اما اینکه او می‌گوید «امام با تقواترین مردم و بردبارترین مردم و شجاع‌ترین مردم و سخاوتمندترین مردم و عابدترین مردم است» و نیز این گفته وی: «خضوع و تواضعش برای خداوند عزوجل از همه مردم بیشتر است. آنچه را به آن امر شده است از مردم می‌خواهد، و مردم را از آنچه از آن نهی شده است باز می‌دارد؛ و از پدر و مادر برای آنها مهربان‌تر و دلسوزتر است.» اینها از جمله ویژگی‌هایی است که غیر از خداوند - که دانای غیب‌هاست - یا کسی که دانای غیب‌ها او را آگاه کرده باشد هیچ‌کسی از آنها اطلاعی ندارد؛ و نه «احمد سلمان» و نه افرادی که همانند او عمل می‌کنند و سخنان او را تأیید می‌کنند بهره‌ای از آن ندارند.

۱. احمد سلمان در پاورقی به منبع خود اشاره کرده است؛ به این شکل: معانی الاخبار: ص ۳۵؛ و در این منبع اضافه‌ای هم هست که نمی‌دانم چرا آن را نیاورده است، و آن قسمت اضافه عبارت است از: «و نزد او جفر اکبر و اصغر است؛ و إهاب ماعز و إهاب کبش، و در آن دو تمام علوم موجود است، حتی دیه یک خراش، حتی یک شلاق، و نصف شلاق و ثلث شلاق. نزد او مصحف فاطمه (علیها‌السلام) است!» شاید احمد سلمان بگوید ما به این دلیل بیان این قسمت اضافه را ترک کردیم - همان‌طور که در گذشته نیز چنین کرده است - که وهابیت به شیعیان به‌خاطر مصحف حضرت زهرا (علیها‌السلام) نسبت‌های ناروا می‌دهند؛ و خدا داناتر است.

۲. «و امام به مردم از خودشان سزاواتر است.» این استحقاق امام در برابر مردم است و چیزی نیست که از او صادر شود تا علامتی برای شناخته شدنش باشد.

۳. «و دعای او مستجاب می شود.» آگاهی از استجاب دعا فقط نزد خداوند است، و تصور نمی کنیم احمد سلمان توانایی ثابت کردن آن را داشته باشد؛ مگر دعایی که به امری محسوس تعلق داشته باشد؛ مثل شکافته شدن و دو نیم شدن صخره، چنانچه در روایت آمده است؛ و این امر تحت عنوان معجزه روی می دهد، و در ادامه درباره اش سخن خواهیم گفت.

۴. «و سلاح و شمشیر رسول خدا (ذوالفقار) نزد امام است، و امام صحیفه ای دارد که اسامی شیعیان نشان تا روز قیامت در آن نوشته شده است، و صحیفه ای که اسامی دشمنانشان را تا روز قیامت نوشته است. نزد او صحیفه ای جامع است که طولش هفتاد ذراع است.» اینها چیزهایی است که احمد سلمان هرگز قبلاً آنها را ندیده است. حال اگر این اشیا به او ارائه شوند چگونه آنها را تشخیص می دهد و می شناسد؟!

۵. «و سایه ندارد.» اینکه انسان سایه نداشته باشد امری خارق العاده است، و قطعاً عادی و طبیعی نیست؛ و این نکته ای است که حتی خود احمد سلمان هم به آن اعتراف کرده است؛^۱ در نتیجه روی سخن در این خصوص در زمینه معجزه خواهد بود که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

ولی از ظاهر سخن احمد سلمان پیداست او اعتقاد دارد امام پیوسته و همیشه سایه ندارد نه اینکه به شکل معجزه آسا بوده باشد که می تواند در پاره ای اوقات و برای برخی افراد

۱. او می گوید: «مخالف قوانین طبیعت است» و برخلاف این سخنش می بینیم او با این مسئله مانند امری کاملاً طبیعی برخورد می کند، به طوری که هیچ مخالفتی با قوانین طبیعت ندارد. پس این امری معجزه آسا نیست، و جزو معجزه هایی که با آنها تحدی می شود قرار نمی گیرد! این مسئله به آن صورتی که احمد سلمان تصور می کند همچون شیر آبی است که شبانه روز باز است و سیلی از معجزات بدون هیچ حساب و کتابی به هدر می رود!

اتفاق بیفتند؛ و این دقیقاً خود حماقت تا مغز استخوان است!

شما می‌توانید میزان حماقت و سبک‌مغزی در امثال چنین عقاید فاسدی را تصور کنید؛ عقایدی که این افراد سبک‌مغز آن را رواج و گسترش می‌دهند و هیچ‌کسی را نمی‌بایند تا جلوییشان را بگیرد و توبیخشان کند. توجه داشته باشید این گفته: «امام و حجت الهی همیشه و همواره سایه ندارد» برای آنها کافی نیست و حتماً باید یک جمله دیگری نیز به آن اضافه کنند؛ اینکه: «لباس‌ها و نعلین و عمامه‌ای که حجت خدا به تن کرده نیز سایه نداشته باشد» وگرنه هرگز هدف آنها محقق نمی‌شود.

و البته این نیز برایشان کفایت نخواهد کرد؛ زیرا برای مثال هنگام شستن لباس‌ها به‌ناچار خاصیت سایه نداشتن -که به قول احمد سلمان مخالف قوانین طبیعت است- به‌طور موقت از بین خواهد رفت، مثلاً به مدت نیم ساعت؛ زیرا این ویژگی از خشک شدن لباس‌ها جلوگیری می‌کند یا حداقل آن را به تأخیر می‌اندازد!

همچنین اگر حجت خدا بعضی از لباس‌هایش را به افراد دیگری ببخشد پس به‌ناچار باید این ویژگی معجزه‌گونه خود را از دست بدهد، و این خود به معجزه دیگری نیاز دارد؛ زیرا غیرفعال شدن موقتی امر خارق‌العاده نیز به‌نوبه خود امری خارق‌العاده است؛ و شما می‌توانید تصور کنید چقدر معجزه در حال هدر رفتن است؟! بدون داشتن هیچ کارکردی! بلکه فقط به این دلیل که شخصی لجوج و نادان می‌خواهد قانونی را که خداوند عزوجل وضع، و روایات واردشده بسیاری از آل محمد (علیهم‌السلام)، آن را تبیین کرده، و حتی تمام علمای شیعه در زمان‌های مختلف به آن قائل بوده‌اند بی‌بچاند و از مسیر خودش منحرف کند.^۱

۱. شما می‌توانید امور بسیار دیگری را نیز به آن اضافه کنید: از قبیل عمامه‌ای که مردم به سر می‌گذارند تا سر خود را از نور خورشید محافظت کنند، و نبودن سایه برایش مستلزم نفوذ نور خورشید از میان آن است، و در نتیجه پوشیدن آن بی‌معنا و بدون فایده خواهد شد!

و آخرینش دانستن زبان‌ها

«و با روایت زیر که چندین نشانه مهم را در خود دارد به پایان می‌رسانیم؛ ازجمله دانستن همه زبان‌ها، و دانستن زبان پرندگان و همه حیوانات. کلینی با سندش^۱ از ابوبصیر روایت کرده است، گفت: به ابوالحسن عرض کردم: فدایتان شوم، امام با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: با خصلت‌هایی؛ اما اولین آنها این است که او با چیزی که پیش‌تر ازسوی پدرش اشاره‌ای در آن به وی بوده است می‌آید تا حجت و دلیلی آشکار برای آنها باشد. از او پرسیده می‌شود و او جواب می‌دهد؛ و اگر چیزی از او پرسیده نشود خودش آغاز می‌کند و از آینده اطلاع می‌دهد. با مردم با همه زبان‌ها سخن می‌گوید. سپس به من فرمود: ای ابامحمد، قبل از اینکه از جای بلند شوی یک نشانه دیگر به تو می‌گویم. چیزی نگذشت که مردی از اهل خراسان بر ما وارد شد. آن شخص خراسانی با امام به زبان عربی سخن گفت. ابوالحسن به زبان فارسی به او پاسخ داد. خراسانی به ایشان عرض کرد: فدایتان شوم، آنچه مرا از سخن گفتن به زبان خراسانی بازداشت به این جهت بود که گمان می‌کردم شما آن را به‌خوبی نمی‌دانید. فرمود: سبحان الله، اگر من نمی‌توانستم به‌خوبی به تو پاسخ دهم پس چه فضیلتی نسبت به تو خواهم داشت؟ فرمود: ای ابامحمد، سخن هیچ‌کدام از مردم و پرندگان و چهارپایان و آنچه روح ندارد بر امام پنهان نمی‌ماند، و هرکسی این ویژگی را نداشته باشد امام نیست. ای خواننده گرامی در این فرمایش دقت کن: «و هرکسی این ویژگی را نداشته باشد امام نیست.» که دلالت می‌کند بر اینکه هرکسی مدعی امامت است و همه زبان‌ها را نمی‌داند و زبان پرندگان و

۱. این روایت طبق قواعد نامحترم خود احمد سلمان (آیا این‌طور نیست؟) ضعیف است. در سند آن «احمد بن مهران» آمده است. ابن‌غضائری در کتاب رجال خود در صفحه ۴۲ گفته است: «۱۵ - احمد بن مهران. کلینی در کتاب کافی از او روایت کرده است. او ضعیف است» و علامه حلی در خلاصه الاقوال: ص ۳۲۴ آورده است: «۲۲ - احمد بن مهران، از او در کتاب کافی روایت شده است. ابن‌غضائری گفته او ضعیف است.» و در کتاب المفید من معجم رجال الحديث، محمد جواهری: ص ۴۸ آمده است: «۹۸۶ - ۹۸۵ - ۹۸۸ - احمد بن مهران: ۵۲ روایت دارد که شیخ کلینی همه را از او روایت کرده است - او مجهول است - و فقط به‌خاطر لطفی که کلینی نسبت به وی داشته و بسیار بودن روایت از او کلینی به او اعتماد کرده است.»

حیوانات را نمی‌فهمد و از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد خبر نمی‌دهد در این صورت او امام نیست، بلکه ادعایی دروغین دارد.»^۱

می‌گوییم:

بنده در کتاب «پژوهشی در عصمت» به این شبهه پاسخ داده‌ام، و آنجا گفتم «این قاعده» به این معناست که در این دنیا همان‌طور که از ائمه علیهم‌السلام روایت شده است. ائمه علیهم‌السلام اگر بخواهند چیزی را بدانند خداوند عزوجل به آنها می‌آموزد؛ زیرا آنها در این دنیا از عقل‌های تام و کامل خود در پرده هستند؛ یعنی عقلی که از هر زبانی همین‌طور از علوم مختلف دیگر اطلاع دارد؛ پس هرگاه بخواهند چیزی را بدانند نیاز دارند به عقل‌های تامه خود متصل شوند، و خداوند عزوجل به‌عنوان مثال- از طریق روح‌القدس این اتصال را برایشان ممکن می‌سازد.

بنابراین چه بسا آنها در این دنیا برخی از علوم مثل علم پزشکی یا بعضی از زبان‌ها- را ندانند؛ به‌رغم اینکه این علوم برای عقل‌های تام و کامل آنها ناشناخته نیست. روایت زیر به‌صراحت بیان می‌کند علی علیه‌السلام زبان عبری را نمی‌دانست:

در بصائرالدرجات آمده است: محمد بن حسین، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم، از صباح مزنی، از حرث بن حصیره، از حبة بن جویین عرنی به ما نقل کرده است: از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. وقتی موسی خشمگین شد الواح از دستانش افتاد؛ پس برخی از آنها شکست و برخی از آنها باقی ماند و برخی از آنها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آنچه در الواح است نزد شماست؟ ایشان فرمود: بله. پیوسته گروهی پس از گروه دیگر آن را به ارث بردند تا اینکه در دست چهار گروه

برایش شکافته شد و الواح را به‌صورت پیچیده‌شده، در آن نهاد. وقتی آن را در آنجا قرار داد کوه بر روی آن الواح بسته شد. این الواح پیوسته در کوه بودند تا اینکه خداوند پیامبرش محمد را برانگیخت. کاروانی از یمن که قصد پیامبر را کرده بودند به‌سوی آن کوه رفتند. وقتی به کوه رسیدند، کوه گشوده شد و الواح به‌صورت پیچیده‌شده و همان‌طور که موسی قرار داده بود بیرون آمد. آن گروه آن را گرفتند. وقتی در دستانشان قرار گرفت در دلشان افتاد به آن نگاه نکنند و از آن ترسیدند تا اینکه آنها را نزد رسول خدا ﷺ آوردند. خداوند جبرئیل را بر پیامبرش فرستاد و ایشان را از کار این گروه و آنچه دچارش شده بودند باخبر نمود. وقتی نزد پیامبر ﷺ رسیدند پیامبر آغاز به سخن کرد و از آنان دربارهٔ چیزی که یافته بودند پرسید. آنان عرض کردند: شما چگونه از آنچه ما یافته‌ایم خبر دارید؟ ایشان فرمود: پروردگارم مرا باخبر نمود و آن، همان الواح است. عرض کردند: گواهی می‌دهیم تو فرستادهٔ خدا هستی. آنها را بیرون آوردند و آن الواح را به ایشان تحویل دادند. ایشان به آن نگاه کرد و خواند و نوشتارش عبرانی بود؛ سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) را فراخواند و فرمود: این را بگیر. در این، علم اولین و علم آخرین است. این الواح موسی است. پروردگارم به من دستور داد آن را به تو تحویل دهم. عرض کرد: ای رسول خدا! من نمی‌توانم آن را به‌خوبی بخوانم. فرمود: جبرئیل به من دستور داده است به تو فرمان دهم آن را امشب زیر سرت قرار دهی؛ چراکه تو صبح بیدار می‌شوی و خواندن آن را خواهی دانست. ایشان آن را زیر سرشان قرار دادند و صبح بیدار شدند و خداوند ایشان را به هرآنچه در آن بود آگاه فرمود. رسول خدا ﷺ به او دستور داد نسخه‌ای از آن بنویسد. ایشان آن را در پوست گوسفندی نسخه‌برداری کرد و این، همان جفر است و در آن، علم اولین و آخرین است و آن نزد ماست؛ و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما از پیامبر ﷺ به ارث برده‌ایم.»^۱

در کتاب سلیم بن قیس آمده است: ابان از سلیم نقل کرده است: «با امیرالمؤمنین (علیه السلام)

از صفین می‌آمدیم. لشکر نزدیک صومعهٔ یک راهب فرود آمد. از صومعه، پیرمردی سال خورده با چهره‌ای زیبا و سیمایی خوشایند به‌سوی ما آمد، درحالی‌که کتابی در دستش بود. نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسید به آن حضرت با عنوان خلیفه سلام کرد. حضرت به او فرمود: «**مرحبا ای برادرم شمعون فرزند حمون! حالت چطور است؟ خدا تو را رحمت کند.**» او پاسخ داد: به خیر است ای امیرالمؤمنین و ای آقای مسلمین و ای وصی فرستادهٔ رب‌العالمین. من از نسل مردی از حواریون برادرت عیسی بن مریم (علیه السلام) هستم. من از نسل شمعون بن یوحنا وصی حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) هستم که از بهترین دوازده نفر حواریون آن حضرت و محبوب‌ترین آنان نزد او و مقدم آنها در پیشگاهش بود. عیسی بن مریم (علیه السلام) به او وصیت کرد و کتاب‌ها و علم و حکمتش را به او سپرد. خاندان او پیوسته بر دینش ثابت ماندند، درحالی‌که به آن آیین تمسک می‌جستند و کافر نشدند و تبدیل و تغییری ندادند. آن کتاب‌ها که به املائی عیسی بن مریم (علیه السلام) و دستخط پدرمان است نزد من است. در آنها هرآنچه مردم بعد از او انجام می‌دهند با ذکر یک‌یک پادشاهان و اینکه هریک چقدر پادشاهی می‌کند و در زمان هرکدام چه وقایعی اتفاق می‌افتد آمده است؛ [تا آنجا که در آن چنین ذکر شده است:] خداوند، مردی از عرب، از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن، از سرزمینی که «تهامه» خوانده می‌شود، از آبادی‌ای به‌نام «مکه» مبعوث نماید که به او «احمد» گفته می‌شود. او گشاده‌رو و زیباچشم، و ابروانش پیوسته است. صاحب شتر و حمار و چوب‌دستی و تاج یعنی عمامه است و دوازده اسم دارد؛ سپس مبعث و میلاد و هجرت آن پیامبر را و کسانی که با او می‌جنگند و آنان که او را کمک می‌کنند و کسانی که با او دشمنی می‌نمایند و اینکه چقدر زندگی می‌کند و آنچه امتش بعد از او از تفرقه و اختلاف انجام خواهند داد در آن کتاب ذکر شده است؛ همچنین نام هر امام هدایت و امام ضلالت؛ تا روزی که خدا عیسی بن مریم (علیه السلام) را از آسمان فرود بیاورد. در آن کتاب نام سیزده نفر از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام) مذکور است و آنان بهترین کسانی هستند که خدا خلق کرده و محبوب‌ترین خلق خدا در پیشگاه او هستند. خداوند دوستدار کسانی است که ایشان را دوست بدارند و دشمن کسانی است که با ایشان دشمن

باشند. هرکس از ایشان اطاعت کند هدایت می‌یابد و هرکس از ایشان سرپیچی کند گمراه گردد. اطاعت ایشان اطاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست. در آن کتاب، نام این امامان و نسب ایشان و صفت آنان است و اینکه هرکدام از آنها یکی پس از دیگری چقدر عمر می‌کنند و چند نفر از آنان دین خود را پنهان و از قوم خود کتمان می‌کنند، و چند نفر از آنان دین خود را اظهار می‌کنند، و کدام‌یک به حکومت می‌رسد و مردم در مقابل او سر تسلیم فرود می‌آورند، تا هنگامی که خداوند عیسی بن مریم علیه السلام را بر آخرین آنها نازل کند، که عیسی علیه السلام پشت سر او نماز می‌گزارد و می‌فرماید: «**شما امامانی هستید که سزاوار نیست کسی بر شما پیشی جوید.**» [آن آخرین] پیش می‌رود و نماز را برای مردم اقامه می‌کند، درحالی که عیسی علیه السلام پشت سر او در صف اول است. اولین آنان [آن سیزده نفر] برترینشان است و آخرین ایشان مثل اجر همه آنها و اجر آنان را که اطاعت ایشان را کرده و به هدایت ایشان هدایت شده‌اند دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم. احمد فرستاده خداست، و نام او محمد و یاسین و طه و نون و فاتح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی است. او پیامبر خدا و دوست خدا و حبیب خدا و برگزیده او و امین او و منتخب اوست. خداوند پشت‌به‌پشت شدن او را در سجده‌کنندگان می‌دیده است یعنی در صلب پیامبران- و با او به رحمت خویش تکلم کرده است. هرگاه خدا یاد شود او هم یاد می‌شود. او بزرگوارترین خلق خدا در پیشگاه او و محبوب‌ترین آنها نزد اوست. خداوند هیچ مخلوقی-چه ملائکه مقرب و چه پیامبر مرسل از آدم تا دیگران- را خلق نکرده است که نزد او بالاتر و محبوب‌تر از او [پیامبر صلی الله علیه و آله] باشد. خداوند در روز قیامت او را بر عرش خود می‌نشاند و هرکسی را که او شفاعت کند می‌پذیرد. به نام او و به یاد او قلم در لوح محفوظ در ام‌الکتاب جاری شد؛ محمد رسول الله.

سپس برادرش در روز قیامت و روز محشر کبرا صاحب پرچم خواهد بود. او برادر پیامبر و وصی و وزیر و جانشین او در امتش است. محبوب‌ترین خلق خداوند نزد او بعد از پیامبر، علی بن ابی‌طالب صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از اوست.

سپس یازده امام از فرزندان اولین نفر از دوازده نفر، که دو نفر از آنان هم‌نام دو پسر هارون یعنی «شبر و شبیر» هستند و نه نفر از اولاد کوچک‌تر این دو برادر که حسین است، یکی پس از دیگری خواهند بود. آخرین آنها کسی است که عیسی بن مریم پشت سرش نماز می‌گزارد.

در این کتاب نام هریک از این امامان که به حکومت می‌رسند و آنان که دین خود را پنهان یا ظاهر می‌کنند آمده است. اول کسی که دین خود را ظاهر می‌کند، کسی است که همه سرزمین‌های خداوند را از عدل و داد پر می‌کند و بر مابین مشرق و مغرب حکومت می‌کند تا آنجا که خداوند او را بر همه ادیان غالب می‌گرداند.

وقتی پیامبر مبعوث شد پدرم زنده بود و او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد و شهادت داد که او پیامبر خداست. پدرم پیرمرد سال‌خورده‌ای بود که قدرت برخاستن نداشت. وقتی از دنیا می‌رفت به من گفت: «وصی محمد و جانشین او - که نام و توصیفش در این کتاب است - به‌زودی بر تو عبور می‌کند، آن هنگام که سه نفر از امامان ضلالت و دعوت‌کنندگان به آتش - که با نامشان و نام قبایلشان و صفتشان و اینکه هریک از آنان چقدر حکومت می‌کنند در این کتاب ذکر شده‌اند - یعنی فلان و فلان و فلان درگذشته باشند. هرگاه عبورش بر تو افتاد نزد او برو و با او بیعت کن و همراه او با دشمنش پیکار کن؛ چراکه جهاد همراه او همچون جهاد همراه محمد ﷺ است و دوستدار او همچون دوستدار محمد و دشمن او همچون دشمن محمد ﷺ است.»

ای امیرالمؤمنین، در این کتاب آمده است که دوازده امام از قریش از قوم پیامبر با اهل‌بیتش دشمنی می‌کنند و حق ایشان را مانع می‌شوند و آنان را می‌کشند و طرد و محروم‌شان می‌کنند و از آنان بیزاری می‌جویند و ایشان را می‌ترسانند. نام یک‌یک آنان با اسم و صفتشان در این کتاب آمده است، و اینکه هرکدام از آنان چه مدت و در چه وسعتی حکومت می‌کند، و آنچه به فرزندان تو و یاران و شیعیانت از قتل و خوف و بلا از ناحیه آنان می‌رسد، و اینکه چگونه خداوند بار دیگر شما را جانشین آنها و اولیا و انصارشان می‌نماید و

آنچه از ذلت و جنگ و بلا و خواری و قتل و ترس که از جانب شما اهل بیت خواهند دید.

سپس آن راهب گفت: ای امیرالمؤمنین، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم. من گواهی می‌دهم خدایی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست و تو خلیفه و جانشین پیامبر خدا در امت او و وصی و شاهد او بر مردم و حجت او در زمینش هستی؛ و اینکه اسلام دین خداست و من از هر دینی که مخالف اسلام باشد بیزارم؛ چراکه اسلام همان دینی است که خداوند برای خود برگزید و برای اولیایش به آن راضی شد؛ و اینکه اسلام، دین عیسی بن مریم و پیامبران و فرستادگانی است که قبل از او بوده‌اند، و همان دینی است که پدران گذشته من به آن معتقد بوده‌اند. من، تو و او و دوستان تو را دوست می‌دارم و از دشمن تو بیزاری می‌جویم. من یازده امام از فرزندان تو را دوست می‌دارم و از دشمنشان و مخالفان آنان و از کسانی که از آنان بیزار باشند و حقشان را ادعا کنند و به آنان ظلم کنند -از اولین تا آخرین- بیزاری می‌جویم.

سپس دست داد و با حضرت بیعت نمود.

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود: «**کتابت را به من بده.**» او هم کتاب را داد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به یکی از اصحابش فرمود: «**با این مرد برخیز و مترجمی پیدا کن که سخن او را بفهمد و مطالب کتاب را به زبان عربی فصیح برای تو بنویسد.**» او هم کتاب را که به عربی نوشته شده بود آورد.

وقتی آن کتاب را آورد حضرت به پسرش امام حسن (علیه السلام) فرمود: «**پسرم، کتابی را که به تو سپرده بودم بیاور.**» حضرت آن را آورد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «**پسرم تو این کتاب را بخوان، و تو ای فلانی -که اظهار نادانی می‌کنی- در نسخه‌ای از این کتاب نگاه کن که دستخط من و امای پیامبر (صلی الله علیه و آله) است.**» امام حسن (علیه السلام) آن کتاب را خواند. حتی یک حرف مخالف آن نبود و تقدیم و تأخیری هم در کلمات نداشت؛ گویی یک شخص برای دو نفر املا کرده است!

سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) حمد و ثنای الهی به جا آورد و فرمود: «سپاس، خدایی را که اگر می‌خواست، امت اختلاف نمی‌کردند و متفرق نمی‌شدند. شکر، خدایی را که مرا به فراموشی نسپرد و امر مرا رها نکرد و یاد مرا نزد خود و دوستانش خاموش نساخت، آن هنگام که یاد دوستان شیطان و حزبی را کوچک و خاموش کرده است.»

سلیم می‌گوید: شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که حاضر بودند، از این جریان خوشحال شدند و شکر به جا آوردند و موجب ناراحتی بسیاری از کسانی که اطراف آن حضرت بودند شد؛ به‌طوری‌که اثر ناراحتی در صورتشان و رنگ رخسارشان هویدا بود.^۱

معجزه

مبحث معجزه پیچیدگی‌های خودش را دارد و چه بسا حتی نیازمند کتاب مستقلی باشد؛ اما مشکلی نیست دربارهٔ یک نکتهٔ بسیار مهم صحبتی داشته باشیم؛ اینکه امکان ندارد معجزه به‌عنوان قانونی برای شناخت حجت خدا به شمار آید؛ چراکه قابل تخلف است [می‌تواند اتفاق نیفتد]. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند که اگر معجزه‌ای برای آنان بیاید حتماً به آن می‌گروند. بگو «معجزات، تنها در اختیار خداست»؛ و شما چه می‌دانید که اگر [معجزه هم] بیاید باز ایمان نمی‌آورند).

از این آیه کریم^۳ متوجه می‌شویم آیات یا همان معجزات به دست خدا نیست،

۱. کتاب سلیم بن قیس، تحقیق محمد باقر انصاری: ص ۲۵۲ و بعد از آن حدیث ۱۶.

۲. انعام ۱۰۹.

۳. از جمله این آیات فرمایش حق تعالی در سوره اسراء آیه ۵۹ است: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا نُوحًا مَبْصُرَةً فَطَلَّمُوا بِهَا وَمَا تُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا﴾ (و هیچ چیز ما را از فرستادن معجزات

بلکه به دست خداوند عزوجل است، و اگر بخواهد ارسال می‌کند و اگر نخواهد منعش می‌کند.^۱

بازداشت جز اینکه پیشینیان آنها را تکذیب کردند؛ و به ثمود ماده‌شتر را دادیم که روشنگر بود، ولی [به آن ستم کردند؛ و ما معجزه‌ها را جز برای بیم‌دادن نمی‌فرستیم).

در تفسیر صافی، فیض کاشانی: ج ۳ ص ۱۹۹ آمده است: قمی: از باقر (علیه السلام)، فرمود: «قوم محمد از آن حضرت درخواست کردند آیه‌ای برایشان بیاورد. جبرئیل فرود آمد و گفت: به‌راستی خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا فَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ سَبَبَ عَقْرَهَا وَمَا نُزِّلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا﴾ (و هیچ چیز ما را از فرستادن معجزات بازداشت جز اینکه پیشینیان آنها را تکذیب کردند؛ و به ثمود ماده‌شتر را دادیم که روشنگر بود، و به آن ستم کردند؛ ولی [در واقع] آنها به خودشان ستم کردند؛ و ما معجزه‌ها را جز برای بیم‌دادن نمی‌فرستیم) و هشداری برای عذاب آخرت؛ پس امر کسانی که به‌سویشان فرستاده شد تا روز قیامت به تأخیر افتاده است.»

۱. در تفسیر صافی، فیض کاشانی: ج ۲ ص ۱۴۸ آمده است: «بگو آیات فقط نزد خداست» و هر وقت بخواهد آنها را نازل می‌کند، و در اختیار من نیست تا هرچه شما بخواهید برایتان بیاورم.»

در تفسیر صافی، فیض کاشانی: ج ۲ ص ۱۴۸ آمده است: «بگو آیات فقط نزد خداست.» فقط او توانایی آن را دارد تا هرچه را مقتضای حکمتش باشد آشکار کند، و من هیچ قدرت و اراده‌ای در این خصوص ندارم.»

در تفسیر المیزان، سید طباطبایی: ج ۱۹ ص ۶۴ آمده است: «و اما این فرمایش حق تعالی: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا﴾ (بگو منزه است پروردگار من. آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟) مدلول این آیه نفی تأیید و پشتیبانی پیامبر با نشانه‌های معجزه‌آسا و انکار نزولشان از اصل و اساس نیست؛ چگونه؟ به این صورت که آن حضرت با این توجیه که فقط بشری است فرستاده‌شده، آن را از خود نفی می‌کند، و اگر منظور از آن به آن شکل بود قطعاً انکار معجزات همه انبیا را می‌رساند زیرا همه‌شان بشر و فرستاده‌شده هستند، و متن صریح قرآن با حکایت‌هایی که از انبیا نقل می‌کند و از آیات و معجزاتشان خبر می‌دهد این برداشت را نفی می‌کند، و واضح‌تر از همه برای نفی این برداشت آیاتی از همین قرآن است که برای اعجاز بودن قرآن، به تحدی فرامی‌خوانند. مدلول این آیه عبارت است از اینکه پیامبر به‌عنوان یک بشر فرستاده‌شده، از پیش خودش نمی‌تواند هیچ‌کدام از آیات و معجزاتی را که آنها درخواست می‌کنند بیاورد، و امر فقط به دست خداست، و هر وقت بخواهد آنها را نازل می‌کند و هر وقت بخواهد نمی‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ (و با سخت‌ترین سوگندهایشان به خدا سوگند خوردند اگر معجزه‌ای برای آنان بیاید حتماً به آن می‌گروند. بگو معجزات، تنها در اختیار خداست).»

بنابراین اگر معجزات همان دلیل حجت خدا باشد به آن صورتی که احمد سلمان و دیگر جاهلان ادعا می‌کنند پس لازم است گفته شود حجت خدا دست‌کم در برهه زمانی معینی دلیل نخواهد داشت، حال چه این زمان طولانی باشد و چه کوتاه باشد؛ و علت آن هم این است معجزه می‌تواند انجام نشود، و حتی ممکن است اصلاً ارسال نشود، و این مخالف با واقعیت ثابت شده است؛ چراکه حجت بالغه و رسای خداوند متعال همیشگی و ابدی است؛ یعنی در تمام اوقات وجود دارد نه اینکه گاهی حاضر باشد و گاهی نه.

حال گوش می‌سپاریم ببینیم احمد سلمان چه می‌گوید:

«از مهم‌ترین دلایلی که راست‌گویی مدعی امامت با آن شناخته می‌شود به جریان افتادن معجزه به دست اوست، و حتی معجزه دلیل قطعی است که بر صدق و راستی دعوت‌های انبیا و فرستادگان و حجت‌های الهی دلالت می‌کند، و تمام پیامبران و ائمه (علیهم‌السلام) معجزات و کارهایی خارق‌العاده اظهار داشته‌اند که به‌طور یقینی بر راست‌گویی ادعایشان دلالت کرده است. چنین معنایی از ائمه (علیهم‌السلام) روایت شده است. صدوق با سند خود از ابوبصیر روایت کرده است، گفت: به اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: به چه علتی خداوند عزوجل به انبیا و پیامبران خود و شما معجزه عطا فرموده است؟ فرمود: برای اینکه دلیلی برای راست‌گویی کسی باشد که آن را آورده است؛ و معجزه علامتی برای خداست که آن را به غیر از انبیا و رسولان و حجت‌های خود عطا نمی‌کند؛ تا

در الأمل فی تفسیر کتاب الله المنزل، شیخ ناصر مکارم شیرازی: ج ۴ ص ۴۲۹ آمده است: «بگو آیات فقط نزد خداست» یعنی محقق شدن معجزه طبق اراده و خواست آنان نیست؛ بلکه فقط به دست خدا و به فرمان اوست. همچنین در الأمل فی تفسیر کتاب الله المنزل، شیخ ناصر مکارم شیرازی: ج ۱۲ ص ۴۲۹ آمده است: «بگو آیات فقط نزد خداست؛ یعنی به آن معاندها بگو این خداوند است که می‌داند کدام معجزه برای کدام زمان و کدام قوم مناسب است؛ و او می‌داند کدام افراد پیرو حق هستند و لازم است برایشان معجزه‌های خارق‌العاده نشان دهد، و کدام افراد بهانه‌گیر و پیروی هوای نفس هستند! سپس قرآن در ادامه می‌فرماید بگو من فقط بیم‌دهنده‌ای آشکار هستم... پس مسئولیت من فقط انذار است -و بس- و نیز ابلاغ و بیان کلام خدا؛ اما معجزات و امور خارق‌العاده فقط به امر خداست.»

به واسطه آن راست گویی راست گو از دروغ گویی باز شناخته شود.

این روایت مبارک روشن می کند خداوند متعال به ائمه اهل بیت معجزات را عطا کرده، و آن را نشانه ای برای جداسازی راست گو از دروغ گو قرار داده است.^۱

پاسخ به او:

۱. اینکه او می گوید «معجزه دلیل قطعی است» و «به طور یقینی دلالت کرده است» هر دو ناصحیح اند و حتی توهم هستند. منظور او این است معجزات، نزدیک شدن ایمان و امکان پذیر شدن ایمان آوردن برای مردم را به دنبال دارد، و در نتیجه «معجزات» قوی تر و واضح تر از دلایل دیگری مثل نص و وصیت هستند که در روایات اهل بیت (علیهم السلام) به صورت متواتر ذکر شده اند؛ و این دقیقاً خود توهم است.

اما همان طور که قرآن کریم گواهی می دهد معجزه در طول تاریخ در معرض تأویل قرار گرفته است. این فرعون است که پس از دیدن آن معجزاتی که دیده بود به ساحرانی که ایمان آوردند رو کرد و گفت: ﴿قَالَ أَمْنُتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَ آيِدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾^۲ (آیا پیش از آنکه به شما اذن دهم به او ایمان آوردید؟ یقیناً او بزرگ شماست که به شما جادو آموخته است. پس بی تردید دست ها و پاهایتان را یکی از راست و یکی از چپ قطع خواهم کرد، و شما را بر تنه های درخت خرما خواهم آویخت تا به خوبی بدانید کدام یک از ما عذابش سخت تر و پایدارتر است؟!)

یعنی فرعون توانست تأویلی مناسب با نفس طغیان گر خودش بیابد، و در نتیجه چیزی که موسی (علیه السلام) آورد از نظر فرعون جز سحر و جادو نبود، حتی اگر از آنچه ساحران ارائه کردند

۱. ص ۱۸۴ و ۱۸۵.

۲. طه: ۷۱.

عظیم‌تر بود و آورنده‌اش ماهرتر از آنان بود ولی درنهایت فقط سحر و جادو بود، و در نتیجه موسی (علیه السلام) پیامبر نبود و فقط یک جادوگر بوده است!

حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَى أَوَّلَهُمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَى مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^۱ (پس هنگامی که حق از موسی ما برای آنان آمد، گفتند چرا مانند آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است؟ آیا پیش از این به آنچه به موسی داده شد کفر نورزیدند؟! گفتند هر دو جادوهایی هستند که یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند! و گفتند ما همه را منکریم).

حقیقت این است که معجزه حتماً باید ابهامات و پوشیدگی‌هایی در خود داشته باشد تا ایمانی که به واسطه آن به دست می‌آید مورد رضای خداوند عزوجل قرار بگیرد؛ و ایمان مورد رضای خدا «ایمان به غیب» است؛^۲ یعنی ایمانی در نتیجه انتخاب و اراده حقیقی، نه با زور و اجبار. اگر معجزه، قاهر و مجبورکننده باشد دیگر هیچ محدوده‌ای برای غیب و امتحان

۱. قصص: ۴۸.

۲. حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ (آنان که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را به پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند).

و می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنََ الْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾ (بیم دادن تو فقط کسی را [سودمند] است که ذکر را پیروی کند و از [خدای] رحمان در نهان می‌ترسد. [چنین کسی را] به آمرزش و پاداشی پر ارزش بشارت بده).

حق تعالی می‌فرماید: ﴿مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنََ الْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾ (آن که در نهان از خدای رحمان بترسد و دلی توبه‌کار بیاورد).

و می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾ (به راستی ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به عدالت قیام کنند؛ و آهن را نازل کردیم که در آن نیروی شدید و منفعتی برای مردم است، تا خداوند بداند چه کسی او و رسولانش را با غیب یاری می‌کند. یقیناً خدا قوی و شکست‌ناپذیر است).

باقی نمی ماند، بلکه انسان را مجبور می کند و او را وادار می نماید تا تسلیم شود؛ و این همان وضعیتی است که برای فرعون رخ داد. او وقتی معجزه شکافتن دریا را - که به هیچ وجه قابل تأویل نبود و هیچ ابهام و پوشیدگی در آن راه نداشت - مشاهده کرد ایمان خود را اعلام نمود، ولی خداوند عزوجل این ایمان را از او نپذیرفت؛ زیرا چنین ایمانی از سر وادار شدن به تسلیم است، نه ایمان. حق تعالی می فرماید: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ. أَلَا إِنَّ وَعْدَ عَصِيَّتٍ قَبْلُ وَكُنْتُ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾^۱ (و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم. فرعون و لشکریانش آنان را از روی ستم و تجاوز دنبال کردند تا هنگامی که بالای غرق شدن را [به خوبی] درک کرد. گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز همان که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند نیست، و من از تسلیم شدگانم. [خداوند فرمود:] آیا اکنون؟! درحالی که پیش از این عصیان می ورزیدی و از فسادگران بودی؟).

چه بسا خواننده پس از مطالبی که عرض کردم و با توجه به دلالت آیات قرآنی، علت کفر بیشتر - اگر نگوییم همه - کسانی را که از پیامبران معجزه درخواست کرده اند فهمیده باشد؛ آنها می پندارند معجزات به صورت واضح خواهند آمد و همه متوجه معجزه بودند نشان خواهند شد، و به تعبیر احمد سلمان «معجزه دلیل قطعی است» یا «به طور یقینی دلالت کرده است»؛ اما معجزه به صورت شبهه آمیز برایشان می آید؛ به گونه ای که کسی که در دلش بیماری است می تواند آن را تأویل کند و راهی مناسب حال خود برای توجیه بیابد؛ و از آنجاکه این افراد، پیش تر نیز از فرستاده خدا سربیزی می کرده اند و در اصل درخواست معجزه آنها برای فرار از پذیرفتن حق و به گمان خودشان به قصد رسوا کردن حجت های الهی بوده است و حقیقتاً در پی دریافت حقیقت نبوده اند، پس معجزاتی را که طلب می کنند منکر خواهند شد، و به این ترتیب خود را مستحق عذاب می کنند. خداوند ما و تمامی مؤمنان

را در امان بدارد.

ماجرای حبابه والبیه!

احمد سلمان به داستان «حبابه والبیه»^۱ و نیز به ماجرای نوه اش^۲ استناد می‌کند که هر

۱. روایت همان‌طور که در کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۴۶ و ۳۴۷ آمده است تقدیم حضور می‌شود: علی بن محمد، از ابوعلی محمد بن اسماعیل، از موسی بن جعفر، از احمد بن قاسم عجل، از احمد بن یحیی معروف به کرد، از محمد بن خداهی، از عبدالله بن ایوب، از عبدالله بن هاشم، از عبدالکریم، از عمرو خثعمی، از حبابه والبیه [اسم زنی است از والبه یمن] نقل کرده است، گفت: امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در «شرطة الخمیس» [محل پیش‌قراولان لشکر، که گردان‌های ویژه‌ای بودند که از نخبگان شیعه تشکیل شده بود] دیدم که تازیانه‌ای دو سر به‌همراه داشت و با آن فروشندگان ماهی جری (ماهی بی‌پولک) و مارماهی و ماهی زمار را می‌زد، و می‌فرمود: «ای فروشندگان مسخ‌شده بنی‌اسرائیل و ای سپاهیان بنی‌مروان.» فرات بن احنف به حضرت رو کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، سپاه بنی‌مروان چه کسانی هستند؟ فرمود: «مردمی که ریش‌ها را می‌تراشیدند و سیل‌ها را تاب می‌دادند؛ پس مسخ شدند.» (فرات گوید) من گوینده‌ای خوش‌بیان‌تر از او ندیده بودم. به دنبالش می‌رفتم تا اینکه در جلوی خان مسجد نشست. به او عرض کردم: دلیل بر امامت چیست، خدایت رحمت کند؟ فرمود: «آن سنگ‌ریزه را بیاور.» و با دست به سنگ‌ریزه‌ای اشاره کرد. آن را نزدش آوردم. با خاتمش آن را مهر کرد و سپس به من فرمود: «ای حبابه! هرگاه کسی ادعای امامت کرد و توانست همچنان که دیدی مهر کند بدان او امامی است که اطاعتش واجب است؛ و نیز هرچه امام بخواهد از او پنهان نگردد.» حبابه گوید: من از نزد او رفتم. وقتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) وفات کرد نزد امام حسن (علیه السلام) آمدم؛ وقتی آن حضرت در مسند امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشست بود و مردم از او سؤال می‌کردند. فرمود: «ای حبابه والبیه!» عرض کردم: بله مولای من! فرمود: «آنچه را همراه داری بیاور.» من آن سنگ‌ریزه را به او دادم. حضرت برای من رویش مهری نهاد به همان صورت که امیرالمؤمنین (علیه السلام) مهر نهاده بود. سپس نزد حسین (علیه السلام) آمدم، زمانی که در مسجد پیغمبر بود. مرا پیش خواند و خوشامد گفت. سپس به من فرمود: «در میان نشانه‌های امامت آنچه تو می‌خواهی هم هست. دلیل امامت را می‌خواهی؟» گفتم: آری، آقای من! فرمود: «آنچه را همراه داری بیاور.» سنگ‌ریزه را به آن حضرت دادم. او هم برای من رویش مهری نهاد. سپس نزد علی بن حسین (علیه السلام) آمدم، درحالی که مرا رعشه پیری گرفته بود. وقتی به آنجا رسیدم ۱۱۳ سال سن داشتم. آن حضرت را دیدم که رکوع و سجود می‌کند و مشغول عبادت است. من از دریافت نشانه امامت مأیوس شدم. حضرت با انگشت سبابه به من اشاره کرد. جوانی من برگشت. گفتم: آقای من از دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی مانده؟ فرمود: «درباره گذشته بله [می‌توانم بگویم]، اما درباره باقی‌مانده نه [یعنی گذشته را می‌توان معلوم کرد ولی باقی‌مانده را کسی نمی‌داند].»

سپس فرمود: «آنچه را همراه داری بیاور.» من سنگریزه را به او دادم و حضرت بر آن مهری نهاد. سپس آن را به امام باقر (علیه السلام) دادم. او هم برایم مهر کرد. سپس نزد امام صادق (علیه السلام) آمدم و او هم برایم مهر کرد؛ سپس خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) آمدم و او هم برایم مهر کرد؛ و چنانچه محمد بن هشام نقل کرده، حبابه بعد از آن بیش از نُه ماه زنده نماند.»

می‌گوییم:

این روایت طبق «علم رجال حدیث» ضعیف است؛ در سند آن:

۱. احمد بن قاسم عجلی: در مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۱ ص ۴۰۲ آمده است: «۱۳۶۷ - احمد بن قاسم عجلی: او را ذکر نکرده‌اند. وی در طریق کلینی در کافی ج ۱ ص ۳۴۶ باب «ما یفضل بین دعوی المحق و المبطّل» آمده است. از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر (علیه السلام) از او، از احمد بن یحیی معروف به کرد ... تا انتها.»
۲. احمد بن یحیی، معروف به کرد: در مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۱ ص ۵۱۱ آمده است. «۱۸۵۴ - احمد بن یحیی معروف به کرد: او را ذکر نکرده‌اند. از محمد بن خداهی روایت کرده، و احمد بن قاسم عجلی مذکور از او روایت کرده است.»
۳. محمد بن خداهی: در مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۷ ص ۸۴ آمده است: «محمد بن خداهی: وی در طریق کلینی و صدوق آمده است، از احمد بن یحیی معروف به کرد، از او، از عبدالله بن ایوب، در خبر حبابه والیه. کافی: ج ۱ ص ۳۴۶، و کمال الدین» و در معجم رجال الحدیث، سید خویی، ج ۱۷ ص ۷۷ و ۷۸ آمده است: «۱۰۷۲۷ - محمد بن خداهی: از عبدالله بن ایوب روایت کرده است، و احمد بن یحیی معروف به کرد از او روایت کرده است. کافی: ج ۱ کتاب حجت ۴ باب ما یفضل به بین دعوی المحق و المبطّل فی أمر الإمامة ۹۱ حدیث ۳.»
۴. عبدالله بن هاشم الدوری ابوالقاسم: در مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی النمازی الشاهرودی: ج ۵ ص ۱۲۸ آمده است: «۸۸۳۸ - عبد الله بن هاشم الدوری ابوالقاسم: او را ذکر نکرده‌اند. فرات بن ابراهیم حدیث معراج امیرالمؤمنین به آسمان را از او روایت کرده است. جد: ج ۳۹ ص ۱۶۱، و کمبا: ج ۹ ص ۳۸؛ و کلینی حدیث حبابه والیه را از عبدالله بن ایوب، از عبدالله بن هاشم، از عبدالکریم بن عمرو خثعمی روایت کرده است. کافی: ج ۱ ص ۳۴۶ ح ۳.»
۵. حبابه والیه: در المفید فی معجم رجال الحدیث، محمد جواهری: ص ۷۶۰ آمده است: «۱۵۶۰۸ - ۱۵۶۰۶ - ۱۵۶۳۶ - حبابه والیه: مجهول، از اصحاب حسن و باقر. از امیرالمؤمنین و ابوجعفر روایت کرده است. برقی ماجرای او را با رضا (علیه السلام) درباره سنگریزه‌هایی که امیرالمؤمنین و ائمه پس از ایشان (علیهم السلام)

دو را شیخ کلینی در کافی روایت کرده است. وی در توضیح این دو روایت گفته است:

بر آن مهر زده روایت کرده است. شیخ در کتاب غیبت ذکر کرده است. او بعد از دیدار با رضا (علیه السلام) درگذشت و او را در پیراهن رضا (علیه السلام) کفن کردند. این ماجرا را کلینی در کافی روایت کرده است. او در الفقیه ج ۴ ح ۸۹۸ از امیرالمؤمنین روایت کرده است.»

باوجود این همه مجهول آیا احمد سلمان براساس این روایت اعتقادی بنا نهاده است. آیا چنین مردی شایسته اعتماد است؟ چگونه می‌توان به او اعتماد کرد، درحالی‌که او به این علم رجال ناتوان می‌بالد؟!

۱. روایت به آن صورتی که در کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۴۷ آمده است تقدیم حضور می‌شود: محمد بن اباعبدالله و علی بن محمد، از اسحاق بن محمد نخعی، از ابوهاشم داوود بن قاسم جعفری، گفت: نزد ابومحمد بودم که مردی از مردم یمن اجازه شرفیابی خواست. مردی بلند قد با گیسوان بلند وارد شد. با ولایت به ایشان سلام کرد، و ایشان نیز او را پذیرفت و پاسخ داد. به او دستور داد بنشیند. کنار من نشست. با خود گفتم: کاش به جای او بودم. ابومحمد فرمود: «این از فرزند آن زن اعرابی صاحب سنگریزه‌ای است که پدرانم آن را با مهرهایشان منقوش کرده‌اند و آن را با خود آورده تا من بر آن نقش کنم.» سپس فرمود: «آن را بیاور.» آن سنگریزه را بیرون آورد. یک رویش صاف بود. ابومحمد آن را گرفت. سپس مهری بیرون آورد و بر آن نقش زد. چنان نقش شد که گویا نقش خاتمه ساعت (حسن بن علی) را می‌بینم. به مرد یمانی گفتم: آیا قبلاً ایشان را دیده‌ای؟ گفت: نه به خدا سوگند. مدت بسیاری بود آرزوی دیدارش را داشتم، تا وقتی که جوانی آمد که تا قبل از آن او را ندیده بودم. به من گفت برخیز و داخل شو. وارد شدم. آن یمانی برخاست و گفت: رحمت و برکات خداوند بر شما اهل بیت، نسل اندر نسل. به خدا گواهی می‌دهم حق شما واجب است، همان‌طور که حق امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او (صلوات الله علیهم اجمعین) واجب است. سپس رفت و بعد از آن او را ندیدم. اسحاق گفت: ابوهاشم جعفری گفت: از او نامش را پرسیدم، گفت: نام من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمان بن غانم بن ام‌غانم است، و او زنی عرب از یمن، و صاحب سنگریزه‌ای است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) و فرزندان تا زمان ابوالحسن (علیه السلام) رویش را نقش کرده‌اند.»

می‌گوییم: این روایت طبق علم رجال افلیح آنان. ضعیف است. در سند آن:

اسحاق بن محمد نخعی: در مستدرکات علم رجال الحديث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۱ ص ۵۸۳ آمده است: «۲۰۲۱/۱۱۷- اسحاق بن محمد نخعی: نجاشی گفته است: اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان بن مرار بن عبدالله معروف به عبدالله عقبه و عقاب، ابن حارث نخعی برادر اشتر، و او معدن تخلیط است؛ و کتاب‌هایی در اختلاط تألیف کرده است. کتاب «اخبار السید» و کتاب «مجالس هشام» را او نوشته است؛ پایان. و علامه در کتاب خود پس از ذکر او گفته است: او را ابویعقوب احمر می‌گویند. معدن تخلیط است، و اسحاقیه را به او نسبت می‌دهند، و آنها طبق گفته ابن اثیر در الباب به الوهیت علی (علیه السلام) معتقد هستند.»

«این روایت شریف شامل هر دو جنبه نظری و عملی معجزه است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) روش روشنی برای شناخت امام راستین بیان کرده و فرموده است: «ای حبابه! اگر مدعی ادعای امامت کرد و توانست به همان صورتی که دیدی مهر بزند پس بدان او امام مفترض الطاعه است.» پس هرکسی ادعای امامت می‌کند حتماً باید بتواند با انگشترش روی سنگ مهر بزند! و دوم مهر امیرالمؤمنین روی سنگ است، و همین طور بقیه ائمه تا امام رضا نیز چنین کردند و روی همین سنگریزه بقیه ائمه اهل بیت تا امام عسکری نیز مهر زدند ... این همان صفاتی است که امام با آن شناخته می‌شود. پس هرکسی این صفات در او فراهم بود متوجه می‌شویم او امامی واجب الطاعه است، وگرنه او دروغ‌گوی افترازننده است.»^۱

می‌گوییم:

دانستیم معجزه تحت سیطره قاعده‌ای کلی است که مفاد آن در این فرمایش حق تعالی است: ﴿قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ (بگو معجزات فقط در اختیار خداست)؛ پس اگر بخواهد معجزه را می‌فرستد و اگر نخواهد نمی‌فرستد. بنابراین ممکن نیست معجزه دلیلی برای شناخت حجت باشد، زیرا امکان دارد اتفاق نیفتد.

تا آنجا که موضوع به این روایت بازمی‌گردد روشن است مهر کردن سنگریزه توسط ائمه، به حبابه والیه اختصاص داشته است؛ زیرا این کار مناسب حال وی بوده است. او زنی بی‌سواد بوده و مثل دیگران از توانایی شناخت برخوردار نبوده است، و نیز -که مهم و تعیین‌کننده است- او زنی مؤمن بوده، و هدف از آنچه طلب می‌کرده است جز شناخت مصداق حجت خدا نبوده است.

اما این گفته احمد سلمان: «پس هرکسی این صفات در او فراهم بود متوجه می‌شویم او

امامی واجب الاطاعه است، وگرنه او دروغ‌گوی افترازننده است» او از نفس سرکش خودش در برابر حجت‌های خداوند تعبیر می‌کند و این تصریحی از او به ایمان نداشتن به امام مهدی (علیه السلام) است؛ زیرا او امام مهدی (علیه السلام) را ندیده که بر سنگی مثل سنگ حبابه مهر بزند.

و برای او فایده‌ای ندارد اگر بگوید: اگر هم ندیده باشد ولی به توانایی انجام این کار توسط امام زمان (علیه السلام) اعتقاد دارد؛ زیرا ما می‌گوییم: موضوع دعوا این نیست، وگرنه به‌عنوان مثال وهابیون می‌توانند بگویند خلفای آنها توانایی چنین کاری را دارند. حال آیا این از آنها پذیرفته می‌شود؟

این باوجود آن است که ما به‌نوبه خود معتقدیم و خدا به آنچه من می‌گویم گواه است. امام احمدالحسن (علیه السلام) اگر خدا بخواهد توانایی انجام آن را دارد.

اما درباره این گفته احمد سلمان:

«اما احمد اسماعیل، از او بیش از این دانسته نمی‌شود که اسمش «احمد» است، و او آن را مهم‌ترین دلیل برای امامت و وصایتش قرار داده است، درحالی‌که هیچ کرامتی که به صدق او دلالت داشته باشد به دست‌هایش نمایان نشده است؛ پس چگونه یک انسان عاقل می‌تواند ادعاهای او را تصدیق کند.»^۱

پاسخ به او:

الحمدلله عقلاً تصدیق می‌کنند که دلیل، «نص» یا «وصیت» است، و معجزات در بهترین حالت جز تأییدکننده نیستند.^۲ ای احمق، چه کسی به تو گفته است به داستان امام احمدالحسن معجزات یا کراماتی رخ نداده است؟ بله، به خدا سوگند معجزات و کرامات

۱. ص ۱۸۷.

۲. کتاب خداوند عزوجل را بخوانید و ببینید به‌جز کفار چه کسانی حجت‌های الهی را با معجزات امتحان می‌کنند، و آیا آنها با این معجزات ایمان می‌آورند، یا بر کفرشان می‌افزاید؟!

بسیار زیادی رخ داده است، اما ما را با احمق‌ها چه کار؟! «وصیت» دلیل و راه شناخت است.

دین احمد سلمان

احمد سلمان می‌گوید:

«و این تحقیق را با روایت شریفی خاتمه می‌دهیم که از واقعه‌ای حکایت می‌کند که برای شخصی که در این امر دچار سردرگمی شده بود و نمی‌توانست امام خود را بشناسد اتفاق افتاده است؛ همانند حال برخی از مردم در این ایام که به‌خاطر بی‌اطلاعی از کلام ائمه اهل بیت (علیهم‌السلام) و جایگاه آنها امر برایشان پوشیده مانده است. مجلسی در بحار از عبدالله بن کثیر در خبری طولانی روایت کرده است^۱... تا اینکه می‌گوید: هرکه ادعای امامت کند، شیاد و دروغ‌گوست و امامی از

۱. متن این روایت: «مردی وارد مدینه شد و شروع به پرس‌وجو از امام کرد. او را به‌سوی عبدالله بن حسن راهنمایی کردند. سؤالات آسانی از او پرسید. سپس از نزد او خارج شد. او را به جعفر بن محمد (صلوات الله علیه) راهنمایی کردند. به‌سوی او رفت و چون جعفر (علیه‌السلام) به او نگریست گفت: ای مرد! تو وسوسه شدی. برای پرسیدن از امام وارد شهر ما شدی. جوانانی از فرزندان حسن از تو استقبال کردند و تو را به‌سوی عبدالله بن حسن راهنمایی کردند. تو سؤالات آسانی از او پرسیدی و سپس بیرون رفتی. اگر بخواهی تو را از آنچه پرسیدی و جوابی که به تو داد خبر می‌دهم. سپس جوانانی از فرزندان حسین از تو استقبال کردند و به تو گفتند: ای مرد، اگر می‌خواهی با جعفر بن محمد ملاقات کنی چنین کن. گفت: درست گفتی، همان‌طور بود که گفتی. به او فرمود: به‌سوی عبدالله بن حسن بازگرد و از او درباره زره رسول خدا و عمامه‌اش سؤال کن. آن مرد رفت و از زره رسول خدا و عمامه‌اش سؤال کرد. زره او را از پستو برایش بیرون آورد و آن را پوشید و کاملاً اندازه‌اش بود. گفت: رسول خدا این‌گونه زره می‌پوشید. او نزد صادق بازگشت و به ایشان اطلاع داد. فرمود: راست نگفته است. سپس انگشتری بیرون آورد و با آن به زمین زد. زره و عمامه از عمق چاهی بیرون افتاد. اباعبدالله زره را پوشید، تا نیمه ساق پایش بود. سپس عمامه را بر سر گذاشت و کاملاً اندازه‌اش بود. آنها را از تن بیرون آورد و به نگین انگشتر بازگرداند، و سپس فرمود: رسول خدا این‌گونه آن را می‌پوشید؛ این چیزی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه خدا در عالم هستی است، و خزانه امام در انگشتر اوست. دنیا نزد خداوند همچون بشقابی کوچک، و نزد امام همچون دیسی بزرگ است. اگر این‌گونه نبود ما امام نبودیم و مانند دیگر مردمان بودیم.»

ائمه جهنم است، مگر آن که دقیقاً همان کاری را که امام صادق کرد انجام دهد. متنی درباره قائم آل محمد آمده است که ستون فقرات هرکسی را که بخواهد این مقام را ادعا کند قطع می کند، و این همان است که فضل با سند صحیح از اباعبدالله روایت کرده است که فرمود: هیچ معجزه ای از معجزات انبیا و اوصیا نیست جز اینکه خداوند تبارک و تعالی آن را به دست قائم ما برای اتمام حجت بر دشمنان آشکار کند. پس حجت کامل نزد امام ما مهدی (جانم به فدایش) این است؛ زیرا او همه معجزات انبیا را از تبدیل شدن عصا به مار، تا شفای نابینا، جذامی و نابینا و حتی زنده کردن مردگان، و خلق پرندگان از گل را خواهد آورد.^۱

می گویم:

این احمق گستاخ بر خدا و فرستادگانش با این کلام خود هرکسی را که می گوید نص یا وصیت به خودی خود- دلیل است تکذیب می کند؛ یعنی او انبیا و اوصیا (علیهم السلام) را تکذیب می کند؛ و همه اینها براساس اعتقاد فاسد و باطلی است که مفادش می گوید حجت خدا باید همان دلیلی را بیاورد که مردم پیشنهادش می دهند.

همان طور که او بار دیگر ثابت می کند به امامت امام مهدی (علیه السلام) اعتقادی ندارد؛ زیرا

می گویم: اصل این خبر در «مناقب ابن شهر آشوب» است. (مراجعه کنید به: مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۳۴۹) و اسم راوی در آن «عبدالرحمان بن کثیر» است، درحالی که مجلسی که از ابن شهر آشوب روایت کرده است همین شخص را «عبدالله بن کثیر» نامیده است. به هر حال این روایت ضعیف است، و فرقی نمی کند راوی این شخص باشد یا آن یکی. نجاشی در کتاب رجال خود: ص ۲۳۴ و ۲۳۵ درباره عبدالرحمان بن کثیر گفته است: «[۶۲۱] عبدالرحمان بن کثیر هاشمی، غلام عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ضعیف است. اصحاب ما از او چشم پوشی کرده و گفته اند: او حدیث جعل می کند.» اما درباره عبدالله، در مستدرکات علم رجال الحدیث، شیخ علی نمازی: ج ۵ ص ۷۶ آمده است: «۸۵۹۲ - عبدالله بن کثیر: او را ذکر نکردند. ابن شهر آشوب از او روایتی طولانی درباره معجزات صادر شده از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است. مدینه المعاجز: ص ۴۱۲.»

حال آیا «ابن احمد سلمان» مصداق کسی نیست که دینش را از دهان مردمان می گیرد؟ چطور دین خود را بر روایت هایی این چنینی بنا کرده است؟

معجزه‌ای از ایشان ندیده است؛ و وصله پینه زدن‌هایش دربارهٔ معجزاتی که امام مهدی علیه السلام خواهد آورد سودی به حالش ندارد؛ بلکه اگر اندکی فکر می‌کرد علیه اوست؛ زیرا اگر بنا بر آن چیزی باشد که در آینده رخ خواهد داد، در این صورت هر مدعی می‌توانست استدلال کند در آینده معجزه‌ای خواهد آورد؛ و اگر احمد سلمان به او بگوید پس من در آینده به تو ایمان خواهم آورد؛ به او پاسخ می‌دهد آری ای احمق، پس تو اکنون به امام مهدی علیه السلام ایمان نداری.

بنابراین نتیجهٔ نهایی در خصوص معجزه این می‌شود که «معجزه» تأییدکننده است نه دلیل، و قسمتی از قانون شناخت حجت نیست؛ زیرا می‌تواند واقع نشود.

معجزه علمی

احمد سلمان به گمان خودش معجزهٔ اظهار قبر حضرت زهرا علیها السلام را رد کرده است. او زبانی دراز به ما نشان داده که برای تمیز کردنش صابون زیادی نیاز است. وی می‌گوید:

«اول: آنچه احمد اسماعیل گفته است بیش از یک ادعا نیست، و هرکسی می‌تواند

۱. سید احمد الحسن علیه السلام در یکی از بیانیه‌ها فرموده است: «از جماعتی از علما که ادعا می‌کنند رهبری طائفه شیعیان را به دست دارند خواستم با توجه به شرایطی که در نشریه‌های صادرشده توسط انصار امام مهدی علیه السلام ذکر نموده‌ام معجزه‌ای طلب کنند، اما هیچ‌کدام از آنها درخواستی تقدیم نکرد. به همین دلیل پدرم امام مهدی محمد بن حسن عسکری علیه السلام به من امر فرمود گوشه‌ای از موقعیت و جایگاه خودم را نسبت به ایشان علیهم السلام آشکار سازم؛ اینکه من وصی ایشان و اولین حکم‌فرما بعد از ایشان از فرزندانش، و باغی از باغ‌های بهشتی که رسول خدا از آن خبر داده است هستم؛ و اولین معجزه‌ای که برای مسلمانان و تمام مردم آشکار می‌سازم این است که من مکان قبر فاطمه زهرا علیها السلام پارهٔ تن رسول خدا را می‌دانم. تمام مسلمانان بر این اتفاق نظر دارند که قبر ایشان علیهم السلام مخفی است و هیچ‌کس جز امام مهدی علیه السلام از آن آگاه نیست. ایشان علیهم السلام مرا از مکان قبر مادرم فاطمه زهرا علیها السلام آگاه کردند. قبر ایشان جنب قبر فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام و چسبیده به آن است؛ گویی حضرت علیه السلام در آغوش مادرش آرمیده است. من حاضرم برای آنچه گفته‌ام سوگند یاد کنم؛ و خداوند به آنچه می‌گویم گواه است، و رسول خدا محمد، و علی علیه السلام که فاطمه علیها السلام را دفن کرده است به آنچه می‌گویم گواه هستند.»

همانند آن را بگوید، و دلیلی به جز قَسَمش برای اثبات صدق آن وجود ندارد. قسم خوردن در این جایگاه نفعی نمی‌رساند؛ بلکه این معجزه او برای اثبات درستی‌اش نیازمند معجزه دیگری است! چگونه ممکن است اثبات شود زهرا (علیها السلام) در بقیع در کنار امام حسن (علیه السلام) دفن شده است؟ به عبارت دیگر احمد اسماعیل بین ادعا و معجزه تفاوتی قائل نشده، و همین به‌تنهایی برای باطل بودن امامت و وصایتش کافی است.»^۱

پاسخ به او:

۱. آنچه سید احمد الحسن (علیه السلام) آشکار کرده «معجزه‌ای علمی» است و اثبات آن یا از طریق اثبات اتصال صاحبش به امام مهدی (علیه السلام) انجام می‌شود - چون آن حضرت (علیه السلام) منبع او بوده است و نسبت ایشان به امام مهدی (علیه السلام) معلوم است - یا با پرسیدن از خداوند متعال درباره صحت ادعای سید احمد الحسن (علیه السلام)، یا با دعا در جایی که ایشان ذکر کرده است؛ چون دعا نزد فاطمه زهرا (علیها السلام) پذیرفته می‌شود.

در یک کلام: اثبات این اعجاز علمی با اثبات صدق دعوت مبارک یمانی انجام می‌شود. اعلام این اعجاز علمی در حقیقت دعوتی است از مردم توسط امری مهم، یعنی توسط آشکار کردن قبر حضرت زهرا (سلام الله علیها) که همه می‌دانند مخفی است و قائم آن را آشکار می‌کند تا آنها را برای جست‌وجو و تأیید تحریک کند.

۲. این گفته او: «هرکسی می‌تواند همانند آن را بگوید» به نظر می‌رسد منظور او خودش بوده است؛ زیرا همان‌طور که از کتاب نکبت‌بار او مشخص است - او به آنچه می‌گوید اهمیتی نمی‌دهد و در برابر کلامی که می‌نویسد احساس مسئولیت نمی‌کند؛ اما دیگران خوب می‌دانند هر کلمه‌ای عواقبی دارد، و بسیاری از معاندین - مثل این احمد سلمان هستند - که به هر سوراخی سرک می‌کشند به این امید که به آنچه در خیال خامشان داروی

روح و روان بیمارشان است دست یابند.

۳. این گفته او: «و قسم خوردن در این جایگاه فایده‌ای ندارد» کاملاً شایسته او و امثال اوست. سوگند برای مؤمنان بسیار سودمند است و سید (علیه السلام) با اعلام این اعجاز علمی و آمادگی برای قسم یاد کردن در کنار آن، و گواه آوردن به خدا و فرستاده‌اش و علی و فاطمه (علیهم السلام)، مردم را رودرروی غیب قرار داده است؛ پس اگر آنان واقعاً به خدا و غیب ایمان دارند و اعتقاد داشته باشند خداوند متعال به آنها از رگ گردن نزدیک‌تر، و او راهنمای سرگشتگان است، حال که در چنین تنگنایی هستند از خداوند متعال درخواست خواهند کرد، اگر راست می‌گویند و آنچه می‌گویند لقلقهٔ زبانی نبوده است؟!

اینجاست که پلیدی درونشان آشکار شده است، و تمرد و سرکشی و بی‌ایمانی که در جانشان پنهان شده بود به حمد الهی آشکار و مفتضح شد. به خیال آنها سوگند در این جایگاه سودی نمی‌رساند، و شهادت خدا و فرستاده‌اش و علی و فاطمه (علیهم السلام) سودی نمی‌رساند!

جَهْل می‌زاید!

او زبان آلکنش را چرخانده، می‌گوید:

«دوم: چیزی که احمد اسماعیل گفته با چیزی که از ائمه (علیهم السلام) نقل شده است -اینکه حضرت زهرا را در مسجد رسول خدا یا در خانهٔ خودش دفن کردند- منافات دارد. شیخ صدوق در «معانی الاخبار»^۱ با سند خود از اباعبدالله نقل کرده است، فرمود: رسول خدا

۱. سند این روایت به‌صورت زیر است: محمد بن موسی بن متوکل (رضی الله عنه) به ما گفت: علی بن حسین سعدآبادی، از احمد بن اباعبدالله برقی به ما گفت: از پدرش، از ابن ابی‌عمیر، از بعضی از اصحاب ما، از اباعبدالله (علیه السلام) «

این روایت به‌دلیل اصحاب مجهولی که ابن ابی‌عمیر از آنها روایت کرده ضعیف است.

فرمود: مابین قبر و منبر من باغی از باغ‌های بهشت است، و منبر من آبراهی از آبراه‌های بهشت است؛ زیرا قبر فاطمه (سلام الله علیها) بین قبر و منبر اوست، و قبر فاطمه باغی از باغ‌های بهشت است، و نه‌ری از نه‌رهای بهشت به‌سویش جاری است.

شیخ صدوق پس از ذکر حدیث پیشین گفته است: این حدیث این‌چنین روایت شده است، و من آن را به‌دلیل ذکر معنایی که در آن هست آوردم، و از نظر من صحیح دربارهٔ قبر فاطمه روایتی است که پدرم برای ما نقل کرده است: محمد بن یحیی عطار به من گفت: سهل بن زیاد آدمی، از احمد بن محمد بن ابونصر بیزنطی نقل کرده است، گفت:

اگر گفته شود ابن ابی عمیر از «اصحاب اجماع» است یا از کسانی است که جز از راوی ثقة روایت یا روایت مرسل نقل نمی‌کند، می‌گوییم: این موضوعی اجتهادی است و درباره‌اش اختلاف نظر وجود دارد. سید خویی در معجم رجال الحدیث: ص ۶۰ از آن منع کرده و گفته است: «یک نکته باقی می‌ماند: چه بسا گفته می‌شود ادعای اجماع برای صحیح شمردن روایات صحیح این جماعت مذکور، به ادعای حجیت روایاتشان به‌صورت تعبدی باز نمی‌گردد (همان‌طور که صاحب الوسائل چنین نظری دارد) بلکه به این ادعا بازمی‌گردد که این افراد فقط از ثقة نقل می‌کنند و در نتیجه به روایات مرسل آنان و مسندهایشان اعتماد می‌شود، حتی اگر واسطه‌هایی مجهول یا مهمل وجود داشته باشند. اما این نظر قطعاً باطل است؛ زیرا ممکن نیست کسی از کلام خود چنین نظری اراده کرده باشد و حتی اگر کوتاه بباییم و بپذیریم او چنین نظری داشته است چنین ادعایی بدون هیچ شبهه‌ای باطل است؛ زیرا اصحاب اجماع در موارد متعدد از راویان ضعیف روایت کرده‌اند که شما ان‌شاء‌الله در همین کتاب ما در شرح حال آنها از آن مطلع خواهید شد و برخی از آنها را ذکر خواهیم کرد.» وی در صفحه ۶۱ در همین منبع گفته است: «و از آن جمله آنچه در ثبوت وی در توثیقات عام یا حسن نیز گفته شده است؛ یعنی روایت صفوان یا ابن ابی عمیر یا احمد بن محمد بن ابونصر و امثال آنها از یک شخص. گفته شده است آنها فقط از راویان ثقة روایت می‌کنند، در نتیجه باید روایات مرسل یا مسندهای آنان را پذیرفت، حتی اگر واسطه‌هایی مجهول یا مهمل وجود داشته باشند. می‌گوییم: اصل این ادعا به شیخ بازمی‌گردد. وی در پایان سخن خود دربارهٔ خبر واحد در کتاب العده گفته است: «و اگر یکی از راویان مسند باشد و دیگری مرسل، به وضعیت مرسل نگاه می‌شود؛ اگر از کسی باشد که جز از راویان ثقة روایت نمی‌کند به او اعتماد کنید، و روایت شخصی دیگر بر روایت او برتری داده نمی‌شود. به همین دلیل طائفه میان آنچه محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و احمد بن محمد ابونصر و دیگر افراد از این دست - که شناخته شده‌اند به اینکه روایات یا مرسل‌ها را فقط از افراد ثقة روایت می‌کنند روایت کرده‌اند با آنچه دیگران به آن استناد می‌کنند تساوی قائل شده‌اند...» ولی این ادعای باطلی است؛ زیرا این اجتهاد و نظر شخصی شیخ بوده است و آن را از اعتقاد خود به مساوی دانستن مرسل‌های این افراد با مسندهای دیگران استنباط کرده است.»

از ابوالحسن علی بن موسی‌الرضا درباره قبر فاطمه (سلام الله علیها) پرسیدم، فرمود: او را در خانه‌اش دفن کردند. وقتی بنی‌امیه مسجد را توسعه دادند قبر داخل مسجد قرار گرفت.

سخنان اهل‌بیت با یکدیگر منافاتی ندارند؛ پس یا سخنان ائمه اهل‌بیت صحیح و گفته احمد اسماعیل اشتباه است، یا برعکس!^۱

پاسخ به او:

درباره مسئله محل قبر سیده النساء (سلام الله علیها) روایات ناهماهنگ فراوانی روایت شده است، و آنچه احمد سلمان نقل کرده نمونه‌های ساده‌ای از این تعارض مذکور است؛ و در کلام علما و گردآورندگان اتفاق نظر صریحی دیده می‌شود مبنی بر اینکه قبر ایشان به‌طور قطعی مشخص نیست؛ اما اینکه سخنان اهل‌بیت علیهم‌السلام با یکدیگر منافات ندارد، این حرف حقی است که از آن «باطل» قصد شده است. کلام اهل‌بیت علیهم‌السلام با یکدیگر منافات ندارد، اما این به این معنا نیست که برخی از گفته‌هایی که از آنها در شرایط تقیه صادر شده است با دیگر کلمات منافات نداشته باشد؛ و چگونه چنین نباشد درحالی که از ائمه علیهم‌السلام روایت شده است که آنها در میان اصحاب خود اختلاف ایجاد می‌کردند؟^۲

۱. ص ۱۹۰.

۲. خواندن مطالبی که نویسنده حقائق‌الناظرة نوشته و احادیثی که در این زمینه نقل کرده، بسیار مفید است. وی گفته است: «آنها (صلوات الله علیهم) به‌جهت محافظت از خود و شیعیان‌شان احکام را ضدونقیض بیان می‌کردند، و حتی اگر یکی از آن مردم را حاضر نمی‌دیدند باز هم می‌بینید آنها درباره یک مسئله، پاسخ‌های متعددی داده‌اند، حتی اگر در آن میان، یکی از راویان مخالف هم نبود؛ و این برای کسی که ماجراها و اخبار آنها را دنبال می‌کند و سیره و آثارشان را موشکافی می‌کند روشن است. و از آنجا که اصحاب ما (رضوان الله علیهم) حمل بر تقیه را به وجود گوینده‌ای از عامه اختصاص داده‌اند و این برخلاف فهم ناقص و فکر بیمارگونه از اخبار ایشان (صلوات الله علیهم) است. دیدیم بهتر است سخن را با نقل چندین روایت دال بر این موضوع گسترش دهیم، تا "ناظر" ما را بر مخالفت با اصحاب بدون دلیل مجبور نسازد و ما را به گمراهی و گمراه‌کننده بودن نسبت ندهد. از جمله این اخبار

روایتی است که کافی آن را در «الموثق» از زراره، از ابوجعفر نقل کرده است، گفت: از مسئله‌ای سؤال کردم و پاسخم را داد. سپس مرد دیگری آمد و همان مسئله را پرسید و امام پاسخی خلاف آنچه به من داده بود به او فرمود. سپس مرد دیگری آمد و امام بر او خلاف آنچه به من و فرد قبلی پاسخ داده بود پاسخ داد. وقتی آن دو نفر بیرون رفتند گفتم: ای پسر رسول خدا، دو نفر از اهل عراق از شیعیان شما سؤال کردند و شما به هرکدام پاسخی غیر از پاسخی که به شخص دیگر داده بودید دادید؟ فرمود: «ای زراره، این برای ما خیر است، و باعث می‌شود شما باقی بمانید. اگر شما بر یک امر متحد می‌شدید مردم با تصدیق شما علیه ما موضع می‌گرفتند و قطعاً بقای ما و شما کوتاه‌تر می‌شد.» گفت: سپس به اباعبدالله گفتم: اگر شما شیعیانتان را به دندان بکشید یا روی آتش نگه دارید قطعاً درحالی‌که اختلاف دارند از محضر شما بیرون می‌روند. گفت: ایشان همان پاسخی را به من داد که پدرش داده بود.»

به صراحت این روایت دربارهٔ اختلاف پاسخ‌ها دربارهٔ یک مسئله و در یک مجلس دقت کنید، و همین‌طور به تعجب زراره. اگر این اختلاف کلام به دلیل موافقت با اهل جماعتی بود که علیه آنان (علیهم السلام) بودند فقط یک جواب کافی می‌بود و زراره از آن تعجب نمی‌کرد؛ چون او با فتواها و نظرات اهل بیت (علیهم السلام) آشنا بود و می‌دانست گاهی به‌خاطر تقيه موافق با اهل جماعت (عامه) صحبت می‌کنند. شاید راز آن در این بوده باشد که وقتی شیعیان با پاسخ‌های مختلف از محضر امام خارج می‌شدند هرکدام جوابی را از امام نقل می‌کرد که با دیگری متفاوت بود، و اهل جماعت مذهب آنها را پست می‌دیدند و نقل‌های آنها را تکذیب می‌کردند و آنها را به جهل و بی‌دینی نسبت می‌دادند و در نظرشان خوار و خفیف می‌نمودند، برخلاف اینکه اگر کلام آنها متحد بود و گفتارشان یکدیگر را تقویت می‌کرد دشمنان با آنها درگیر می‌شدند و در دشمنی با آنها و امام و مذهبشان سخت می‌گرفتند، و این منجر به انفجار دشمنی می‌شد. این کلام ایشان: «اگر شما بر یک امر متحد می‌شدید مردم با تصدیق شما علیه ما موضع می‌گرفتند...» به همین نکته اشاره دارد.

همانند آن، روایتی است که شیخ در التهذیب در روایتی به‌ظاهر- صحیح از سالم بن ابوخدیجه از اباعبدالله (علیه السلام) نقل کرده است. گفت: فردی از ایشان سؤال کرد و من حاضر بودم. گفت: گاهی وارد مسجد می‌شوم و می‌بینم برخی از یاران ما نماز عصر را می‌خوانند و بعضی دیگر نماز ظهر؟ فرمود: «من آنها را به این شکل امر کرده‌ام. اگر در یک زمان نماز می‌خوانند آنها را می‌شناختند و گرفتار می‌شدند.» این روایت نیز بر مطلوب صراحت دارد؛ زیرا پوشیده نیست اینجا حمل بر موافقت با عامه (اهل جماعت) نمی‌شود؛ به دلیل اینکه آنها برای فاصله انداختن میان زمان نماز ظهر و عصر اتفاق نظر دارند و بر این کار اصرار می‌ورزند.

شیخ در کتاب «العدة» به‌صورت مرسل از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده است: «از اختلاف شیعیان دربارهٔ مواقیت (زمان نمازها) سؤال شد؟ فرمود: «من در میان آنها تعارض ایجاد کرده‌ام.»

و آنچه در «احتجاج» با سندش که در آن «از حریر، از اباعبدالله» نقل کرده است، گفت: به ایشان گفتم هیچ

اکنون برخی از روایات مربوط به پنهان کردن قبر حضرت زهرا (ع) را می‌خوانیم، و سپس پیگیر سخنان برخی از علما و نویسندگان در زمینه اعتقاد شیعیان در خصوص مخفی بودن مکان قبر ایشان (ع) می‌شویم، تا روشن شود آنچه احمد سلمان گفته است رأی و نظر تیره‌روزی است که فقط زبیده خودش است.

کلینی با سندش از اباعبدالله حسین بن علی (ع) نقل کرده است، فرمود: «وقتی فاطمه (ع) از دنیا رفت، امیرالمؤمنین (ع) او را مخفیانه دفن، و مکان قبرش را محو کرد. سپس برخاست و به قبر رسول خدا (ص) رو کرد و فرمود: سلام بر تو ای رسول خدا از طرف من و از طرف دخترت... در برابر دیدگان خدا دخترت مخفیانه دفن شد و حشش خورده شد و از ارثش منع شد، درحالی‌که هنوز روزگار چندانی نگذشته، و یاد تو فراموش نشده است. ای رسول خدا، شکایتم را به‌سوی خدا می‌برم، و برترین عزا از آن توست؛ صلوات خدا بر تو، و

چیز برای من سخت‌تر از اختلاف اصحابان نیست. فرمود: «این از طرف من است.»

و حدیثی که در کتاب معانی‌الاجبار از خراز از کسی که از ابوالحسن نقل کرده است، فرمود: «اختلاف یارانم رحمتی برای شماست.» و فرمود: «اگر چنان می‌شد شما را بر امر واحدی جمع می‌کردم.» و درباره اختلاف اصحابان سؤال شد، فرمود: «من این کار را با شما کردم؛ زیرا اگر بر امر واحدی جمع می‌شدید قطعاً گردنتان را می‌زدند.»

و آنچه در کافی با سندش از موسی بن اشیم نقل شده است، گفت: نزد اباعبدالله بودم. مردی درباره آیه‌ای از کتاب خداوند عزوجل سؤال کرد. او را از آن باخبر ساخت. سپس شخص دیگری به حضور ایشان وارد شد و درباره همان آیه سؤال کرد. ایشان پاسخی برخلاف پاسخ قبلی به او داد. پس از این، آن‌چنان که خداوند خواسته بود چیزی بر دلم افتاد. تا آنجا که گفت: من در این حال بودم که فرد دیگری به محضر ایشان وارد شد و درباره همان آیه سؤال کرد و ایشان پاسخی بر خلاف دو پاسخ قبلی به وی داد. خودم را آرام کردم و دانستم این از روی تقیه بوده است. گفت: سپس به من رو کرد و فرمود: «ای پسر اشیم! خداوند عزوجل به سلیمان بن داوود اختیار داد و فرمود: این عطای ماست، پس آن را بی‌حساب ببخش یا نگه دار؛ و به پیامبرش (ص) تفویض کرد و فرمود: از آنچه رسول به شما امر کرد بگیرید و از آنچه نهی کرد دوری کنید؛ و آنچه به رسول خدا تفویض شده به ما نیز تفویض شده است.» الحدائق الناطرة، محقق بحرانی: ج ۱ ص ۴ تا ۸.

رضوان خدا بر او [فاطمه (علیها السلام)]^۱

خصیصی روایت کرده است: فاطمه (علیها السلام) چشمان خود را بست و خود را پنهان کرد و ملحفه را روی خودش کشید و فرمود: «ای اسماء بنت عمیس، اگر من مُردم، به خانه نگاه کن، و اگر دیدی فرشی از ابریشم بهشتی در کنار خانه پهن شده است...» سپس امیرالمؤمنین (علیه السلام) به وصیت او عمل کرد، و هیچ کس از آن خبر نداشت. مردم در شب دفن حضرت فاطمه (علیها السلام) وارد بقیع شدند و چهل قبر جدید مشاهده کردند ... مردم جامه‌های خود را از تن درآوردند [لباس عزا پوشیدند] و گفتند: باید برای دختر پیامبرمان نماز [بخوانیم] ولی در بقیع چهل قبر جدید یافتند و محل قبر ایشان را در میان آن قبرها نتوانستند تشخیص بدهند. مردم ضجه می‌زدند و یکدیگر را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند: شما در وفات دختر پیامبرتان حضور نداشتید و بر او نماز نخواندید و قبر او را نشناختید تا آن را زیارت کنید. ابوبکر گفت: از زنان مسلمان، کسانی را بیاورید تا این قبرها را باز کنند و فاطمه (علیها السلام) را بیابند تا برایش نماز بخوانید، و قبرش زیارت شود. این خبر به امیرالمؤمنین رسید؛ پس با چنان خشمی از خانه خارج شد که چشمانش سرخ و رگ گردنش متورم شده بود، درحالی که عبای زردی در دست داشت که جز در حالت تنفر و عصبانیت آن را نمی‌پوشید، و شمشیر خود ذوالفقار را به دست گرفته بود. به بقیع رسید و برای هشدار دادن به مردم جلو آمد و به آنان گفت: این علی است، به همین حالتی که می‌بینید آمده است. به خدا سوگند اگر حتی یک سنگ از این قبرها را جابه‌جا کنید قطعاً شمشیر خود را بر گردن بزرگان امت می‌گذارم. پس مردم بدون اینکه کاری کنند رفتند.^۲

در روضةالواعظین آمده است: «چون چشم‌ها آرام گرفت و شب گذشت، علی و حسن و حسین (علیهم السلام) و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و جماعتی از بنی‌هاشم و

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۴۵۸ و ۴۵۹؛ و از بحارالانوار، علامه مجلسی: ج ۴۳ ص ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲. هدایة الکبری، حسین بن حمدان خصیصی: ص ۱۷۷ تا ۱۸۰.

یاران خاص آنها بیرون آمدند و برایش نماز خواندند و او را در دل شب دفن کردند و اطرافشان قبرهای جعلی ایجاد کردند تا قبرش شناخته نشود. بعضی از خواص گفتند: قبر او هم‌سطح با زمین باشد. پس آن را با زمین هم‌سطح کردند تا کسی مکانش را نشناسد.^۱

در مناقب آل ابی‌طالب آمده است: اصبع بن نباته از امیرالمؤمنین درباره‌ی دفن شبانه ایشان ﷺ سؤال کرد. فرمود: «او بر این جماعت خشمگین بود و دوست نداشت در تشییع جنازه‌اش حضور داشته باشند، و برای کسی که آنها را به ولایت گرفته است حرام است بر هرکدام از فرزندان فاطمه ﷺ نماز بخواند.» و روایت شده است قبر او را هم‌سطح زمین کردند و گفتند در اطراف آن هفت قبر ساختگی ایجاد شود تا قبر وی شناخته نشود. روایت شده است چهل قبر ایجاد شد تا کسی قبر ایشان را نشناسد و نتواند برایش نماز بخواند.^۲

شیخ طوسی در تهذیب‌الاحکام گفته است: «اصحاب ما درباره‌ی محل قبر ایشان ﷺ اختلاف نظر داشته‌اند. بعضی گفتند او در بقیع دفن شده است، بعضی گفتند در الروضه دفن شده و بعضی گفتند او در خانه‌اش دفن شده است و وقتی بنی‌امیه (لعنهم‌الله) مسجد را توسعه دادند قبر هم داخل مسجد افتاد. این دو روایت نزدیک به هم است و به نظر من بهتر این است که انسان هر دو جا را زیارت کند، زیرا ضرری به او نمی‌رساند و ثواب بزرگی به دست می‌آورد.»^۳

و وی در مصباح‌المتجهّد گفته است: «و در خصوص محل قبر ایشان ﷺ اختلاف دارند. بعضی گفتند در روضه دفن شده، بعضی گفتند در خانه‌اش، و گروه سومی گفتند در بقیع دفن شده است؛ و نظر بیشتر اصحاب ما این است: زیارت ایشان در روضه انجام می‌شود؛ و

۱. روضة‌الواعظین، فتال نیشابوری: ص ۱۵۲.

۲. مناقب آل ابی‌طالب، ابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۱۳۸؛ و بحار‌الانوار، علامه مجلسی: ج ۴۳ ص ۱۸۳.

۳. تهذیب‌الاحکام، شیخ طوسی: ج ۶ ص ۹.

هرکس ایشان را در این مواضع سه گانه زیارت کند بهتر است.»^۱

علامه حلی گفته است: «و درباره محل قبر او (علیه السلام) اختلاف نظر وجود دارد: گفته شده در روضه بین قبر و منبر؛ و گفته شده در خانه اش، و وقتی بنی امیه مسجد را توسعه داد جزو مسجد شد؛ و گفته شده در بقیع دفن شده است.»^۲

محقق اردبیلی گفته است: «زیارت فاطمه (صلوات خدا بر او و پدر و همسر و فرزندان) بهتر است در روضه و در خانه اش انجام شود؛ اگرچه محل قبرش در روایات متفاوت بیان شده، به این خاطر که ایشان شبانه دفن شده است. روایت شده در روضه بین قبر و منبر دفن شده، زیرا رسول خدا فرموده است بین قبر من و منبرم باغی از باغ های بهشت است؛^۳ پس ایشان (علیه السلام) آنجا دفن شده است. همچنین روایت شده است در خانه اش دفن شده است، و وقتی بنی امیه مسجد را توسعه دادند خانه اش جزو مسجد شد. همچنین روایت شده است در بقیع دفن شده است.»^۴

فاضل هندی گفته است: «زیارت فاطمه (علیه السلام) در سه موضع مستحب است؛ به دلیل

۱. مصباح المتعبد، شیخ طوسی: ص ۷۱۰ و ۷۱۱.

۲. تذکره الفقهاء (ط.ج)، علامه حلی: ج ۸ ص ۴۵۲.

۳. می گویم: شاید عبارت «زیرا قبر فاطمه (رضی الله عنها) بین قبر و منبر رسول خداست، و قبر فاطمه باغی از باغ های بهشت است و آبراهی از آبراه های بهشت به سوی رسول خداست» که در معانی الاخبار آمده، قسمتی از این روایت نباشد، و توضیح اضافه یکی از راویان باشد؛ و خدا داناتر است. شاید خواننده به خوبی درک کند این عبارت با کتمان قبر ایشان منافات دارد. اگر پیامبر چنین گفته باشد پس مخفی بودن قبر آن حضرت چه معنایی دارد؟ و به احتمال بسیار این عبارت را حتی به امام صادق (علیه السلام) نیز نمی توان نسبت داد؛ زیرا آنان (علیهم السلام) قبر آن حضرت را چنانچه ذکر شد آشکار نکرده اند، و اگر آشکار می کردند حداقل شیعیان هجوم می آوردند تا ایشان را زیارت کنند، و این امر در میان آنان منتشر و به نسل هایشان منتقل می شد؛ به علاوه این روایت را چند نفر بدون این عبارت نقل کرده اند، همچنان که محقق اردبیلی این چنین نقل کرده است.

۴. مجمع الفائدة، محقق اردبیلی: ج ۷ ص ۴۲۹ و ۴۳۰.

اختلاف روایات درباره مکان قبر شریف ایشان.^۱

محقق نراقی گفته است: «درباره محل قبر شریفش دچار اختلاف شده‌اند: شیخ در النهایة و محقق در الشرائع و النافع گفته‌اند در روضه بین قبر و منبر است؛ چنان‌که شیخ و جماعتی چنین گفته‌اند، و آنها به آنچه در اخبار معتبر به صورت مستفیض نقل شده است استدلال کردند؛ اینکه رسول خدا فرموده است «بین قبر یا خانه من- و منبر من باغی از باغ‌های بهشت است». در الفقیه روایت شده است ایشان را بین قبر [رسول خدا] و منبر دفن کردند. گفته شده است در بقیع دفن شده است؛ و این نیز به صورت مرسل در الفقیه روایت شده است، و عده‌ای آن را بعید دانسته‌اند. جماعتی نیز گفتند او را در خانه‌اش دفن کردند، و اکنون در داخل مسجد است؛ و روایت صحیحی از بزنطی به این موضوع دلالت دارد. اما درباره اثبات امثال این چنین مطالب واقع‌بینانه‌ای با استفاده از اخبار آحاد- همان‌طور که ما در اصول بیان کردیم- حرف‌هایی گفته شده و اشکالاتی گرفته شده است؛ و بهتر است همان‌طور که در القواعد و الدورس و کتاب‌های دیگر آمده است- زیارت ایشان در هر سه مکان انجام شود.»^۲

شیخ عباس قمی گفته است: «شیخ ابو جعفر طوسی رحمته الله روایت کرده است: وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه (صلوات الله علیها) را دفن کرد محل قبرش را پنهان کرد.»^۳

گفته‌ها در این خصوص بیش از آن است که شمارش شود^۴ و تمامی‌شان بر عدم وجود

۱. کشف اللثام (ط.ج)، فاضل هندی: ج ۶ ص ۲۷۵.

۲. مستند الشیعه، محقق نراقی: ج ۱۳ ص ۳۳۵ تا ۳۳۸.

۳. بیت الاحزان، شیخ عباس قمی: ص ۱۸۳ و ۱۸۴.

۴. نقل قول بعضی از معاصران و بعضی از اشعاری که در این معنا گفته شده، و همه مؤید مسئله مجهول بودن قبر ایشان علیه السلام است خالی از فایده نیست.

در کلام تقوی (شیخ محمد امین زین الدین: ج ۳ ص ۵۰۷) آمده است: «درباره تعیین محل قبر ایشان روایاتی نقل شده است. گفته شده در بقیع کنار قبر فرزندان از ائمه بقیع علیهم السلام یا در جایی دیگر از آن دفن شده است؛ و گفته شده

است بین قبر پیامبر و منبر آن حضرت دفن شده است؛ و گفته شده است ایشان را در خانه‌اش دفن کردند و چون بنی‌امیه در ایام خلافتشان مسجد را توسعه دادند قبر داخل مسجد افتاد، و گروهی از بزرگان بر این قول اعتماد کرده‌اند.»

و در کتاب «هجوم به خانه فاطمه (علیها السلام)، عبدالزهره مهدی: ص ۱۲ آمده است: «...وگرنه چرا ابوبکر و عمر به آن دست نیافتند؟! همین‌طور همه مردمی که آن حضرت و شوهرش را رها و از حمایت خاندان پیامبرشان دوری کردند؟! و چرا قبر ایشان تا به امروز مخفی است؟!»

همچنین در همان کتاب: ص ۴۴۶ گفته است: «آنچه راویان با تعبیر مختلف ذکر کرده‌اند؛ مثل دفن مخفیانه او... محل قبرش مخفی مانده... قبرش را پنهان کردند... قبرش را هم‌سطح زمین کرد... قبرهای جعلی اطرافش ایجاد شد تا موقعیتش معلوم نشود...و مطالب دیگر.»

و در جواهر التاریخ، شیخ علی کورانی عاملی: ج ۱ ص ۱۶۰ تا ۱۶۳ گفته است: «بنده هیچ‌کسی را نمی‌شناسم که مرگ و جنازه و محل قبرش را در مخالفت با نظام سلطه به کار گرفته باشد، به آن صورتی که فاطمه زهرا (علیها السلام) عمل کرد. آن حضرت (علیها السلام) می‌خواست به نسل‌های بعد بگوید بفهمید و فکر کنید چرا فاطمه بر آنها خشمگین بود و با آنها قطع رابطه کرد و با آنها سخن نگفت تا اینکه پروردگار و پدرش را ملاقات کرد؟ و چرا وصیت کرد او را پنهانی دفن کنند تا در تشییع جنازه‌اش شرکت نکنند و برایش نماز نخوانند؟ و چرا وصیت کرد قبرش را مخفی کنند تا مکانش شناخته نشود؟ چرا ائمه از فرزندانش به این وصیت عمل کردند و محدوده قبرش را مشخص نکردند و برایش بنایی نساختند؟»

در محاکمات الخلفا و اتباعهم، دکتر جواد جعفر الخلیلی: ص ۹۶ آمده است: «...سپس به‌سوی آنها رو کرد و گفت: من بعد از هر نماز شما را نفرین می‌کنم؛ و با آنها صحبت نکرد تا اینکه از دنیا رفت؛ و از شوهرش خواست آن دو برایش نماز نخوانند؛ و شبانه او را دفن کردند و قبرش را از آنان پنهان کردند.»

«ازری» شعری به مضمون زیر گفته است:

چه اموری غافل از تقدیر است * دختر خیرالبشر قبرش نامعلوم است
یا برای کدام امور آشکارا تاریک می‌شود * و برای کدام امور مخفیانه دفن می‌شود

پاره تن مصطفی و ارثش را بردند

و دیگران گفتند:

عهد احمد با برادرش را شکستند * و اندوه را به بتول چشانند

روزی که نزد عدی و تیم آمد * از اندوه، بسیار گریست

او با کامل‌ترین سخن مردم را موعظه می‌کند * آن را به مصطفی گفت، و او هم حکایت کرد

بعد از پدرش او را جام خشم نوشاندند * چه بد چیزی را بارها به او نوشاندند

قطعیّت دربارهٔ مکان قبر ایشان ﷺ تأکید دارند.

سخنان اهل سنت

احمد سلمان می‌گوید:

«سوم: احمد اسماعیل گفته است: «و همهٔ مسلمانان اجماع دارند قبر فاطمه ﷺ مخفی است و هیچ‌کسی جز امام مهدی جای آن را نمی‌داند.» اما اهل سنت چنین نمی‌گویند. آنها می‌گویند «قبر فاطمه در بقیع است»؛ به همان صورتی که احمد اسماعیل ادعا کرده است؛ سخنان بزرگان آنها به این نکته دلالت دارد.»^۱

می‌گویم:

احمد سلمان بر اساس عادت بدش می‌نویسد؛ البته نه با وسواس برای جست‌وجوی حقیقت، بلکه فقط برای غلبه بر دیگران و فریب دادن غافلانی که می‌توان فرییشان داد؛ و به همین دلیل است که می‌بینید او برخی از نظرات را به‌عنوان گواه خود نقل می‌کند^۲ و

به‌خاطر کدام امور مخفیانه دفن شد * پارهٔ تن مصطفی؛ و ارش برده شد
دختر چه مادری، و چه همسری! * وای به حال کسانی که به او ظلم کردند و آزارش دادند
ص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲. احمد سلمان در صفحه ۱۹۱ نوشته است: «ابن عبدالبر در شرح حال امام حسن گفته است: او در کنار مادرش فاطمه (خدا از او و همهٔ فرزندان رضای باشد) دفن شده است. عاصمی مکی گفته است: اما دربارهٔ محل قبر او [یعنی فاطمه] حافظ ابوعمر بن عبدالبر دربارهٔ آن گفته است: وقتی حسن از دنیا رفت او را در کنار مادرش فاطمه دختر رسول خدا دفن کردند، و می‌دانیم قبر حسن در کنار قبر عباس است. دربارهٔ قبر فاطمه گفته شده است همراه حسن در گنبد عباس است؛ پس مسلم می‌شود در آنجا قرار دارد. صفدی گفته است: وقتی او فوت کرد [یعنی امام حسن ﷺ فوت کرد] شهر از شیون و فریاد به لرزه افتاد، و او وصیت کرده بود او را در حجرهٔ پیامبر ﷺ دفن کنند مگر اینکه فتنه بر پا شود. مروان سعی کرد جلوی این کار را بگیرد و گفت: به خدا سوگند او در حجره دفن نخواهد شد، درحالی‌که عثمان در بقیع دفن شده است. این به معاویه رسید و آن را درست دانست؛ به این ترتیب او کنار قبر مادرش فاطمه دفن شده است.»

گوش خود را به روی نظرات دیگر می‌بندد. شما را با آنچه سید مرعشی در کتاب «شرح احقاق حق» نوشته است تنها می‌گذارم تا خودتان نتیجه بگیرید عامّه نیز به نوبه خود نظرات متعددی در این زمینه دارند. وی می‌گوید:

«عده‌ای روایت کردند فاطمه وصیت کرد شب‌هنگام دفن شود؛ ازجمله یحیی بن شرف دمشقی نووی در کتاب «تهذیب الاسماء و اللغات: ج ۲ ص ۳۵۳ چاپ مصر». وی گفته است: او وصیت کرد شبانه دفن شود؛ و چنین انجام شد. بنابراین محل قبر ایشان مخفی و ناشناخته ماند؛ و قطعاً و یقیناً پس از آن شناخته نشد. گفته شده است در مسجد دفن شد، و برخی از نظرات این قوم را درباره آن ذکر می‌کنیم؛ ازجمله علامه دیار بکری در کتاب «تاریخ الخميس: ج ۱ ص ۳۴۷ چاپ الوهابیه در مصر». سید سمهودی گفته است: امروز "مقصوره" دایره‌ای حول خانه فاطمه و حجره عایشه است، و محراب مدّ نظر که پشت حجره عایشه از سمت زوراء قرار گرفته؛ بین آن و این، مکانی است که مردم آن را محترم می‌شمارند و با پاهایشان به آن تعرض نمی‌کنند، و بنا به قولی گفته می‌شود این مکان محل قبر حضرت فاطمه (رضی الله عنها) است. همچنین علامه شیخ عثمان دده الحنفی سراج‌الدین عثمانی متوفی سال ۱۲۰۰ در «تاریخ الاسلام و الرجال: ص ۲۲۹ نسخه خطی در کتابخانه ما» گفته است: گفته شده قبر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ در مسجدی منسوب به او در بقیع است، و به بیت‌الاحزان معروف است، و او دوست داشت به آنجا بیاید و در آن نماز بخواند؛ و گفته شده است قبر او در خانه‌اش است، و آن محل محرابی چوبی است که در پشت حجره در داخل نرده قرار دارد. گفته شده است این صحیح‌ترین قول است؛ ازجمله حافظ ابوالطیب سید تقی‌الدین محمد بن احمد بن علی الفاسی حسنی در «شفاء الغرام: ج ۲ ص ۳۶۰ چاپ دار الإحیاء در مصر» گفته است: ابوالقاسم تاجر خبر داد: از ابوعلی حداد، از ابونعیم حافظ، از ابومحمد خواص، گفت: ابویزید مخزومی به ما گفت: زبیر بن بکار به ما خبر داد: محمد بن حسن به ما خبر داد: محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن جعفر بن محمد به من گفت: قبر فاطمه (رضی الله عنها) در همان خانه‌اش است که عمر بن عبدالعزیز آن را در محدوده مسجد وارد کرد. گفتیم: و امروز در اطراف خانه او مقصوره و محراب است که پشت حجره پیامبر ﷺ قرار

دارد؛ ازجمله «علامه» مؤلف عمدة الاخبار (ص ۱۲۹) است. وی گفته است: محل قبر فاطمه دختر رسول خدا ﷺ داخل گنبد عباس بود و در کنارش پسرش حسن علیه السلام دفن شده است. وقتی وفات حسن بن علی رسید گفت مرا کنار مادرم فاطمه دفن کنید؛ و این بعد از آن بود که او را از بودن در کنار جدش صلی الله علیه و آله منع کردند. از طریق دیگری روایت شده است قبر فاطمه (رضی الله عنها) در همان خانه‌اش است که عمر بن عبدالعزیز آن در داخل مسجد کرد؛ و این قول محتمل است؛ و خدا دانایانتر است.

این گفته که او در بقیع است برتر است. ابن شبه، از محمد بن علی بن عمر نقل کرده است، گفت: قبر او در گوشه خانه عقیل، گذرگاه سمت راست در بقیع است. وی گفته است: برای ما روایت شده است هنگامی که بقیع را توسعه دادند شیخ ابوعباس المرسی کنار قبر عباس ایستاد و به فاطمه سلام داد و گفت: السلام علیک یا فاطمه یا بنت سید المرسلین، السلام علیک یا خیر من ولدت البنات والبنین، السلام علیک یا ام سیدی شباب أهل الجنة أجمعین، السلام علیک یا سیده نساء العالمین، السلام علیک یا حليلة حامی حوزة الدین، السلام علیک و رحمة الله وبرکاته (سلام بر تو ای فاطمه دختر سرور فرستادگان، سلام بر تو ای کسی که بهترین دختران و پسران را زادی، سلام بر تو ای مادر سروران همه اهل بهشت، سلام بر تو ای سرور زنان جهانیان، سلام بر تو ای همسر حامی دین، سلام و رحمت و برکات خدا بر تو).

ازجمله آنها علامه شیخ احمد بن فضل بن محمد باکثیر حصرمی شافعی متوفی سال ۱۰۴۷ است که در «وسيلة المأل فی عد مناقب الال»: ص ۹۳ - که آن را در سال ۱۰۲۷ به اسم الشریف ادریس شریف در مکه مکرمه نوشت و نسخه‌ای اسکن شده از روی نسخه خطی در کتابخانه الظاهرية در دمشق شام موجود است - گفته است: گفته شده قبر او در بقیع است. حافظ ابو عمرو بن عبدالبر گفته است: وقتی حسن وفات کرد کنار مادرش فاطمه دفن شد، و قبر حسن کنار قبر عباس (رضی الله عنهما) در بقیع شناخته شده است، و هیچ قبر دیگری برای فاطمه (رضی الله عنها) غیر از جایی مقابل

گنبد شناخته شده نیست. وی گفته است: آن قبر اوست که بعضی از اولیای الهی با مکاشفه مطلع شده اند و همراه حسن و عباس در مقبره دفن شده است...»^۱

روایات چیز دیگری می گویند

احمد سلمان می گوید:

«چهارم: از گفته های احمد اسماعیل چنین برمی آید که او نمی داند روایات اهل بیت دلالت می کنند بر اینکه اجساد پیامبران و رسولان سه روز پس از دفن شدن از زمین به آسمان بالا برده می شوند، درحالی که به نظر این مرد امام حسن در آغوش زهرا دفن شده است!

محمد بن حسن صفار با سند خود از زیاد بن ابی حلال، از اباعبدالله روایت کرده است، فرمود: هیچ پیامبر یا وصی بیش از سه روز در زمین باقی نمی ماند، تا اینکه او با روح و استخوان و گوشت خود به آسمان بالا برده می شود، و [مردم] فقط به محل قبر آنها می آیند و از دور به آنها سلام داده می شود و آنها از نزدیک صدای آنان را می شنوند. با توجه به مضمون این خبر، بزرگان شیعه تصریح و تأکید کرده اند اجساد پیامبران و امامان پس از وفات روی زمین باقی نمی مانند.»^۲

پاسخ به او:

به رغم اینکه سخنان احمد سلمان موضوعیتی ندارد، اما باید توجه داشت سید احمد الحسن درباره اجساد که باقی می ماند یا نمی ماند صحبت نکرده؛ بلکه فقط درباره مکان صحبت کرده، و از ادات تشبیه «کان» (گویی) استفاده کرده است،^۳ و این روش به

۱. شرح احقاق الحق، سید مرعشی: ج ۱۰ ص ۴۷۶ و ۴۷۸.

۲. ص ۱۹۱ و ۱۹۲.

۳. فرموده است: «مکان قبر فاطمه (علیها السلام) در کنار قبر امام حسن و چسبیده به آن است؛ گویی امام حسن مجتبی (علیه السلام)

شنونده کمک می‌کند آنچه را می‌شنود به‌عنوان یک تقریب ذهنی درک کند، نه به‌عنوان یک گزارش یا واقعیت مادی. می‌گوییم: باوجود همهٔ اینها اشکالی ندارد برخی از متون را در برابر او قرار دهیم تا نظر او را درباره‌شان جویا شویم؛ زیرا اعتقادات فقط با خواندن اولین روایت و چشم‌پوشی از تمام روایات دیگری که با آن مخالفت می‌کنند بنا نمی‌شود؛ همچنین کلام غیرمعصوم برای اثبات عقیده جایگاهی ندارد:

شیخ کلینی در کتاب کافی با سندش از ابوجعفر امام باقر علیه السلام نقل کرده است، فرمود: «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش از اسلام نزد مردی در طائف بود و او به پیامبر احترام گذاشت. چون خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت به آن مرد گفته شد: آیا می‌دانی خداوند چه کسی را به‌سوی مردم فرستاده است؟ گفت: نه. به او گفتند: او محمد بن عبدالله، یتیم ابوطالب و همان کسی است که فلان روز در طائف بر تو وارد شد و تو او را گرامی داشتی. آن مرد نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمد و به ایشان سلام کرد و مسلمان شد و سپس گفت: ای رسول خدا! آیا مرا می‌شناسی؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو کیستی؟ آن مرد گفت: من صاحب همان خانه‌ای هستم که شما در دوران جاهلیت در فلان روز در طائف به آن وارد شدی و من شما را گرامی داشتم. پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: خوش آمدی. چه می‌خواهی؟ آن مرد گفت: از شما دویست گوسفند با چوپان می‌خواهم. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد آنچه را خواسته بود به وی بدهند، و سپس به یاران خود فرمود: چه می‌شد اگر این مرد همان چیزی را از من می‌خواست که آن پیرزن بنی‌اسرائیل از موسی درخواست کرده بود؟ اصحاب پرسیدند: مگر پیرزن بنی‌اسرائیلی از موسی چه خواسته بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند عزوجل به موسی علیه السلام وحی کرد استخوان‌های یوسف را پیش از خروج از زمین مقدس شام از مصر با خود ببرد. موسی علیه السلام محل دفن یوسف علیه السلام را پرسید و پیرمردی نزد او آمد و گفت: اگر کسی باشد که آنجا را بشناسد فلان زن است. موسی به دنبال او فرستاد و چون به حضور موسی علیه السلام رسید به او

گفت: تو می‌دانی قبر یوسف کجاست؟ او گفت: آری می‌دانم. موسی (علیه السلام) گفت: مرا به آنجا ببر و در مقابل، هرچه خواهی به تو می‌دهم. پیرزن گفت: من تو را به آنجا می‌برم و در برابرش هر پاداشی که می‌خواهم باید به من بدهی. موسی گفت: بهشت برای تو خواهد بود. پیرزن گفت: نه، باید آنچه را خودم می‌خواهم به من بدهی. خداوند به موسی (علیه السلام) وحی کرد: بر تو گران نیاید و حکم او را بپذیر. موسی به او گفت: هرچه تو می‌خواهی می‌دهم. پیرزن گفت: خواست من این است که در روز رستاخیز در همان درجه‌ای باشم که تو در بهشت هستی. پیامبر (ص) فرمود: چه می‌شد اگر این مرد نیز همان درخواست پیرزن بنی‌اسرائیلی را از من می‌خواست.»^۱

قطب‌الدین راوندی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «آیا شده از پیامبر (ص) چیزی بخواهند و ایشان انجامش دهد؟ فرمود: آری؛ و اگر می‌خواست آن را انجام ندهد سکوت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت. بادیه‌نشینی نزد ایشان آمد و از او پرسید، و ایشان سکوت کرد. دوباره از ایشان سؤال کرد و باز سکوت کرد. دوباره سؤال کرد و باز پیامبر سکوت کرد. سپس پیامبر (ص) به حالت کسی که می‌خواهد چیزی را بفرستد فرمود چه می‌خواهی ای اعرابی؟ به حال او غبطه می‌خوردیم و گفتیم اکنون او بهشت را طلب می‌کند. اعرابی گفت: از تو یک شتر [و] زین و توشه‌اش را می‌خواهم؟ گفت: این برای تو. سپس پیامبر (ص) فرمود: چقدر فاصله است بین درخواست این اعرابی با آن پیرزن بنی‌اسرائیلی. سپس فرمود: هنگامی که به موسی امر شد از دریا بگذرد و نوبت به او رسید به صورت چهارپایان زده شد و آنها برگشتند. موسی گفت: پروردگارا، چه شده است؟ گفت: ای موسی، تو نزد قبر یوسف هستی، پس استخوان‌های او را حمل کن. قبر با زمین هم‌سطح است. موسی از قوم خود پرسید: آیا کسی از شما می‌داند او کجاست؟ گفتند: پیرزنی بنی‌اسرائیلی شاید بداند. به او گفت: آیا می‌دانی؟ گفت: آری. فرمود: ما را به آنجا راهنمایی کن. گفت: به خدا سوگند

چنین نمی‌کنم، تا اینکه آنچه را از تو می‌خواهم به من بدهی. گفت: چنین می‌شود. گفت: از تو می‌خواهم در همان درجه‌ای که تو در بهشت هستی همراه تو باشم. (فرمود: بهشت را بخواه) گفت: نه، به خدا سوگند جز اینکه من با تو باشم نمی‌خواهم. پس موسی (آن را درخواست کرد) و خداوند (به او) وحی کرد آن را به او بدهد؛ زیرا بخشیدن آن چیزی از تو کم نمی‌کند. او موسی را به قبر راهنمایی کرد. [موسی علیه السلام] استخوان‌ها را بیرون آورد و از دریا عبور کرد.^۱

شیخ صدوق با سندش از ابوالحسن علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «ماه بر بنی اسرائیل طلوع نمی‌کرد. خداوند به موسی وحی کرد استخوان‌های یوسف را از مصر بیرون آورد و به او بشارت داد چون استخوان‌هایش را بیرون بیاوری ماه طلوع می‌کند. وقتی خواست استخوان‌هایش را بیرون بیاورد پرسید چه کسی جای آن را می‌داند؟ یکی گفت اینجا پیرزنی است که جایش را می‌داند. به دنبالش فرستاد. پیرزن زمین‌گیر کوری را آوردند. به او فرمود: جای قبر یوسف را می‌شناسی؟ عرض کرد، آری. فرمود به من بگو. گفت نه، مگر اینکه چهار چیز به من بدهی: پاهایم را برایم توانا سازی، جوانی مرا برگردانی، چشمم را دوباره بینا کنی، و مرا به همراه خودت به بهشت ببری. این درخواست در نظر موسی علیه السلام سنگین بود. خدا به موسی وحی کرد: ای موسی آنچه را خواسته است به او بده که تو از خزانه من می‌دهی. موسی علیه السلام درخواست او را پذیرفت و او نیز وی را به قبر یوسف علیه السلام راهنمایی کرد. موسی علیه السلام او را از کنار رود نیل بیرون آورد. در صندوقی مرمرین بود. چون او را بیرون آورد ماه برآمد. آن را به شام برد. به همین دلیل است که یهودیان اموات خود را به شام می‌برند.»^۲

۱. الدعوات، قطب‌الدین راوندی: ص ۴۰ و ۴۱.

۲. خصال، شیخ صدوق: ص ۲۰۵؛ و علل الشرائع، شیخ صدوق: ج ۱ ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ و عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق: ج ۲ ص ۲۳۵.

همچنین در زیارت امیرالمؤمنین روایت شده است، «می‌گویی: السلام علیک یا امیرالمؤمنین، السلام علیک یا حبیب الله، السلام علیک یا صفوة الله... تا آنجا که فرمود: نزد او شش رکعت نماز بخوان و در هر دو رکعت سلام بده. در قبر او استخوان‌های آدم (علیه السلام) و جسد نوح (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. پس کسی که قبر او را زیارت کند آدم (علیه السلام) و نوح (علیه السلام) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) را زیارت کرده است؛ پس برای هر زیارتی دو رکعت نماز بخوان.»^۱

شیخ طوسی از مفضل بن عمر جعفری روایت کرده است، گفت: به حضور اباعبدالله (علیه السلام) وارد شدم و به ایشان گفتم: من مشتاق "غری" [نجف] هستم. فرمود: «چرا اشتیاق آنجا را داری؟» به ایشان گفتم: من عاشق زیارت امیرالمؤمنین (علیه السلام) هستم. فرمود: «آیا فضیلت زیارت او را می‌دانی؟» گفتم: نه، ای فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله). مگر اینکه شما مرا از آن آگاه سازی. فرمود: «اگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را زیارت کردی، بدان زائر استخوان‌های آدم و بدنِ نوح و جسم علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) هستی... اگر برای زیارت به نجف رفتی، استخوان‌های آدم و بدن نوح و جسم علی بن ابی‌طالب را زیارت کن.»^۲

و در نهایت روایت زیر از اهل سنت از «اوس بن اوس» است، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «بهترین روزهای شما روز جمعه است که در آن آدم آفریده شد و در آن وفات یافت. در این روز نفخ صور و صاعقه است. پس در این روز بر من زیاد صلوات بفرستید که به من عرضه می‌شود.» گفتند: ای رسول خدا، چگونه صلوات ما بر شما عرضه می‌شود درحالی‌که شما از دنیا رفته‌ای و پوسیده‌ای؟ فرمود: «خداوند عزوجل بر زمین حرام کرده است اجساد انبیا را بیوساند.» به غیر از ترمذی پنج نفر دیگر آن را روایت کرده‌اند.^۳

۱. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق: ج ۲ ص ۵۹۲ تا ۵۹۴.

۲. تهذیب الاحکام، شیخ طوسی: ج ۶ ص ۲۲ و ۲۳.

۳. نیل الأوطار، شوکانی: ج ۳ ص ۳۰۴.

قلب‌های واژگونه!

احمد سلمان پس از نقل قسمتی از سخنان سید احمدالحسن (علیه السلام) در ماه محرم^۱ گستاخی می‌کند و می‌گوید:

«و این سخن حاوی اباطیل متعددی است که عبارت‌اند از:

۱. وصیت: احمد اسماعیل مدعی شده دلیل بر امامت ادعایی‌اش وصیت است، و گفته است همین برای تشخیص حق از باطل کافی است. برخی از مروجین او از پیروانش به روایاتی استدلال کرده‌اند که بیان می‌دارند امام راستین کسی است که وصیت دارد؛ مثل روایت حارث بن مغیره که گفته است به اباعبدالله گفتیم: صاحب این امر با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: با آرامش و وقار و علم و وصیت.

پاسخ به این گفته: استدلال آنها قطعاً باطل است؛ زیرا منظور از استناد به وصیت در این خبر، صرفاً این نیست که ادعا شود اسم «احمد» در روایت ضعیفی از روایات وصیت آمده است. او احمد اسماعیل است، همین و بس! بلکه اهل بیت چگونگی استناد به وصیت را برای ما تبیین و شرایط آن را [نیز] برای ما بیان کرده‌اند؛ اما این جماعت از همه اینها چشم‌پوشی کردند، و به این ترتیب روشن‌ترین مصداق برای فرموده حق تعالی شدند: «ایا به قسمتی از کتاب ایمان می‌آورید و به قسمتی کافر می‌شوید؟ جزای کسی که چنین کند خواری در دنیاست؛ و در روز قیامت عذاب شدیدی خواهد شد؛ و خداوند از

۱. قسمتی از سخن ایشان (علیه السلام) را نقل کرده است: «ما برای شما ادله‌شان را آوردیم، و برای کسانی که حق را می‌طلبند با ادله‌ای به روشنی همچون خورشید به سویتان آمدیم. آیا وصیت رسول خدا که گنج محمد و آل محمد است برای صاحب حق پمانی و قائم آل محمد کافی نیست؟ آیا علم و معرفت کافی نیست؟ آیا یگانه بودن در میان همه مردم زمین برای برافراشتن پرچم حاکمیت الله کافی نیست؟ آیا این یگانه بودن همچون روشنی خورشید نشانه‌ای از جانب خدا نیست؟ بعد از آنکه فقهای گمراهی، حاکمیت مردم را تأیید کردند و حاکمیت خدا را کنار گذاشتند، دیگر کسی نیست که پرچم حکومت خدا را برافرازد مگر صاحب حق؛ و این یگانه بودن، هرگونه ابهام و شبهه‌ای را از جوینده حق دور می‌کند؛ زیرا زمین خالی از حق نمی‌شود، و حق در حاکمیت خداست.»

آنچه می‌کنید غافل نیست.» وصیتی که امام راستین به آن استناد می‌کند کتاب‌هایی است که برای هر امامی از آسمان نازل شده و ممهور به طلاست و تکلیف هر امامی در آن هست؛ یا وصیتی است که رسول خدا املا فرمود و امیرالمؤمنین آن را با دست شریفش نوشت.^۱

پاسخ به او:

۱. از آنچه پیش‌تر تقدیم شد دانستیم قرآن، روایات، عقل و علمای شیعه همه اتفاق نظر دارند بر اینکه «نص یا وصیت» چیزی است که حجت خدا با آن شناخته می‌شود. پس چطور این شخص واژگون‌شده زبان‌درازی می‌کند و وصیت را «اباطیل» توصیف می‌کند؟!

۲. منظور از استدلال به روایت «حرث بن مغیره» و روایاتی شبیه آن، اثبات این نکته است که حجت خدا با نص یا وصیت شناخته می‌شود؛ یعنی موضوع به اثبات مفهوم تعلق دارد و به مصداق ارتباط ندارد؛ احمد باشد یا هر شخص دیگری. احمد سلمان ابتدا باید دست چپش را از راستش تشخیص دهد، و بعد چنین یاوه‌هایی به هم بافد!

۳. اما این گفته او: «وصیتی که امام راستین به آن استناد می‌کند کتاب‌هایی است که برای هر امامی از آسمان نازل شده و ممهور به طلاست و تکلیف هر امامی در آن هست؛ یا وصیتی است که رسول خدا املا فرمود و امیرالمؤمنین آن را با دست شریفش نوشت» بیشتر شبیه توهم است! چطور چنین نباشد درحالی‌که ما به وصیتی که رسول خدا ﷺ املا کرد و امیرالمؤمنین (علیه السلام) آن را نوشت استدلال می‌کنیم! اما درباره وصیتی که از آسمان نازل شده است، او به زبان خودش اعتراف می‌کند تکلیف هر امامی در آن وجود دارد؛ پس چطور به آن احتجاج می‌شود؟ به‌علاوه ما به آنچه احمد سلمان ذکر کرده است احتجاج می‌کنیم؛ یعنی همان وصیتی که رسول خدا ﷺ املا کرد. بنابراین با کدام مبنا به ما اتهام می‌زنی که ما

به بعضی از کتاب ایمان داریم و به بخش دیگری از آن کافر هستیم؟

وصیت آشکار

احمد سلمان می‌گوید:

«به‌علاوه وصیت یک شرط مهم دارد که احمد اسماعیل و پیروانش -که به او دعوت می‌کنند- از آن غافل‌اند یا خودشان را به غفلت زده‌اند؛ اینکه وصیت باید آشکار، مشهور و معروف باشد؛ به‌طوری که همه شیعیان یا بزرگان‌شان بدانند این امام جانشین امام قبلی است، و در آن اختلاف نداشته باشند.

کلینی با سند صحیح از هشام بن سالم و حفص بن بختری، از اباعبدالله روایت کرده است، گفت: به ایشان گفته شد امام را به چه چیزی می‌شناسند؟ فرمود: با وصیت آشکار، و با فضیلت.

همچنین با سند صحیح از ابن‌ابونصر نقل شده است، گفت: به ابوالحسن الرضا گفتم: اگر امام بمیرد شخص پس از او چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: امام نشانه‌هایی دارد؛ ازجمله اینکه پسر بزرگ پدرش است، در او فضیلت و وصیت است. سواری از راه می‌رسد و می‌پرسد به چه کسی وصیت شده است؟ گفته می‌شود به فلانی.^۱

۱. در کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۲۸۵ روایتی شبیه روایت اول و دوم وجود دارد که احمد سلمان آن را ذکر نکرده است؛ شاید به این دلیل که در ذیل آنها چنین آمده است: «اما برای این مسائل، دلیلی وجود ندارد.» این عبارت با آنچه قبلاً ادعا کرده بود منافات دارد؛ اینکه این راهی است که حجت با آن شناخته می‌شود. متن روایت: از ابوالحسن امام رضا علیه السلام نقل شده است: از ایشان درباره دلالت بر صاحب‌الامر پرسیدم، فرمود: «دلالت بر او بزرگی و فضیلت و وصیت است؛ به‌طوری که اگر سواری به شهر آمد و پرسید به چه کسی وصیت شده است به او گفته شود به فلانی پسر فلانی؛ و هرجا او باشد سلاح همان‌جاست؛ ولی در این مسائل حجتی نیست.» و مجلسی در مرآة‌العقول: ج ۳ ص ۲۰۵ و ۲۰۶ آن را چنین تفسیر کرده است: «یعنی برای عوام دلیل نمی‌شود؛ زیرا این علامت مخصوص علما و خواص است.» در اینجا متذکر می‌شوم به همین دلیل است که سید احمدالحسن علیه السلام بزرگان آنان

و با سندش^۱ از عبدالاعلی نقل شده است، گفت: به اباعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: مدعی صاحب این امر چه حجتی دارد؟ فرمود: از حلال و حرام سؤال می‌شود. سپس به‌سوی من آمد و فرمود: سه نشانه است که هرگز در غیر از صاحب این امر جمع نخواهد شد؛ او شایسته‌ترین مردم به کسی است که قبل از اوست، سلاح نزد اوست، و او صاحب وصیت آشکار است؛ به‌طوری که اگر به شهر آمدی از بزرگ و کوچک بپرسی: فلانی به چه کسی وصیت کرده است، بگویند به فلانی پسر فلانی.

بنابراین شخصی که به او وصیت می‌شود باید در میان مردم شناخته‌شده باشد؛ زیرا فقط او جانشین امام قبلی است نه هیچ شخص دیگری؛ اما اگر مردم این شخص را شناسند و شخصی ادعا کند به‌دلیل اینکه اسمش احمد است همان شخص وصی است، قطعاً او وصی نیست و وصیت او را تعیین نکرده است؛ چراکه هرکسی اسمش احمد باشد می‌تواند چنین ادعایی داشته باشد. در روایت اخیر عبارت بسیار روشنی وجود دارد که می‌فرماید: او صاحب وصیت آشکار است؛ به‌گونه‌ای که اگر وارد شهر بشوی و از مردم و کودکان سؤال کنی به چه کسی وصیت شده است، خواهند گفت به فلانی پسر فلانی. این یعنی این وصیت در میان تمام مردم و کودکان مشهور است، و این فضیلت صاحب‌الامر است نسبت به کسانی که شایسته چنین اموری نیستند... بلکه در برخی از روایات تأکید شده است امامی نیست مگر اینکه امام قبلی با ذکر اسم او را برای مردم مشخص و تعیین کرده باشد، همان‌طور که امیرالمؤمنین در غدیر خم تعیین شد.

شیخ صدوق با سند خود از ابوجارود^۲ روایت کرده است، گفت: از اباجعفر باقر

را به مناظره فراخوانده است.

۱. این روایت -طبق علم افلیح رجال- ضعیف است؛ زیرا شامل یزید بن اسحاق شعر است که مجهول الحال است. در کتاب «المفید من المعجم الرجال الحدیث، محمد جواهری: ص ۶۶۹» آمده است: «۱۳۶۴۴ - ۱۳۶۳۹ - ۱۳۶۶۸ - یزید بن اسحاق شعر: ۳۱ روایت از او وجود دارد و همانند قبلی اش "مجهول" است.»

۲. این روایت ضعیف است؛ زیرا در سند آن:

پرسیدم: امام با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: با ویژگی‌هایی، که اولینش نص از جانب خداوند تبارک و تعالی بر اوست، و او را آشکارا برای مردم تعیین می‌کند تا حجت بر آنان تمام شود؛ زیرا رسول خدا، علی را با ذکر اسم و نشان دادنش به مردم منصوب کرد، و باقی امامان به همین شکل نفر بعد از خود را معرفی کرده‌اند.

حمیری با سند خود^۱ از ابوبصیر از ابوالحسن ماضی (علیه السلام) روایت کرده است، گفت: به

الف. کثیر بن عیاش. در خلاصة الاقوال، علامه حلی: ص ۳۹۰ و ۳۹۱ آمده است: «کثیر بن عیاش: در شین معجم- ضعیف است.»

ب. ابو جارود. در خلاصة العقیلة، علامه حلی: ص ۳۴۸ آمده است: «زیاد بن منذر، ابوجارود همدانی: کوفی نابینا، تابعی، و زیدی مذهب است، و جارودیة زیدیه به او منسوب هستند. او از اصحاب ابوجعفر (علیه السلام) بود و از امام صادق (علیه السلام) روایت نقل کرده است، ولی وقتی زید (علیه السلام) خروج کرد او نیز تغییر کرد و از زید روایت نقل می‌کرد. ابن غضائری گفته است: بیشتر احادیث او در احادیث اصحاب ما از زیدیه است؛ اما اصحاب ما کراهت دارند به آنچه محمد بن سنان از او نقل کرده و آنچه محمد بن بکر ارجنی گفته اعتماد کنند. کشی گفته است: زیاد بن منذر ابوجارود نابینای سرحوب، مذموم است و در مذمتش شکی نیست، و او "سرحوب" نامیده شده، یعنی شیطانی که محل سکونتش در دریاست.»

در اختیار معرفة الرجال، شیخ طوسی: ج ۲ ص ۴۹۵ آمده است: «(۴۱۳-) حکایت شده است ابوجارود را سرحوب نامیده‌اند، و سرحوبیة زیدیه را به او نسبت داده‌اند. ابوجعفر (علیه السلام) او را سرحوب نامید و فرمود او شیطان کوری است که در دریا زندگی می‌کند؛ و ابوجارود کورچشم و کوردل بود.

۱. این روایت ضعیف است؛ زیرا علی بن ابوحزمه بطائنی در سندش وجود دارد، و در رجال ابن غضائری تألیف احمد بن حسین غضائری، ص ۸۳ آمده است: «علی بن ابوحزمه (لعنه الله) ریشه واقفیه است، و دشمن‌ترین شخص با ولایت بعد از ابوابراهیم (علیه السلام) است.» و خود احمد سلمان در صفحه ۴۸ کتابش درباره او گفته است: «تمام شیعیان متفق القول هستند که دشمن‌ترین دشمنان امام رضا (علیه السلام) بوده است، و بر این دشمنی از دنیا رفت، و با این حال می‌بینیم خود را فدای او می‌کند!» شیخ طوسی در کتاب غیبت، ص ۴۶ از محمد بن سنان روایت کرده است: «علی بن ابوحزمه نزد امام رضا (علیه السلام) ذکر شد. او را لعنت کرد. سپس فرمود: علی بن ابوحزمه می‌خواست خدا در آسمان‌ها و زمین عبادت نشود؛ اما خداوند ابا دارد جز اینکه نور خود را کامل کند هرچند مشرکان کراهت داشته باشند و هرچند این مشرک ملعون از آن کراهت داشته باشد. گفتیم: مشرک! فرمود: بله به خدا قسم، حتی اگر خوش نداشته باشد در کتاب خدا چنین آمده است: (می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش کنند) و این آیه درباره او و امثال اوست

حضور ایشان وارد شدم و گفتم: فدایت شوم، امام چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: با ویژگی‌هایی، که اولینش چیزی است که ازسوی پدرش درباره‌ی وی ارائه شده است، و او را به مردم شناسانده و برای مردم تعیین کرده است تا بر مردم حجت باشد؛ زیرا رسول خدا، علی را منصوب کرد و به مردم معرفی کرد، و ائمه نیز آنها را با همین روش به مردم معرفی کردند و برایشان تعیین کردند تا آنها را بشناسند.^۱

پاسخ به او:

اول: معنای عبارت «وصیت ظاهره: وصیت آشکار» چیزی نیست که احمد سلمان گفته است «معروف و مشهور باشد به‌طوری که همه شیعیان یا بزرگان آنها می‌دانند این امام جانشین امام قبلی است و در آن هیچ اختلافی ندارند»؛ بلکه مقصود از آن این است مخفی نیست یا دسترسی به آن ناممکن نیست؛ و در نتیجه وقتی شخصی آن را ادعا کند می‌تواند به آن استدلال و مردم را به‌سویش راهنمایی کند. اگر آنچه احمد سلمان ادعا می‌کند صحیح باشد، در این صورت بسیاری از روایات آل محمد (علیهم السلام)، بی‌معنا خواهند شد؛ ازجمله آنها روایت مالک جهنی است که گفته است: به اباجعفر (علیه السلام) گفتم: ما صاحب‌الامر را چنان توصیف می‌کنیم که هیچ‌کدام از مردمان به آن صورت نیست. فرمود: «نه خدا سوگند هرگز چنین نخواهد بود تا اینکه او خودش با آن برای شما دلیل بیاورد و شما را به آن دعوت کند».^۲

ظاهر این روایت نشان می‌دهد مردم صاحب‌الامر را هرگز نخواهند شناخت تا آنکه خودش برای آنها احتجاج کند و آنان را به‌سوی خودش دعوت کند.

حتی او (علیه السلام) در شبهه ظاهر خواهد شد تا [حقیقت] آشکار شود، و آن‌طور که احمد

که می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند.»

۱. ص ۱۹۴ به بعد.

۲. غیبت نعمانی: ص ۳۳۷.

سلمان گمان می‌کند- این با شناختی که آنها از او دارند حاصل نمی‌شود. در کتاب مختصر بصائر الدرجات آمده است: مفضل بن عمر گفت: از مولایم صادق علیه السلام پرسیدم: ... تا آنجا که گفت: مولای من چگونه بفهمیم مهدی علیه السلام ظهور کرده است تا تسلیمش باشیم. فرمود: «ای مفضل، او با شبهه ظاهر می‌شود تا [حقیقت] آشکار شود، و ذکرش بالا می‌رود و امرش آشکار می‌شود و اسم و کنیه و نسبش را می‌خوانند، و این یاد بر زبان اهل حق و باطل و موافقین زیاد می‌گردد تا حجت معرفتش بر آنها کامل شود، به اینکه ما او را در اقوال خود معرفی کردیم و نام و نسب و کنیه‌اش را گفتیم و اینکه اسم او اسم رسول خدا و کنیه‌اش کنیه جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، تا کسی نگوید ما اسم و کنیه و نسب او را نمی‌دانستیم. به خدا سوگند اسم و نسب و کنیه‌اش بر زبانشان جاری می‌شود تا آنجا که آنها یکدیگر را به اسم او نام می‌نهند، و همه اینها برای اتمام حجت بر آنهاست؛ سپس ظاهر می‌شود همان‌طور که جدش از این کلام خدا وعده داده است: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ (او همان کسی است که رسولش را با دین حق ارسال می‌کند تا او را بر تمام ادیان پیروز گرداند حتی اگر مشرکین را خوش نیاید).»^۱

واقعیت این است که آنچه احمد سلمان ادعا می‌کند با بسیاری از روایات منافات دارد. چطور وی چنین می‌گوید درحالی که شیخ صدوق در کتاب کمال الدین گفته است:

«زبدیه گفتند: اگر روایات امامان دوازده‌گانه صحیح بود به چه دلیل مردم پس از امام صادق علیه السلام دچار شک و تردید شدند؟! به‌طوری که گروهی از شیعیان گفتند عبدالله و گروهی گفتند اسماعیل و گروهی نیز حیران و سرگردان شدند تا اینکه یکی از آنان

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی: ص ۱۷۹ و ۱۸۰؛ و از وی در بحار الانوار، علامه مجلسی: ج ۵۳ ص ۳ آمده است: مفضل گفت: ای مولای من، ظهور مهدی علیه السلام و تسلیم شدن به او چگونه شروع می‌شود؟ فرمود: «ای مفضل، او در شبهه ظاهر می‌شود تا [حقیقت] آشکار گردد؛ پس نامش بلند می‌شود...»

عبدالله بن صادق را آزمود و چون او را شایسته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنیم؟ به مرجئه یا قدریه یا حروریه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و گفت: نه به مرجئه و نه به قدریه و نه به حروریه! فقط به سوی من بیایید. پس دقت داشته باشید خبر دوازده امام به چند طریق باطل می‌شود: یکی جلوس عبدالله بر مسند امامت؛ پذیرفته شدن او توسط شیعیان؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ و چهارم آنکه آنان نمی‌دانستند امامشان موسی بن جعفر (علیه السلام) است تا اینکه خود او آنان را به سوی خود فراخواند؛ و در طول این مدت، فقیه آنان -زُرّارة بن أعین- که رو به موت بود، در حالی که قرآن روی سینه‌اش بود می‌گفت: خدایا، من کسی را امام می‌دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

ما به آنها به زبیده- می‌گوییم: اینها همه فریب و دروغ‌پردازی است؛ زیرا ما مدعی نیستیم همه شیعیان در آن عصر، دوازده امام را به اسم می‌شناخته‌اند؛ بلکه ما می‌گوییم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خبر داده است ائمه پس از او دوازده امام‌اند و علمای شیعه نیز چه بسا این احادیث را به اسم‌های ائمه روایت کرده‌اند ولی انکار نمی‌کنیم در میان شیعیان یک یا دو نفر یا بیشتر بوده باشند که این احادیث را نشنیده باشند. اما درباره زُرّارة بن أعین، او کسی را فرستاد تا درباره امام پس از صادق (علیه السلام) تحقیق کند، و پیش از آنکه آن نماینده بازگردد وفاتش فرارسید، درحالی‌که هنوز نصّ بر امامت موسی بن جعفر را نشنیده بود تا یقین حاصل کند و عذر او برطرف شود؛ پس قرآن را روی سینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می‌کند. آیا شخصی فقیه و متدین هنگام اختلاف امر جز کاری که زراره کرد انجام می‌دهد؟ علاوه بر این گفته‌اند زراره از امر موسی بن جعفر و امامت او مطلع بود ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر (علیه السلام) سؤال کند آیا می‌تواند امامت او را اظهار کند، یا آنکه با کتمان امامت او تقیه نماید؛ و این قول با فضیلت‌های زُرّارة بن أعین و معرفت او تناسب بیشتری دارد.^۱

مؤلف بصائر الدرجات از علی بن ریاب، از اباعبدالله علیه السلام و زراره، از ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «وقتی حسین علیه السلام کشته شد محمد بن حنفیه به دنبال علی بن حسین علیه السلام فرستاد. با او خلوت کرد و به او گفت: ای پسر برادرم، می دانم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصیت و امامت بعد از خود را به علی بن ابی طالب علیه السلام داده است، سپس به حسن علیه السلام، و سپس به حسین علیه السلام؛ و پدرت کشته شد و وصیت نکرد. من عموی تو و برادر تنی پدرت و فرزند علی علیه السلام هستم، و در سن و سال پیری هستم، و از تو که در جوانی هستی محق تر هستم. پس در وصیت و امامت با من مخالفت نکن و از من نافرمانی نکن. علی بن حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمو، از خدا بترس و چیزی را که حق تو نیست طلب نکن، و تو را نصیحت می کنم از جاهلان نباشی. ای عمو، به راستی پدرم (صلوات الله علیه) قبل از حرکت به سوی عراق به من وصیت کرد، و ساعتی قبل از شهادت در این خصوص از من عهد گرفت؛ و این سلاح رسول خداست که نزد من است. پس در این امر با من مخالفت نکن که من برای تو از کوتاه شدن عمر و پریشانی حال بیمناکم. بیا تا حجرالاسود را قاضی قرار دهیم و از او بپرسیم. ابوجعفر علیه السلام گفت: گفت و گوی آنان در مکه بود؛ پس رفتند تا به حجرالاسود رسیدند. علی به محمد فرمود: شما شروع کن و به درگاه خدا دعا کن و از او بخواه برای تو چیزی بگوید. محمد از خدا خواست و با جدیت دعا کرد و از خدا تقاضا کرد و سپس سنگ را ندا داد، ولی جوابی نداد. علی بن حسین علیه السلام به او فرمود: ای عمو، اگر تو وصی و امام بودی تو را اجابت می کرد. محمد به ایشان گفت: پس شما دعا کن ای پسر برادرم، و از او بخواه. پس به خواست او، علی بن حسین علیه السلام دعا کرد و فرمود: از تو می خواهم به حق آن کسی که میثاق انبیا و اوصیا و میثاق همه مردم را در تو نهاد ما را از وصی و امام بعد از حسین بن علی علیه السلام مطلع سازی. سنگ حرکت کرد تا آنجا که نزدیک بود از جای خود کنده شود. سپس به زبان عربی واضح صحبت کرد و گفت: بارخدا، وصیت و

امامت بعد از حسین بن علی (علیه السلام) به علی بن حسین بن علی (علیه السلام) فرزند فاطمه (علیها السلام) دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) رسید. بنابراین محمد حنفیه منصرف شد و ولایت علی بن حسین (علیه السلام) را پذیرفت.^۱

می گویم: اگر محمد حنفیه (علیه السلام) از محتوای وصیت اطلاع داشت کار به درخواست گواهی حجرالاسود نمی رسید. اما در فرمایش امام: «**پس با من در وصیت و امامت مخالفت نکن**» منظور از وصیت، وصایت یا جانشینی است، و این از کاربرد کلمه «امامت» به همراهش مشخص است؛ وگرنه مفهومی ندارد بفرماید در «وصیت» به معنی «نص» با من مخالفت نکن؛^۲ به علاوه از ادامه روایت معلوم می شود محمد حنفیه از محتویات وصیت مطلع نبوده و نمی دانسته امام بعد از برادرش حسین بن علی (علیه السلام) چه کسی است؛ اما به رغم بی اطلاعی محمد حنفیه و بسیاری دیگر، احتجاج امام سجاد بر او با مضمون وصیت انجام شده است.

ابن شهر آشوب، از ابومالک احمسی روایت کرده است: زید بن علی به صاحب الطاق گفت: تو ادعا می کنی در آل محمد (علیهم السلام) امامی شناخته شده و واجب الاطاعه وجود دارد؟ گفت: بله؛ و پدرت یکی از آنها بود. گفت: وای بر تو، پس چه چیزی مانع از این شد که او به من اطلاع دهد؟ به خدا قسم وقتی غذای داغی برای من می آوردند مرا روی ران خود می نشاند و غذا را می جوید و سرد می کرد و به من می خوراند. آیا به نظر تو او که نگران داغی غذای من بود نگران آتش جهنم بر من نبود؟ اگر چنین چیزی بود حتماً به من می گفت که بعد از مرگ من از برادرت باقر اطاعت کن که او حجت بر توست و اجازه نمی داد من به مرگ جاهلیت بمیرم. گفت: او نگران بود بگوید و تو نافرمانی کنی و در نتیجه عذاب خدا بر تو

۱. بصائر الدرجات، محمد بن حسن صفار: ص ۵۲۱ و ۵۲۲.

۲. زیرا این «نص» است که مشخص می کند کدامیک از آنها امام است؛ زیرا اسم امام در آن هست، و در نتیجه به عنوان مثال- توصیف عامی نیست که هر کدام از آنها بتواند ادعا کند صاحبش است.

واجب گردد، و آنها نتوانند تو را شفاعت کنند. پس تو را به امید خدا رها کرد تا مشیت خدا و شفاعتش در حقت جاری شود. پس گفت: آیا شما برترید یا پیامبران؟ گفت: قطعاً پیامبران. گفت: یعقوب به یوسف می گوید (رؤیایت را برای برادرانت حکایت مکن که در این صورت برای تو مکری می کنند). پس چرا به آنها نگفت؟ تا علیه او مکر نکنند. او از آنها مخفی کرد و پدر تو نیز از تو مخفی کرد؛ زیرا او به خاطر محمد از تو می ترسید، که اگر جایگاهی که او در دلش داشت و آنچه را خداوند به او اختصاص داده بود به تو می گفت تو نسبت به او مکری کنی همچنان که یعقوب از برادران یوسف به خاطر وی ترسید. این کلام او به امام صادق علیه السلام رسید، فرمود: «به خدا قسم او از چیز دیگری نترسید.»^۱

می گویم: این زید است و ما او را می شناسیم، و اینان پسران یعقوب هستند، و چه کسی نزدیکتر از آنان به پدرانشان است؟ ولی با این وجود چیزی از موضوع وصیت نمی دانستند، و حتی پدرانشان از مطلع کردن آنان خودداری می کردند؛ پس چطور احمد سلمان ادعا می کند عبارت «وصیت ظاهره» به این معناست که همه یا بیشتر مردم از آن مطلع باشند؟^۲

دوم: درباره عبارت هایی که در روایات آمده و وی به آنها استناد کرده است، مانند: «و سواری می آید و می پرسد فلانی به چه کسی وصیت کرده است؟ به او گفته می شود به فلانی.» یا این عبارت از روایت: «به طوری که وقتی به شهر بیایید و از مردم و بچه ها پرسید فلانی به چه کسی وصیت کرده است؟ بگویند به فلانی پسر فلانی.»

می گویم: این تعبیرها به منظور توضیح معنای «وصیت ظاهره» ذکر نشده اند، بلکه

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب: ج ۱ ص ۲۲۳.

۲. اگر طبق ادعای «احمد سلمان» بیشتر شیعیان یا بزرگان شان می دانستند در وصیت چه بوده است در این صورت از فتنه ها در امان می ماندند و به فرقه های متعدد تقسیم نمی شدند، و با پیروی از فقهای گمراه، فتنه واقفیه را به وجود نمی آوردند؛ یا برخی از آنها به امامت عبدالله افطح یا امامت اسماعیل، یا زید یا ... معتقد نمی شدند؛ و اینها برای خوانندگان کاملاً شناخته شده اند.

به عنوان ضرب المثل ذکر شده اند؛ و گرنه بسیاری از ائمه (علیهم السلام) هستند که این معنا بر آنها منطبق نمی شود؛ و ما به عنوان مثال - به چند نمونه از کتاب کافی اشاره می کنیم:

ابوجعفر (علیه السلام) فرموده است: «وقتی وفات حسین بن علی (علیه السلام) فرارسید دختر بزرگش فاطمه را صدا کرد، و کتابی پیچیده و وصیتی آشکار به او داد و علی بن حسین (علیه السلام) دچار چنان دردی در شکمش بود که گمان نمی رفت جان سالم به در ببرد. فاطمه آن کتاب را به علی بن حسین (علیه السلام) داد؛ و به خدا قسم - ای زیاد - آن کتاب به ما رسیده است.» گفت پرسیدم: فدایت شوم، در آن کتاب چیست؟ فرمود: «قسم به خدا تمام آنچه فرزندان آدم از زمانی که خدا آدم را خلق کرد تا به پایان رسیدن دنیا به آن نیاز دارد؛ و قسم به خدا تمام حدود در آن است، حتی دیه یک خراش.»^۱

از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «وقتی حسین (علیه السلام) به سوی عراق رهسپار شد کتابها و وصیت را به ام سلمه (رضی الله عنها) سپرد، و هنگامی که علی بن حسین (علیه السلام) بازگشت وی آنها را به او تحویل داد.»^۲

از ابویوب نحوی نقل شده است، گفت: «ابوجعفر منصور نیمه شب به دنبال من فرستاد. آمدم و به حضورش رسیدم درحالی که او بر تخت نشسته بود و شمع جلوی روشن بود و نوشته ای در دست داشت. وقتی سلام کردم درحالی که گریه می کرد آن نامه را به طرف من پرتاب کرد و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است؛ خبر داده جعفر بن محمد مرده است. انا لله و انا الیه راجعون؛ و این را سه بار تکرار کرد، و گفت: کجا می توان کسی همچون جعفر پیدا کرد؟ سپس به من گفت: بنویس، و من ابتدای نامه را نوشتم. سپس گفت: بنویس اگر به یک مرد مشخص وصیت کرده است او را دستگیر کن و گردنش را بزن. اما جواب نامه آمد او به پنج نفر وصیت کرده که یکی از آنها خود منصور است، و چهار

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۰۳ و ۳۰۴.

۲. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۰۴.

نفر بعدی محمد بن سلیمان و عبدالله و موسی و حمیده هستند.»^۱

پس اگر بعد از وفات امام حسین (علیه السلام) یا امام صادق (علیه السلام) سواری وارد شهر شود و درباره صاحب وصیت سؤال کند نه بزرگان و نه کوچک‌ترها نمی‌توانند او را راهنمایی کنند چه کسی بوده است؛ زیرا خودشان شاهد وصیت نفر قبلی نبوده‌اند، و در زمان امام صادق (علیه السلام) او را به پنج نفر راهنمایی می‌کردند!

علم و معرفت

احمد سلمان می‌گوید:

«احمد اسماعیل مدعی است علمی آورده که هیچ‌کس پیش از او نیاورده، و او از علوم پیچیده و اسرار معارف پرده برداشته، و کتابی به نام «متشابهات» به او نسبت داده شده است، و مدعی است هیچ‌کسی نمی‌تواند آنچه را در این کتاب است رد کند! اما واقعیت این است که این کتاب بی‌ارزش و مملو از خزعلات و مزخرفات^۲ و حتی دروغ‌هایی است که قبلاً به برخی از آنها اشاره شد، و جهل این مرد و فاسد بودن سخنانش را ثابت کردیم. در ادامه یکی از نظرات این مرد را ذکر خواهیم کرد تا سطح علمی مورد ادعایش برای همه روشن شود.»^۳

اما مثالی که احمد سلمان ذکر کرده است:

«هنگامی که ملکوت آسمان‌ها برای ابراهیم (علیه السلام) آشکار شد، و نور قائم (علیه السلام) را دید گفت: این پروردگار من است، و هنگامی که نور علی (علیه السلام) را دید گفت: این پروردگار

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۳۱۰.

۲. اگر ارزش این کتاب برای شما در همین حد است، پس چرا از انتساب آن به نویسنده‌اش چهارستون وجودتان به لرزه می‌افتد؟

۳. ص ۱۹۷.

من است، و هنگامی که نور محمد (ص) را دید گفت: این پروردگار من است. ابراهیم (علیه السلام) نتوانست تشخیص بدهد اینها نیز بندگان هستند، مگر پس از آنکه حقایق آنها برایش آشکار شد.»

این مثال قسمت کوچکی از پاسخ سید احمد الحسن (علیه السلام) است. سؤال و پاسخ کامل به همراه پاورقی هایش تقدیم حضور می گردد تا تصویر کامل برای شما روشن شود:

«پرسش ۷:

چگونه ابراهیم می گوید ستاره، ماه و خورشید پروردگار من است؟

چگونه سزاوار است پیامبری از پیامبران اولوالعزم همچون ابراهیم (علیه السلام)، ستاره یا ماه یا خورشید را پروردگار خود بخواند؟!

پاسخ:

کسی که گمان کند این سخن در عالم شهادت یعنی در این دنیا توسط ابراهیم (علیه السلام) بیان شده دچار پندار و توهم است، هرچند ممکن است ابراهیم (علیه السلام) آن را در زندگی این دنیا به جهت نکوهش قومش که این ستارگان یا ارواح حرکت دهنده شان را می پرستیدند تکرار کرده باشد.^۱

۱. از علی بن محمد بن جهم روایت شده است: مأمون در مجلس حاضر شد، درحالی که در برابرش علی بن موسی الرضا (علیه السلام) قرار داشت. مأمون به او گفت: ای فرزند رسول خدا، مگر شما نمی گوید پیامبران معصوم هستند؟ امام (علیه السلام) فرمودند: «بله.» پس از او سؤالاتی در خصوص آیات قرآن کریم درباره انبیا پرسید و در بینشان سؤالی بود که مأمون در آن گفت: مرا از مفهوم این سخن خداوند عزوجل درباره حضرت ابراهیم (علیه السلام) خبر بده: ﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي﴾ (چون شب او را فرو گرفت، ستاره ای دید. گفت: این است پروردگار من). امام رضا (علیه السلام) فرمودند: «ابراهیم (علیه السلام) در جمع سه گروه قرار داشت؛ گروهی ستاره زهره را می پرستیدند، گروهی ماه را و گروهی دیگر خورشید را؛ و این در دوره ای بود که ابراهیم (علیه السلام) از مخفیگاهی که در آنجا پنهانش کرده بودند خارج شد. زمانی که شب او را فرا گرفت، ستاره زهره را دید. از روی انکار و پرسش گفت: «آیا این پروردگار من است؟!» و

واقعیت آن است که انوار قدسی محمد و آل محمد، صاحبان عقل‌های کامل شامل انبیای بزرگوار و ملائکه کرام را حیرت‌زده کرده است؛^۱ تا آنجا که آنها گمان بردند ایشان ﷺ همان خداوند دانای سبحان هستند.^۲

هنگامی که ستاره زهره غروب کرد گفت: «من غروب‌کننده‌ها را دوست ندارم؛ زیرا غروب کردن از صفات پدیده‌های حادث است نه از صفات قدیم (ازلی).» زمانی که ماه را در حال طلوع دید از روی انکار و پرسش گفت: «آیا این پروردگار من است؟! هنگامی که ماه غروب کرد گفت: «اگر پروردگارم مرا هدایت نکند بی‌شک از گروه گمراهان خواهم بود.» زمانی که صبح شد و خورشید را در حال طلوع دید باز از روی انکار و استخبار و نه از روی اقرار گفت: «آیا این پروردگار من است؟! این از زهره و ماه بزرگ‌تر است!» زمانی که خورشید هم غروب کرد به سه گروه پرستندگان زهره، ماه و خورشید گفت: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ، إِنِّي وَجْهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَافِئًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (ای قوم من! من از آنچه شریک‌های من می‌دانید بیزارم، من از روی اخلاص روی به‌سوی کسی آوردم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم). ابراهیم (علیه السلام) از آنچه گفت می‌خواست بطلان دینشان را برایشان روشن کند و برای آنها ثابت کند عبادت برای آنچه دارای صفت زهره، ماه و خورشید باشد صحیح نیست و عبادت تنها برای خالق آنها و خالق آسمان‌ها و زمین صحیح است؛ و این احتجاج و استدلال بر قومش را خداوند متعال به او الهام کرد و به او عطا کرد، همان‌طور که خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ﴾ (این برهان ما بود که آن را به ابراهیم در برابر قومش دادیم). «مأمون گفت: آفرین بر شما، ای فرزند رسول خدا. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۷، ح ۱.

۱. همان‌طور که در حدیث معراج و علت اذان گفته شد. به آن مراجعه کنید.

۲. در حدیث معرفت که بین امیرالمؤمنین و رسول خدا جریان یافت، و رسول خدا در آن می‌فرماید: «... در حالی که پیش از ایشان به پروردگارمان معرفت پیدا کرده و به تسبیح و تهلیل و تقدیسش پرداخته‌ایم؛ زیرا اولین موجودی که خداوند عزوجل آفرید ارواح ما بود. سپس ما را به توحید و تحمید خود گویا ساخت؛ و سپس فرشتگان را آفرید. آنها وقتی مشاهده کردند ارواح ما نور واحدی است امر ما را بزرگ شمردند، و ما برای اینکه فرشتگان بدانند مخلوق هستیم و او از صفات ما مخلوقات مبراست حضرتش را تسبیح و تنزیه نمودیم. فرشتگان نیز با تسبیح ما به تسبیح حق پرداخته، حضرتش را از صفات ما منزّه دانستند. همچنین چون شأن ما را با عظمت دیدند برای اینکه فرشتگان بدانند هیچ خداوندی جز الله نیست و ما بندگان کوچکی هستیم و ما آفریدگاری نیستیم که به‌همراه او یا جدای از او پرستیده شویم، به تهلیل آن حضرت پرداختیم. وقتی فرشتگان چنین دیدند آنان نیز به گفتن لا اله الا الله مبادرت ورزیدند؛ و نیز وقتی عظمت و موقعیت و جایگاه ما را مشاهده کردند جهت آگاه‌نمودن ایشان از اینکه حق تعالی بزرگ‌تر از هر چیزی است و عظمت و جایگاه و موقعیت ما صرفاً به‌واسطه اوست به تکبیر پرداخته، حضرتش را به

هنگامی که ملکوت آسمان‌ها برای ابراهیم (علیه السلام) آشکار شد، و نور قائم (علیه السلام) را دید گفت این پروردگار من است، و هنگامی که نور علی (علیه السلام) را دید گفت این پروردگار من است. ابراهیم (علیه السلام) نتوانست تشخیص بدهد اینها نیز بندگان هستند، مگر پس از آنکه حقایق آنها برایش آشکار شد^۱ و در لحظاتی افول و غیبت آنها از ذات الهی و بازگشتشان به منیت روشن شد. فقط در آن هنگام بود که به آن کسی که آسمان‌ها را پدیدار ساخته است روی آورد، و فقط آنگاه بود که دانست همان‌طور که در حدیث از ایشان (علیه السلام) روایت شده است: «ساخته‌های خداوند هستند و مخلوقات پس از خلقت ایشان قرار دارند.»^۲

و ابراهیم (علیه السلام) معذور است. در دعای ایام رجب از امام مهدی (علیه السلام) در توصیف محمد و آل محمد (علیهم السلام) چنین وارد شده است: «میان تو و آنها تفاوتی وجود ندارد؛ جز اینکه آنان بنده و مخلوق تو هستند.»^۳ پس منزه است پروردگارت، پروردگار عزت، از هرآنچه توصیفش می‌کنند؛ و سلام بر محمد و خاندان طاهر او؛ و ستایش از آن

بزرگی باد کردیم؛ و چون عزت و قوت ما را مشاهده کردند...» علل الشرائع، ج ۱، ص ۵.

۱. پوشیده نیست شناخت ابراهیم از ایشان (صلوات پروردگار بر آنها باد) با توجه به ظرفیت خودش بود نه اینکه او حقیقت کامل آنها را درک کرده باشد. پس از این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام): «ای علی! خدا را جز من و تو شناخت و مرا جز خدا و تو شناخت و تو را جز من و خدا شناخت.» (مستدرک سفینه البحار، نمازی، ج ۷، ص ۱۸۲). آیا مجالی برای شک و توهّم باقی می‌ماند که ابراهیم (علیه السلام) تمام حقیقت آنها را شناخته است؟!

۲. در لمعة البیضاء تبریزی انصاری، ص ۶۴ آمده است: از پیامبر روایت شده است: «من و علی نوری بودیم در پیشگاه حضرت رحمان چهل هزار سال پیش از اینکه عرشش را بیافریند و در روایت عوالم: چهل هزار سال پیش از آدم و ما پیوسته در نور خالص می‌شدیم تا اینکه در هشتاد هزار سال به حضور عظمت [الهی] رسیدیم. سپس خداوند خلاق را از نور ما آفرید. پس ما مخلوقات خداوند هستیم و تمام خلق، مخلوق ما.» و در حدیثی دیگر: «و خلق پس از خلقت ما.»

۳. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۳۹۳.

پروردگار جهانیان است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونُ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْإِفْلِينَ^۱ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲ (و این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین شود * چون شب او را فرو گرفت ستاره‌ای دید. گفت این است پروردگار من. چون افول کرد گفت افول کنندگان را دوست ندارم. * آنگاه ماه را دید که طلوع می‌کند، گفت این است پروردگار من. چون افول کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه ننماید، از گمراهان خواهم بود. * و چون خورشید را دید که طلوع می‌کند گفت این است پروردگار من، این بزرگ‌تر است؛ و چون افول کرد گفت ای قوم من، من از آنچه شریک [خدا] می‌دانید بیزارم. * من خالصانه روی خود را به‌سوی کسی که آسمان‌ها و زمین را آفرید متوجه کردم؛ و از مشرکان نیستم).

تفسیر سخن ابراهیم به اینکه در این زندگانی دنیا و در عالم شهادت و برای

۱. چقدر قبیح و زشت است سخن برخی به‌جهت رد کردن سخن سید احمد الحسن (علیه السلام) در خصوص این آیه که: چگونه منظور از این اجرام و ستارگان، محمد و علی و قائم (علیهم السلام) است و آیا معقول است ابراهیم در خصوص سادات و سروران خلق بگوید آنها را دوست ندارم؟! پاسخ: پیامبر خدا حضرت ابراهیم (علیه السلام) در جست‌وجوی خدای کامل حاضری که غیبت نمی‌کند بود؛ و هنگامی که آن ستارگان را دید و افول آنها را ملاحظه کرد گفت: من افول‌کنندگان را دوست ندارم؛ یعنی دوست ندارم پروردگاری را که غایب می‌شود عبادت کنم؛ چراکه افول و غایب‌شدن از صفات مخلوقات نیازمند است.

احتجاج بر پرستش کنندگان ستارگان یا بندگان خورشید به طور خاص گفته شده است، با آنچه پیش تر گفته شد منافاتی ندارد؛ همان طور که روایت وارد شده در تفسیر این آیه - که اشاره دارد به اینکه این واقعه در همین زندگی دنیوی بوده است - از امام رضا (علیه السلام) و برای احتجاج بر مأمون عباسی (لعنه الله) بوده تا اثبات کند پیامبران معصوم هستند. اگر امام (علیه السلام) درباره ملکوت سخن می گفت مأمون عباسی کجا می توانست سخن امام را بفهمد و دریابد؟! علاوه بر این، مأمون ستیزه جو و جدل پیشه می خواست با این پرسش علیه امام استدلال کند نه اینکه واقعاً چیزی بپرسد. در ضمن اگر به امام رضا (علیه السلام) می گفت بیشتر به من بفرماید قطعاً امام رضا (علیه السلام) بیشتر می فرمود.

علاوه بر این سبک و سیاق قرآن دلالت دارد بر اینکه دیدن ستاره و ماه و خورشید توسط ابراهیم (علیه السلام)، رؤیتی ملکوتی بوده است؛ زیرا سخن در این خصوص پس از سخن درباره نشان دادن ملکوت آسمان ها به ابراهیم (علیه السلام) آمده است.

در تفسیر قمی آمده است: گفت: از امام صادق (علیه السلام) درباره سخن ابراهیم که به غیر خدا گفت «هذا ربی» پرسیده شد که آیا او با این گفته مشرک بوده است؟ فرمود: «هرکس امروز چنین بگوید مشرک است، ولی از ابراهیم شرکی سر نزده است؛ چراکه ابراهیم در جست و جوی پروردگارش بود، ولی بیان این جمله از شخص دیگری غیر از او شرک محسوب می شود.»^۱

عیاشی نیز این حدیث را روایت کرده و به نقل از یکی از آن دو (علیه السلام) چنین افزوده است: «او فقط در طلب پروردگارش بود و به کفر نرسید؛ و اگر هر انسانی در چنین

شرایطی چنین تصویری کند در جایگاه او قرار می‌گیرد.»^۱

اگر این گفته «هذا ربّی» در عالم شهادت یعنی در این زندگانی دنیوی گفته شده باشد درحالی که او در جست‌وجوی پروردگارش بوده است، به‌طور قطع شرک به حساب می‌آید، و فرقی در صادرشدن آن از ابراهیم علیه السلام یا شخصی دیگر وجود نمی‌داشت. آری، صادرشدن آن از ابراهیم علیه السلام شرک محسوب نمی‌شود؛ چراکه پس از کشف شدن ملکوت آسمان‌ها و زمین برای ابراهیم علیه السلام، این عمل، جست‌وجویی ملکوتی و روحانی بود؛ ولی اگر از غیر ابراهیم علیه السلام سر بزند شرک محسوب می‌شود؛ چراکه در این صورت جست‌وجو در عالم شهادت در این زندگی دنیوی و اجسام موجود در آن خواهد بود.

به‌علاوه امام علیه السلام بیان می‌فرماید کسی که در ملکوت به‌دنبال پروردگار است مشرک نیست، بلکه او در جایگاه و مقام ابراهیم علیه السلام قرار دارد. «قطعاً امر ما، سخت و دشوار است به‌طوری که جز نبی فرستاده‌شده یا فرشته مقرب یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده باشد آن را تحمل نمی‌کند.»^۲ بله؛ چون او مؤمنی بود که خداوند قلبش را برای ایمان آزموده بود.»

حال توضیحی را که احمد سلمان درباره این سخنان نوشته است تقدیم حضورتان می‌کنم. او گفته است:

«همان‌طور که برای همه روشن است در این کلام نسبت دادن کفر به یکی از پیامبران اولوالعزم خدا وجود دارد! و نسبت دادن حیرت و گمراهی و سرگردانی به ابراهیم هست، تا آنجا که به معبودهایی غیر از خداوند متعال اعتقاد پیدا کرد؛ و این کفر صریح و گمراهی آشکار است.

۱. تفسیر عیاشی، ج ۱ ص ۳۶۴ ح ۳۸.

۲. مختصر بصائر الدرجات، ص ۲۶.

حال اگر اوضاع پیامبر خدا ابراهیم این طور باشد پس باقی عوام الناس چگونه خواهند بود؟ و چگونه ملکوت آسمان ها و زمین برای ابراهیم کشف می شود اما او پروردگارش را نشناخته است؟ و چگونه قادر به تشخیص پروردگارش از برخی مخلوقاتش نیست؟ یعنی به رغم کشف ملکوت برایش، او دچار چنین خطای بزرگی شد و به خدایانی غیر از خداوند متعال ایمان آورد!»^۱

می گویم:

گمان نمی کنم عاقلی وجود داشته باشد که کلام سید احمد الحسن (علیه السلام) را به آن صورتی که احمد سلمان درک کرده است برداشت کند. سید (علیه السلام) هرگز نگفته است ابراهیم (علیه السلام) «به معبودهایی غیر از خداوند متعال ایمان آورد» و او را به حیرت و گمراهی و سرگردانی نسبت نداده است؛ بلکه درباره ایشان فرموده است او پیامبری اولوالعزم بوده است؛ اما دروغ پردازی از امثال احمد سلمان جای تعجب ندارد.

بنده نمی خواهم به بحث و مناقشه با این نادان وارد شوم. فقط اشاره می کنم به چیزی که احمد سلمان از درکش عاجز بوده است؛ اینکه چرا ابراهیم (علیه السلام) در تجربه ملکوتی اش درباره نور قائم (علیه السلام) گفت «این پروردگار من است» و همین طور درباره نور علی و محمد (صلوات الله علیهما)؟

و پاسخ ساده خواهد بود؛ البته برای کسی که کلام سید احمد الحسن (علیه السلام) را بخواند یا دست کم مروری داشته باشد به روایت زیر که پیش تر در یکی از پاورقی ها آوردیم. رسول خدا فرموده است: «درحالی که پیش از ایشان به پروردگاران معرفت پیدا کرده و به تسبیح و تهلیل و تقدیسش پرداخته ایم؛ زیرا اولین موجودی که خداوند عزوجل آفرید ارواح ما بود، و پس از آفریدن، آن را به توحید و تحمیدش گویا ساخت؛ و سپس فرشتگان را آفرید. آنها

وقتی مشاهده کردند ارواح ما نور واحدی است امر ما را بزرگ شمردند، و ما برای اینکه فرشتگان بدانند مخلوق هستیم و او از صفات ما مخلوقات می‌باشد حضرتش را تسبیح و تنزیه نمودیم. فرشتگان نیز با تسبیح ما به تسبیح حق پرداخته، حضرتش را از صفات ما منزیه نمودند. همچنین چون شأن ما را با عظمت دیدند برای اینکه فرشتگان بدانند هیچ خداوندی جز الله نیست و ما بندگان کوچکی هستیم و ما آفریدگاری نیستیم که به همراه او یا جدای از او پرستیده شویم، به تهلیل آن حضرت پرداختیم. وقتی فرشتگان چنین دیدند آنان نیز به گفتن لا اله الا الله مبادرت ورزیدند؛ و نیز وقتی عظمت و موقعیت و جایگاه ما را مشاهده کردند جهت آگاه نمودن ایشان از اینکه حق تعالی بزرگتر از هر چیزی است و عظمت و جایگاه و موقعیت ما صرفاً به واسطه اوست به تکبیر پرداخته، حضرتش را به بزرگی یاد کردیم؛ و چون عزّت و قوت ما را مشاهده کردند....»^۱

۱. کامل این روایت در علل الشرائع: ج ۱ ص ۵ و کمال الدین و تمام النعمة: ص ۲۵۵ به صورت زیر آمده است: از عبدالسلام بن صالح هروی، از علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که رسول خدا فرمود: «خداوند مخلوقی را که برتر و با کرامت‌تر از من نزد خودش باشد خلق نفرمود. علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا، شما برتر هستید یا جبرئیل؟ فرمود: ای علی! خداوند تبارک و تعالی پیامبران مرسل خود را بر ملائک مقرب، و مرا بر همه انبیا و مرسلین برتری بخشید، و پس از من، فضل و برتری از آن تو و امامان پس از توست، و فرشتگان، خدمتگزاران ما و خدمتگزار دوستداران ما هستند. ای علی! کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که به دور آن هستند یا حمد و ستایش- خداوند را تسبیح می‌کنند و برای کسانی که به ولایت ما ایمان دارند طلب مغفرت می‌کنند. ای علی، اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوا، بهشت و جهنم، و آسمان و زمین را خلق نمی‌کرد؛ پس چگونه ممکن است ما از ملائک برتر نباشیم درحالی که در معرفت، تسبیح، تهلیل و تقدیس پروردگارمان از آنان پیشی گرفته‌ایم؛ زیرا در آغاز آفرینش، خداوند عزوجل ارواح ما را خلق کرد، و ما را به توحید و حمد و سپاس خود به سخن آورد. سپس فرشتگان را آفرید. هنگامی که آنها ارواح ما را به صورت یک نور واحد مشاهده کردند امر ما را بزرگ شمردند. پس ما تسبیح گفتیم تا فرشتگان بدانند ما آفریدگانی هستیم که خلق شده‌ایم، و خداوند از صفات ما منزیه است؛ پس فرشتگان به واسطه تسبیح ما تسبیح گفتند، و او را از صفات ما منزیه دانستند. وقتی عظمت شأن و مقام ما را دیدند تهلیل گفتیم (لا اله الا الله گفتیم) تا ملائکه بدانند خدایی جز «الله» نیست، و ما بندگان هستیم، و خدایانی نیستیم که عبادت ما به همراه خدا یا مستقل از او واجب باشد؛ پس [فرشتگان] گفتند لا اله الا الله.

هنگامی که بزرگی جایگاه ما را مشاهده کردند ما تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند خداوند بزرگتر از آن است که بتوان بدون او به بزرگی جایگاه دست یافت. وقتی عزت و قوتی را که خدا برای ما قرار داده است مشاهده کردند گفتیم لاحول و لا قوة الا بالله (هیچ نیرو و توانی نیست مگر با خداوند) تا فرشتگان بدانند ما هیچ نیرو و توانی نداریم مگر با خداوند. وقتی نعمتی را که خدا به ما عطا فرموده بود و اطاعتی را که برای ما را واجب کرده بود مشاهده کردند گفتیم الحمد لله (تمام حمد و سپاس از آن خداست) تا فرشتگان بدانند چه حمد و سپاسی برای خدا برای نعمتی که به ما داد بر ما واجب است. پس ملائکه نیز گفتند الحمد لله. پس با ما بود که به معرفت توحید خداوند و تسبیح و تهلیل و حمد و تمجید خدا هدایت شدند. سپس خداوند تبارک و تعالی، آدم را آفرید و [نور] ما را در صلب او به ودیعه نهاد و فرشتگان را مأمور کرد برای تعظیم و اکرام ما، او را سجده کنند. سجده آنان، عبودیت خداوند و اکرام و اطاعت آدم (علیه السلام) بود؛ زیرا ما در صلب او بودیم. پس چگونه ممکن است ما از فرشتگان برتر نباشیم درحالی که همه آنان برای آدم سجده کردند؟ وقتی به آسمان بالا برده شدم (در معراج) جبرئیل دو تا دو تا اذان گفت، و دو تا دو تا اقامه گفت. سپس به من گفت: ای محمد پیش برو. به او گفتم: ای جبرئیل، بر تو پیشی بگیرم؟ گفت: بله؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی انبیا را بر همه فرشتگانش برتری بخشیده، و به طور خاص- تو را برتری داده است. پس پیش رفتم و امام جماعتشان شدم و به این فخر نمی فروشم. هنگامی که به حجاب های نور رسیدم جبرئیل به من گفت: ای محمد، پیش برو و مرا پشت سر بگذار. گفتم: ای جبرئیل! در چنین جایگاهی از من جدا می شوی؟ گفت: ای محمد، پایان حد من که خداوند عزوجل قرار داده تا همین جایگاه است؛ اگر از آن عبور کنم به سبب تجاوز از حدود پروردگارم بال هایم می سوزد. سپس مرا با حرکتی جلو راند و از خود دور کرد، تا اینکه به جایی که خداوند می خواست - از بلندای ملکش- رسیدم. ندا آمد: ای محمد! لبیک ربی، و سعیدک تبارک و تعالیت. (اجابت می کنم ای پروردگارم و فرمان بردار هستم، پربرکت و بلندمرتبه ای). ندا داده شدم: ای محمد! تو بنده منی و من پروردگار تو هستم؛ پس فقط بنده من باش (مرا بپرست) و به من توکل کن؛ زیرا تو نور من در میان بندگانم، فرستاده من به سوی مخلوقاتم، و حجت من بر همه آفریدگانم هستی. بهشتم را برای تو و هرکسی که از تو پیروی کند خلق کردم و آتشم را برای کسی که با تو مخالفت کند آفریدم. کرامتم را برای اوصیای تو واجب کردم و ثوابم را برای شیعیان آنان مقدر نمودم. گفتم: پروردگارا، اوصیای من چه کسانی هستند؟ پاسخ آمد: ای محمد، اوصیای تو کسانی هستند که بر ساق عرش من مکتوب شده اند. همان گونه که در پیشگاه پروردگارم بودم به ساق عرش نظری کردم و دوازده نور دیدم، در هر نور، سطری سبزرنگ بود که اسم یکی از اوصیای من رویش [نوشته] بود. اولین آنان علی بن ابی طالب و آخرین آنان مهدی ائمه بود. گفتم: پروردگارا، اینان اوصیای من بعد از من هستند؟ پاسخ آمد: ای محمد، اینان اولیای من، اوصیایم و حجت هایم پس از تو بر آفریدگانم هستند؛ آنان اوصیای تو، جانشینان تو و بهترین خلق من بعد از تو هستند. به عزت و جلالم سوگند دینم را به دست آنان آشکار خواهم کرد، کلمه ام را بالا خواهیم برد، و زمین را به دست آخرین آنان از دشمنانم پاک خواهم کرد، و او را در مشرق ها و مغرب های زمین تمکین خواهم داد. با دها

روایت مشابه دیگری تقدیم حضور می‌شود: علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابن اذنیه، از ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «این ناصبیان چه روایت می‌کنند؟» عرض کردم: فدایت شوم در چه موضوعی؟ فرمود: «درباره اذان و رکوع و سجودشان.» عرض کردم: آنها می‌گویند ابی بن کعب در خواب چنین دیده است. حضرت علیه السلام فرمود: «دروغ گفته‌اند؛ دین خدا والاتر و برتر از آن است که در خواب دیده شود.» (راوی) گوید: سدیر صیرفی به ایشان عرض کرد: فدایت شوم، پس اندکی از آن را برای ما بیان فرمایید. حضرت علیه السلام فرمود: «خداوند عزوجل وقتی پیامبرش را به آسمان‌های هفته‌گانه خود عروج داد در مرتبه اول به او برکت داد، و در مرتبه دوم فرایض را به او تعلیم فرمود. پس خداوند عزیز جبار محملی از نور را که در آن چهل نوع از انواع نور بود بر وی نازل فرمود. این انوار گرداگرد عرش خداوند تبارک و تعالی را احاطه کرده بودند به‌طوری که دیدگان ناظرین را خیره می‌کرد. یکی از آنها زرد رنگ بود، و زردی زرد به دلیل آن نور است. دیگری قرمز رنگ بود، و رنگ قرمز از آن است. نور دیگر سفید بود و سفیدی سفید از آن است، و سایر رنگ‌ها از نورهای دیگر خلق شدند، و رنگ‌ها در آن محمل حلقه زده، زنجیری از نقره ایجاد کرده بودند. سپس حضرت را به آسمان عروج داد. فرشتگان به اطراف و اکناف آسمان پراکنده شدند. سپس به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس، چقدر این نور شبیه نور پروردگار ماست. جبرئیل علیه السلام فرمود: الله اکبر، الله اکبر (خدا بزرگ‌تر است)! سپس درهای آسمان گشوده شد و فرشتگان اجتماع کردند. سپس به محضر مبارک نبی اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شدند، فوج فوج جلو آمدند و به آن سرور سلام نمودند. بعد عرضه داشتند: ای محمد، برادرت چطور است؟ هنگامی که بازگشتی، به او سلام برسان. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا او را

را برایش مسخر می‌سازم، ابرهای سهمگین را برایش رام می‌کنم، او را در میان اسباب بالا می‌برم، و با سپاهیانم او را یاری خواهم داد و با فرشتگانم امدادش خواهم کرد تا اینکه دعوتم همه‌گیر و بلندآوازه شود و مخلوقاتم بر توحید من اجتماع نمایند. سپس مملکت و پادشاهی‌اش را تداوم خواهم بخشید، و روزها را بین اولیای خود تا روز قیامت دست به دست خواهم کرد.»

می‌شناسید؟ عرضه داشتند: چگونه او را شناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او و پیمان شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما چهره‌های شیعیانش را هر روز و شب پنج مرتبه (یعنی وقت نمازهای پنج‌گانه) لمس می‌کنیم و بر تو و او صلوات می‌فرستیم.

فرمود: سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نورها را که هیچ شباهتی به نور اول نداشتند بر من افزود، و حلقه‌ها و زنجیرهایی بر من اضافه نمود و مرا به آسمان دوم عروج داد. زمانی که نزدیک درب آسمان دوم رسیدم فرشتگان به اطراف آسمان پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح، چقدر این نور شبیه نور پروردگار ماست. جبرئیل (علیه السلام) گفت: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله. پس از آن فرشتگان اجتماع کردند و گفتند: ای جبرئیل، این کیست که با توست؟ جبرئیل (علیه السلام) فرمود: این محمد (صلی الله علیه و آله) است. فرشتگان گفتند: آیا مبعوث شده است؟ جبرئیل فرمود: بله. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: فرشتگان به سرعت به طرف من آمدند، سلام کردند و گفتند: به برادرت سلام ما را برسان. به آنان گفتم: آیا او را می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه آن حضرت را شناسیم و حال آنکه خداوند پیمان تو و پیمان او و پیمان شیعه او را تا روز قیامت از ما گرفته است و ما در هر روز پنج بار در هریک از اوقات نماز به صورت‌های شیعیان آن حضرت نظر می‌افکنیم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور را بر من افزود که به انوار اولی شباهت نداشتند. سپس مرا به آسمان سوم عروج داد.

فرشتگان این آسمان به اطراف پراکنده شده، به سجده افتادند و گفتند: سبوح قدوس رب الملائکه و الروح، این چه نوری است که شبیه نور پروردگارمان است؟ جبرئیل پس از آن گفت: اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله. فرشتگان اجتماع کرده، گفتند: مرحبا به اول و مرحبا به آخر و مرحبا به کسی که متصل به حاشی است و مرحبا به کسی که متصل به ناشر است، محمد خاتم پیامبران و علی بهترین اوصیا. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: به من سلام کردند و از برادرم علی پرسیدند. گفتم: او در زمین است، مگر او را

می‌شناسید؟ گفتند: آری، چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یک بار بیت‌المعمور را زیارت می‌کنیم و بر روی آن پارچه نازک سفیدی است که اسم محمد و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده است، و ما روزی پنج مرتبه یعنی وقت نمازهای روزانه درحالی که آنها با دست‌هایشان بر سرهایشان مسح می‌کنند برای آنان برکت می‌فرستیم.

فرمود: سپس پروردگارم چهل نوع از انواع نور را که به هیچ‌یک از انوار اول شبیه نبود بر من افزود. سپس مرا به آسمان چهارم عروج داد. در این آسمان فرشتگان هیچ نگفتند و صدایی شنیدم از ایشان که گویا در سینه‌ها حبس بود. آنها اجتماع کردند و درهای آسمان گشوده شد و به سرعت به طرف من شتافتند. جبرئیل گفت: حَیَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَیَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَیَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَیَّ عَلَى الْفَلَاحِ. پس از او فرشتگان گفتند: دو ندای قرین یکدیگر معروف. جبرئیل فرمود: قد قامت الصَّلَاةُ، قد قامت الصَّلَاةُ. فرشتگان گفتند: نماز تعلق دارد به شیعیان علی (علیه السلام) که تا روز قیامت آن را به پا می‌دارند. سپس فرشتگان اجتماع کرده، به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) عرض کردند: برادرت را چگونه ترک کردی و او چطور است؟ حضرت به ایشان فرمود: آیا او را می‌شناسید؟ عرضه داشتند: آری او و شیعیانش را می‌شناسیم، و آنها نوری هستند گرداگرد عرش، و در بیت‌المعمور پارچه‌ای از نور است (که در آن نوشته‌ای از نور است) و در آن اسم محمد و علی و حسن و حسین و ائمه و شیعیانشان تا روز قیامت نوشته شده است، نه مردی به آنها افزوده می‌شود و نه از آنها کم می‌شود؛ و آن میثاق ماست که هر روز جمعه بر ما خوانده می‌شود.

سپس به من گفته شد: ای محمد، سرت را بلند کن. سرم را بلند کردم؛ در این هنگام طبقات آسمان شکافته شد و حجاب‌ها کنار رفت. سپس به من گفت: به پایین خیره شو، چه می‌بینی؟ سرم را پایین گرفتم و نگاهم به خانه‌ای مثل این خانه شما و حرمی مثل این خانه افتاد، به طوری که اگر چیزی از دستم می‌افتاد، فقط روی آن سقوط می‌کرد. به من گفته شد: ای محمد، این، حرم است و تو حرام هستی، و برای هر مَثَلی، مِثَالی است.

سپس خداوند به من وحی فرمود: ای محمد، به «صاد» نزدیک شو، محل سجده‌هایت را بشوی، و آنها را پاک گردان، و برای پروردگارت نماز بگزار. پس رسول خدا ﷺ به سوی «صاد» که آبی است که از ساق راست عرش جاری می‌شود رفت و با دست راستش آب برداشت و از این روست که وضو با دست راست آغاز می‌شود؛ سپس خداوند عزوجل وحی فرمود صورتت را بشوی تا عظمت مرا ملاحظه نمایی؛ سپس بازوی راست و چپ را بشوی تا کلام من به دست تو رسد؛ سپس از باقی مانده آب دستت سرت را مسح نما و دو پایت را تا دو قاب (دو قوزک) [مسح کن]، که من تو را برکت می‌دهم و نعمتی را بر تو ارزانی می‌دارم که به احدی نداده‌ام؛ و این علت اذان و وضو است.

سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: به حبرالاسود رو کن و مرا به تعداد حجاب‌هایم تکبیر گوی؛ و به همین دلیل تکبیر هفت بار، سنت شد؛ چرا که حجاب‌ها هفت تا هستند و با برداشته شدن حجاب‌ها "افتتاح" می‌شود، و از این رو افتتاح سنت شد و حجاب بین آنها دریای نور است و همان نوری است که خداوند بر محمد ﷺ نازل فرمود، و به همین دلیل یعنی به دلیل سه مرتبه افتتاح حجاب‌ها - افتتاح، سه مرتبه شد؛ پس تکبیر، هفت مرتبه و افتتاح سه مرتبه شد. هنگامی که از تکبیر و افتتاح فارغ شد خداوند به او وحی فرمود مرا با اسمم بخوان؛ و از این جهت «بسم الله الرحمن الرحيم» ابتدای هر سوره قرار گرفت. سپس خداوند به او وحی فرمود: حمد (ستایش) مرا بگو؛ پس گفت «الحمد لله رب العالمین». پیامبر ﷺ در نفس خودش شکر گفت؛ پس خداوند عزوجل به او وحی فرمود ستایش مرا قطع نمودی، پس نامم را بگو؛ و از این جهت در سوره حمد «الرحمن الرحيم» دو مرتبه قرار داده شد. هنگامی که به «و لا الضالین» رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «الحمد لله رب العالمین شکراً». پس خداوند به او وحی فرمود ذکر مرا قطع نمودی، پس اسم مرا بخوان؛ و از این جهت در ابتدای سوره، بسم الله الرحمن الرحيم قرار داده شد. سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگار تبارک و تعالیت بخوان:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ

لَهُ كُفُّوا أَعْدُ

سپس وحی را بر او متوقف نمود. پیامبر ﷺ فرمود: «الواحد الاحد الصمد». خداوند به او وحی فرمود: «لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد» و وحی را بر او قطع فرمود. پس رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند چنان است، چنان است (خداوند) پروردگار ما. هنگامی که آن را گفت خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگارت رکوع کن. پس رکوع کرد و درحالی که در رکوع بود خداوند به او وحی فرمود: «سبحان ربی العظیم»؛ پس آن را سه مرتبه انجام داد. سپس خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، سرت را بلند کن. پس محمد ﷺ چنین کرد و راست ایستاد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: ای محمد، برای پروردگارت سجده بگزار. پس رسول خدا ﷺ به سجده درافتاد. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: بگو «سبحان ربی الاعلی». پس او سه بار انجام داد. سپس خدای عزوجل وحی فرمود: راست بنشین، ای محمد. او چنین کرد و هنگامی که از سجده اش سر برداشت و صاف نشست به نور عظمت خداوندی که بر او متجلی شده بود نگریست و از پیش خود و نه طبق فرمانی که به او داده شده بود، دوباره به سجده افتاد و سه بار دیگر تسبیح گفت. پس خداوند به او وحی فرمود برخیز و بایست؛ و او چنین کرد و دید آنچه از عظمت باید می دید. از این روست که در هر رکعت نماز، دو سجده وجود دارد.

سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: حمد را بخوان؛ پس او خواند درست مانند مرتبه اول. سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود: «انا انزلناه» را بخوان که این سوره، مختص تو و اهل بیت تو تا روز قیامت است؛ و او چنین کرد و در رکوع، همانند رکوع رکعت اول عمل نمود. سپس یک سجده به جا آورد. سپس خداوند عزوجل به او وحی فرمود سرت را بلند کن ای محمد، خداوند تو را تثبیت نمود.

هنگامی که خواست بایستند، گفته شد: ای محمد، بنشین. پس او نشست و خداوند به او وحی فرمود هنگامی که نعمتی به تو عطا کردیم، اسم مرا یاد کن. پس به آن همت نمود و گفت:

«بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الاسماء الحسنی كلها لله»

سپس خداوند به او وحی فرمود: ای محمد، بر خودت و اهل بیتت صلوات بفرست. پس او گفت:

«صَلِّ الله عَلَيَّ و على اهل بیتی» (خداوند بر من و بر اهل بیتم صلوات فرستاد) و چنین کرد.

سپس متوجه صف‌های ملائکه و فرستادگان و پیامبران شد. به او گفته شد: ای محمد، به ایشان سلام بفرست. پس او گفت: «السلام علیکم و رحمت الله و برکاته». خداوند به او وحی فرمود: «سلام و تحیت (درود) و رحمت و برکت بر تو و فرزندان تو باد.»

سپس خداوند به او وحی فرمود به راست متمایل نشود و اولین آیه‌ای که بعد از «قل هو الله احد» و «انا انزلناه» شنید، آیه اصحاب یمین و اصحاب شمال بود و از این روست که سلام، یک مرتبه و در جهت قبله است، و از این جهت است که تکبیر در سجود، شکری است و سخن او که: «سمع الله لمن حمده» به این دلیل بود که پیامبر ﷺ فریاد ملائکه را به تسبیح و تحمید و تهلیل شنید و به همین دلیل است که گفته می‌شود: «سمع الله لمن حمده» و به همین ترتیب دو رکعت اول شکل گرفت. هرچه در آنها اتفاق افتاد برای انجام‌دهنده آن بود که انجامش دهد؛ و این فریضه اول در نماز زوال یعنی نماز ظهر بود.»^۱

می‌گوییم:

اینها فرشتگان هستند که وقتی نور رسول خدا را دیدند همان گمان ابراهیم ﷺ به ذهنشان خطور کرد. حال آیا طبق ادعای احمد سلمان، آنها کافر شدند؟

چیزی که این «احمد سلمان» نفهمیده، این بوده است که ابراهیم ﷺ در جست‌وجوی

پروردگارش بود، همان طور که امام صادق علیه السلام فرموده است؛ یعنی در سَفَر معرفتی برایش پرده از ملکوت برداشته شد و انوار ملکوتی محمد و علی و قائم (صلوات الله علیهم) را مشاهده کرد. این انوار در کلام امام مهدی علیه السلام چنین توصیف شده است: «بین تو و آنها تفاوتی نیست جز اینکه آنها مخلوق و بنده تو هستند.» و به همین دلیل او چنین گمان کرد.

و اما این گفته احمد سلمان: «حال اگر اوضاع پیامبر خدا ابراهیم این طور باشد پس باقی عوام الناس چگونه خواهند بود؟ و چگونه ملکوت آسمان ها و زمین برای ابراهیم کشف می شود اما او پروردگارش را نشناخته است؟ و چگونه قادر به تشخیص پروردگارش از برخی مخلوقاتش نیست؟ یعنی بهرغم آشکار شدن ملکوت برایش، او دچار چنین خطای بزرگی شد که به خدایانی غیر از خداوند متعال ایمان آورد!» این حرف او به مثابه مدرک معتبری است که نادانی و بیچارگی او را هویدا می کند.

ابراهیم علیه السلام به وجود معبودهایی غیر از خداوند متعال اعتقاد نداشت؛ بلکه گمان کرد اولین نوری که دیده، نور خدای متعال است و وقتی افول کرد دانست این نور خدا نیست، زیرا نور خدا افول نمی کند؛ و درباره سایر انوار نیز همین طور بود؛ زیرا او در سفر معرفت خداوند متعال باید از انوار عالی مقامی که نمایانگر باب معرفت خداوند هستند عبور می کرد. از برید عجلی روایت شده است، گفت: از اباجعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود: «به واسطه ما خدا عبادت می شود و به واسطه ما خدا شناخته می شود و به واسطه ما توحید خدا شناخته می شود؛ و محمد حجاب خداوند تبارک و تعالی است.»^۱

از سدیر از ابوجعفر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «ما خزانه دار خداییم در دنیا و آخرت، و شیعیان ما خزانه دار ما هستند؛ و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمی شد.»^۲

از ابوبصیر نقل شده است، گفت: ابوعبدالله علیه السلام فرمود: «اوصیا همان دروازه های

۱. کافی: ج ۱ ص ۱۴۵.

۲. بصائر الدراجات، محمد بن حسن صفار: ص ۱۲۵.

[رسیدن] به خداوند عزوجل هستند که از آنها داخل می‌شوند؛ و اگر آنها نبودند خداوند عزوجل شناخته نمی‌شد. و خداوند تبارک و تعالی با آنها بر خلق خود احتجاج کرده است.^۱

بنابراین برای قدم نهادن در طریق معرفت باید از دروازه‌های خداوند متعال عبور کرد؛ یعنی همان کسانی که خداوند به وسیله آنها شناخته می‌شود. پس هیچ محلی برای این سؤال انکاری احمد سلمان وجود ندارد: «چگونه ملکوت آسمان‌ها و زمین بر ابراهیم (علیه السلام) آشکار شد درحالی که او پروردگارش را نشناخته بود؟» زیرا این اتفاق بعد از کشف ملکوت روی نداد، بلکه در طول آن و به سبب آن رخ داده بود؛ و حقایقی برای ابراهیم (علیه السلام) ظاهر شد که قبلاً نمی‌دانست؛ یعنی قبل از کشف ملکوت، آنها را نمی‌شناخت؛ و این دقیقاً علت بهت‌زدگی او از آنها بود.

می‌گوییم: جای تعجب نیست که احمد سلمان این معارف متعالی را درک نکند؛ و او چگونه می‌تواند درک کند وقتی فقط از کسانی درس می‌گیرد که «صبغة الله» را خورشت تفسیر می‌کنند!^۲

۱. کافی: ج ۱ ص ۱۹۳.

۲. بزرگ مفسران معاصر شیعه، شیخ مکارم شیرازی چنین تفسیر کرده و گفته است: «و کلمه "صبغ" در اصل به معنای رنگ است؛ و از آنجاکه انسان نان خود را با خورشت رنگی می‌کند از این روست که به همه خورشت‌ها «صبغ» می‌گفتند. در هر صورت کلمه «صبغ» شاید اشاره به روغن زیتونی باشد که با نان خورده می‌شود، یا انواع نان با خورشتی که از درختان دیگر تهیه می‌شود.

سؤال: چرا روی سه میوه خرما، انگور و زیتون تأکید شده است؟ در پاسخ به آن باید به یک موضوع علمی توجه داشت؛ اینکه دانشمندان متخصص تغذیه تأکید کرده‌اند به‌ندرت می‌توان میوه‌هایی را پیدا کرد که به اندازه این سه میوه برای بدن انسان مفید باشند. روغن زیتون برای تولید انرژی و ساختن بدن از اهمیت بالایی برخوردار است؛ زیرا کالری آن بسیار زیاد، و دوست صمیمی کبد است، بیماری‌های کلیوی را برطرف و از آن محافظت می‌کند، اعصاب را تقویت می‌کند و در نهایت اکسیر سلامت محسوب می‌شود. در خصوص خرما به‌قدری توصیف شده است که این مقاله کوتاه نمی‌تواند آن را در برگیرد؛ قند آن یکی از بهترین و بی‌خطرترین قندهاست و عده زیادی از کارشناسان تغذیه معتقدند خرما یکی از دلایل پیشگیری از سرطان است. دانشمندان سیزده ماده حیاتی و پنج نوع ویتامین را در

اما این گفته او که روایات معنای آنچه را قائم آل محمد علیهم السلام فرموده است روشن کرده‌اند و آنها را از کلام وی بی‌نیاز می‌کند^۱ درست نیست؛ زیرا شگفتی‌های قرآن تمام‌شدنی نیست و آل محمد علیهم السلام به ما وعده داده‌اند قائمشان ۲۵ حرف را به دو حرفی که برای مردم آورده‌اند اضافه، و ۲۷ حرف علم را منتشر می‌کند.

حرف این نادان چقدر شبیه حرف وهابی‌هاست که می‌گویند دین کامل شده است و مردم نیازی به انتظار کشیدن برای امام مهدی علیه السلام ندارند.

﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾^۲ (و کسانی که نمی‌دانند گفتند چرا خدا با ما سخن نمی‌گوید، یا معجزه‌ای برای ما نمی‌آید؟ گذشتگان آنان نیز مانند گفته آنان را گفتند. دل‌هایشان شبیه یکدیگر است. به تحقیق ما نشانه‌ها [معجزات] را برای اهل باور بیان کرده‌ایم).

یعنی درباره روایتی که او آورده یعنی پرسیدن مأمون درباره این آیه، و جواب امام رضا علیه السلام که سید احمد الحسن علیه السلام توضیح داده است، و بالاتر گفته شد.

خرما کشف کرده‌اند و آن را جزو منابع غنی از مواد مغذی قرار می‌دهند. در خصوص انگور، به گفته برخی از دانشمندان یک داروخانه طبیعی است؛ زیرا خواص آن مانند شیر مادر است و معادل دو برابر گوشت، انرژی حرارتی در بدن ایجاد می‌کند و خون را تصفیه، و سموم بدن را دفع می‌کند، و ویتامین‌های موجود در آن نیرو و انرژی انسان را دو برابر می‌کند. «تفسیر نمونه: ج ۱۰ ص ۴۳۹ و ۴۴۰. نقل شده از کتاب: المحکمات فی أحقّیة الوصی احمد الحسن، تألیف دکتر علاء السالم.

۱. مراجعه کنید به ص ۱۹۸ کتاب او.

۲. مراجعه کنید به ص ۱۹۸ کتاب او.

حاکمیت خدا

کسی که می‌خواهد عجیب‌العجایب را بشنود باید سخن سلمان را بشنود که می‌گوید:

«ازجمله دلایلی که احمد اسماعیل برای اثبات حقانیتش بیان کرده برافراشتن پرچم «حاکمیت خدا» است، و منظور وی از «حاکمیت خدا» چیزی است که در کتابی منسوب به او تحت عنوان «حاکمیت خدا» بیان کرده، و به این معناست که وضع‌کننده قانونی که با آن بر مردم حکومت می‌شود خداوند متعال است، و حاکم حتماً باید از طرف خداوند متعال منصوب شده باشد، نه از طرف مردم؛ و حاکمی که مسلمانان باید در این عصر با او بیعت کنند و او را برای ولایت مسلمانان توانا سازند امام مهدی (علیه السلام) است؛ و ما در این کلام با او اختلافی نداریم.»^۱

در این پاراگراف، احمد سلمان عاقل و مؤدب به نظر می‌رسد، بدون هیچ حماقت و جسارتی؛ و معنای «حاکمیت خدا» را توضیح می‌دهد و می‌گوید در این زمینه با ما اختلافی ندارد؛ اما باید ببینیم کلام او به کجا می‌رسد. او فقط سه سطر پایین‌تر می‌گوید:

«و این عبارت یعنی «حاکمیت خدا» ما را به یاد رفتار خوارج با امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌اندازد و اینکه آنها شعار «لا حکم الا لله» را سر دادند.»^۲

شما را به خدا قسم، آیا این شخص می‌داند چه می‌گوید؟! و چگونه می‌تواند درک کند درحالی‌که خود او کمی قبل‌تر معنای «حاکمیت خدا» را توضیح می‌دهد و ادعا می‌کند در این زمینه با ما مخالفتی ندارد، ولی سپس مدعی می‌شود چیزی که با ما در آن هم‌نظر است شعار خوارج را به یاد می‌آورد؟! به این ترتیب او شعار خوارج را قبول کرده و با آنها و ما مخالفتی ندارد!

به علاوه آیا او واقعاً معنای «حاکمیت خدا» را که از کلام سید احمدالحسن (رحمه الله) آورده درک کرده است؟ این طور به نظر نمی آید؛ بلکه واضح است چیزی از آن را نفهمیده است، وگرنه آن را به سخن خوارج تشبیه نمی کرد.

خوارج از گفته های خود معنایی به طور کامل مخالف با آنچه سید احمدالحسن (رحمه الله) بیان کرده است قصد کرده بودند؛ و همان طور که امیرالمؤمنین (رحمه الله) فرموده است^۱ منظور آنها این بود که هیچ حاکمی بر مردم وجود ندارد؛ درحالی که «حاکمیت خدا» وجود حاکمی معین شده از طرف خداوند متعال برای مردم را ضروری می داند.

واقعیت این است که این گفته او: «و در این زمینه با آنها مخالفتی نداریم» حرف صحیحی نیست. از امام باقر (رحمه الله) مطلبی نقل شده که دروغ بودن این حرف را مشخص می کند. ایشان (رحمه الله) درباره یمانی فرموده است: «در میان پرچم ها هیچ پرچمی هدایت کننده تر از پرچم یمانی نیست. آن پرچم هدایت است؛ زیرا شما را به سوی صاحبان دعوت می کند.»

شاید بسیار واضح باشد که صحبت از پرچم و دعوتی که در این قسمت برگرفته از روایت آمده است بیانگر ماهیت منظمه ای عقیدتی و فکری و سیاسی نهضت یمانی موعود است، و چنانچه می بینید منظومه ای است که تحت عنوان «هدایت» توصیف شده است، و این هدایت از اینکه یمانی «به سوی صاحبان دعوت می کند» حاصل شده است، و معنایش این

۱. علامه مجلسی در بحار الانوار: ج ۳۳ ص ۳۵۸ چنین آورده است: «نهج البلاغه: وقتی امیرالمؤمنین (رحمه الله) شعار «لا حکم الا لله» خوارج را شنید فرمود: کلمه حق است که از آن باطلی اراده شده است. بله، لا حکم الا لله، اما منظور اینها این است که حاکمی وجود نداشته باشد، درحالی که وجود امیری بر مردم ضروری است، چه نیکوکار باشد و چه بدکردار؛ تا مؤمن در حکومت او کار کند و کافر از آن بهره ببرد، تا وقتی که خدا اجل هریک را برساند، و تا بیت المال را جمع آوری کند و دشمن را با آن دفع کند و امنیت راهها را تأمین کند و حق ضعیف را از قوی بستاند، و نیکوکار بیاساید و از شر بدکار آسوده بماند.»

است که او به «حاکمیت خدا» یعنی به‌سوی خلیفه منصوب از طرف خداوند - که همان امام مهدی (علیه السلام) است - دعوت می‌کند.

در اینجا سؤال مطرح می‌شود: آیا غیر از سید یمانی شخص دیگری وجود دارد که «شما را به‌سوی صاحب‌تان دعوت کند»؟

بهتر است به‌سرعت پاسخ ندهم و قبل از پاسخ به اصولی بپردازیم که پاسخ ما بر پایه آنها بنا خواهد شد؛ به‌صورت زیر:

عبارت «شما را به صاحب‌تان دعوت می‌کند» به‌منظور شناساندن شخصیت یمانی موعود و نیز به‌منظور مدح و تمجید او و راهنمایی مردم به‌سوی پرچم وی آمده است، و بر این اساس تعبیری که در این روایت آمده حتماً باید فقط به یمانی اختصاص داشته باشد؛ یعنی به‌عنوان علامتی خاص برای متمایز کردن او از دیگران، به‌طوری که آن علامت به‌تنهایی بتواند وظیفه شناساندن وی را به انجام برساند؛ و بدیهی است «شناسایی یک شخص» مستلزم ذکر توصیفاتی است که فقط به خود او منحصر می‌شود.

به این ترتیب معنای تمجید و ستایشی که در عبارت «شما را به صاحب‌تان دعوت می‌کند» وجود دارد بیانگر نقش ویژه یمانی است که باعث مدح و ستایش او می‌شود؛ و گرنه برای کاری که هم او انجام می‌دهد و هم افراد بسیار دیگر انجام می‌دهند چه تمجید و ستایشی لازم است؟

حال دقت کنید و ببینید آیا در تمام دنیا کسی غیر از یمانی هست که مردم را به‌سوی صاحب‌تان دعوت کند؟

عذر بدتر از گناه!

احمد سلمان برای فقهایی که از اصل حاکمیت خدا خارج، و به حاکمیت مردم وارد شده‌اند دلیل تراشی می‌کند و می‌گوید:

«کسانی که در ایران یا عراق به شرکت در انتخابات دعوت می‌کنند نمی‌گویند حکومت از آن مردم است و حرفشان این نیست که شخص منتخب، امامی در برابر امام مهدی است؛ بلکه مردم او را فقط برای اداره امور کشور انتخاب می‌کنند؛ با این توجیه که بهترین راه حل در زمان غیبت امام مهدی این است که نظر مردم در انتخاب حاکم سیاسی برآورده شود؛ درست مثل مردم یک قبیله که شخصی را به عنوان نماینده خود انتخاب می‌کنند تا مسئول رسیدگی به امورشان شود، بدون اینکه او از ویژگی دینی یا مقام مذهبی برخوردار بوده باشد.»^۱

پاسخ به او:

برای کسانی که نمی‌دانند می‌گویم معممین این زمانه پست، همواره چنین توجیهی می‌آورند و همان‌طور که طوطی محفوظاتش را تکرار می‌کند اینها نیز به صورت خستگی ناپذیر و البته بدون اینکه بفهمند چه می‌گویند مرتب آن را تکرار می‌کنند.

این در حالی است که مسئله انتخابات به آن صورتی نیست که این ماشین تکرار به تصویر می‌کشد، و جز برای فریفتن عوام نیست. آنان می‌گویند مردم کسی را انتخاب می‌کنند که اموراتشان را مدیریت کند، بدون اینکه به او امام مسلمین گفته شود؛ درست مثل انجمن معلمان یا مهندسان یا حتی رفتگران شهرداری که جمع می‌شوند تا برای ایجاد نظم و هماهنگی اموراتشان نماینده‌ای از بین خودشان انتخاب کنند. این مسئله بسیار بزرگ‌تر از این تصویر فریبده است. وارد شدن به بازی انتخابات به معنای وارد شدن به چهارچوب یک بازی بزرگ‌تر یعنی نظام دموکراتیک با تمامی اصول و قواعدش است؛ و از جمله این قواعد همان‌طور که در ایران و عراق جریان دارد حکمرانی براساس قانون اساسی و قوانین وضعی است که خداوند هیچ دلیلی برایش نازل نکرده است.

آنها برای توجیه انحرافاتشان به غیبت امام مهدی (علیه السلام) استناد می‌کنند؛ درحالی‌که «غیبت» به‌دلیل کوتاهی‌ها و عدم آمادگی خودشان برای یاری امام مهدی (علیه السلام) حاصل شده است^۱ و در نتیجه عذرشان بدتر از گناهشان است؛ زیرا به‌جای ایجاد آمادگی و خودسازی و عزم راسخ برای استقبال از امام (علیه السلام)، هم خودشان و هم مردم را وارد مسیرهایی می‌کنند که کمترین چیزی که درباره‌شان می‌توان گفت این است که باعث انحراف مردم از توجه به مهم‌ترین وظیفه‌شان یعنی آمادگی و خودسازی می‌شود.

آیا این عین تیره‌روزی نیست که مردمی که امامشان غایب است به بهانه غیبت ایشان، هرکاری بتوانند می‌کنند تا او در غیبت بماند و ظهورش به تأخیر بیفتد؟!

واقعیت این است که این رهبران جعلی -حقیقتاً- به امام مهدی (علیه السلام) اعتقادی ندارند و زبان حال آنها می‌گوید: «مات، هلك، في اى واد سلک: مُرد، هلاک شد، در کدام وادی سرگردان شد.» زیرا اگر به او ایمان داشتند قطعاً برایش زمینه‌سازی می‌کردند و لحظه‌ای پلک بر هم نمی‌گذاشتند؛^۲ پس ایمان داشتن به ایشان (علیه السلام) یعنی ایمان داشتن به اینکه فقط

۱. وظیفه امام خلاصه می‌شود در برپایی حکومت عدل الهی و پر کردن زمین از عدل و داد، همان‌گونه که از ظلم و ستم پر شده است؛ بنابراین اگر بگوییم مردم آماده یاری ایشان و قیام به همراهش هستند در این صورت باید بگوییم غیبت و عدم تحقق هدف امام (علیه السلام) به‌خاطر کوتاهی خود ایشان (علیه السلام) بوده است؛ درحالی‌که چنین نسبتی از ساحت مقدس ایشان بسی به‌دور است و هرگز قصور و کوتاهی در انجام وظیفه از جانب امام (علیه السلام) نبوده است، و چنین چیزی در حق امام (علیه السلام) ممکن نیست؛ پس جز این باقی نمی‌ماند که بگوییم خود مردم کوتاهی کرده‌اند و کوتاهی آنها علت غیبت امامشان بوده است؛ زیرا از درجه ایمانی که باید برخوردار می‌بودند خالی بوده‌اند. پس در حقیقت این آنها هستند که غایب‌اند و منتظر حقیقی خود امام (علیه السلام) بوده است نه مردم؛ و این نکته‌ای است که در روایات بر آن تأکید شده است.

۲. در انجیل متی اصحاب ۲۴ چنین آمده است: (۱) پس عیسی از هیکل بیرون شده، برفت؛ و شاگردانش پیش آمدند تا عمارت‌های هیکل را به او نشان دهند. ۲ عیسی ایشان را گفت: آیا همه این چیزها را نمی‌بینید؟ هرآینه به شما می‌گویم در اینجا سنگی بر سنگی گذارده نخواهد شد که به زیر افکنده نشود! ۳ و چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند: به ما بگو این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم

چيست. ۴ عیسی در جواب ایشان گفت: زنهار کسی شما را گمراه نکند! ۵ از آن رو که بسا به نام من آمده خواهند گفت من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد. ۶ و جنگ‌ها و اخبار جنگ‌ها را خواهید شنید. زنهار مضطرب مشوید زیرا وقوع این همه لازم است، لیکن انتها هنوز نیست. ۷ زیرا قومی با قومی و مملکتی با مملکتی مقاومت خواهند نمود و قحطی‌ها و وباها و زلزله‌ها در جاها پدید آید. ۸ اما همه اینها آغاز دردهای زایش است. ۹ آنگاه شما را به مصیبت سپرده، خواهند کشت و جمیع امت‌ها به جهت اسم من از شما نفرت کنند. ۱۰ و در آن زمان بسیاری لغزش خورده، یکدیگر را تسلیم کنند و از یکدیگر نفرت گیرند. ۱۱ و بسا انبیای کذب ظاهر شده، بسیاری را گمراه کنند. ۱۲ و به جهت افزونی گناه، محبت بسیاری سرد خواهد شد. ۱۳ لیکن هرکه تا انتها صبر کند نجات یابد. ۱۴ و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود؛ آنگاه آنها خواهد رسید. ۱۵ پس چون آن مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبی گفته شده است در مقام مقدس بر پا شده ببینید هرکه خواند دریافت کند ۱۶ آنگاه هرکه در یهودیه باشد به کوهستان بگریزد؛ ۱۷ و هرکه بر بام باشد به جهت برداشتن چیزی از خانه به زیر نیاید؛ ۱۸ و هرکه در مزرعه است به جهت برداشتن رخت خود برنگردد. ۱۹ لیکن وای بر آبستان و شیردهندگان در آن ایام! ۲۰ پس دعا کنید تا فرار شما در زمستان یا در سبّت نشود، ۲۱ زیرا در آن زمان چنان مصیبت عظیمی ظاهر می‌شود که از ابتدای عالم تاکنون نشده و نخواهد شد! ۲۲ و اگر آن ایام کوتاه نشود، هیچ بشری نجات نیابد، لیکن بخاطر برگزیدگان آن روزها کوتاه خواهد شد. ۲۳ آنگاه اگر کسی به شما گوید اینک مسیح در اینجا یا در آنجاست باور مکنید، ۲۴ زیرا مسیحان کاذب و انبیا کذب ظاهر شده، علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن باشد برگزیدگان را نیز گمراه می‌کنند. ۲۵ اینک شما را از پیش خبر دادم. ۲۶ پس اگر شما را گویند اینک در صحراست بیرون مروید، یا آنکه در خلوت است باور مکنید، ۲۷ زیرا همچنان که برق از مشرق ساطع شده، تا به مغرب ظاهر می‌شود، ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. ۲۸ و هر جا مرداری باشد کرکسان در آنجا جمع شوند. ۲۹ و فوراً بعد از مصیبت آن ایام، آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را نهد و ستارگان از آسمان فرو ریزند و قوت‌های افلاک متزلزل گردد. ۳۰ آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و در آن وقت، جمیع طوایف زمین ناله سر دهند و پسر انسان را ببینند که بر ابرهای آسمان، با قوت و جلال عظیم می‌آید؛ ۳۱ و فرشتگان خود را با صور بلند آواز فرستاده، برگزیدگان او را از بادهای اربعه از کران تا به کران فلک فراهم خواهند آورد. ۳۲ پس از درخت انجیر مثلش را فرا گیرید که چون شاخه‌هایش نازک شده برگ‌ها می‌آورد، می‌فهمید تابستان نزدیک است. ۳۳ همچنین شما نیز چون این همه را ببینید بفهمید نزدیک، بلکه بر در است. ۳۴ هرآینه به شما می‌گویم تا این همه واقع نشود این طایفه نخواهد گذشت. ۳۵ آسمان و زمین زایل خواهد شد، لیکن سخنان من هرگز زایل نخواهد شد. ۳۶ اما از آن روز و ساعت هیچ کس اطلاع ندارد، حتی ملائکه آسمان جز پدر من و بس. ۳۷ لیکن چنان که ایام نوح بود ظهور پسر انسان نیز چنان خواهد بود. ۳۸ زیرا همچنان که در ایام قبل از طوفان می‌خوردند و می‌آشامیدند و نکاح می‌کردند و منکوحه می‌شدند تا روزی که نوح داخل کشتی شد، ۳۹ و نفهمیدند تا طوفان آمده، همه را ببرد؛

او منجی است، و او تنها کسی است که هدف الهی یعنی گسترش توحید و عدالت و هر آنچه را در دین الهی جلوه‌گر می‌شود محقق می‌کند؛ پس ناگزیر همه طرح‌ها و نقشه‌های دیگر محکوم به شکست هستند، و وارد شدن به آنها مثل راه رفتن در مسیری نادرست است که نتیجه‌ای جز دور شدن از مقصد ندارد.

بار دیگر زنِ فرزندمردهٔ احمق

احمد سلمان تحت عنوان «احلام» (خواب‌ها)^۱ چنین نوشته است:

«ازجمله چیزهایی که زنِ فرزندمرده را به خنده می‌اندازد استدلال مبلغین احمد اسماعیل به خواب‌ها و رؤیاهاست؛ به‌طوری که آن را یکی از مهم‌ترین دلایل حقانیت

ظهور پسر انسان نیز این چنین خواهد بود. ۴۰ نگاه دو نفری که در مزرعه‌ها هستند یکی گرفته و دیگری واگذارده شود. ۴۱ و دو زن که دستاس می‌کنند یکی گرفته و دیگری رها شود. ۴۲ پس بیدار باشید زیرا نمی‌دانید در کدام ساعت خداوند شما می‌آید. ۴۳ لیکن این را بدانید که اگر صاحب خانه می‌دانست در چه پاس از شب دزد می‌آید بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت به خانه‌اش نقب زند. ۴۴ پس شما نیز حاضر باشید؛ زیرا در ساعتی که گمان نمی‌برید پسر انسان می‌آید. ۴۵ پس آن غلام امین و دانا کیست که آقايش او را بر اهل خانهٔ خود بگمارد تا ایشان را در وقت معین خوراک دهد؟ ۴۶ خوشابه‌حال آن غلامی که چون آقايش آید او را در چنین کاری مشغول یابد. ۴۷ هرآینه به شما می‌گویم او را بر تمام مایملک خود خواهد گماشت. ۴۸ لیکن هرگاه آن غلام شریر با خود گوید که آقای من در آمدن تأخیر می‌نماید، ۴۹ و شروع کند به زدن هم‌قطاران خود و خوردن و نوشیدن با می‌گساران، ۵۰ هرآینه آقای آن غلام آید، در روزی که انتظار نداشته باشد و در ساعتی که نداند، ۵۱ و او را دو پاره کرده، نصیبش را با ریاکاران قرار دهد در مکانی که گریه و دندان به هم ساییدن خواهد بود).

۱. احمد سلمان به پیروی از کافرانی که در قرآن از آنها یاد شده است «رؤیا» را «احلام» (خواب) می‌نامد. حق تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاتُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ﴾ (بلکه گفتند خواب‌های پریشان است، [نه] بلکه آن را به دروغ برافشته، [نه] بلکه او شاعری است، باید برای ما معجزه‌ای بیاورد همانند معجزه‌هایی که برای پیشینیان فرستاده شد)؛ و نیز می‌فرماید: ﴿قَالُوا أَضْغَاتُ أَحْلَامٍ وَمَا تَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ﴾ (گفتند خواب‌هایی است پریشان؛ و ما به تعبیر خواب‌های آشفته دانا نیستیم).

دعوت خود معرفی کرده‌اند.^۱

می‌گوییم:

ای کاش یک انسان عاقل به این زن فرزندمردۀ احمق بگوید احمد سلمان و دیگر افراد ندادن فریب‌کار به دروغ می‌گویند ما عقیده یا تشریع را از رؤیا اخذ می‌کنیم؛ درحالی‌که واقعیت این است که ما رؤیا را برای تشخیص مصداق خلیفه خدا حجت می‌دانیم؛ زیرا خود خداوند متعال رؤیا را ازجمله دلالت‌های تشخیص فرستادگانش معرفی کرده است، و بنده در جلد اول این کتاب آیاتی را آورده‌ام که به این واقعیت دلالت می‌کنند.^۲

۱. ص ۲۰۲.

۲. در آنجا عرض کردم: ما ادله بسیاری برای دلالت بر این واقعیت داریم که در ادامه به ارائه بعضی از آنها بسنده می‌کنم:

الف. ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ قَالَتْ فِيهِ الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (و به مادر موسی وحی کردیم او را شیر بده، و چون بر او بیمناک شدی او را در دریا بینداز، و مترس و اندوه مدار که ما او را به تو بازمی‌گردانیم و از جمله رسولان قرارش می‌دهیم)؛ و وحی به مادر موسی از طریق رؤیا بود، و در رؤیا به‌طور کامل برای مادرش مشخص شد او از فرستادگان است، و مادر موسی نیز طبیعتاً از مکلفین بود.

ب. ﴿وَإِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرُسُولِي قَالُوا أَمَآنَا وَآشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾ (و آن هنگام که به حواریون وحی کردم به من و فرستاده‌ام ایمان آورید، گفتند ایمان آوردیم؛ و گواه باش که ما تسلیم‌شدگانیم)؛ و اینجا نیز وحی از طریق رؤیا انجام شد، و در آن خلیفه و جانشین خدا - عیسی (علیه السلام) به‌طور کامل برای آنها مشخص شد.

ت. ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَخِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ ([یاد کن] هنگامی که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم؛ دیدم برای من سجده می‌کنند. * [یعقوب] گفت: ای پسرک من، خواب را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی می‌اندیشند؛ زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است)؛ و این دو آیه نیز دلالت می‌کنند بر اینکه رؤیا، نص تشخیصی برای شناخت حجت خدا یا خلیفه‌اش است؛ به همین دلیل یعقوب از مکر برادران یوسف بر پسرش یوسف ترسید؛ زیرا آنان پیامبرزاده

جهل مرکب

وی پس اینکه قسمتی از خطبه «نصیحتی به طلاب» و مطالب دیگری^۱ را از سید

بودند و می‌دانستند رؤیا، مصداق را مشخص می‌کند.

ث. آیات بسیاری هستند که دلالت می‌کنند بر اینکه رؤیا، حجتی کافی برای تشخیص مصداق حجت خداوند است؛ به عنوان مثال فرمایش حق تعالی: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (و تو را به رسالت برای مردم فرستادیم؛ و گواه بودن خدا کافی است)؛ و آیه: ﴿لَكِنَّ اللَّهَ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (ولی خدا به آنچه بر تو نازل کرد گواهی می‌دهد، که آن را به علم و دانش خود نازل کرد؛ و فرشتگان هم گواهی می‌دهند؛ درحالی که خداوند به عنوان گواه کافی است)؛ همچنین این فرمایش حق تعالی: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ (و کسانی که کافر شدند می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو کافی است خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست میان من و شما گواه باشد)؛ و آیات کریمه بسیار دیگر.

۱. قسمت مدّ نظر متن زیر است: «شما می‌گویید شهادت دو نفر عادل را قبول داریم، و این خداست که برای من شهادت می‌دهد، و محمد (صلی الله علیه و آله) برای من شهادت می‌دهد، و علی (علیه السلام) برای من شهادت می‌دهد، و فاطمه (علیها السلام) برای من شهادت می‌دهد، و حسن (علیه السلام) برای من شهادت می‌دهد و حسین (علیه السلام) برای من شهادت می‌دهد و علی بن حسین و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد (علیهم السلام) به وسیله صدها رؤیای صادق که مؤمنان دیده‌اند برای من شهادت می‌دهند. آیا شهادت آنها و سخن آنها و نصایح آنها را قبول نمی‌کنید؟ آیا به شما خبر نداده‌اند وقتی صاحب حق بیاید آنها (علیهم السلام) بر او اجتماع می‌کنند؟ و فرمودند: «اگر دیدید بر مردی اجتماع کردیم، با سلاحتان به سوی ما بشتابید.» غیبت نعمانی: ص ۱۹۷.

می‌گویید شیطان (لعله الله) به صورت محمد ظاهر می‌شود: ﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا * تَكَادُ السَّمَاوَاتُ بِتَغَطُّرٍ مِنْهُ وَتَنْسَقُ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا﴾ (مریم: ۸۹ و ۹۰) (واقعاً سخن زشتی بر زبان آوردید * چیزی نمانده است آسمان‌ها از این سخن بشکافند و زمین چاک خورد و کوه‌ها به شدت فرو ریزند) و درحالی که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ * وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَظِيلُونَ﴾ (شعراء: ۲۱۰ و ۲۱۱) (و شیطان‌ها آن را فرود نیاورده‌اند * و آنان را نسزد، و آنان نمی‌توانند). پس اگر شیطان نمی‌تواند حتی یک حرف از قرآن به زبان خود بیاورد چگونه به صورت محمد ظاهر می‌شود، درحالی که محمد تمام قرآن است؟!

﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ (مؤمنون: ۸۸) (بگو ملکوت همه چیز به دست کیست؟ و کیست آن که او پناه می‌دهد و در پناه کسی نمی‌رود، اگر می‌دانید؟) ملکوت آسمان‌ها و

احمدالحسن (علیه السلام) نقل می کند چنین می نویسد:

«و ما درنگ‌هایی با این عبارات خواهیم داشت تا جهل این مرد را ثابت کنیم:

اول: رؤیا گاهی صادق است و گاهی کاذبه، و همه رؤیاها یکسان نیستند. این نکته‌ای است که روایات بر آن دلالت می‌کنند.»^۱

زمین به دست چه کسی است؟ نسبت به خدا انصاف نداشتید وقتی ملکوت آسمان‌ها را به دست شیطان قرار دادید و حرمت رسول خدا را ارج ننهادید؛ و لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

مردم را به سخره می‌گیرید، و به آنها می‌گویید آیا رسول خدا را دیده‌اید تا بتوانید او را در رؤیا بشناسید؟ خداوند پاک و منزّه است (سبحان‌الله)؛ آیا در زمان امام صادق (علیه السلام) کسی رسول خدا را دیده بود که امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید هرکس بخواهد رسول خدا را در رؤیا ببیند چنین و چنان کند؟ و روایات زیادی در این خصوص وجود دارد و برای اطلاع بیشتر به کتاب دارالسلام و به دیگر کتاب‌های احادیث مراجعه کنید.

می‌گویید رؤیا فقط برای صاحبش حجت است؛ پس شما شهادت انسان مؤمن عادل را رد می‌کنید؛ شهادت کسی را که رسول خدا را در ملکوت آسمان‌ها دیده و شنیده و به او خبر حق را داده است، درحالی‌که شهادت وی را درباره آنچه که در این دنیای مادی شنیده و دیده است قبول می‌کنید؟! ﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى﴾ (نجم: ۲۲) (در این صورت این تقسیم‌بندی نادرستی است). در حدیث نقل شده از امام حسن عسکری (علیه السلام) بعد از اینکه فضل بن حارث در خواب او را دیده و بین آنها سخنانی رد و بدل شده، امام فرموده است: «کلام و سخن ما در خواب همانند کلام ما در بیداری است.» سفینه البحار: ج ۱۰ ص ۱۹۹.

آیا رسول خدا ایمان خالد بن سعید اموی را قبول نکرد، چون او رؤیا دیده بود؟ آیا رسول خدا ایمان آن مرد یهودی را که در رؤیا موسی (علیه السلام) را دیده بود و به او فرموده بود محمد حق است قبول نکرد؟ آیا امام رضا (علیه السلام) ایمان واقفیان را قبول نکرد، چون در رؤیا دیده بودند وی بر حق است؟ آیا امام حسین (علیه السلام) ایمان وهب نصرانی را قبول نکرد چون رؤیا دیده بود؟ آیا نرجس (علیه السلام) مادر امام مهدی (علیه السلام) به سبب رؤیایی که دیده بود نزد امام حسن عسکری (علیه السلام) نیامد؟ آیا... و آیا... و آنا لله و آنا الیه راجعون.

دنیا در میزان و ترازوی شما چقدر با ارزش و سنگین، و ملکوت آسمان‌ها در هوای نفسانی و نظر شما چقدر بی‌ارزش است؟ احوال امت‌های پیشین و پیامبرانشان (علیهم السلام) را مطالعه کنید.»

می‌گوییم:

سبحان الله؛ این جاهل فقط خودش را عالم می‌داند، و دیگران را جاهل تصور می‌کند! بنده واقعاً نمی‌دانم چگونه این حرف احمد سلمان، آنچه را سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است نقض می‌کند؟^۱

ما می‌دانیم ممکن است رؤیا گاهی دروغ باشد؛ اما این نکته محل نزاع نیست؛ بلکه حرف ما این است که به گواهی آیات و روایات بسیار زیادی، رؤیای صادق برای تشخیص مصداق خلیفه خدا حجت است؛ یا به آن صورتی که کسی که به غیب ایمان ندارد ادعا می‌کند حجت نیست؟

اما در خصوص آنچه احمد سلمان به ما نسبت داده است که ما می‌گوییم همه خواب‌ها صحیح هستند «بدون تمایز قائل شدن میان رؤیاهای صادق و کاذبه»^۲ این یک دروغ محض است و خواننده می‌تواند با بررسی نوشته‌های موجود در سایت‌های ما از آن مطمئن شود؛ به‌خصوص کتاب «فصل الخطاب فی حجیة رؤی اولی الالباب» (سخن نهایی در حجیت رویای خردمندان) نوشته استاد احمد خطاب.

می‌گوییم: برای این جاهل و برای کسانی که به او آموزش می‌دهند و برای کسانی که پشت‌سر او ایستاده‌اند، همین به‌عنوان ننگ و عار کافی است که برای مقابله با انصارالله هیچ سلاحی جز دروغ‌پردازی پیش روی خود نمی‌بینند.

۱. با شمشیر چه می‌کنی * اگر مبارز نباشی؟

پس زینت شمشیر را جدا کن * و برای خود خلخالی بساز

۲. ص ۲۰۶.

نادان از نادانی اش لذت می برد!

احمد سلمان می گوید:

«و عجیب این است که وی می گوید: «نسبت به خدا انصاف نداشتید وقتی ملکوت آسمان ها را به دست شیطان قرار دادید» اما روایات تأیید می کنند شیطان در خواب مکلفان دخالت می کند و همان طور که پیش تر دیدیم- وسوسه هایی را که می خواهد به آنها نشان می دهد، و این مستلزم آن نیست که ملکوت به دست شیطان باشد. پس در کلام او مغالطه ای روشن وجود دارد. او عالم خواب یا رؤیا را ملکوت می نامد درحالی که این یک مغالطه و جهلی مرگبار است؛ زیرا این مرد میان عالم مُلک و ملکوت فرقی نمی گذارد، و نمی داند تنها کسانی از ملکوت خبر دارند که به درجه ای از قرب که ویژه خواص است رسیده باشند، و به همین خاطر است که خداوند متعال در قرآن کریم ملکوت را هم نشین «یقین» معرفی فرموده است: (این گونه ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان می دهیم تا از اهل یقین باشد). پس کسی به ملکوت خدا می نگرد که به آن درجه یقینی که ابراهیم علیه السلام پس از مجاهدت ها و امتحانات طولانی- به آن دست یافت رسیده باشد.»^۱

پاسخ به او:

۱. خواب های آشفته ای که شیطان ایجاد می کند به هیچ وجه از ملکوت نیست؛ بنابراین احمد سلمان به جای متهم کردن دیگران باید چاره ای برای جهل و نادانی آشکار خودش پیدا کند.

۲. چیزی که ما می گوییم این است که رؤیا از عالم ملکوت است، نه اینکه به آن صورتی که خوش می آید به ما دروغ می بندی- تمام عالم ملکوت است!

و اگر آن گونه که تو ادعای می کنی این کلام ما جهل آشکار است و اینکه تو می گویی رؤیا از عالم مُلک یا همان عالم ماده است^۱ علم است، پس من چه بگویم غیر از آنچه «ابوالعلاء معری» سروده است:

وقتی که مادر [شخصیتی معروف به خساست] حاتم طایی را به بخل نسبت می دهد
و باقِل [شخصیتی مشهور به لکنت زبان] در مقابل قس بن ساعده [خطیبی نامور]
دهن کجی می کند

ستاره کوچک سُها به خورشید می گوید نور تو ناچیز است

و تاریکی شب به صبح می گوید رنگ تو مانع است

زمین از روی نادانی در برابر آسمان مباحثات می کند

۱. سخنان برخی از علما در خصوص تفاوت میان عالم مُلک و ملکوت تقدیم می شود. عالم ملک با عباراتی مانند عالم محسوسات یا عالم ماده یا عالم شهادت توصیف شده است، و ملکوت تحت عنوان عالم مجردات یا عالم غیب توصیف شده است؛ و بدیهی است عالم رؤیا عالم مجرد است و محسوس نیست.

در کتاب *الالفیه و النقیه*، شهید اول، پاورقی ص ۱۲۵ و ۱۲۶ آمده است: «مخلوقاتی از خداوند متعال که با یکی از حواس ادراک نشود عالم ملکوت و امر و غیب نامیده می شود، و چیزی که با یکی از حواس ادراک می شود عالم خلق و شهادت و مُلک.»

در شرح اصول کافی، مولی محمد صالح مازندرانی: ج ۱ ص ۲۰۵ آمده است: «به روحانیون عالم مجردات و عالم غیب و عالم ملکوت اطلاق می شود، و عالم ملک همان طور که به این عالم محسوس اطلاق می شود عالم مادیات و عالم شهود و عالم ملک و عالم خلق است.»

در شرح اصول کافی، مولی محمد صالح مازندرانی: ج ۴ ص ۱۳۳ آمده است: «و گاهی ملکوت به عالم مجردات و روحانیات اختصاص داده شده، و مُلک به عالم شهادت و مادیات و جسمانیات اختصاص داده شده است؛ و عمومیت دادن در اینجا بهتر است.»

در شرح اصول کافی، رفیع الدین محمد بن حیدر نائینی: شرح ص ۱۳۸ آمده است: «و عالم ملکوت به مجردات و مفارقات اطلاق می شود؛ چنانچه عالم ملک به عالم جسمانی و مقارنات اطلاق می شود.»

اگر خدا خیری در آنها می دید شنوایشان می ساخت ۴۲۱

و ریگ های بیابان به شهاب های آسمان فخر می فروشد

پس ای مرگ مرا دریاب، حقیقتاً که زندگی نکوهیده است

و ای نفس من به چّد بکوش درحالی که روزگار با تو شوخی می کند

۳. و اما این گفته او درباره عالم ملکوت «فقط کسانی از عالم ملکوت باخبر می شوند که به درجه ای از قرب که ویژه خواص است رسیده باشند» و این گفته اش: «کسی به ملکوت خدا می نگرَد که به آن درجه یقینی که ابراهیم (علیه السلام) پس از مجاهدت ها و امتحانات طولانی- به آن دست یافت رسیده باشد» اینها سخنانی نادرست هستند؛ زیرا رؤیا درجه ای به روی عالم ملکوت است، به طوری که حتی شخص فاقد یقین نیز می تواند در آن بنگرد؛ و هرکسی از طریق رؤیا یا هر مسیر دیگری از گوشه ای از ملکوت آگاه شود الزاماً به مرتبه ابراهیم (علیه السلام) نرسیده است.

اگر خدا خیری در آنها می دید شنوایشان می ساخت

احمد سلمان می گوید:

«دوم: احمد اسماعیل می گوید: می گوید رؤیا فقط برای صاحبش حجت است؛ پس شما شهادت انسان مؤمن عادل را رد می کنید؛ شهادت کسی را که رسول خدا را در ملکوت آسمان ها دیده و شنیده و به او خبر حق را داده است، درحالی که شهادت وی را درباره آنچه در این دنیای مادی شنیده و دیده است قبول می کنید؟!»

باطل بودن این سخن آشکار است؛ چون ما نمی گوییم «رؤیا فقط برای صاحبش حجت است»، بلکه می گوییم اصلاً حجت نیست، چه برای صاحبش و چه برای دیگران؛ و احمد اسماعیل پذیرفتن آنچه را پیروانش درباره دیدن معصومین ادعا می کنند، با پذیرفتن شهادت مؤمن عادل درباره امور محسوس مقایسه کرده است، درحالی که شهادت مؤمن در رؤیا ارزشی ندارد؛ زیرا ما اصلاً رؤیا را حجت نمی دانیم، نه اینکه او را به خاطر رؤیایی که دیده است تکذیب کنیم.

اما این ادعاها را تحت هیچ شرایطی نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا توسط پیروان احمد اسماعیل - که وثاقت و صحت گفتارشان برای ما اثبات نشده - گفته شده است، و ما هیچ شخص فاضل و بزرگوار و عالم معروفی را ندیدیم که به آن گواهی دهد.»^۱

پاسخ به او:

۱. کسانی را که شما عالم و فاضل و بزرگوار می‌نامید اگر خداوند خیری در آنها می‌دید شنوایشان می‌ساخت؛ همان‌طور که از رسول خدا (ص) نقل شده است: «**رؤیای مؤمن بر مجرای کلامی که پروردگار با آن نزد او صحبت می‌کند جریان دارد.**»^۲ پس چرا خداوند با آنها صحبت نمی‌کند؟

۲. اینکه شما به حجیت رؤیا ایمان ندارید - باوجود اثبات آن در قرآن و سنت - عجیب و شگفت‌انگیز نیست، بلکه با شناختی که ما از شما داریم همین توقع را داشتیم!

اما این فرمایش سید احمد الحسن (علیه السلام): «**شما می‌گویید رؤیا برای صاحبش حجت است...**» خطاب به گروه خاصی از کسانی است که لباس علما را می‌پوشند و چنین چیزی گفته‌اند؛ ولی اگر دست‌پروده‌های آنها بخواهند سخن آنان را رد کنند و عکس گفته‌های معلمانشان را بر زبان برانند جای تعجب نیست؛ و به قول معروف گندم از گندم بروید جو ز جو!

شیطن آشکار

احمد سلمان گوید:

«سوم: آیا دیدن پیامبر و معصومین در خواب همیشه رؤیتی حقیقی است؟ یا به

۱. ص ۲۰۶ و ۲۰۷.

۲. بحارالانوار: ج ۵۸ ص ۳۱۰.

جزئیات بستگی دارد؟

احمد اسماعیل در سخنرانی‌ها و کتاب‌هایش می‌گوید دیدن پیامبر و معصومین در خواب حتماً رؤیای صادقه است، و چند دلیل برای آن آورده است:

از جمله، روایت سلیم بن قیس، گفت: به محمد [بن ابوبکر] گفتم: به نظر تو چه کسی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) از قول این پنج نفر آنچه را گفته‌اند نقل کرده است؟ گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله). او آن حضرت را هر شب در خواب می‌بیند، و صحبت او با آن حضرت در خواب مثل صحبت با وی در حال حیات و بیداری آن حضرت است؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس مرا در خواب ببیند مرا دیده است؛ زیرا شیطان تا روز قیامت نه در خواب و نه در بیداری - به صورت من یا هیچ‌کدام از جانشینانم جلوه‌گر نمی‌شود.

و آنچه شیخ صدوق با سند خود از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: پدرم از جدم، از پدرش به من فرمود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: هر کس مرا در خوابش ببیند حتماً مرا دیده است؛ زیرا شیطان به شکل من ظاهر نمی‌شود، و به شکل هیچ‌کدام از اوصیا و شیعیان من تا روز قیامت ظاهر نمی‌شود؛ و رؤیای صادقه جزئی از هفتاد جزء نبوت است.

استدلال احمد اسماعیل و پیروانش - که تبلیغش را می‌کنند - به این روایات سودی برای ادعایشان ندارد؛ زیرا در روایات این‌گونه نیامده که هرکسی مردی را در خواب ببیند گمان کند او پیامبر بوده است پیامبر را حقیقتاً دیده است، و آن شخصی که دیده، خود معصوم بوده است؛ بلکه در روایات قید مهمی وجود دارد: «زیرا شیطان به شکل من ظاهر نمی‌شود، و به شکل هیچ‌یک از اوصیای من ظاهر نمی‌شود.» معنای این قید امکان‌پذیر نبودن جلوه‌گر شدن شیطان به شکل معصوم است، ولی صحبتی از عدم امکان ادعای دروغین نشده است؛ یعنی احتمالش هست که شیطان به خواب کسی به شکل زید برود اما خود را عمر معرفی کند. آیا در این صورت می‌توان گفت آن شخص حتماً عمر را دیده

است؟!»^۱

پاسخ به او:

در برخی از روایات آمده است که شیطان ملعون می‌تواند به هر صورتی که بخواهد ظاهر شود به غیر از صورت انبیا و اوصیا و شیعیان آل محمد (علیهم السلام)^۲؛ به عنوان مثال روایت زیر از زرارہ گفت: اباعبدالله (علیه السلام) فرمود: «از حمزه به من خبر بده؛ آیا او ادعا می‌کند پدرم نزد او می‌رود؟» گفتیم: بله. فرمود: «دروغ می‌گویند. به خداوند قسم کسی جز "متکون" به سراغش نمی‌آید. ابلیس به شیطانی که به او متکون می‌گویند مسلط شده است و او به هر شکلی که بخواهد نزد مردم می‌آید، اگر بخواهد به صورت کوچک و اگر بخواهد به صورت بزرگ، اما به خدا قسم نمی‌تواند به صورت پدرم (علیه السلام) دربیاید.»^۳

و روایت علی بن عقبه از پدرش نقل شده است، گفت: به حضور اباعبدالله (علیه السلام) وارد شدم. سلام کردم و نشستیم... تا آنجا که فرمود: «از پدرم شنیدم که می‌فرمود: شیطانی به نام "مذهب" هست که به هر صورتی می‌آید به جز صورت پیامبران یا اوصیای انبیا...»^۴

طبیعتاً ظاهر شدن شیطان به صورت هر شخصی برای این است که بیننده را متقاعد کند او خود آن شخص را دیده است، نه شیطان را؛ یعنی شیطان از طریق جلوه‌گر شدن به صورت آن شخص، قصد دارد بیننده را فریب دهد تا گمان کند واقعاً همان شخص را دیده است.

۱. ص ۲۰۷ و ۲۰۸.

۲. مقصود شیعیان حقیقی است نه مدعیان تشیع.

۳. اختیار معرفة الرجال، شیخ الطوسی: ج ۱ ص ۵۸۹. و به نقل از آن در: بحارالانوار علامه مجلسی: ج ۶۹ ص ۲۱۴.

۴. اختیار معرفة الرجال، شیخ الطوسی: ج ۲ ص ۵۸۱ و ۵۸۲.

اما هدف نهایی یا هدف مطلوبی که شیطان (لعنه‌الله) قصد دارد به آن دست یابد به تسلیم کشاندن بیننده در برابر پیام نهفته در خوابی که دیده، است.

حال -طبق دلالت موجود در روایات فوق‌الذکر- اگر شیطان (لعنه‌الله) می‌توانست به‌شکل هر موجودی دربیاید پس چه‌چیزی مانع اوست که نمی‌تواند به‌شکل انبیا و اوصیا و شیعیان آل محمد ﷺ دربیاید؟

روشن است خود آن صورت‌ها به‌دلیل صورت بودنشان، یعنی به‌عنوان چهارچوب و ترکیبی به‌خصوص، علت نیست؛ به عبارت دیگر برای نزدیک‌تر شدن به ذهن می‌گوییم: این دلیل به آن صورتی که آنها تعبیر می‌کنند -فتی و هنری نیست؛ زیرا صورت‌های انبیا و اوصیا در این دنیا با دیگران فرقی ندارد.

پس الزاماً دلیل این ممنوعیت آن است که آنها یعنی شیاطین با قدرت الهی از اینکه به‌صورت انبیا و اوصیا و شیعیان آل محمد ﷺ جلوه‌گر شوند بازداشته یا ممنوع شده‌اند.

شاید ما به توضیحات زیادی نیاز نداشته باشیم تا بفهمیم حکمت یا دلیل واقعی این ممنوعیت، حفظ این مسیر (رؤیا) از نفوذ شیاطین (لعنت خدا بر آنان) و دروغ‌پردازی آنها در رؤیاست، تا این مسیر پاک و غیر قابل تشکیک باقی بماند.^۱

حال پرسشی که پیش می‌آید: آیا شیاطین می‌توانند بدون اینکه به شکلی دربیایند ادعا کنند فلان پیامبر یا فلان وصی هستند؟

پاسخ: منظور از این پرسش این است که شیطان (لعنه‌الله) به‌جای اینکه به واسطه‌ای

۱. در اینجا گفته نشود برخی از روایات دلالت دارند بر اینکه شیطان در خواب القائاتی می‌کند و در نتیجه آنچه شیطان القا کرده جزو رؤیا محسوب نمی‌شود؛ بلکه به این شکل است که بعد از تمام شدن رؤیا، شیطان آنچه را خودش می‌خواهد در خواب به شخص القا می‌کند؛ و اهل بیت (علیهم‌السلام) این حقیقت را تبیین فرموده‌اند و در نتیجه با توجه به آن می‌توان رؤیا را از القائات شیطان تفکیک کرد.

که با تصویری جلوه‌گر می‌شود متوسل شود تا بیننده را متوهم کند صاحب آن صورت است و در نتیجه پیام را منتقل کند، فقط به ادعای اینکه او صاحب آن صورت است متوسل شود و به این ترتیب پیامش را منتقل کند!

همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید این خلاف حکمت و هدف از آن ممنوعیت است. گفتیم دلیل این ممنوعیت، محفوظ ماندن مجرای رؤیاست، و بدیهی است اگر شیطان بتواند ادعا کند فلان پیامبر یا فلان وصی است به آن معنا خواهد بود که او توانسته به مقصودش برسد، و در این صورت ممانعت او از جلوه‌گر شدن به آن صورت‌های مبارک، بیهوده و بی‌فایده خواهد شد و هیچ تأثیری به دنبال نخواهد داشت.

موضوع وقتی روشن‌تر می‌شود که بدانیم عده کمی از معاصران انبیا و اوصیا چهره آنها را دیده‌اند؛ اما دیگرانی که آنها را ندیده‌اند، به خصوص از نسل‌های بعدی، آیا شیاطین می‌توانند با بازی با شخصیت پیامبران و اوصیا آنها را فریب دهند؟!

پس برای اینکه منع شیاطین از تمثل به صورت‌ها معنایی داشته باشد باید هم‌زمان یا حتی پیش از آن، ممانعت از ادعای شخصیت‌های آنها حاصل شده باشد؛ و به عبارتی این ممنوعیت دوم واجب‌تر از اولی است.

۲. می‌توانیم به آنچه علامه مجلسی در پاسخ به این شبهه بیان کرده است نگاهی بیندازیم:

«و بدانید علما دچار اختلاف شده‌اند در اینکه آیا منظور از دیدن آنها (علیهم‌السلام) با چهره اصلی خودشان است، یا با هر صورت دیگری. پوشیده نیست که معنای ظاهری حدیث امام رضا (علیه السلام) تعمیم است؛^۱ زیرا شخص بیننده خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) را قبلاً ندیده است، و

۱. متن حدیث: از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده است که مردی از اهل خراسان به او گفت: ای فرزند رسول خدا، پیامبر را دیدم که گویی به من می‌فرمود چگونه خواهید بود آنگاه که پاره تن من در سرزمین شما

امام علیه السلام از او نپرسید پیامبر صلی الله علیه و آله را به چه شکلی دیده‌ای؟ و اگر حمل بر این شود که امام علیه السلام می‌دانسته آن شخص، پیامبر را با همان چهره اصلی‌اش دیده است، این به‌دور از سیاق خواهد بود؛ زیرا کسی که یکی از امامان را در خواب ببیند نمی‌داند کسی که در خواب دیده چه کسی بوده است، اما در عرف و زبان می‌گویند آن امام را در خواب دیده است، حتی اگر شخص واحدی باشد که به چهره‌های مختلفی دیده شود، گفته می‌شود صورت فلانی را دیده است، و این کلام را متناقض محسوب نمی‌کنند.

عامه نیز در این خصوص اختلاف دارند. برخی از آنها می‌گویند مقصود، دیدن چهره اصلی است و دلیلشان قصه‌ای از ابن سیرین است که مردی به او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیده‌ام. گفت کسی را که دیده‌ای برایم توصیف کن؛ و او توصیفی کرد که وی آن را نمی‌شناخت. پس به او گفت تو پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیده‌ای. اما برخی از اهل سنت به "تعمیم" معتقد هستند و دلیلشان روایتی از ابوهریره است که می‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس مرا در خواب ببیند حتماً مرا دیده است، به هر شکلی که دیده باشد.^۱

همچنین در پاورقی شرح اصول کافی آمده است:

«فرمایش او: "یا در قلبش الهام می‌شود" مقصود همین است؛ وگرنه کسانی که در قرن‌های بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده‌اند چهره ایشان را نمی‌شناسند تا بدانند آن کسی که در رؤیا دیده‌اند چهره حقیقی ایشان صلی الله علیه و آله بوده است یا خیر. اگر گفته شود شاید رسول خدا صلی الله علیه و آله

دفن شود و امانتم به شما سپرده شود و ستاره‌ام در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا علیه السلام فرمود: «من همان دفن‌شده در سرزمین شما هستم، و من پاره تن پیامبر شما هستم؛ پس من آن امانت و ستاره هستم. بدانید کسی که مرا زیارت کند درحالی که حق و اطاعتی را که خدا برایم واجب کرده بشناسد، من و پدرام در روز قیامت شفیعیانم هستیم، و او نجات پیدا می‌کند حتی اگر سنگینی گناهانش به اندازه جن و انس باشد. پدرم از اجدادش از رسول خدا فرمود: هرکس مرا در خوابش ببیند حتماً مرا دیده، چرا که شیطان نمی‌تواند به صورت من یا یکی از جانشینانم یا یکی از شیعیانم ظاهر شود؛ و رؤیای صادق جزئی از هفتاد جزء نبوت است.» عیون اخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق: ج ۱ ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

را دیده است و به آن شخص الهام شده او خودش (علیه السلام) بوده است، درحالی که به طور مثال او را شبیه زید دیده است، و شخصی دیگر او را به صورت مرد دیگری مثلاً شبیه عمرو می بیند و به او هم الهام می شود خود اوست، پس یا باید رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با چهره های مختلفی دیده شود یا بگوییم این روایات در عالم واقعیت اعتبار ندارند. گفتیم جلوه گر شدن ارواح انبیاء (علیهم السلام) به چهره های مختلف بعید نیست؛ اما لاجرم باید به شکلی مناسب باشد که اگر به او الهام شود این شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله) بوده است یا روح ایشان است که به این شکل متمثل شده است بددل نشود و شک نکند. خلاصه اینکه الهام از عالم غیب به قلب بیننده خواب القا می شود، به طوری که با علم ضروری و بدیهی او را خواهد شناخت و شک نخواهد کرد، و همان طور که امام (علیه السلام) فرموده است چنین صورتی با این کیفیت نمی تواند از شیطان بوده باشد.»^۱

کلامی منسوب به شیخ مفید

احمد سلمان می گوید:

«و این پاسخ شیخ مفید به این روایات است. او می گوید: اگر باوجود اندک بودن تدبیرهای بشر و نبود ابهام و تردید در بیداری برای انسان جایز باشد در بیداری ادعا کند او خداست - مثل فرعون و کسانی که راه او را در پیش گرفته اند- پس با توجه به توانایی ابلیس برای انجام کارهایی که بشر قادر به انجامش نیست، و باوجود کثرت ابهامات و شبهات در خواب چه چیزی مانع ابلیس می شود که در خواب با وسوسه هایش ادعا کند او پیامبر است؟!»^۲

۱. شرح اصول کافی، مولی محمد صالح مازندرانی: ج ۷ پاورقی ص ۳۷۷. این کلام به عنوان توضیحی برای این فرمایش در متن آمده است: «سپس گفتند هرکس چهره او را در خواب یا بیداری ببیند و به او بگوید من رسول خدا هستم، یا بگوید شخص دیگری رسول خداست، یا به قلبش الهام شود او رسول خداست، پس او را دیده است، و آنچه دیده از تخیلات شیطانی نبوده است.»

می‌گوییم:

ادعای الوهیت فرعون در بیداری، یعنی در عالم ملک، یا عالم ماده که اکنون ما در آن به سر می‌بریم، و نیز ادعای نبوت و امامت توسط دیگران، همه اینها ممکن است به این دلیل باشد که خداوند متعال به آنها امکان چنین ادعاهایی را داده است؛ زیرا می‌دانیم دنیا محل امتحان است، و خداوند متعال برای مکلفین، آزادی انتخاب فراهم کرده تا معلوم شود کدامیک از آنها ایمان دارد و کدامیک کافر است؛ اما عالم ملکوتی که رؤیایها به آن تعلق دارد، هیچ‌کسی جز خداوند متعال بر آن تسلط ندارد.^۱

۱. برای بهره‌مندی بیشتر مطلبی را ابوالفتح کراچی ذکر کرده است به‌طور کامل نقل می‌کنم: «و شیخ من الله فرموده است: اگر باوجود اندک بودن تدبیرهای بشر و نبود ابهام و تردید در بیداری برای انسان جایز باشد در بیداری ادعا کند او خداست مثل فرعون و کسانی که راه او را در پیش گرفته‌اند پس با توجه به توانایی ابلیس برای انجام کارهایی که بشر قادر به انجامش نیست، و باوجود کثرت ابهامات و شبهات در خواب چه‌چیزی مانع ابلیس می‌شود که در خواب با وسوسه‌هایش ادعا کند او پیامبر است؟! به این ترتیب برای شما روشن می‌شود خواب‌هایی که انسان گمان می‌کند در آنها رسول خدا و امامان (صلوات الله علیهم) را دیده است، برخی از آنها حق هستند و برخی باطل. شما یک شیعه را می‌بینی که می‌گوید در خواب رسول خدا را دیدم درحالی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) همراهش بود و به من امر می‌کرد فقط به او اقتدا کنم نه به هیچ‌کس دیگر، و به من می‌آموخت او (علیه السلام) خلیفه و جانشین بعد از خودش است و ابوبکر و عمر و عثمان به او ظلم کردند و دشمنانش هستند و مرا از دوستی با آنان نهی می‌فرمود و امر می‌کرد از آنها برائت بجویم، و مطالب این‌چنینی که به مذهب شیعه اختصاص دارد. سپس یک ناصبی را می‌بینی که می‌گوید رسول خدا را در خواب دیدم درحالی که ابوبکر و عمر و عثمان به‌همراهش بودند و مرا به محبت و دوستی آنان امر می‌کرد و از دشمنی با آنان نهی می‌فرمود، و به من می‌آموخت آنان اصحاب او در دنیا و آخرت هستند و آنان همراهش در بهشت هستند، و مطالبی از این دست که به مذهب ناصبیه اختصاص دارد. به این ترتیب شما متوجه می‌شوی یکی از این دو خواب حق و دیگری باطل است؛ پس شایسته آن است که بگویی آن خوابی حق است که صحت مضمونش با دلایلی در بیداری ثابت شده باشد و آن خوابی باطل است که فساد و بطلانش با دلیل مشخص شده باشد. آن شخص شیعه نمی‌تواند به آن ناصبی بگوید تو دروغ‌گو هستی و به دروغ گفتی رسول خدا را دیده‌ای؛ زیرا او نیز دقیقاً همین را می‌تواند به وی بگوید. چه بسا ما شیعه‌ای را دیده باشیم که قبلاً ناصبی بوده و به ما خبر داده باشد که در حالت تشیع خواب‌هایی دیده که مخالف خواب‌هایی بوده که در زمان ناصبی بودنش دیده است؛ و به این ترتیب روشن می‌شود یکی از این دو خواب باطل، و در نتیجه حدیث نفس یا وسوسه شیطان و مانند اینها بوده

۴۳۰..... انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام) در قطیف غوغایی است، جلد ۲

حق تعالی می فرماید: ﴿قُلْ مَنْ مِ يَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيزُ وَلَا يَجَاؤُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ * سَيَقُولُونَ لِلّٰهِ قُلْ فَأَنِّي تُسْحَرُونَ﴾^۱ (بگو کیست که ملکوت همه چیز به دست اوست و او پناه می دهد و برخلاف خواسته اش به کسی پناه داده نمی شود * خواهند گفت فقط برای خداست. بگو پس چگونه مسحور می شوید).

و نیز می فرماید: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي يَدِيهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۲ (پس منزّه است خدایی که ملکوت همه چیز به دست اوست؛ و به سوی او بازگردانده می شوید).

استدلال احمد سلمان به روایات

او می گوید:

«بلکه برخی از روایات شریف دلالت کرده اند به اینکه چنین چیزی در زندگی ائمه

است.» کنز الفوائد: ص ۲۱۳.

می گویم: رؤیا به عنوان یک متن تشخیصی، اگر با متن تشخیصی که معصوم در بیداری گفته است مخالفت کند از درجه اعتبار ساقط می شود؛ و اگر آنچه شخص ناصبی در رؤیا دیده است صحت داشته باشد حمل بر استدراج می شود. در کتاب کافی، شیخ کلینی: ج ۲ ص ۱۴ آمده است: از ابن محبوب، از ابن رناب، از برخی از اصحابش، گفت: از اباعبدالله (علیه السلام) درباره استدراج سؤال شد، فرمود: «چه بسا بنده ای باشد که گناه می کند، پس به او مهلت داده می شود و نعمت ها به او روی می آورند، و او فراموش می کند از گناهان استغفار کند، و ندانسته دچار سقوط تدریجی می شود.»

در تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی: ج ۲ ص ۶۲ آمده است: «ما قوم تو را بعد از تو آزمودیم، و سامری آنها را همراه کرد و آن گوساله را پرستش کردند، درحالی که فقط صدای نعره ای داشت. موسی (علیه السلام) گفت: پروردگارا، گوساله از سامری بود، پس صدایش از چه کسی بود؟ فرمود: از من ای موسی، چون آنها را دیدم که از من روی برگرداندند و به سوی گوساله رفتند خواستم فتنه آنان را بیشتر کنم.»

۱. مؤمنون: ۸۸ و ۸۹.

۲. یس: ۸۳.

اهل بیت رخ داده است؛ ازجمله، روایتی که کشی با سند خود از زراره نقل کرده^۱ و گفته است: اباعبدالله فرمود: از حمزه به من خبر بده؛ آیا او ادعا می‌کند پدرم نزد او می‌رود؟ گفتم: بله. فرمود: دروغ می‌گویند. به خدا قسم کسی جز "متکون" به سراغ او نمی‌آید. ابلیس به شیطانی که به او متکون می‌گویند مسلط شده است و او به هر شکلی که بخواهد نزد مردم می‌آید، اگر بخواهد به صورت کوچک و اگر بخواهد به صورت بزرگ، اما به خدا قسم نمی‌تواند به صورت پدرم علیه السلام دربیاید.

همچنین با سند خود از برید بن معاویه عجلای روایت کرده است، گفت: حمزه بن عماره زبیدی (لعنه الله) به یاران خود می‌گفت: ابوجعفر علیه السلام هر شب نزد من می‌آید؛ و همیشه کسی هست که ادعا می‌کند او را دیده است. پس از آن قسمتم شد با ابوجعفر علیه السلام دیداری داشته باشم و آنچه را حمزه می‌گفت به ایشان عرضه داشتم. فرمود: دروغ می‌گوید لعنت خدا بر او؛ شیطان نمی‌تواند به شکل نبی یا وصی دربیاید.

همچنین روایت شده است: از علی بن عقبه^۲ از پدرش، گفت: به محضر اباعبدالله وارد شدم، سلام کردم و نشستیم. امام علیه السلام به من فرمود: در همین جایی که نشستی ابوالخطاب نشسته بود درحالی که همراهش ۷۰ نفر بودند و از او حرف شنوی داشتند. دل من به حال آنها سوخت و به آنها گفتم آیا می‌خواهید شما را از فضایل مسلمان آگاه کنم؟ یکی از آنها که از همه کوچک‌تر بود گفت: بفرمایید فدایتان شوم. گفتم از فضایل

۱. این روایت به دلیل وجود جبرئیل بن احمد فارابی ضعیفی است. مراجعه کنید به: خلاصة اقوال علامه حلی، پاورقی ص ۵۴.

۲. سند این روایت حاوی اشخاص مجهول است؛ ازجمله علی بن محمد بن یزید قمی. در کتاب مستدرکات علم رجال، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۵ ص ۴۷۶ و ۴۷۷ آمده است: «۱۰۵۱۵- علی بن محمد بن یزید قمی: کسی او را ذکر نکرده است. کشی در رجال خود: ص ۱۸۹، از محمد بن مسعود، از او، از احمد بن محمد بن عیسی ... تا انتها» و از جمله آنها عقبه بن خالد است. در المفید من معجم رجال الحدیث، محمد جواهری: ص ۳۷۵ آمده است: «۷۷۲۲-۷۷۲۰-۷۷۳۳- عقبه بن خالد: اسدی کوفی، از اصحاب صادق علیه السلام. مجهول است، در کامل الزیارات روایت شده است...»

مسلمان این است که گفته شود فلان کس قاری کتاب خداوند عزوجل است، یا فلانی صاحب ورع است، یا فلان شخص در عبادت پروردگارش بسیار کوشاست. اینها فضایل مسلمان است. شما را با ریاست‌ها چه کار؟ مسلمانان فقط یک رهبر دارند. شما را برحذر می‌دارم از اینکه به دنبال افراد بروید؛ زیرا مردان شما را به هلاکت خواهند کشاند. از پدرم شنیدم که می‌فرمود: شیطانی هست که او را "مذه" می‌گویند و در هر چهره‌ای ظاهر می‌گردد و فقط در چهرهٔ پیامبر یا جانشین پیامبر نمی‌تواند جلوه‌گر شود. من جز این نمی‌بینم که او برای رهبر شما جلوه‌گر شده است؛ پس از او دوری کنید. به من خبر رسیده او و یارانش را کشته‌اند. خداوند آنها را لعنت کند و از درگاه خود براند؛ و تنها افرادی که باید هلاک شوند نزد خدا به هلاکت می‌رسند.

تمام این روایات مبارک تأیید می‌کنند شیطانی هست که برای این گمراهان ظاهر می‌شود و ادعا می‌کند یکی از معصومین است و افکار منحرف خود را به آنها القا می‌کند تا آنها را گمراه سازد و از صراط مستقیم دور کند.

حتی این روایات شریف دلالت کرده‌اند بر اینکه این شیطان ممکن است حتی در بیداری ادعای خدایی کند پناه بر خدا. چه برسد به خواب؛ همان‌طور که شیخ مفید (اعلی الله مقامه) در صحیحۃ یونس نقل کرده است:

شنیدم مردی از قبیلهٔ طیاره دربارهٔ یونس بن ظبیان با امام رضا (علیه السلام) چنین می‌گفت که او گفته است: «من در یکی از شب‌ها که در حال طواف کعبه بودم صدایی از بالای سرم شنیدم که می‌گفت: ای یونس، من خدایی هستم که جز من خدایی نیست، پس مرا بپرست و برای یاد من نماز بگذار.» من سرم را بلند کردم...^۱ ابوالحسن (علیه السلام) به شدت

۱. این نکات سه‌گانه به حذف عبارت زیر اشاره دارد: «فإذا ج» و در برخی نسخه‌ها به «فإذا ح»؛ و روشن است یک عبارت و شاید بیشتر، از متن اصلی حذف شده است. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید موقعیت این عبارت بسیار حساس است و حذف آن تأثیر قابل توجهی در تعیین معنا و دلالت متن دارد؛ اما «احمد سلمان» با قصد فریب دادن خواننده خواسته است از این تنگنا خلاص شود. لازم به ذکر است در بین علما بسیار معروف است که منبع این روایت یعنی کتاب رجال کشی- به شدت آشفته است!

عصبانی شد و به مرد فرمود: «از پیش من برو. خدا تو را لعنت کند، و هرکسی که این را به تو گفته است؛ و هزار لعنت بر یونس بن ظبیان که هر لعنت را هزار لعنت به دنبال داشته باشد، به طوری که هرکدام از آن لعن‌ها تو را به قعر جهنم ببرد. من شهادت می‌دهم کسی که او را ندا داده جز شیطان نبوده است. اما یونس و ابوطالب در شدیدترین عذاب‌ها با هم هم‌نشین خواهند بود، و یاران آن دو به‌همراه آن شیطان و فرعون و آل فرعون در شدیدترین عذاب‌ها خواهند بود. من این را از پدرم (علیه السلام) شنیدم.

و اما کسانی که ادعا کردند خداوند متعال را در خواب می‌بینند بسیار زیادند.

شیخ صدوق با سند خود از ابراهیم کرخی^۱ روایت کرده است، گفت: به امام صادق (علیه السلام) گفتم: مردی پروردگار عزوجل خود را در خواب دید. چطور این ممکن است؟ فرمود: این شخص دین ندارد. به راستی خداوند تبارک و تعالی نه در بیداری و نه در خواب، و نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود.^۲

پاسخ به او:

وجه موجود در سه روایت اول قبلاً بیان شد. اما روایت یونس هیچ ربطی به رؤیا ندارد! توجه داشته باشید شیخ مفید در عبارات منسوب به او درباره ادعای الوهیت فرعون صحبت

۱. در روایان این روایت چند شخص مجهول وجود دارد: از جمله حسین بن ابراهیم بن ناتانه. در مستدرکات علم رجال حدیث، شیخ علی نمازی شاهرودی: ج ۳ ص ۷۵ آمده است: «۴۱۱۴- حسین بن ابراهیم ناتانه: او را ذکر نکرده‌اند.» و در کتاب المفید من معجم رجال الحدیث، محمد جواهری: ص ۱۶۱: «۳۲۴۴-۳۲۴۵-۳۲۵۳ حسین بن ابراهیم بن ناتانه. (ناتانه): از مشایخ صدوق، وی در مشیخه الفقیه در طرق خود به روایان حدیث. به او راضی بوده است. او مجهول است.» همچنین در روایان آن آمده است: ابراهیم بن ابوزیاد کرخی. در المفید فی معجم رجال الحدیث، محمد جواهری: ص ۵ آمده است: «۸۳ - ۸۳ - ۸۳ - ابراهیم بن ابوزیاد کرخی: طریق شیخ به او صحیح است، و او را در رجال خود از اصحاب امام صادق (علیه السلام) برشمرده است. گفته است: ابراهیم کرخی بغدادی مجهول- روایات متعددی از جمله از اباعبدالله (علیه السلام) نقل کرده است. روایات زیادی دارد که تحت عنوان ابراهیم کرخی ۳۶۳ آمده است).

کرده است نه شیطان.

و همین طور در روایت ابراهیم کرخی، منظور از کلام امام (علیه السلام) این بوده است که ادعای آن مرد درباره رؤیا دروغ بوده است.

احمد سلمان از امثال خودش دفاع می کند!

می گوید:

«احمد اسماعیل در سخنانش سعی کرده است این اشکال را برطرف کند؛ پس چنین گفته است: «شما مردم را نادان می پندارید و به آنها می گوید آیا تابه حال رسول خدا را دیده اید تا حضرتش را در رؤیا بشناسید؟ سبحان الله؛ مگر شخصی در زمان امام صادق بوده که رسول خدا را دیده باشد تا امام صادق بفرماید هرکس می خواهد رسول خدا را در رؤیا ببیند چنین وچنان کند.»

و پاسخ این کلام وی: امام صادق مردم را به عملی راهنمایی کرد تا رسول خدا به واسطه آن دیده شود ولی تأیید نکرده هر رؤیایی که پس از این عمل دیده شود رؤیتی صادق خواهد بود؛^۱ بلکه دو حالت می تواند داشته باشد، درست مثل کسی که این اعمال را به جا می آورد ولی چیزی نمی بیند، همان طور که بارها تجربه شده است. ایشان (علیه السلام) تضمین نکرده است هرکس این اعمال را انجام دهد رسول خدا را در خوابش خواهد دید.»^۲

می گویم:

مشکلی که سید احمد الحسن (علیه السلام) با کلام پیش گفته اش به آن پاسخ داده است مشکلی

۱. سیبویه آن را این گونه نوشته است؛ و این دیدنی بصری است نه ذهنی، مگر آنکه برای ذهنی بودنش قرینه ای وجود داشته باشد.

۲. ص ۲۱۲.

بوده که در این سخنِ عده‌ای که به خدا ایمان ندارند نمود پیدا می‌کند: «آیا شما رسول خدا ﷺ را دیده‌اید تا آن حضرت را در رؤیا بشناسید؟!» و پاسخ ایشان ﷺ بسیار واضح و کامل است.

و همان‌طور که می‌بینید سخنان احمد سلمان به‌طور کامل خارج از موضوع است؛ بلکه سخنانی پوچ و بی‌ارزش است. منظور از استناد به این فرمایش امام صادق (علیه السلام) از این جهت بوده است که برخلاف آنچه عده‌ای می‌گویند مشاهده صورت پیامبر ﷺ در عالم واقعیت الزاماً شرطی برای صحت آنچه در رؤیا دیده شده است نیست.

سخن نهایی

پس از سفسطه‌گری‌های طولانی که ذکرشان به درازا می‌کشد وی به نتیجه زیر می‌رسد:

«و در کتاب خدا چیزی که بر اثبات نبوت یا اثبات حقانیت یا رد باطلی با رؤیا دلالت کند دیده نمی‌شود؛ و محل نزاع ما با احمد اسماعیل و پیروانش در همین مسئله است.»

می‌گوییم:

این مسئله همان فصل الخطاب یا سخن نهایی است؛ اینکه آیا در قرآن و کلام ائمه اطهار (علیهم السلام) چیزی هست که دلالت کند بر اینکه رؤیا دلیل بر اثبات نبوت یا امامت است، یا خیر؟ او می‌گوید خیر، و ما می‌گوییم آری و آیاتی را ذکر کردیم، و علاوه بر آن، روایات بسیاری در این خصوص وجود دارند.

استخاره

بنده پیش‌تر در جلد اول این کتاب و در کتاب‌های دیگر در زمینه استخاره صحبت کرده‌ام و در اینجا زیاد به آن نمی‌پردازم؛ اما در پاسخ به چهل این جناب «احمد سلمان» چند کلمه می‌نویسم.

او گفته است:

«و در این خصوص آنها فقط به دو روایت استناد کرده‌اند.»^۱

این درست نیست؛ زیرا روایاتی که ما به آنها استناد می‌کنیم بسیار زیاد هستند.^۲
و گفته:

«اول: آنچه نعمانی در حدیثی طولانی در وصف امام مهدی روایت کرده و در آن آمده است: فرمود: غار پناه او از همه شما وسیع‌تر است، و دانش او از همه شما بیشتر است. سپس به توصیف مهدی بازگشته و فرموده است: و از همه شما بیشتر صله رحم می‌کند. خداوند با او را مایه خروج از اندوه قرار بده، و مؤمنان را توسط او گرد هم آور. پس چون خدا برای خیر خواست تصمیم بگیر.»^۳

اگرچه وی منبع روایتی را که به آن استدلال کرده و وجه استدلال را ذکر نکرده است، اما حتی اگر در نظر بگیریم منبع او معتبر باشد و او وجه استدلال را در جایی مثلاً در یک سایت یا روزنامه دیده باشد باوجود تمامی اینها می‌گوییم مفهول کلی عبارت بر استخاره دلالت می‌کند، همان‌طور که بر چیزی که او گفته است نیز دلالت می‌کند؛ اما این ادعا که «بر استخاره دلالت ندارد» آشکارا تحکمی باطل است.

۱. ص ۲۱۸.

۲. به کتاب «جامع ادله» و کتاب‌های دیگر مراجعه کنید.

۳. ص ۲۱۸.

همچنین گفته:

«دوم: آنچه شیخ طوسی از علی بن معاذ روایت کرده و گفته است: به صفوان بن یحیی گفتم: با چه چیزی درباره علی مطمئن شدی؟ گفت: نماز خواندم و از خدا خواستم و درباره اش استخاره کردم؛ و به او مطمئن شدم.»

این روایت و شرح شیخ طوسی بر آن قبلاً در جلد اول مطرح شده است؛ لذا آن را تکرار نمی‌کنم.

سلاح رسول خدا

احمد سلمان می‌گوید:

«یکی از نشانه‌های مهمی که منادی حق را از مدعی باطل متمایز می‌کند، داشتن سلاح رسول خدا توسط امام حق است، و به‌رغم اهمیت این علامت ما ملاحظه می‌کنیم پیروان احمد اسماعیل به‌ندرت از آن یاد می‌کنند، و تا جایی که بنده سخنانشان را پیگیری کرده‌ام چیزی در این خصوص اظهار نکرده‌اند.»^۱

می‌گوییم:

دست‌کم از بعضی از روایاتی که در خصوص سلاح رسول خدا صحبت کردند دانسته می‌شود منظور از این سلاح، علم است و از برخی روایات دیگر برمی‌آید سلاحی مادی است؛ اما در هر صورت گمان نمی‌کنم احمد سلمان و دیگران شناخت قبلی از آن سلاح مادی داشته باشند تا بتوانند به کمک آن حجت خدا را بشناسند.

ای فقهایی بدنهاد، روایات را بخوانید

احمد سلمان می گوید:

«خروج حضرت مهدی و نهضت مبارکش با چیزی پنهانی رخ نمی دهد که شناخت آن نیازمند تلاش و کوشش بسیار باشد؛ بلکه ظهور مبارک آن حضرت (علیه السلام) یک رخداد عظیم جهانی خواهد بود که در شرق و غرب طنین انداز می شود، و همه اهل زمین -چه مسلمان باشند و چه پیرو ادیان دیگر- از آن مطلع می شوند؛ و اهل بیت حقیقت این ظهور مبارک را برای ما به گونه ای کامل به تصویر کشیده اند که تمام شک و شبهه ها را برطرف می کند.

کلینی و صدوق و طوسی (قدس الله اسرارهم) از مفضل بن عمر روایت کرده اند،^۱ گفت: شنیدم اباعبدالله (علیه السلام) می فرمود: از فاش کردن اسرار بپرهیزید. به خدا سوگند امام شما سالیانی متمادی از روزگار شما غایب می شود، و شما قطعاً آزمایش می شوید تا آنجا که گفته می شود او مُرد، کشته شده است، در کدام بیابان سرگردان است. دیدگان مؤمنان در فراقش اشک بار می شود و مانند کشتی در امواج دریا به این سو و آن سوی می روید و هیچ کس نجات نمی یابد جز کسی که خداوند از او پیمان گرفته و ایمان را در قلبش نوشته و با روح القدس یاری اش کرده است. دوازده پرچم برافراشته می شوند به طوری که هیچ کدام از دیگری بازشناخته نمی شود. گفت: پس در این هنگام گریه کردم و از ایشان پرسیدم ما در آن هنگام چه کنیم؟ ایشان نگاهی به نور خورشیدی که به داخل اتاق تابیده بود انداخت و فرمود: ای اباعبدالله، آیا این نور خورشید را می بینی؟ گفتم بله. ایشان فرمود: به خدا قسم امر ما از این خورشید روشن تر است.»^۲

۱. این روایت ضعیف است. در سند آن مفضل وجود دارد و پیش تر درباره اش گفته شد، و نیز محمد بن مساور. که در کتاب المفید من معجم رجال الحديث، محمد جواهری: ص ۵۷۷ آمده است: «۱۱۷۶۵ - ۱۱۷۶۱ - ۱۱۷۸۸ - محمد بن مساور تمیمی کوفی، از اصحاب امام صادق (علیه السلام)، مجهول است.»

می‌گوییم:

اگر احمد سلمان اندکی به خود سختی می‌داد و روایات را می‌خواند چنین سخنانی بر زبان نمی‌راند! اگر خروج قائم به این شکلی باشد که او ادعا می‌کند پس چرا صادق علیه السلام می‌فرماید: «ای مفضل! در شبهه ظاهر ظاهر می‌شود تا [حق] آشکار شود...»^۱

بنابراین او در شبهات ظاهر می‌شود و سپس اندک اندک امرش روشن می‌شود، و این از طریق دعوتی انجام می‌شود که به آن اقدام می‌کند. از مالک جهنی نقل شده است، گفت: به ابوجعفر علیه السلام گفتم: ما صاحب این امر را با صفتی توصیف می‌کنیم که هیچ‌کس از مردم چنان نیست. فرمود: «نه، به خدا قسم هرگز چنین نیست، تا اینکه خود او کسی باشد که با این امر بر شما احتجاج، و شما را به‌سوی آن دعوت کند.»^۲

اباعبدالله علیه السلام فرموده است: «وقتی قائم علیه السلام قیام کند امر جدیدی می‌آورد، همچنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ابتدای اسلام به امر جدیدی دعوت فرمود.»^۳

از ابوبصیر نقل شده است، گفت: از اباعبدالله جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم می‌فرمود: «اسلام غریبانه آغاز شد، و همان‌طور که آغاز شده بود غریبانه بازمی‌گردد، پس خوشا به حال غریبان.» ابوبصیر گفت: عرض کردم فدایت شوم، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، این را برایم توضیح دهید. فرمود: «دعوت‌کننده‌ای از ما به دعوت جدیدی فرامی‌خواند، همان‌طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوت کرد.»^۴

از ابوبصیر، از کامل، از ابوجعفر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «وقتی قائم ما قیام کند، مردم را به امر جدیدی فرامی‌خواند، همان‌طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن دعوت کرد. اسلام

۱. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلی: ص ۱۷۹ و ۱۸۰.

۲. غیبت نعمانی: ص ۳۱۲.

۳. ارشاد شیخ مفید: ج ۲ ص ۳۸۴.

۴. شرح الاخبار: ج ۳ ص ۳۷۱.

غریبانه آغاز شد و غریبانه باز خواهد گشت؛ پس خوشا به حال غریبان.^۱

صحبت‌های احمد سلمان دربارهٔ صفات ظاهری

مسئله «صفات ظاهری» چیزی نیست که حجت خدا با آن شناخته شود؛ و اگر هرکدام از انصار امام مهدی (علیه السلام) دربارهٔ آن مطلبی نوشته باشد فقط از باب شهادت دادن به چیزی بوده که از آن آگاهی یافته است، و ما کسی را ملزم به پذیرفتن شهادت آنها نمی‌کنیم؛ هرکه بخواهد ایمان می‌آورد و هرکه بخواهد کفر می‌ورزد.

درضمن آنچه را انصار شاهدش بوده‌اند بسیاری دیگر به‌ویژه طلبه‌های حوزه‌های علمیه و مراجعی که ایشان در میان آنها زندگی می‌کرده است. نیز می‌دانند؛ بنابراین مهم نیست احمد سلمان و دیگران بدانند یا نه، به‌خصوص با توجه به اینکه مراجع در ام‌القرای این زمان [یعنی نجف اشرف] از آنها اطلاع دارند.

به‌هرحال برای جویای حق کافی است بداند سید احمدالحسن (علیه السلام) به متن تشخیصی (یعنی وصیت) استدلال کرده است و غیر از صاحبش نمی‌تواند به آن استدلال کند؛ و به‌این ترتیب ثابت می‌شود او همان قائم آل محمد (علیه السلام) و همان یمانی موعود است، و در نتیجه تمام صفات مذکور در روایات برایش ثابت می‌شود.

این اشکال و اشکالاتی را که او به برخی از مطالبی که بنده در «جامع ادله» نوشتم گرفته و اشکالاتی را که قبلاً با عنوان «طالب حق» در کتاب خود ذکر کرده است، بنده در کتاب «دعوت سید احمدالحسن همان حق مبین است» پاسخ داده‌ام؛ لذا خواننده را به آن ارجاع می‌دهم؛ اگرچه این اشکالات به‌خودی‌خود ارزش بررسی ندارد.

سؤالات فریبنده

احمد سلمان می پرسد:

«آیا در حال حاضر احمد اسماعیل زنده است یا مرده؟ و چرا به طور علنی ظاهر نمی شود؟»

می گویم:

این سؤالات چیزی جز مغالطه گری و تلاش نومیدانه برای فرار از قضیه ای حقیقی نیست. مسئله حقیقی این است که سید احمد الحسن علیه السلام می فرماید او از جمله اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و همان یمانی موعود است، و صحت این گفته با بررسی دلایل ایشان محقق می شود؛ پس اگر با دلیل ثابت شود و بحمدالله ثابت شده است الزاماً ثابت می شود ایشان زنده است و تشکیک در این مسئله درواقع تشکیک به کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و کلام ائمه علیهم السلام خواهد بود که ایشان را ذکر کرده و بشارتش را داده اند، و از نظر مؤمنان، قطعی و مسلم این است که امکان ندارد پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت حجتی از حجت های الهی را بدهد اما او قبل از تحقق آن بشارت وفات کند؛ و این علاوه بر آن است که وجود قائم آل محمد علیهم السلام وعده خداوند است و خداوند از وعده هایش تخلف نمی کند (والله لا یخلف المیعاد).

اما در خصوص نحوه ظهور ایشان و مکان و زمانش، همه اینها خارج از حیطه تکالیف ماست و او به تکلیف خود آگاه تر است.

وی پس از سؤالات احمقانه ای که در آنها فرض می گیرد سید احمد الحسن علیه السلام غایب است در نهایت به اینجا می رسد که راه شناخت امام مهدی علیه السلام شناخت دستخط ایشان است!

وی می گوید:

«و در میان شیعیان مشهور است که وظیفه سفیران امام مهدی علیه السلام رساندن مسائل

به امام (علیه السلام) و گرفتن جواب از ایشان (علیه السلام) است؛ پاسخ‌هایی که به خط شریف ایشان نوشته شده و ممه‌ور به مهر مبارکشان است؛ و این از طریق توقیعات شناخته می‌شود. شیعیان ملاحظه کرده‌اند تمام پاسخ‌های امام، در زمان حیات سفرای اربعه با یک خط واحد به مردم می‌رسیده، به‌طوری که هرگز تغییر و تبدیلی در آن وجود نداشته است، و آن دستخط، همان خط مولایمان امام مهدی بوده است؛ و با همین دستخط بوده است که در باقی امور استدلال می‌کرده‌اند آن توقیع از ناحیه ایشان صادر شده، نه از سفرای اربعه.»

سپس وی چند روایت را که گمان می‌کند بر خواسته‌اش دلالت دارند نقل می‌کند درحالی‌که اینها جای بحث و بررسی دارد؛ اما مهم نادیده گرفتن روایات دیگری است که ظنیات او را بر باد می‌دهد؛ مانند آنچه از احمد بن اسحاق نقل شده و گفته است: به حضور ابومحمد (علیه السلام) وارد شدم و از ایشان خواستم چیزی بنویسد تا به دستخطش نگاه کنم و اگر خط ایشان را دیدم بشناسم. فرمود: «آری.» و سپس فرمود: «ای احمد، این دستخط با قلم ضخیم یا نازک برای تو متفاوت خواهد شد؛ پس به آن شک نکن...»^۱

در نامه امام مهدی (علیه السلام) به شیخ مفید آمده است: «این نامه ما به دوست. ای برادرِ دوست‌دارِ ما و ای مخلص در دوستی پاک ما و یاور وفادار ما، خداوند با چشمش که نمی‌خواهد تو را محافظت کند. پس این نامه را حفظ کن و این خط ما را آشکار نکن و هیچ‌کس را از محتوای آن آگاه مساز.»^۲

و ایشان (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه‌هایشان چنین فرموده است: «این نامه ما به دوست، ای دوستی که حقیقت والایی به تو الهام شده، و به املاي ما و خط یکی از افراد مورد اعتماد ماست؛ پس آن را از همه پنهان کن.»^۳

۱. کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۵۱۳.

۲. احتجاج، شیخ طبرسی: ج ۲ ص ۳۲۴.

۳. احتجاج، شیخ طبرسی: ج ۲ ص ۳۲۵.

شیخ طوسی در کتاب غیبت گفته است:

«و توقیعات صاحب الامر (علیه السلام) به دست عثمان بن سعید و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان برای شیعیان آن حضرت و خواص پدرش ابومحمد (علیه السلام) صادر می شد، با اوامر و نواهی و پاسخ به آنچه شیعیان می پرسیدند - اگر لازم بود از چیزی بیرسند - با همان خطی که در زمان حیات امام حسن عسکری (علیه السلام) صادر می شده است.»^۱

بنده چنین می گویم، و برای خود و برادران انصارم از خداوند طلب آمرزش می کنم، و الحمد لله که ما را به امر ائمه و مهدیون (علیهم السلام) هدایت فرمود، که اگر هدایت خدا نبود ما هرگز هدایت نمی شدیم. رسولان پروردگار ما به حق آمده اند. پروردگارا، ما از این فرستاده اطاعت کردیم، پس ما را در زمره گواهان بنویس. اللهم صلی علی محمد و آل محمد الائمة و المهدیین و سلم تسلیما کثیراً.

۲۵ شوال ۱۴۳۳، مطابق با ۲۰۱۲/۱۲/۹ [و ۲۲ شهریور ۱۳۹۱]